النصایحة المرجاه

فارسی

محمدرضا بن ضیاء الدین بن عبدالنبی

سنه ۱۳۲۴

هر باب از این کتاب نگارین که برکنی
همچون بهشت گوئی از آن باب بهتر است

کتاب نصایحة المرجات از تالیفات مرحوم مغفور [illegible] رضا ابن [illegible]
المستغرق فی رحمة الله [illegible] محمد رضا بن [illegible] رحمة الله
جد [illegible] ۲۳-۱۳

هر بابی از این کتاب نگارین که برکنی

همچون بهشت گوئی از آن باب خوشتر است

کتاب النصائحة المرجات از تالیفات ارحم مغفور جنت مکان رضا ... المستغرق فی رحمة الله ... محمد رضا ابن الرحیم ... ضیاء الدین رحمة الله ... ۱۳۲۳

هو

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

گوهر گران بهای حمد و لؤلؤ کثیر الصفای ثنا خاصه ذات پاک یکتا ایست که از تیغه کمال قدرت و از خامه صنع و حکمت ما سوا را از آن
و ظهور مطلع طلعت هستی و وجود فرمود منفصل بود از آن نابودی از مراتب اعیان ثابته زده و دامن کشان در بوستان نشأ
روز وظهور گرایند کامل عرفان سلسله وصل المآل و المستفیضان را در کار طلب اند از حکمت نسب لاهوتیه
جبروت و اسماء و ملکوت مطلوب و حسب ملکوت و ناسوت از غیب و حسب انفکاک شان از یکدیگر کمال الفضل
از مقام انبساط به جمال الکریم نظر جلیل مخزون از مائت مفروق ولی نظر فوق المنشان عشاق عاشق و معشوق هر باب دریای حفظ
باکمالی و مر بود از حضرت حق سلطان و هفت اندامشان را مشاهد مسلطنش از کو و غلبه مهر و سطوت چون بید لرزان
تجرد ماده را شکل و ثبات نعمت صور از ازل لاخر و تا حتی نگهبان جمله بسلسله توحید مسلسل که هو الواحد الاحد الذی هو
انفاس معلل که غنا الوجود الحق المطلق عقول در تصور کنه ذاتش چون نفس در تفکر اسماء و صفاتش سرکشیده اند ملائک از صهبای آثار جمالش
باده سرور کشیده فلک از انتظام مظاهر جلالش ابدیا طائفین گویان بافت خمیده کواکب سبعه در طلبش سیار ثوابت در تحیر
ثابت قدم و باد از عناصر از شوق عبادتش بسیط موالید از شوق اطاعتش محیط ممکناتش مظاهر اسماء وجود اشیا نقش آینه اسرار لقا
بکمال قدرتش هیولی بصورت مربوط بقدر حکمتش روح بدن مخلوط لطفش از نعم ابش از اول انتها تحجب جلالش از علائق کائنات
در زمین لوای اقضیه شرهیش والفت و رکه موجودات بشکرانه نعم اعطائش شاکر و حامد
ظل افاضاتش بر تو کلامیه ذکر هو ان فی ظلوه مستفیضان جود و فیض
وجودش بمعروج معارج تقاضا صعود دانا معدود که هو عالی فی دنوه دان علو که از سبق قدرت عاطله آسمان ثابت ماهیات از آن
و راحت اب عدم بعرصه وسیع الفضای وجود بجلوه گر ساخته از اثر پرتو مهر حکمت ذرات ممکنات را در معرض نمود در آورد
جمله از فرط شادمانی مکنت هستی و رهائی از غم ذلت نیستی سرور و کاشانه محروبه خاطرشان بمعماری جلدیت کامله

صورت این بساط انسان را نوع اشرف طراز داشته بشر بهمت خلعت تکریمش که و کرمنا بنی آدم مشرف و به خطاب الفاتحش که از کون و مکان
مهدف نور و نصرت و حیدش لایق شناخت مکلف باوامر و نواهیش ساخت نکاح معروف او را حکم و عالی بنای توحید او مستحکم
شکوه مطلوب از ازلش مصباح وجود انبیا کرام شناسان طریق هدایت اند منور و تمام جهان اختصاص برای تسلیم و ارسال
مطرساخت خلقاً بعد خلف و قرناً بعد قرن یاری و بسیار شان منطق و بیان در بحرشان حافظ وجود اشرف نوعی آمد و مقصود
از همه آرایش ایجاد گوهر پاک ذات مقدسی بود که طفیل وجودش خافقین و بحرمت رده جلالش قاب قوسین مصداق قدس
ممدوح حضرت بیچون متکلم بکلام ما عرفناک مخاطب بخطاب لولاک تاج ملل و ادیان ثبت توحید بالبینه و البرهان افضل
ادله در حجت الفرقان واشرف براهین صدق معجزه القرآن وجودش مفهوم وجود الله و ظاهر وجودش ناهی ما شبهه بانی توحید
محرب بنیان تشکیک و تشریک کاسر اصنام کاسد اعلام راهنمای دین و منهج قوم مظهر خلق نیکو و خلق عظیم چهره اش بهفت قلم
ادراک بیوت از بدو ابداعش بشریعت الهی الک فطامینا و خلعت رسالت برازنده صدر نشین صدف گوهر او فتح را آیت ختم
علوم لدنی ملوح والضحی آیتی از رویش واللیل کنایتی از مویش سوره صلاحش عنوان صفا آینه نفس و بیا چه وحی و مقبس از انوار
تنزیل مکتب از انعام حضورش رصد آدم اوج مرتبه اش بما عرفناک الحق چه حیض مرجع کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
نا لطفش با ابراهیم درود سلام تقدسش یوسف زندان را موجب پادشاهی و قرب مقام از غسلت بجبل المتین وجودش نوح از صد
طوفان رسته از اثبت بدیل و ادوجودش سلیمان بالقبال ومحیتم عیسی از نیرو و حس بخشنده روح موسی از شمول عواطف
فیوضش صاحب ید بیضا و موج لطفش انوار ارزکه ملا الاسباط صبر و ثبات توجهش ذی النون را در بطن حوت با امت خلاص
ونجات کوکبش فطرات فضله آب وضو سهام شهاب در جان شکاری حلقه دین مروان از چهار سور عدل از جرمان آسا اثر در
آدم تا از برق را اشعار او از بیضا اکید رش حوالة لم عمان با کرمش چون تم ابر نیسان در حجت عطائش وجود که ملک زرخرید و مملو
ملائک سخرو مقلوکش آفتاب و ماه زر و سیم مخزن بودش لیل و نهار غاشیه دار سلطان وجودش یعقوب و سندک خورشید
خدا المهتدی عالی الحد اولیه اعنی مرکز دائره الوجود مرتفع علم العلو و الرؤیه والشهود و العلة الغائیه لکل موجود و الواسطه لکل
وفیض محمود الاحمد المحمود ابی القاسم محمد صلی الله علیه و آله الوجود و علی الصحابات الزکات عز و جود و بحالوده و کاسر که لا الرحمن
نبوت و مروج ملت و شریعت خلیفه و جانشین و برگزیده و قرین مخلوق از نور و طین و مکمل مذهب و دین و مؤید ظفر
والیمن الثابت علی فراشه والمواسی له بنفسه و کاشف الکرب عن وجهه و المجاهد فی سبیل حمایته حامی شرع و اسلام ماحی
کفر و شرک و شک و ظلام الاصل لکل اصل و خلیفته بالحق بالفضل الحمد الکرار الذی قال جبرئیل فی مدحه بین السماء و
الارض جالسا علی کرسی من الذهب لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار قالع باب خیبر الی شبر و شبر رافع الکروب و لکل محب
محبوب و لکل طالب مطلوب سر الله و ولی الله و حجة الله و امین الله و مظهر امر الله امام المتقین و مآل الرحمة للعالمین قاطع
و قالع الظلم و الجور و سید الموحدین و سند المتقین اشرف الاولیاء و افضل الاوصیاء ابی الائمة النقباء و النجباء اسد الله الغالب

و مظهر الغرائب و مظهر العجائب و مفرق الکتائب ابن عم النبی الکریم و زوج ابنته المحترم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و اولاده الطاهرین و احفاده
الطیبین و الائمة الراشدین موازین القسط و مظاهر العدل السالکین فی مسلکه و الناهجین فی منهجه سیما مرساة سفینة الوجود و علة البقاء
لکل موجود العالم بعالم القرآن و الحاکم بحکم الفرقان مؤید الشرع و الدین و الایمان امام الانس و الجان الذی الیه ایاب الخلق امان کلام الله الناطق
و حامد وجوده بقیة من الحیوان الناهی صاحب العصر و الزمان علیه و علی آبائه الطاهرین الهادین المهدیین صلوات الله و رحمته
الطالبین الی یوم الدین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقهم و جاحدی فضلهم و حاکی بغیر حکمهم و فاقدی طریقتهم و منکری شریعتهم و
خلافتهم و مضادیهم و غاصبی مناصبهم عن درجة الامامة و الولایة ما دام الحق حقا و الباطل باطلا اولئک لهم عذاب الیم عاجلا و آجلا اما بعد
چنین گوید اقل العباد و مغفور باشد به دعای اهل ذکر و علم و رشاد عبد الرسالة تربیت و فیض لوح الصالحین و افقر الفقراء و الحصر
العاصین محمد رضا بن ضیاء الدین بن عبد النبی بن محمد سعید بن محمد حسن التبریزی اصلا و الشیرازی مولدا و موطنا و موقفا
احسن الله حاله و حصل آماله و غفر له و لآبائه جمیعا و حشرهم مع الائمة الطاهرین که چون کاهی بود از خدا و بندگان و متعال و دولت
فضلا و افاضل مستعد بودم که شمول فیوضات کامله و عطایای شامله بعضی مطالب عالیه و برخی مراتب غامضه
عن الکتاب و السنة مقرونا بالبرهان و البینة که حاوی باشد بر تحقیق معرفت معبود و بیان مسئله وجود و معنی حفظ
درجات و سلسلة آن را در رساله تحریر نموده تا گمگشتگان راه صواب را از خط هدایت و طالبان طریق شریعت مستطاب را کفایت
باشد و بواسطه کثرت علایق و موانع و عوایق چهره شواهد آن از حجاب ادراک و حیز مثال مغرورین مستور تا اکنون که مطالع
سنه هجریه هزار و دویست و پنجاه است بر قم هوای لازم شمردم که مکنون ضمیر و مخزون خاطر را که مشاهده دانست خسران و فلاح
بیان سرمایه عمر و حرمان شود هر که در پرده اسرار ادراک بصیره در مراسم الف باحسن نظر و آگاه از مکنون ضمیر بوده اند در بین
باب فضل کرده اند بهره پیوسته در اشتغال به منظوم آنکه اکثر غوری نمود چون اصرار به تجاوز از حد اعتدال میشد چند روزی بود
بیکدیگر چند نامه که بعضی اوقات مجاوره و مخاطبه با مدعیان علم و کمال و منتسبان به فضل و افضال روی داده مسائل علمیه
آمده و کلام منجر شده به عصمت پیغمبر و ائمه اثنی عشر و معنی آن و کیفیت رفعت درجه وجودی ایشان از سایر ممکنات و خاصیت و آثار
و مقام و احاطه علم ایشان بر ما عدا الله از ما کان و بیان غایب بودن وجود ایشان در وجودات ما سوا الله و تفاوت مقامات
و درجات و حالات ایشان با عالی غیره ایشان اتصال که مناط مقتدی بودن و اتصاف شرف درجه نبوت و امامت و ولایت
و حکومت و ریاست و ارشاد و ابرشاد در حق ایشان و اطاعت و متابعت و امتثال باوامر و نواهی و التزام بخدمت و اطاعت
قبول حکم و قضا در حق دیگران و ایضا در مسئله علم ایشان صلوات الله علیهم سخن در بیان آمد که آیا لدنی و موهوبی بالفعل است
یا به معنی که از عطایا و مواهب خداوند و قابلیت یا اکتساب از معلم ظاهری و ارشاد کتابیست و ایضا گفتگو در باب بشریت
و لوازم آن و تجرد و لوازم آن واقع شد که آیا در حق بشریت پیغمبر و آل او لوازم بشریت را ثابت هست یا آنکه جنبه تجرد آنجناب قاهر و غالب
بر بشریت و لوازم آن بوده بدین معنی که چنانچه اوساط ناس و غیر معصوم بلوازم بشریت گرفتار و از آن ناچار بجز اجزاء آن و آن تنزیه

بشریت

بشریت و لوازم آن گرفتار و ناچار باشند تفاوت خلقت پیدا کرد و ایضا سخن در بیان آنکه حال آنجناب و ولی مطلب و سایر اولاد و احفاد آن
در مقام جبرئیل و ملائکه و روز تشکیک اکرمت با آنجناب می نمود تا با وجود شاهد معجزات باهره و قاهره و بیان سبب مصلحت صبر و تسلیم
سکوت مصرف سکوت و مداهنات و عرض ایشان آنجناب چه بود با اوامر اهلا و سهلا و مفسده بوده یا ورقه ایشان حضرت در لقاء اهلا و اهلا و نهی
کرده باشد دیگر چگونه حکایت است که نفس پیغمبر با آن درجه و مرتبه غالب بر نفس ابو جهل نیامده و نتوانست که او را با اسلام اوامر
و هدایت کند که بهمان حالت باقی ماند پس چه تفاوت میان نفس پیغمبر و دیگران که هم این قدر نداشت که مثل ابو جهل را از
ضلالت برهاند و از لجاج بر حذر کند تا اتمام ... پس فرق میان پیغمبر با دیگران منصور نمی شود و عدم فرق باعث
نبوت و مقام عصمت و علو مرتبه و کمال شان و رتبه پیغمبر را باید دعوی پیغمبری نماید با احکام ابو جهل را به راه راست بیاورد
و او را از عذاب جهل نجات دهد و ایضا حرکتی که خلفا نسبت به جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام کردند که او را خانه
نشین ساختند و با او در کمال حرمتی در آوردند با کار مانع که با آن کسی را اسرار و ناموس الهی بود نجشید و طلبیدند
کردند و او را بحث و آن تمام از خانه سر بر آورده نزد اهل کفر و عناد بردند و آنحضرت اصلا متعرض ایشان نشد اگر عاجز بود با آن
ولایت کلیه منافات دارد اگر قادر بود چگونه تن بر ظلم ایشان داده سکوت فرمود با آنکه حق الله انتقام را برای دوستان آن
خانواده باقی ماند و ایضا حضرت سید الشهدا با وجود شجاعت حسینی چه روی داد که در چنان هنگام روز عاشورا که
اصحاب و یاران و برادران و اولاد و دیگر ... ناموس او را این جور و ستم شهید کردند و مخالف و خبرگی و هر یک و عدد آن
و شقاوت را بجائی رسانیدند که تا ابد الآباد چنین ظلم و ستمی بر عالم نمودند با این همه با وجود قدرت دریغ جنگ و دعوا و قتال
و غیر اینها از خلافت و آثار خاموش نمود و دست بر و هم کذالک تا صدور این بحث که داده که با آنکه اگر عاجز شد و از چاره نمی
با مقام امامت که منصبش خلیفه و قدرت جمیع روی زمین است منافی است هر گاه قادر بود که با الطاف مخالفین و اعدا دین
ایشان را کفر از جمیع مخلوقین بوده منافی سازد و دین جد امجد خود را غالب نماید پس چرا نکرد و ایضا به بدیهی و ظاهر است که
امام عصر خلیفه خداست و ایمان الهیه بر زمین و اثر وجودش هدایت و ارشاد خلق و عباد است پس بحکم عقل باید ظاهر و در میان
خلق باشد و ایشان را ارشاد نماید و اگر در غیبت با اعوان او و خفی بوده نماید و بدون آن خدا او را هیچ بهره و نظر و حساب
و کفر و ظلمت و طغیان عالم را گرفته و با اصحاب بسیار مذهب اثنی عشری که میگویند امام دوازده و خاتم ایشان بالفعل زنده و موجود
از نظر خلق است نمانده زیرا که با وجود معتقد آن که مهدی گویند غیبت شخصی که موجود و وجودش را اصلا خلق ندانسته چه طریق است
نقل اسلام و نقطه اوست منافات پس بالفعل امامت صحیح نیست که امام دوازده معدوم شده و الا بایست حکما ظاهر و در میان باشد و ایضا
در مسئله معاد سخن در میان آمد و حرکات بجائی رسید که اعلی از اهل و برهان عقلی اعتقاد به معاد جسمانی نداشته و منسوب به بعض منافقین
و اهل بدعت این حکایات شده اند مثل اتباع اهل معاد و ابطال این طریقه بهمان حال از برای زمان ماضی و امثال آن و بعض هم که قائل شده اند
شرع است که به مرتبه اختلاف منتسب شده با الکل حاجت به تاویل نداشته مگر اینکه از ارباب معارف با سعی ... مایل کرده اند که حسب معادیست و این

[illegible]

[illegible]

الکه چنانچه خلق کرد تا بشریت و لوازم آن موجب تغافل است و بهمین واسطه از مقامات عالیه و درجات روحانیه دوری شوند و توجه تمام
بشریت و لوازم آن موجب تغافل و تنزل اهل ایشان میشود و هم چنین در حق آنجناب اشتغال بعالم صورت و ارتکاب با اوامر و نواهی و مناسبات
با زوجات و اموری که متعلق بنشاه ناسوت دارد موجب ذهول و غفلت و بعد از قرب حق در حق آن جناب میشود که گفته الله کتبی بر
طارم اعلا نشستم که تا پشت پای خود بینم تا الیکه چو راه دیدم که پا بر اعتنا نخود را در این باب حیات رسانیده بود که چنین حضرت در مقام
نعماتیه موجب حق آنجناب در جنب بشریت و لوازم آن چندان رونق نداشت آنچه مشهود میشد همان بشریت بود و لوازم آن لهذا
مداومت و مواظبت بعبادات میکرد و تن را بتصادم ریاضات و نفس را به تعب مجاهدات می انداخت که ترقی پیدا کند و خود را از
دهد و از نقصان رها کند از جمله دلیل که در این مقام ذکر توان نمود این بود که چون قبل از سن چهل سال از اینکه بکمال نبود سزاوار و در حجرات
بنامهد و فطرت که تا آن سن رسید و استعداد پیدا کرد مبعوث شد و کذلک اگر از عبادت تغافل مینمود ترک از اینه وجود نیز بودی
چنانچه اطاعت و عبادت در حق سایر عباد موجب حصول ترقی و درجات است در باره آنجناب نیز چنین است حاصل آنکه مردان
کرفتجان برادر که کار کرد [illegible] باشد با هر که از فرمود کوی سعادت از میدان ربود و آنکه رحمت و مرارت بر خود هموار داد در عوض
بترقیات و درجات رسید و در بهشت راحت آسود و الا چه فایده در عبادت بتعب و ریاضت و مجاهده آنجناب اگر مقصود از عبادت
حصول ترقی و رفعت درجه وجودی بود لازم می آید که حال آنحضرت نعوذ بالله شد از بعضی از صاحبان این اعتقاد پرسیدم که چه نوع از
ترقی منظور شما است که بواسطه عبادت برای آنحضرت حاصل میشد جواب گفت که ترقی عرضی [illegible] بالله و لکن [illegible] که معنی ترقی
عرضی را نفهمیدم و بالجمله این قول مقابله کاشف از عدم تصور معنی وجود آن جناب و مرجع [illegible] و رفعت رتبت و منزلت آنجناب
که بشریت و لوازم آن در حق آن جناب از باب مقدمات و مقدم را شاید [illegible] المقدمه علت غائی شود و مقام ترقی و رفعت آنجناب
مقصود از خلقت آن جناب صلوات الله [illegible] و اهدا و ارشاد عباد بود که نتیجه اش قرابت خلق از لوازم بشریت است و این معنی مسلم
مگر آنکه وجود [illegible] ملبس بلباس بشریت باید تا کفایت مدعا را شاید و الاظهر این دریغ است که مقام بشریت کار کند از روی
شود و اعظم دلیل بر صدق این مدعا کلام معجز نظام خود آنجناب است که فرموده کنت نبیا و آدم بین الماء والطین بعد از آنکه ادله قاطعه
و براهین ساطعه نقلیه از کتاب و سنت حاکم بر آن شد که وجود جمیع انبیاء و اولیاء و ملائکه و سایر موجودات از اعلی و اسفل
معلول وجود و ذات مقدس آن است از ارض و افلاک و هر یک علاوه بر مرتبه نازل [illegible] از وجود اشرف آن جناب چون مطلع آن
آفتاب عالمتاب بود بوجود ایشان قدم در عرصه هستی نهاد [illegible] العین در فیض و شمول عاطفت [illegible]
ایشان با حضرت حق مبداء انسند چگونه سزاوار و بلکه این نوع گفتار است که بشریت را [illegible] کمال و لوازم بشریت را مقدمه قرب ساخت
و عزت و اقبال او دانسته و عیان است که از تصور معنی وجودش قاصر و از درک [illegible] و جبلا [illegible]
عنکبوت نادری نشده و عنقا را مکس زمره آرند و انشاء الله در محل خود اقدام براهین و ادله محکمه در این باب کرده
که عنقریب شنیده خواهد آمد و کذلک در مسائل دیگر مثل [illegible] و خلافت [illegible] ایشان با وجود تمکن و قدرت

بر رفع

بر رفع و ترفیع [illegible] مسئله غیبت امام [illegible] معاد و مسئله سلطنت انبیاء و اولیاء و عصیان و طلب عفو از خدا و مدح جهان و مسئله
جبر و اختیار و سایر مسائل دیگر که اجمالاً ذکر شد [illegible]
[illegible] ذلک المقدمات [illegible] لازم شمرده که [illegible] در رساله در این باب نکارم تا طالبان حق را
کافی و امراض قلوب [illegible] بعضی احباب این بی بضاعت [illegible]
[illegible] رفع اشکال
[illegible]
بینات [illegible] حضرت رب العالمین و معرفت [illegible] خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
الطاهرین و موجب [illegible] و معاد و حفظ دین [illegible] و اسعاف طلب و اجابت مدعا و مطلب
ایشان [illegible] بعد از اتمام [illegible]
وادی حیرت شده [illegible] عصمت و طهارت [illegible]
موسوم ساختم [illegible] البصائر [illegible] فی تأویل الآیات [illegible] حسن اتفاق و شمول الطاف [illegible] این رساله وقوع
پیوست در عهد دولت [illegible] اقبال ابی زوال سلطنت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
العظمی و [illegible] الکبری [illegible] فی الفضل و العلی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء [illegible]

عزیزه [illegible] سمت فوق المدى وباعدت عن [illegible] الادراك [illegible] والفرقدين [illegible] جوده [illegible] الجو والافلاك نصب رايات العلم
والكمال بعد انكسارها وعمر بقاع الفضل والافضال بعد اندراسها [illegible] النجوم [illegible] الثاقبات اولی [illegible] شعر [illegible]
[illegible] شاهنشهی که هر که شد [illegible] ایوان و تاج و تخت [illegible]
[illegible] که [illegible] شد [illegible] صدکیج [illegible] ... جمال السلطان [illegible]
[illegible] القطب السلطان بن السلطان الاعظم والخاقان بن الخاقان الافخم
خلد الله ملکه وسلطانه وادام علی رئوس العالمین ظله و احسانه ما دام الانجم [illegible] والشمس [illegible] والقمر [illegible] مقدمه [illegible]
است این کتاب بر یک مقدمه و دو فصل و خاتمه فصل اول در بیان معنی تولا و تبرا [illegible] و تعویذ [illegible] آن شده [illegible]
وفضل قرائت قرآن وایراد احادیث در آن و وجه تقدیم تعویذ بر بسمله در بیان تفسیر آیات مشکله قرآنی بترتیب سور
[illegible] که رافع اغطیه شبه و شکوک و موجب تحصیل [illegible] و حسن [illegible] است زیرا که مقصود اصلی از [illegible]
کتاب رفع اشکالات وارده بر آیات مشکله است [illegible] تفسیر قرآن چه [illegible] معتبره در تفسیر لا تعد ولا تحصی [illegible]
مفسرین [illegible] نظر رسیده ملتزم رفع اشکال از آیات مشکله [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] که رافع [illegible] باشد نکرده اند بلکه [illegible] اشکال [illegible] که رافع اشکال [illegible] و ارباب
هوش [illegible] مطالعه [illegible] این [illegible]
[illegible] که [illegible] باحسان [illegible] و حصول این مقصود [illegible]
[illegible] بر حسب استعداد [illegible] مستنبطا من الادلة العقلية والنقلية [illegible]
[illegible] علی صادعها الاف التسلیم والتحیه [illegible] آیات [illegible]
[illegible] بیان نموده [illegible] حضرت الهی رفع [illegible] طالبان [illegible]
[illegible] و ربط [illegible] سید المرسلین [illegible] در مقام مناسب رفع نموده واکر
[illegible] مناسب مقام بوده [illegible] بطریق توضیح [illegible] با اعتراف بقصور [illegible] در طلب عفو از
خطا و زلل از [illegible] و [illegible] معرفت [illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] صلح زکاوت روشن [illegible] مایه فضل و دانش [illegible] میباشد زیرا که انسان [illegible]
لازم [illegible] سهو و زلل [illegible] فصل دوم در بیان بعضی احادیث مشکله [illegible] و غیرها [illegible]
[illegible] و خطب ماثوره از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین و [illegible] مشکلات آنها
خاتمه در تحقیق معاد جسمانی [illegible] کافر [illegible] موجب فوز و فلاح و رستکاری و وصول
[illegible] خاص و عام است [illegible] بیان [illegible] بر وجهی که مطابق [illegible] و موصل مطلوب

[illegible]

وصل [illegible] باشد انشاء الله مقدمه در بیان معنی تولا و تبرا و تفسیر بسمله تولا و تعویذ [illegible] و فضیلت قرائت قرآن [illegible]
احادیث در آن و وجه تقدیم تعویذ بر بسمله و ذکر فواید [illegible] در بیان [illegible] تولا [illegible] که جمیع موجودات
از عالی [illegible] و ملک و ملکوت [illegible] و مرکب [illegible] تولا و تبرا [illegible]
در نظر عقل سلیم ظاهر و هویدا است [illegible] من المبداء الی المنتهی است و معنی تولا [illegible]
[illegible] این طبیعت بر وجه کمال [illegible] باشد و [illegible]
باشد صاحب این دو صفت را کامل [illegible] تولا نسبت [illegible] کمال [illegible] نقص [illegible] و [illegible]
ظهورش در افراد [illegible] است مثلا اگر شخص [illegible] دوستی [illegible] عقلا [illegible] خود صادق
[illegible] که از دشمن آن شخص [illegible] باشد [illegible]
[illegible] را تصدیق [illegible] و افراد [illegible] این دو صفت [illegible] و کذب [illegible]
[illegible] است و [illegible] کند و [illegible]
[illegible] تحصیل [illegible] یوسف [illegible] تولا و تبرا [illegible] این شخص [illegible]
[illegible] این دو صفت [illegible] باشد [illegible]
ملاحظه و مشاهده کند [illegible] این دو صفت [illegible]
[illegible] حضرت صانع که [illegible] باشد و این [illegible] تولا
[illegible] باشد و [illegible] صانع است و آن [illegible]
[illegible] این دو صفت [illegible] باشد و خطاب [illegible] حضرت حق جل و علا [illegible]
[illegible] مقام است [illegible]
[illegible] تولای [illegible] تبرای [illegible] تولای [illegible] تولای
[illegible] تبرای [illegible] تولای [illegible] تبرای [illegible] تولای [illegible]
لازم [illegible] تبرای [illegible] محال [illegible] کمال [illegible]
[illegible] تولای [illegible] تبرای [illegible] بیت [illegible]
[illegible] که عاشق [illegible] که معشوق [illegible]
[illegible] مجنون [illegible] لیلی [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] تولای [illegible] حق [illegible]

شهادت والی ملک ولایت قرب و رب الکعبه فرموده و تا شاهد قول لا از مطلع صدق چهره نکشود و صدر نشین محفل شهادت خاص
الحضرت ان در مجاهده با مخالف نفس جو رستم بحقیقت مجازی قول لا محجوب گشته برای از چهره مطلوب بر انداخته نشد با شجره طیبه
حقیقت الحی نخواهد بود و چون المجاز قنطرة الحقیقة صورت عنوان حال و حقیقت و ظاهر وسیله وصول بمعنا باطن است
نادر ... صورت قول لا حجب آرایش و زیب ... ان باطل بر ایشان صورت نبندد نقاب از چهره محبوب معنی بر کوران نشود و ...
مرزعه ناسوت ... قول لا مزروع ... که الدنیا مزرعة الآخرة در نزهت سرای جنت قرب جاوید ان نخواهد بود و ...
صرف گوهر گران بهای عمر در تحصیل کمال ... نفس بهیمی لازم و هو ... طلب گوهر مراد
صدف قرآن که اعظم معجزات صاحب هدایت و ارشاد است جازم ... امروز بحسرت و ندامت فردا ...
... پادشاه ... که ... و ... یا حسرتا علی ما فرطنا ... و ...
عاقلان ... و مقصود ... از طریق ... که موجب
و طلب نفس ... نشان ... مکان ... و ...
لکن این ... که ... و موجب ... شد ... و موضوع ... و ...
مقصود ... قرآن است که مشاهده اعمال و افعال ... و سلوک ... نماید ... و کان ...
و ایمان خواهد ... گرد ... و ... اختیار کرده که ... لا ینفع مال و لا بنون ...
باید ... هر کاه این است ... کاری بکن ... مقدم است ... جواب گویم
که بحسب ... حصول مقصود و ... در صفت ... بلکه باید من ...
... و موافق باشد ... که ... عمل ... بکوشی ...
حکمت ... شود ... الصافی ... بسا ...
تا مقرب حضرت پادشاه ... سلطان ... و ...
اختیار ... بالشکر ...
در ...
بنای ... گوهر ... که شود ... در هر ... و ... لؤلؤ و مرجان ... ممکن است ... طالب
... قرب حضور ... از تماشای جلوه ... بکعبه مقصود ...
جمال ... شاهد ... اجماع ... و نص ... کتاب ...
استعاذه ... تحصیل ... ایمان
... کمال ... صحبت ... سلامت ...
مبداء امن ... جهان ... و ... دین ...

واعظم

واعظم ... که تحصیل کمال ... و اکرم ... که ... نفس و حصول در جه ... و ... تدبر و ...
بقرائت قرآن منزل از حضرت رب العالمین است لازم آنست که بحقیقت ... و ... و فضیلت قرائت آن کتاب خطاب
از ... دین مبین و راه نمایان طریقت هادیان شریعت و عارفان حقیقت که ... و شفعاء یوم الدین
... مکه ... شده از ...
در باید ... قرائت و تلاوت ... شده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ...
فرموده ایها الناس ... بگذارم ... کتاب خدا ... اهل بیت ...
گمراه نشوید ... بر سر حوض کوثر بر من وارد شوند و در حدیث قدسی وارد است که هر که
مشغول شود بتلاوت قرآن ... اشتغال بقرائت ... عطا کنم
او را ... عطا ... عبد الله بن مسعود از حضرت پیغمبر
روایت کرده که قرآن خوان احسان خداست ...
... که از ... هر ... شود ...
... سعادت ...
شوند ...
... بلکه ... روایت شده ... حضرت سجاد ... قرآن ... علم ... هر کتاب
...
نقل کرده که ...
... حضرت رسول روایت کرده که ... قرائت قرآن ...
زیاده ... کرامت فرموده ...
... معاد و معاش ... قرآن ...
...
...
... صالحان ...
روایت کرده ... رسول خدا ...
... کتاب خدا ...
... هوا و آرزوی ... طلب ...

سلم از حضرت پیغمبر روایت کرده که فرمود روشن سازید خانهای خود را بتلاوت قرآن و مگردانید خانهای خود را
چنانکه روش یهود و نصاری است که نماز در معبد میگذارند و خانهای خود را معطل میسازند بدانید که هر که در خانه تلاوت
قرآن بسیار نماید خیر و برکت در آن خانه بسیار باشد چه قرآن برخوردار میسازد اهل خود را و آن خانه را روشن میکند چنانچه
ستارگان روشن میسازند اهل زمین را و از حضرت صادق ع مرویست که هر خانه مسلمان که در آن خانه تلاوت قرآن نمایند
اهل آسمان نور آن را میبینند چنانکه اهل زمین ستارهٔ درخشنده را میبینند و نیز فرموده عجب میکنم از آنکه قرآن
در خانه باشد و خدای تعالی شیاطین را از آن خانه دور نکند و نیز از آن حضرت مرویست که بندهٔ مؤمن میباید که قرآن را
با مشغول بدانستن آن باشد و از حضرت امام رضا منقولست که حضرت رسول فرمود خانهای خود را نصیب دهید
از تلاوت قرآن زیرا که هر که در خانه تلاوت نماید کارهای دشوار بر اهل آن آسان شود و خیر و برکت در آن بسیار گردد و هر که را
نظر نکند بقرآن و در آن خانه تلاوت ننماید کارها بر اهل آن خانه تنگ و دشوار شود و خیر کم گردد و ساکنان آن بی برکت باشند و از
جمال الدین از حضرت پیغمبر روایت کرده که اهل قرآن که قاریان باشند اهل خدا اند و از مخصوصان و مقربان بارگاه او و بهترین
عبادتی که بندهٔ مؤمن کند خواندن قرآنست و حسن بن طلحه در کتاب خود از حضرت رسول نقل کرده که قرآن خواندن افضل
است از روزه و روزه سپر است از آتش جهنم و نیز آن حضرت فرموده که خواننده قرآن را بهر حرفی که در نماز خواند اگر ایستاده است صد حسنه
باشد و اگر نشسته باشد پنجاه حسنه و اگر در غیر نماز با طهارت باشد بیست و پنج حسنه و بدون طهارت ده حسنه
و از حضرت امام حسن مرویست که هر کس ختم کند قرآن را فرشتگان تا صبح بر او صلوات فرستند و برای او استغفار کنند و اگر
روز ختم کند فرشتگان که نگهبان اویند تا شب برای او طلب آمرزش نمایند و او را دعا مستجاب شود و ثواب ختم قرآن بهتر از آنچه
در میان آسمان و زمین است و از حضرت ابو عبدالله مرویست که هر که استماع حرفی از کتاب خدا کند برای وی حسنه نویسند
و سیئه محو کنند و مرتبه او افزاید و از حضرت رسول مرویست که هر که قرآن خواند گویا نبوت میان دو پهلوی او جا کرده و
بمرتبه پیغمبری رسیده مگر آنکه وحی باو نازل نشده و ابو سعید خدری از حضرت رسول روایت کرده که قاریان قرآن مهتران
اهل بهشت خواهند بود و در تفسیر امام حسن عسکری منقولست که پدر و مادر قاری قرآن را روز قیامت تاجی بر سر نهند که نور
آن ده هزار سال راه برود و دو حله بر ایشان پوشانند که همه دنیا قیمت آن نباشد و در نامه [illegible]
قاری بدهند و او را گویند که قرآن بخوان و بالا رو که منزل تو در آخر آیتی است که آن را ختم کنی و چون مادر و پدر با حله خود را
و تاج عزت و سرور بینند گویند بار خدایا این شرف و بزرگی ما از کجاست که کردار ما باین مرتبه نبود که ما را این درجه [illegible]
کرام الکاتبین در جواب گویند که این ثواب آنست که فرزند خود را قرآن تعلیم کرده بودید و نیز از آن حضرت مرویست که چون معلم
تلقین کند [illegible] حق تعالی او را و پدر و مادر او را بیامرزد بر وجهی که هیچ گناه در نامه اعمال ایشان نماند و از آن حضرت
سؤال کردند که بهترین بندهٔ مؤمن کدام است فرمود الحال والمرتحل عرض کردند که آن چیست فرمود ختم قرآن و باز شروع کردن

اقول برتو روشن است که فضیلت قرآن و بحث و کمال علمای آن کاشف و دانش بی شبهه است ما ذکر فضیلت و ثواب قرائت قرآن و مطالعه و حفظ
و فهم و اسرار و دقایق و معانی و حقایق آن اکثر از آنست که احصا توان بلکه خارج از امکان بیان و حصر است از تحدید بحروف و عدد و شرح
از حساب افزون است و لا یحصل المشتاق [illegible] آن از اهم مهمات و اعظم حسنات و [illegible] موجب حصول
فیوضات و برکات و ترقی و وصول بدرجات [illegible] بحکم کتاب مبین که میفرماید ذلک الکتاب لا ریب فیه
هدی للمتقین بر ظاهر است که کتابی که از جانب خداوند بر پیغمبر نازل شود و خالی از شک و ریب و نقص و عیب باشد و اثر
و ثمرش هدایت متقیان و پرهیزکاران است هر آینه تفریط در جوهر صافی نفس و گوهر پاک عقل است که از چنین کتابی چشم
پوشند و تحصیل معارف و معانی عالیه آن نکوشند و بجهالات فاسده دین را بدنیا فروشند و [illegible]
[illegible] محروم شده [illegible] از فیوضات و وصول بدرجات و حصول ثواب [illegible]
اگر جن و انس جمع شوند که بیاورند مثل این قرآن [illegible] اگر کسی را بخاطر رسد
[illegible] مثل قرآن [illegible] جواب گوییم اعظم دلیل بر عدم تمکن [illegible]
بر مثل قرآن آنست که از زمان بعثت پیغمبر الی زماننا هذا [illegible] بمراتب زیاده از هزار و [illegible]
ناحیه [illegible] شک [illegible]
مصطفوی و طریقه مرتضوی صلوات الله علیهما [illegible] ایشان در ابطال مذهب و ملت آنحضرت
[illegible] و مذهب خود [illegible] اگر چنین [illegible] صورت پذیر بودی
از قوه ایشان بفعل آمدی [illegible] هزار [illegible] سال [illegible]
[illegible] ختم قرآن [illegible]
[illegible] خلق [illegible] ملامت و طعن
[illegible] ظاهر [illegible] برهان عقلی گوییم که این مطلب [illegible] کمال نفس [illegible]
علم [illegible] و اطلاع بر معانی و بیان و [illegible] عالم [illegible]
[illegible] و شناختن [illegible]
حلم و امکان و وجوب [illegible] و مطلوب [illegible] و ظلم [illegible]
[illegible] رحمت [illegible]
[illegible] اسلام و ایمان [illegible] مقصود و مطلوب [illegible]
جهل [illegible] قرآن است که هر که [illegible] سعی و طلب [illegible]
[illegible]

شد که قرآن موصل بمطلوب و قابل نصب بسوی آلهه محبوب است پس هولای بآن مسلم نیز ای از کتب دیگران و چون ابتدء حاصل
شود مولای بصاحب کتاب یعنی حضرت ختمی مآب صلوات الله علیه من الملک الوهاب حاصل ابد و این لازم دارد نیز ای از
صاحبان صحف دیگر را و از این مجموع بحث مذهب خاتم جازم و بطلان مذاهب سایر ایم لازم فللّه الاثنان علی الغام البرهان
لازم آمد که شروع شد از فواید استعاذه را تحریر سازیم و اهل معنی را بآن فنا و عمل و رضا اندازیم فواید استعاذه اعوذ بالله
عروج حلول است بسوی حق و از ممکن بسوی واجب زیرا که اعوذ اشارت است بسوی حاجت تامه و بالله اشارات است بسوی
قادر بر تحصیل جمیع خیرات و دفع کل آفات و کسی که شناخت نفس خود را بنقص و قصور و عجز و فقر می شناسد خدا را بانکه
قادر است بر همه مقدورات و کسی که نشناسد خود را با اختلال الحال و هبوط و وبال نخواهد شناخت پروردگار خود را
بجلال و کمال و هر که شناخت خود را با امکان که صفت نقص است می شناسد پروردگار خود را بوجوب که صفت کمال است و این
ممنوع عروج از حلول است بسوی حق ثانیه [illegible] استعاذه التجاء بقادریست که دفع میکند از تو آفات را و تو فوت طاعات میکنی
و ابتداء طاعات و قرائت قرآن [illegible] طاعتهاست و در حدیث وارد شده کسی که مشغول سازد او را قرائت قرآن
از طلب حوایج خود از من بخشش و عطا میفرمایم بزرگتر از هر چیز که عطا سکنم بحاجت خواهان پس از این جهت است که استعاذه
مخصوص کرده بقرائت ثالثه در تنفر از عدوی عداوت محض میگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بعد از حصول استقرار
در حضرت ملک الجبار میگوید بسم الله الرحمن الرحیم رابعا استعاذه مباعث تطهیر زبان از کذب زبان است از ذکر غیر خدا هم چنانکه
بیان شد و هر گاه تطهیر حاصل شد مستعد میشود برای ذکر خدا پس میگوید بسم الله خامسا تحکم عبودیت معلوم است بعد از آن
و محاربه دشمن ظاهر که قوله تعالی قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله و لا بالیوم الآخر یعنی مقاتله و کارزار کنید با آنانی که ایمان نیاورده
بخدا و بروز جزا و هم چنین عبد مامور است بمخاصمه و مقاتله عدوی باطن و او شیطان است چنانچه میفرماید ان الشیطان
لکم عدو فاتخذوه عدوا پس فرق کسی که محاربه با عدوی ظاهر کند اعانت نمود و لازم است که محاربه با عدوی باطن نماید بکمک
و اعانت خدا بنفس اینکه محاربه با عدوی باطن بمراتب اولی و اهم است چه اگر عدوی ظاهر غالب شود صدمه به بدن و اضعاف دنیا
میرساند و اجر و جزای محاربه او هم ضایع نیست و شخص مثاب خواهد بود اما اگر عدوی باطن غلبه کند زیان بدین و بقین خواهد
کرد و نکند بلکه اینکه شخص اگر مقتول عدوی ظاهر شود شهید خواهد بود و هر گاه العیاذ بالله عدوی باطن او را کشت مطرود و خبیر
خواهد بود پس علاج او را هم بر او واجب است که بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم سادسا آنکه جناب اقدس الهی در حدیث
قدسی فرموده ای بنده من دل تو باغ منست و بهشت من باغ تو چون تو بخل نورزیدی در حق من باغ خود و مضیف ما را فرود
ساختی در آن ما هم بخل نمیکنیم بستان خود را از تو و فرود می آوریم ترا در آن پس باک کردن حجره دل را از لوث وسوسه و بگوید
بالله من الشیطان الرجیم آنکه بعد از بروز و ظهور عداوت شیطان و حصول یقین شخص بر آن و اذعان و تصریح او بر عداوت بر ما
لازم است که بپوشیم نگهبانان بضاعت ما که مایه فلاح و رستگاری است و شیطان در کتاب خدا قسم یاد نموده که

باید بر ما در توکل از شیطان و از ناصح و دوستان و شبیه که در حق ما چه کرده و قسم یاد کرده در حق بنی آدم که جمیع را اغوا نمایم پس لازم
است که برای حفظ خاتمه کار خود بگوئیم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم سابعا قاعده کلیه است که با عدوی قوی الابد خصم
قوی لازم است که مهیا شود چون شیطان اقوی از جمیع اعداست پس باید از شر او پناه برد بسوی کسی که صاحب اوصاف عظیمه باشد
و این اسم الله است که بهان اسماء مخصوص شده و گویا عبد میگوید اعوذ بالقادر الحکیم الذی لا یرضی بشی من المنکرات من الشیطان الرجیم
ثامنا شیطان اسم است و رجیم صفت آن است جناب اقدس خداوند صفت او را مقدم بر اسم ذکر فرموده تا آنکه آگاه کند عبد را که
هر گاه این سائل مشغول بخدمت ما بود و متوانست که مضرتی بما رساند و مع ذلک او را بسبب ترک اطاعت از درگاه رحمت خود راندیم
تو ای عبد ضعیف که هر گاه بنده بخطر با او مصاحب شود خلد بمیراند تو را در آن تا جهنم پس چگونه خود را مشغول نمی سازی به
ساختن او را از خود و لهذا الاولی است که بگوئی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم تاسعا خداوند به زبان میفرماید ای بنده من
ترا می بیند و تو او را نمی بینی او یا تو کید مینماید پس بدست تمسک بحبل الله بین حیات کسی بزن که می بیند او را و شیطان او
او را نمی بیند و بگو اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یازدهم باید شخص که استعاذه میفرماید مقصود تو احتراز است از جنس
باشد اقرار آنکه دیده شود یا شنود تا آنکه شامل او و ذریه او شود دوازدهم اشاره باین است که شیطان از درگاه خداوند دور و از
رحمت او بعید است و توبه که مراتب و در رحمت هست و خداوند او را هرگز تبدیل نخواهد کرد پس دور او را مقرب
ساخت پس بجهت محفوظ ماندن از مضرت دشمن خداوند رحمن در پناه او داخل شو و بگو اعوذ بالله من الشیطان الرجیم سیزدهم
کنایه از آفت که شیطان رجیم و حضرت خداوند رحمن و رحیم است پس حمله کن و دعوی پس از شیطان رجیم بر رحمن و رحیم چهاردهم
اشاره باینست که شیطان دشمن است غالب و خداوند دوست غالب هر گاه دشمن غالب ترا قصد کند فرع و جزع بر بسوی
دوست غالب و بگو اعوذ بالله من الشیطان الرجیم اول بدانکه نکات و فواید بسم الله لا تعد و لا تحصی است و عدد واقع همان بکار
که مذکور شد یعنی ترا از دشمن خداوند این نیز ابواب حقیقت مفتوح شود و در آن مقام تو لا نخواهد شد و تا این دو امر صورت
نگیرد ایمان ترا کمال و تمامیت پدید نباید پس چون از روی صفا و سعادت ترا قدم زدی و غفلت را عطا به ترا اراستی بسم الله
الرحمن الرحیم بگو و در بلد الامین آرامش و امنیت راحت دارین و استراحت نشاءتین جو اگر چه اهل طبقات آسمان و زمین از کنج
شرح و بیان و قدرت توضیح و تبیان فطرت از عمان و قدرت از خورشید نابار بسم الله الرحمن الرحیم نتوانند شان در این امر حضور
نیست و لذا از باب یمن و تبرک این رساله چند حدیثی و جمله از فضل و نقل در ثواب و فضیلت و فواید و برکات و حصول
سعادت مذکور میسازیم تا باعث رفع غفلت طالبان را مقدمه که تابع ائمه هدی و طریق فلاح اند شود مرویست که حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام بقبری گذشت دید ملائکه عذاب صاحب آن قبر را عذاب میکنند بعد از زمانی مراجعت نمود
بهمان قبر رسید ملاحظه فرمود که چون آن ملائکه رحمت با طبقات نور بر آن قبر وارد میشوند تعجب نموده بعد از نماز مناجات
کرد که خداوندا این چه حکایت است و حی رسید که این بنده عاصی و گناه کار بود بعد از فوت آن زنی حامله داشت چون

هو

طفل متولد شد تربیت کرده و بمعلم سپرد او را بسم الله تعلیم کرد پس من حیا کردم از اینکه او را بزمین عذاب کنم و حال آنکه طفل نام
که اسم مرا بروی رفیق ورد کرده معتبره مسطور است که عارفی بسم الله را نوشت و وصیت نمود در کفن او گذارند بعد از وی سؤال از
حرکت چیست مقصود داری گفت روز قیامت خدمت خداوند نمودم عرض میکنم ای آنکه با خود دارم کتاب را و عنوان او را بسم الله الرحمن
الرحیم نوشته‌ام پس معامله کن با من بعنوان کتاب من از حضرت رسول منقول است که هر کس بردارد از زمین پاره کاغذی را که بر آن
بسم الله نوشته شده باشد از باب تعظیم و حرمت آنکه اسم خداوند است در نزد خداوند نوشته میشود از جمله
صدیقین و تخفیف داده میشود عذاب از پدر و مادر او هر چند مشرک بوده باشد از ابن عباس روایت است که هر چیزی را اصلی
است اصل همه مکات است و اصل آسمانها آسمان هفتم است و اصل بهشتها بهشت عدن است و اصل جهنم درک هفتم است و اصل خلایق
آدم است و اصل پیغمبران نوح است و اصل بنی اسرائیل یعقوب است و اصل کتابهای آسمانی قرآن است و اصل قرآن فاتحه و اصل فاتحه بسم الله الرحمن
الرحیم از حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب روایت است که فرمودند که نازل شد بسم الله بحضرت رسول و فرمودند که اول چیزی که
نازل شد بر آدم این آیه بود و چون گفت بسم الله الرحمن الرحیم ایمن شد ذریه او از عذاب مادامی که مشغول بقرائت او باشند پس چون
بعد از او رفت باسمان و نازل شد بر ابراهیم و خواند او را در حالتی که در منجنیق بود خداوند نار آتش را برو برد و سلام فرمود باز باسمان
رفت و نازل شد بر حضرت سلیمان در آن وقت ملائکه گفتند حال و الله تمام شد ملک پادشاهی و ملک تو باز باسمان
رفت و فرستاد او را خدای تعالی بر امت من که بیاید روز قیامت امت من و حال آنکه بسم الله الرحمن الرحیم گویند [illegible] اعمال ایشان در میزان
زیاد میآید حسنات ایشان بر سیئات ایشان و نیز از حضرت رسول مرویست که بسم الله نوزده حرفست هر که تلاوت کند بر آن نوزده
زبانه آتش جهنم حکم خدا را و منقطع شود ولکن با آتش نوزده است خداوند که هر حرفی را از آن سپری کرد تا اندان زبانه و نیز از آن حضرت
منقولست که هر که این بسم الله را بخواند حق تعالی بعدد هر حرفی چهار هزار حسنه برای او بنویسد و چهار هزار سیئه از او محو کند و چهار هزار
درجه با و عطا فرماید ابو هریره از آن حضرت روایت کرده که فرمود یا ابا هریره هر گاه خواهی وضو بسازی بگو بسم الله الرحمن الرحیم زیرا که
ملکی چند که حافظ تواند می نویسند برای تو حسنات تا تو فارغ شوی و هر گاه با اهل خود مقاربت کنی بسم الله بگو زیرا که حافظان
مینویسند برای تو حسنات تا فارغ شوی از غسل جنابت و اگر فرزندی حاصل شود نوشته میشود برای تو حسنه بعدد هر نفسی
که میکشد و بعدد نفسهای اعقاب او اگر او را عقبی باشد تا آنکه نماند از و احدی ای ابا هریره هر گاه بر دابه سوار شوی بسم الله بگو که نوشته
میشود برای تو حسنات بعدد هر قدمی که بر میدارد و اگر سوار کشتی شوی بسم الله و الحمد لله بگو نوشته میشود برای تو حسنات
تا آنکه از آن بیرون آئی و از انس از حضرت پیغمبر مرویست که هر گاه اولاد آدم اراده نمایند لباس خود را ترک کنند و بسم الله گویند
حجاب شود میان او و چشمهای جن که عورت او را نتوانند مشاهده نمایند مریم الکشاف گوید انصاف کو او حاکم است که هر گاه
بسم الله در دارد یا حاجب و ستر باشد میان بنی آدم و چشم جن البته در آخرت حجاب خواهد بود میان او و زبانه آتش جهنم
و کار را بحد و ندیت که در جزای اقدام باین کلام معنی اسم که از هر کو و کلمه کمان نصب [illegible] این همه عظمت و اکرام میفرماید و که کارنا

بای حکمت

مح

باین خدمت جزئی از قول حمد می مغفرت شاید نفس تجلی من تجلی فی ذاته [illegible] و هم ما قبل کانت النفس هوا [illegible] فاجتمعت
اذا اللذا النفس لهوان رضا بحسد اینکه حسده وهرت مولای الوحی اذکت مولای نوب الناس حسبا هم و دینهم شغلا
بذکرک یا دیمی و دینای یعنی معبود برای نفس من خواهشهای متفرقه جمع کرد نفس من هر خواهشها از چون دید ترا دوست ترا محبت نمود عام
[illegible] که حسد میبرد بر من آنکس حسد برو می بردم و که بدیدم مولا و آقای خلق از روزیکه شدی تو آقا و مولای من و اگذاشتم بمردم دین
و دنیای ایشان را بعلت اشتغال بیاد تو ای کسیکه توئی دین من و هستی و هم دنیای من و اینها در حدیث وارد شده که هر امر بزرگ که ابتدا شود
و مقام اقدام باین بر بسم الله الرحمن الرحیم ابتر و ناتمام خواهد بود اجماعی علما دین است بر استحباب تقدیم بسم الله در شروع هر کار و هر کار
هر گاه شخص اراده خواب نماید و چون بیدار شود و وقتی که خواهد از جای خود برخیزد و بخود بپوشاند و غیر ذلک بسم الله بگوید در
نقل صحیح آمده که هر که در وقت اکل طعام بسم الله بگوید شیطان از و تناول نکند و الا از آن بخورد و نیز مرویست که در وقتیکه به
بنده کار امر شود که به دوزخ برده چون بکنار دوزخ برسد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و قدم گذارد آتش دوزخ هفتاد هزار سال
از او دور شود و نیز منقول است که روز قیامت بنده را بعرض حساب آورند که نامه عمل او همه سیئه باشد بدست چپ او دهند
آن بنده چون بگیرد و گوید بسم الله الرحمن الرحیم نامه را که بگشاید سراسر آن سفید باشد و هیچ نظر نماید گوید درین چیزی نوشته نشده
که خوانم فرشتگان گویند که عملهای خطا بار سیئات تو که در آن مکتوب بود ببرکت بسم الله که گفتی محو شد از حضرت رضا منقول
که بسم الله الرحمن الرحیم نزدیکتر است باسم اعظم از سیاهی چشم بسفیدی او [illegible] ملک قیصر روم [illegible] بدرد سر عارض شد که اطبا از علاجش
کوتاه [illegible] تا آخر الامر بعضی خادمان امیر المؤمنین نوشت حضرت کلاهی نزد وی فرستاد و فرمود بسر نهد چون بسر
بست فی الفور شفا یافت از این حال تعجب کرده کلاه را شکافت کاغذی در آن یافت که بسم الله الرحمن الرحیم در آن مکتوب بود و واقف که
از آن اسم مبارک بوده باین سبب مسلمان شد و در خبر است که فرعون پیش از آنکه دعوی خدائی کند امر کرده بود که در کوشک او این اسم مبارک
نوشته بودند و در بعضی تفاسیر آمده که جبرئیل از او نوشته بود و چون دعوی خدائی کرد و حضرت موسی او را بایمان دعوت کرد و نفعی نبخشید شکایت
او را بحضرت عزت نمود خطاب مستطاب آمد که ای موسی تو نظر بکفر او داری و ما نظر بر آن کلمه داریم که بر در کوشک
او نوشته شده بعزت و جلال خود سوگند که تا آن نام در آنجاست او را عذاب نکنم و چون حق تعالی خواست که عذاب او فرماید کوشک
طلبید از آن کوشک زایل فرمود بعد از آن عذاب با وی فرستاد علیم [illegible] گوید که قریب باین مذکور شد که اعوذ بالله منقول است
و بسم الله منقول است از آنکه چنین مستعد باید بود که هر گاه اهل عالم [illegible] کتاب شوند و صفات عرش و کرسی و ملک جو منها لوح
کردند و خداوند عالم هزاران ضعف [illegible] موجود [illegible] خامه شوند همراه
و [illegible] کتاب دهند و مشغول نوشتن گردند [illegible] فضایل [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم نتوانند تحریر نمود
تا الاخره زبان [illegible] عضو خواهد کشود [illegible] الاخوان [illegible] من الشیطان و التولا باسم الملک الرحیم الرحمن فصل اول در بیان
آیات مشکله قرآن [illegible] پوشیده نماند که مقصود این رساله تفسیر بیان آیات مشکله قرآنی است

والتهاب بثمن و شروع سورة فاتحة الكتاب بالتمام عنوان نمود چه اين سوره مباركه [illegible] و مخصوص بخواص چند [illegible]
سور قرآن [illegible] مفتاح و مشكوة [illegible]
مصباح [illegible] و فلاح باشد تحقيق الفاتحة اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين
الرحمن الرحيم مالك يوم الدين اياك نعبد و اياك نستعين اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين آمين
روي عن جندب عن رسول الله ص من قال في كتاب الله عز و جل برأيه و اصاب فقد اخطا [illegible]
عباس [illegible] من قال في القرآن بغير علم فليتبوأ مقعده من النار [illegible]
[illegible] و عدم اطلاع از اخبار و احاديث [illegible] متشابه از محكم
متشابه و صحيح از سقيم و عدم [illegible] قواعد عقليه و نقليه [illegible]
[illegible] هر كه خواهد [illegible] قرآن كند هر چند مطابق
واقع و صواب گويد [illegible]
برأى چنانچه در احاديث [illegible] آتش جهنم مخصوص [illegible]
[illegible] مسموع و منقول است [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] تفسير قرآن
و اختلاف در ميان ايشان واقع [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] اللهم فقهه في الدين و علمه التأويل [illegible]
در دين [illegible] تأويل [illegible]
[illegible] هواى نفس خود [illegible]
و آن معنى [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] استماع قرآن [illegible]
[illegible] الفاظ [illegible]
و تقديم و تأخير و غير ذلك [illegible]
زيرا كه تأويل اين دو قسم خارج از قانون عقل و منافى [illegible]
مستوجب عذاب اليم و نار خواهد بود عدة الفاتحة [illegible]
كه هر گاه تأويل الفاظ قرآن [illegible]
كامل [illegible]

میزان

هو

نعم

ميزان و صراط [illegible] بهشت و جهنم [illegible] با قواعد عقليه [illegible]
مطابق و موافق و ملايم باشد مثل يد الله فوق ايديهم [illegible] الرحمن على العرش استوى [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ان الله تعالى ما خلق في عالم الصورة
الا و له نظير في عالم المعنى و ما خلق شيئا في عالم المعنى و هو الآخرة الا و له حقيقة في عالم الحق و هو عالم الغيب و ما خلق في العالمين شيئا
الا و له انموذج في عالم الانسان انتهى [illegible]
[illegible] لا يعلم تأويله الا الله و الراسخون في العلم
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاتحة الكتاب [illegible]
[illegible] الحمد [illegible]
[illegible] ام الكتاب [illegible]
زيرا كه آن اصل قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و ديگر السبع المثاني [illegible]
[illegible]
الشفا و الشافيه [illegible] فاتحة الكتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الساعه بوسنه بهر فوت و این حروف هفتگانه بعدد ابواب سبعه جهنم است و از اینکه جناب اقدس الهی این حروف را در این سوره مبارکه ذکر
نفرموده مستفاد میشود که هر کس این سوره را بخواند نجات خواهد یافت از آتش جهنم و خلاصی میابد از درکات عذاب آن بلکه مشهور میان
علما اینست که بسم الله الرحمن الرحیم یکی از آیات فاتحة الکتاب است چنانچه در تفسیر قوله تعالی سبعا من المثانی اشاره بآن شد از ابن عباس
مرویست که از معنی و لقد آتیناک سبعا من المثانی سوال کردند جواب فرمودند فاتحة الکتاب و نیز از ابن عباس سوال کردند که
هفتم چه آیه است گفت بسم الله الرحمن الرحیم بعضی درین مقام اشکال کرده اند که هرگاه بسم الله جزو فاتحه باشد لازم می آید ذکر الرحمن الرحیم
مکرر واقع شده باشد و دفع این اشکال کرده اند که هرگاه مکرر برای تاکید باشد عیب ندارد و نظایر آن در قرآن بسیار است و لازم است که
بر [illegible] از فواید و فضایل این سوره مبارکه [illegible] قلوب ناظرین را موجب [illegible] و سرور و ابصار ایشانرا باعث ضیاء و نور باشد
قوله تعالی کلام [illegible] واجب است که قاری [illegible] مقام [illegible] کلام [illegible] خاصیت و تاثیر کلام که از متکلم
صادر شود [illegible] که در موضع [illegible] استعمال کند [illegible] که گفت [illegible] استغفار [illegible]
الحمد لله [illegible] که [illegible] آتش [illegible] شخص [illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible] و آداب [illegible]
[illegible] کلام [illegible] اول [illegible]
[illegible] کلام [illegible] دوم [illegible] کلام [illegible] سیم [illegible]
[illegible] کلام [illegible] متکلم و سامع [illegible]
خواهد بود [illegible]
سامع [illegible] کلام [illegible] چهارم
[illegible] کلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پنجم [illegible] کلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خلف

خلت و کونها [illegible] المخاطبین [illegible] و اعظم درجات و اشرف کمالات [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] رب العالمین [illegible]
[illegible] بپا [illegible]
مثل [illegible] کلام [illegible]
[illegible] کلام باشد [illegible]
[illegible] الانسان [illegible]
[illegible] الناس [illegible]
[illegible] نفوس و قلوب
[illegible]
[illegible] کلام متکلم [illegible] (بودن)
[illegible]
[illegible]
[illegible] مثل [illegible]
[illegible] مرد دوم [illegible]
[illegible] ملعون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شود هر فقره که در شعر بتعمل است هنا لم در قدم اول است نکته دیگر در تفسیر الحمد لله آنکه وقتی که از حضرت رب العزة روح بجسد آدم [illegible]
آدم دمید عطسه کرد و گفت الحمد لله رب العالمین و [illegible] اهل بهشت الحمد لله رب العالمین است پس فاتحه و خاتمه
عالم الحمد است و این معنی اشاره برین است که بر همه لازم است که سعی و اجتهاد کنند که ابتدا و انتهای اعمالش مقرون بکلمه الحمد باشد و
ثم تفسیر رب العالمین بدانکه موجود یا واجب است یا ممکن واجب بمعنی کسی که وجودش محتاج بعلت نیست و ممکن یعنی وجودش و بقائش
هر دو محتاج بعلت باشد و براهین اثبات این مدعا لا تعد و لا تحصی است و ذکر اینها موجب طول و تفصیلش لایق باین مقام نیست علة
الاولی آنکه مراد از ممکن آنست که بالذات اقتضای وجود و عدم نکند و بدیهی است که هر چیز در مرتبه ذات لا اقتضا باشد وجود و عدمش
منوط بامر غیر خواهد بود و آن غیر نمی تواند از جنس ممکن باشد زیرا که هر ممکن همین حال را دارد پس چگونه میشود که ممکن ممکن دیگر را ایجاد کند و
لباس هستی بپوشاند پس باید موثر غیر ممکن باشد و آن واجب الوجود است فثبت المطلوب از این اطلاع ظاهر شد که حضرت واجب جل مجده
علت همه اشیاء از عقل و نفس و املاک و افلاک و بسیط و مرکب و عناصر و موالید و غیرها است پس از حیثیت آنکه جمیع موجودات
از کتم عدم بعرصه ظهور و وجود آورده اله العالمین است و از حیثیت آنکه پس از اعطای نعمت وجود ابقای ایشان [illegible] و مستمر [illegible] رب العالمین
است زیرا که تربیت لازم دارد بقا را و معنی رب تربیت کننده است هر گاه در آن بعد از آن وجود باز بحالت عدم رجوع کند تربیت معنی
دارد نکته دیگر الکمال لله احسن اسماء است لهذا لازم است در وصف آن لفظی باشد که اکمل از جمیع صفات باشد و آن رب العالمین است
زیرا که معنی آن عبارت از این است که ما سوای حضرت حق باقاضه تربیت و احسان بجود او [illegible] شرف وجود [illegible] پس لفظ الله
دلالت دارد بر اینکه حق جل و علا [illegible] کمالات عام و رب العالمین دلالت دارد بر اینکه ذات فوق التمام است ثالثه در بیان قوله
الرحمن الرحیم اولی آنکه رحمن یعنی بخشنده و عطا کننده است بعباد خود چیزها [illegible] و رحیم است یعنی
عفو کننده است از اعمال که [illegible] در حدیث قدسی وارد شده که من رحمانم زیرا که تو مسلم نمودی [illegible]
و مسلم نمودم بتو صورت حسنه [illegible] زیرا که تو مسلم نمودی [illegible] طاعت ناقص خود را [illegible]
بتو بهشت جاوید را ثانیه آنکه قانون و عادت چنین جاری شده که هر گاه کسی نزد پادشاه رود که بخواهد مطلب خود را
حاجت بعلو فطرتی [illegible] جواب خواهد گفت که مطلب [illegible]
اندر که [illegible] صاحب رحمت [illegible] که صفت رحمن برای من ثابت است که [illegible]
بر بندگان خود [illegible] صفت رحیم برای من ثابت است که [illegible]
برین مذکور شد که خداوند عالم از فرط فضل و کرم [illegible] بندگان خود [illegible]
و قانون شخصی که کریم و فیاض و جواد [illegible] اکرام و انعام و اعطا [illegible]
و واسطه از وسایط افاضه فیض و اعطا نعمت کند در صورتیکه [illegible]
خداوند که رحمت و رأفت کمال ذاتی و عین وجود اوست چه خواهد بود در مقام خطاب [illegible]

الارحم العالمین [illegible] امیدوار شد که صاحب جود و کرم خداوند [illegible]
[illegible] و هو الرؤف الغفور ثالثه وصف نمود جناب اقدس الهی [illegible]
[illegible] طلب عفو و رحمت برای ایشان [illegible]
[illegible] اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون [illegible]
[illegible] و عصیان مشاهده [illegible]
[illegible] حضرت ما رحمن و رحیم هستیم [illegible] و عصیان بندگان [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت [illegible] ابراهیم ادهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هو الرحمن الرحیم [illegible]

مانند هنگام

کرده چون خلاف را صد رحمت یکی از آثار لازمه بوده که همه بار بحر واقس وسایر مخلوقات که بسبب آن با یکدیگر رؤف و مهربان باشند
و بقوه روح حیوانی دیگر را روز رفاقت بعرصه بروز وظهور میآورد قول بدانکه معنی لیکن در حدیث رحمت را صد جزو فرموده و بعدد قسمها
تصریح شده شاید ارباب عقول وافهام سامع باشد والا رحمت حق تعالی بیرون از حساب و خارج از شمار است اما قوله مالک یوم الدین
یعنی خداوند پادشاه و صاحب اختیار و جزئیات مستور نماند که سلطنت و حکم و تخصیص شان بر طباع اهل عقل و هوش پسند
ولایق باذعان خردمندان و سزاوار بتصدیق بزرگان و بزرگان است که صاحب این صفت آراسته به جمیع کمالات لایقه آن باشد
چه انکار است خطیر و شأن منوط است بیرون از آن است که یا کرده است زیرا که تمام مهام کافه خاص و عام بدست اوست و اختلاف
سلوک و مشتهیات طباع و هوا و هوس نفوس غیر متناهی است و این اختلاف موجب فتنه و فساد و نزاع و جدال و هرج و مرج
وظلم و جور و نهب و اسر و غیر ذلک است چنانچه محسوس و مشهود عام و خاص شده و میشود پس جلوس و صدر مسند
کسی را نشاید و اتصاف باین صفت عظمی مخصوص کسی است که هر نوع مخاطره را از عهده آید و اختلال هر قسم عقده را گشاید و اعظم
اوصافی که بجهت سلطان لازم است صفت عدالت است زیرا که میزان حق و باطل و امتیاز ظالم از عادل اوست تا پادشاه اعمال و افعال
عمال او بر این معیار میزان نسنجد او را هیچ حکمی نرسد و با همه این الزام این صفت نکاهد و بر او هیچ منتی بر خلق خدا نرسد و مقدمه این
صفت آن است زیرا که حکم بر اینکه کدام حق و کدام باطل کدام حلال و کدام حرام منوط به تمیز و تشخیص و آگاه بودن اوست و احقاق حق
الحق و نفی باطل منحصر شود که حقیقت حال بر پادشاه معلوم شود و الا از این صورت نرسد که بر کسی بدیهه عقل سلیم و فطرت
و حزم مستقیم سلطنت و بزرگی و پادشاهی منحصر بذات اقدس پاک خداوندی است که مبدع مخلوقات و صانع ممکنات و عدالت و قدرت
و علم و حکمت مخصوص باوست و اینکه نفس خویش را بصفت مالک یوم الدین موصوف فرموده نه اینست که فهم قاصر و ادراک کوته
نظر حکم باختصاص کند و گوید که بر دنیا مالک نیست لله ملک السموات والارض و له الآخرة والاولی چون روز قیامت که هنگام
جزای عمل است عاصی از عصیان خود مطلع شود و خود را مستوجب عذاب و عقاب بیند و مطیع از ثواب و اجر خود آگاه گردد
خویش را سزاوار درجات عالیات و قرب جوار حضرت دوست مشاهده کند در آن روز بروز و ظهور عظمت و پادشاهی خداوند
ظاهر شود و کمتر بوده از دنیا است اینکه بر سطوت و قدرت خداوند عزّ و جل از انظار و ابصار مستور مانده تقریب آن است
که آنچه متقرر را اول فطرت صاحب بها و نور و ضیا و صفات نسبت ارتکاب شهوات و تحصیل لذات فانیه و انهماک
در علایق و عوایق غبار آلوده میشود و بتدریج آن غبار زنگ و پرده ای گردد تا اینکه العیاذ بالله بالکلیه مرآت آلوده میگردد
و از انعکاس صور عالم روحانی محجوری افتد هر که دست اعتصام بحبل المتین مقربان درگاه پادشاه حقیقی زد و خود را
بائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین سپرد خویش را از گرداب بحر عصیان بساحل نجات رسانید کاری از پیش برده و کلید
کشیده و الا ماهی آب باخرت قدم نرساند میشود چه در عرصه حکم و محکمه عدالت رسوا شود و موسم حصاد زراعت دنیا که
سبزه و بهای کو او است و آنانکه از پی هوا و هوس و ابواب نواهی جز و امید و شد دوست را برجهم خود بسته

خلاص دو روزی و نقد را به بدل اطاعت شکسته هم را باید و ملک نرفته و طالع بخت همه هم آغوش و از خلاع معرفت حسب و نسب نود شد
پوشیده باطراف جمال و جلال و سطوت و سلطنت و قدرت و عدالت و رأفت و رحمت و غضب و نعت خود جل و علی باشد تفاوت درجات
و تغییر در احوال شان بفنا آمیز شان و درهم با منظور گشته در حرف همان که بجهت خاموش شان پدید آمده و در ملکوت جنان و کلاه
از اهل کمالات و مرشد طریق هدایت سپرده شان صلوات الله علیهم آن کردند هنگام توجه کامل که استغراق در بحار جمال و جلال حضرت
لا یزال حاصل و انقطاع از جنبه خلقی موجب الراسخ کمال و پایه اتصال بمشاهده حق است و انحصار مرتبه شهود ش کامل معرفت مرتبه خویش و
کمال معبود است عرض میکنند که عبادت و اطاعت ملازمه سعادت تمامی نعمت و عبارت جنات الفردوس و خوف از جهنم است بلکه ذات بذاته
او را سزاوار پرستش و پرستش حق ولایت نموده بدان است اشاره بجهت مقام و موید این کلام است زیرا که هر گاه خود را سوای خود را ملحوظ
و مقهور دیده جنب عظمت و جلال خداوند عبد بد نمایان مخرپان فقر و نفی کشود و طالبان حق را جهت ارشادی میفرمودند این آیات الهی
که اتصاف جناب اقدس الهی بصفت مالک و قاهر و قادر و امثال آن بمقتضای ذات اوست و صفت ذاتی حقیقی آنست که واجب الوجود را
از ذات انفکاک نکند و به صفت مایدل بر اطلاق صفت که منتهای آن فهمید اینست و الا در اطلاق صفت و موصوف فرق نیست و منعوت
نیست بلکه ذات واجب از فرط کمال است به جمیع اوصاف است که بنظر ظاهر و بزبان شرع آنها را اوصاف کمالیه دانند و شخص اینست که
ذات واجب تعالی و تقدس مابین و عدم ترکیب منزه و مقدس است ظاهر و باطن هم اول است و هم آخر و هم پیدا است و هم خالق و هم رازق و قائم
این معنی محتاج بدلیل شافی و کاوش طاقت نیست و شاید انشاء الله الرحمن در مقام مناسب که در حوالی مختصر باشد توضیح و تنبیه
این معنی را به نهایت بیان و توضیح شد که خداوند عالم سبحانه و تعالی مالک یوم دین بحق و روزجزا است بلکه مالک الملک که در دار دنیا است
بدون سرمویی تفاوت دیده باید که باشد شعر شناس باشناسد شاه راه که البس اگر غیب یابی تکمله کاری کند که در این شاه دید
مالک الملک المواهب از طاعت و عبادت هیچ باب و مراتب وجود فیض فضل رسولانه و صراط المستقیم تحصیل معرفت حضرت معبود در کی
و مطالب آنچه بجا اطاعه بالخوف والرجا امعاش باو با بعد بعد از الهیه مهربانیه و معتز آلودیت و جای نیست منظور به تحریم منظور
مقصد عنوان مقصود اینکه به بار الحرف دو سر و الخوف از عیب ما بحور مبتلا بدارند و بفرط قصور نظر و عدم وصول بقرب جوار منظور
و الاولیا ان الخوف محو و الخوف در حجاب دنیا مستور که بطور بدید و اکثر خود را در گلستان بهشت و اکثر وقت طلب در از کند ان کلین
امل کار جنید بن بطهور بسوت که همراه ایزد تعالی مالک یوم الدین ظهور و بروز سلطنت آن روز است مزید و لم یزد مرویست که روزی فاسد
شخصی را میآورد بعدالت حکم خدا فی چون نظر بر اعمال و افعال خود میکند نمیبیند مگر خسران و خذلان پس با بوندار رسد کاری کار
قدم در بهشت گذار بعلت عملی که مدتها در دنیا کرده عرض کند بار خدایا طلی را بی خود مشاهده نکنم که شایسته این رحمت باشم بدانی
کرد که از شبها در خواب خوش بودی از پهلوی بپهلوی یکی از عطسه علیه السلام بحالی یرحمکم الله گفتی و کفی الله چون خواندی
غالب بودی این کلام فراموش کرده عمل از خوف و دوم و از فضل مصور آن ثواب را فراموش نکردم عطای بهشت در از آمدن آب و نیز
شده که در برادر روز حساب برای محاسبه میاورند و بیش از روی عدل حسنات و سیئات او را میسنجند که او بقول خالب ابدار آورد

رفعه کوچک آسمان باو میدهند و رکه میزان میکند از حساب سیئات می آید چون نظر کتاب دو او نوشته شهدان لا اله الا الله
از جهان ظاهر و معلوم شود که بنای معامله خداوند باید که ان خود رسول صلعم باوقف [illegible] عفو و کرم خود میسازد بدانکه در هفتاد و سه فرقه
است [illegible] طایفه هستند که ایشان [illegible] اعتقاد شان اینکه اگر شخصی در صد و پنجاه سال عبادت کند و بعد از آن گناهی ازو
صادر شود عبادت پنجاه ساله او [illegible] معدوم و زایل میشود و بعضی [illegible] که این اعتقاد فاسد [illegible] زیرا که خلاف عدالت رب العالمین است
و منافی با آیات کتاب مبین و احادیث ماثور و طریقه شرع متین و عقل سلیم حاکم است بر اینکه مذهب ایشان سقیم و صاحبش مستوجب
عذاب الیم خواهد بود چرا که با صفت عدل و رحمت و رافت حق تعالی مناسبتی ندارد که چنین معامله باشد [illegible]
حضرت رسول [illegible] اصحاب سوال فرمود که مفلس کیست عرض کردند که کسی که مال و عقار و متاع نداشته باشد فرمود مفلس آنست که روز
قیامت که میزان [illegible] حساب [illegible] چون در اعمال او بنگرند ببینند که بجا آورده روزه و زکوة [illegible] و اعمال خیرات هم
کرده اند هرگاه حسنات تمام شد و سیئات [illegible] باشد [illegible] فایده ندارد چنین شخصی مفلس [illegible] است که معامله
کار وی [illegible] ازین حدیث ظاهر شد که معامله روز جزا بموازنه و معادله [illegible] و اما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة
راضیة و اما من خفت موازینه فامه هاویة [illegible] هرگاه معادله صورت پذیرد بدین معنی که حسنات و سیئات مساوی [illegible]
حسنات بر سیئات غالب است موافق مفهوم این شریفه مذکوره باید معامله [illegible] فضل کرده شود و هرگاه العیاذ بالله خطا
فاضل آید [illegible] عفو از جرم و مقام [illegible] و انفعال [illegible] است [illegible] هم [illegible] چند
الغرض مذهب حبط باطل و [illegible] است [illegible] چون مقام مناسب شد اشاره [illegible]
موجب [illegible] باشد ثانیه بدانکه هم مالک قرائت شده و هم ملک و برای هر یک وجوهی چند ذکر شده اول وجه رجحان
مالک [illegible] مالک زیاده است و بازاء [illegible] ثواب داده دویم آنکه [illegible]
جو جلاله اقدس الهی سیم معنی مالک اینست که شخص مطلق العنان در تصرف مملوک خود باشد و ملک [illegible] چهارم
رعیت ممکن است که خود را از ربقه اطاعت پادشاهی بیرون کند و از رعیت بودن خود را اخراج نماید بخلاف مملوک پنجم پادشاه
واجب است رعایت رعیت چنانچه فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و واجب نیست بر رعیت خدمت [illegible] مملوک
[illegible] خدمت مالک و بدون اذن او [illegible] اقدام بعمل و حرکت و سکون [illegible] اما وجوه رجحان ملک
بر مالک چند است اول آنکه هر شهر و مملکت [illegible] مالک است و [illegible] و آنکه کسی است [illegible]
[illegible] باشد دویم آنکه [illegible] قل اعوذ برب الناس ملک الناس [illegible] سیم آنکه
لفظ ملک سه حرف و مالک چهار [illegible] الف [illegible] دلالت دارد بر طول امل زیرا که ممکن است مرگ در رسد پیش از آنکه لفظ تمام [illegible]
در جواب این وجه گفته اند [illegible] حیات وفا با تمام لفظ نماید چهارم [illegible]
اما فروع مالک یکی اینست که امید [illegible] پادشاه است زیرا که [illegible] مطلوب [illegible] از ظلم است که

شش

نقص کرده [illegible] مالک هم موجود است [illegible] مالک [illegible] و القلب [illegible]
[illegible] ششم آنکه مالک [illegible] طمع دارند [illegible]
میکند [illegible] اما مالک در حق مملوک خویش [illegible] است اگر چه ضعیف [illegible] باشد
[illegible] هفتم آنکه مالک [illegible] هیبت و سیاست [illegible] مالک [illegible]
[illegible] و اما فروع لفظ ملک [illegible] قل اللهم مالک
الملک [illegible] لمن الملک الیوم لله الواحد القهار دویم آنکه ملک [illegible]
[illegible] عطا
[illegible]
[illegible] رب العالمین الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible] ظلام للعبید و نضع الموازین القسط [illegible] عدالت پادشاه [illegible]
[illegible] حکایت کرده اند [illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه عادل [illegible] مقصود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الرحمن الرحیم مالک
[illegible]
[illegible]
یوم الدین [illegible]
یوم الدین [illegible] غافر الذنب

وقابل التوب شدید العقاب نکته آنکه مقرر است که حمد و مدح و تعظیم و تکریم مختص و منحصر بیکی از وجوه است که در مرتبه ذات ممدوح
کامل از جهة احسان اوست و یا از جهة رجای در احسان و امید است یا در مستقبل حال و یا از جهة تخوف و بیم از سطوت [illegible]
جناب احدیت جل و علا اوصاف مذکوره است [illegible] مختص او است [illegible] پس مر احمد کند بر آنکه منعم حمد او کند و هر گاه او را
تکریم کند در ازای احسان گذشته پس مر ایشان [illegible] منعم رب العالمین و اگر از برای احسان است که چشم داشته و در دارید پس منعم
رحمن و رحیم و اگر از خوف و رهبت از عقاب و عذاب است پس منعم صاحب و مالک یوم الدین فواید قوله تعالی ایاک نعبد آنکه از فواید
مسئله علمای نحو است که تقدیم مفعول افاده اختصاص میکند و معنی آنست که عبادت خود را بتو کرده ایم و جهة اختصاص ظاهر و بیان
است زیرا که عبادت عبارتست از منتهای تعظیم و اولی [illegible] لایق است که منعم منتهای انعام باشد و او نیست مگر ذات حق جل
و تعالی فایده دیگر آنکه انسان که اشرف مخلوقات و افضل موجودات است و مقصود اصلی از ایجاد و ابداع آن معرفت معبود حقیقی [illegible]
او را سه حالت است حالت اولی قبل از وجود و آن حالتیست که لم یک شیئا مذکورا و در مرتبه عدم بوده [illegible] موجود
از ظلمات عدم به بیت الشرف هستی مشرف ساخت و این موهبت اعظم مواهب و [illegible] کامله و رحمت واسعه
که [illegible] در وجود [illegible] که گوهر گران بهای نطق و ادراک سر آمد کمالات و اشرف محاسن و صفات اوست در
صدف وجود او ودیعه گذاشته مخدوم خادم عشر حواس ظاهره و باطنه اش ساخته و بمحتوای کرمنا بنی آدم خلعت تشریف
و انواع تکریمش آراسته حالت دوم در حین وجود و آن حالتیست که در مراتب وجود سالک و یوما فیوما در تزاید ترقیات و تکامل
درجات گردیده و از مرتبه نطفه [illegible] تا کهولت و [illegible] در مرتبه اوست انواع حاجات و مقاصد و مهمات و افتقار به
معیشت و حصول [illegible] و استراحت و رفع غم و ملال و دفع آلام و اسقام و کلال و خورسندی از وجود فرزند و [illegible] از بقای احبا
و اقربا و خویشان و طلب عزت و مکنت و فرار از فقر و فاقه و ذلت و اکل و شرب و مطبوع و [illegible] و تحصیل منافع جزیله و [illegible]
محظوظ [illegible] مشتهیات جسمانی و روحانی غلبه بر خصم و عدو و فراغت از اسباب [illegible]
الید بودن در اموال و املاک و تکثیر در جاه و حرمت و مال و منال الی غیر ذلک از متمنیات که موجود انسانی را لازم [illegible]
و جبلت و اعظم صفات [illegible] مقاصد سرکشی و طغیان [illegible] و خلاف
ورزی و عصیان مشحون ثالثه حالتیست که عارض شود او را بعد از وداع عالم دنیا و ارتحال نشأه آخرت و وصول نعیم [illegible]
و حصول قرب جوار حضرت دوست و ترقیات و التذاذ از حور و قصور و تمتع از عسل مصفی و شراب طهور [illegible]
مفارقت [illegible] فیوضات [illegible] تفرج و تفریح ریاض رضوان توالی لطف
و رحمت و تراکم خلاع عفو و جود و مغفرت [illegible] بمقامات [illegible] و وجود استغراق [illegible] و شهود [illegible]
وهو [illegible] اوضح کالشمس فی الضحی که در جمیع حالات [illegible]
[illegible] و اکرام ملزومات حالات ثلثه و [illegible] مکروهات مقامات مذکوره مستند بذات پاک او است لهذا لا یستحق عبادة

العبادة

العبادة الا هو نکته آنکه عبودیت [illegible] و هر جا پادشاهی [illegible] از ارباب طاعت عبادت [illegible] و هر جا که ممدوح علی
و اشرف است [illegible] و بدیهی است که حضرت حق [illegible] و تقدیس اشرف و افضل از جمیع موجودات و موجد و مبدع
عالی ممکنات است [illegible] هو الواحد الاحد والدائم الشهید والقیوم الصمد هو الواهب هو
المعطی لا اله الا هو و اختصاص عبادت [illegible] ح اگر [illegible]
[illegible] انواع نعم [illegible] اکرام [illegible]
در انصاف خلاف [illegible] و ترک اوامر و اقدام بنواهی [illegible] ساعت بساعت در عصیان و نافرمانی او کوشد و خداوند از فرط
[illegible] بصورت مسخ و کلاب [illegible]
[illegible] الناس من [illegible]
[illegible] عفو [illegible] مغفرت [illegible] چنان خداوند
کریم و رحیم [illegible] عبودیت [illegible] اطاعت [illegible] و کفا بالله [illegible] فائده
[illegible] تقدیم آن باعث خشیت و مهابت [illegible] مقدم دارد و نفس را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم کان امة [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تکبیرة الاولی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین [illegible]

بی‌اهل دولت کفایت اوست و طلب اصلاح حال و خیر عاقبت و مآل خویش پیهان بلکه ملتزم شو و ساعی باش و مطلب اصلاح حال ما را
خود بکوید ایاك نعبد اشارت باینست که بنده میگوید بار خدایا عبادت من در کمال نقصان و خام شدکم از پای بس دور ان
و لوازم الوهیت حضرت تو نمیدانم بلکه مجلو و ساختم او را بعبادت هیچ خود از عبادت کنند کان که عبادت شان خالی از نقص و قصور است
و در بنده و صحت و خوبی تو بینست که در آن مبالغه عبادت ناقص مرا مردود سازی یا عبادت دیگران را بطفیل نقص عبادت من قبول فرمائی
کرم نتیج ساختم و در آن عبادت انبیا و اولیا بلکه ملائکه مقربین را ایاك نعبد الله لکن کسی که شناخت فواید و خواص عبادت را او را
تو ادانست و اشتغال بآن و پیوسته مزید میکند الکثیر میخواهد در سایر احوال زیرا که عبادت کمال است و هر چه مقدم است
او کمال است لهذا برای اتمام این کمال را لسکی بسیار کمالات لازم میشود و اقدام بان میشاید تا بلکه لا بد خدمت مولای خود شود
از نتیجه مقدم داشتن لفظ ایاك را بر نعبد تحقیق کمالات و وجوه هست که بعضی در این مقام ذکر کرده اند ابجر خاطر فاتر این قاصر
میرسد و اعظم از وجوه مذکوره منظر میباید اینست که منتهای مرتبه التزام خدمات محبوب عبادتست زیرا که معنی عبادت استغراق
در محبوبیت و انهماک و بسط چشم پوشی بلکه نسیان و فراموشی از همه چیز است که غیر او درمیان نه بیند مگر محبوب و مع
محبوب مرکوز بر چون الغیب چنان نشسته تحول نفس حق کرد او و ملتفت شود جز از فکر او جمال الحق و جمال او و مشتاق رضا این کس
او مستهلک چون این مقام سر مرحله عشق و محبت است باشد صاحبش صاحب یدبیضا شد از ابتذال ظاهر میشود نکته تقدیم
بر رسول که میفرماید اشهد ان محمدا عبده و رسوله چون عبد شد رسول شد زیرا که هر گاه مرتبه محبوبیت بیبند که شایع
خلعت رسالت باید و اعطای نظام مهام خلق را پیوست ندیر و لهذا او شاید و چنین تخصیص چون از ان مقام گذارد در پیشگاه
ساحت حضور محبوب عابد آنجا بذکر خویش ساحی و تمام نامی او بپردازد و مدانی جان از جانان اضمحلال کنبی و بی شائبه و جان را
در طرب و صافی کرسیهای لذت جاودانی است انداز دار ظلمت سرای هجران و هجران بیرهنکاه وصال آرند لهذا الازم ایاك نعبد را ایاك
بر نقدم و چون حصول این نعیم و وصول باین مرتبه اقصی بیچبر کمال وصل او مقام بل بامان و امان است و چنین محبوبی که منطوق
نظر محبوب باید و نظر بهویت و معرفت و هوی مشاهده فرط جلال و جمال و جود و عطا و فضل و افضال و بخشش و عطا آنحضرت
و نوال او را نبود و دریغ دارد که همکان خویش را مصاحب خود سازد از نتیجه سحاب مکرمتش مزارع عطشان خود را با بارش رساند
نکردانده و از اقتباس و اکتساب خصوصیات و عنایات نامتناهی دوست شان محروم نماید زیرا که معنی ارسکی ابکمالات خلو از نقایص
و نقایص و قصور است و غنی ظاهر میشود و عقلا تحصیل آن میسر باشد که از صفت بلیه حسد و حسد و بخل و نخوت متعری و مبری
باشد و الا کاملش نخواند و در بستان فیوضات و علاوه و نفسانیش نباشد و چون صاحب چنین مقامی شد وارای صفت
جود و عطا است و می‌توان گفت که این صفت موجب تخفیف عذاب انکار هم شود چنانچه در حق انوشیروان گفته اند بلکه حدیث
وارد شده که بخشای او باعث عطای حق در حق اوست و جواد و صاحب همت را عربیت دامن کریمانست که استفاضه فیضی از فیاض مطلق
و غیر خود را از منشیان کوی حضرت دوست را تحصیل اعمال و مول رساند و خود شان را از گرداب ذلت حرمان بساحل وجدان کشاند

لهذا

لهذا الازم آمد تعدد ملازمیه بر کلمه نعبد و هر چند و هر چه و عجز بحضور برهن شد و قصد الحمد و دعوا ایاك نستعین او اینجا بس است که خدا و تلك
صاحب قدم و اظهار سلوک ربوبیه که نسبت منکر الذات ربوبیت فعال این قصد و دهل بعد وش مظهر بقا عبد مساوات دارد و در نجاح احد
طرزیر در کوی نجاح بر نج خارجیت و اظهار است که منتهی شود دعوی مسند تو صحیح است که گوییم ایاك نستعین اگر سوال شود که استعانت در
مقام و تقام مقدم بر عبادتست باید مقدم باشد بر عبادت حکمت تقدیم عبادت بر ایاك نستعین چیست جواب الکنه توانند شد مراد
استعانت بعد از اشتغال بعبادت باشد چون عبادت مخصوص اند بقرب سنوح موانع عوایق و باتمام رسد زیرا که قلب مومن بین اصبعی
الرحمن منقلب و متصرف بید کفایت اوست و ایضا میتوان گفت که استعانت برای تلمد در سایر حاجات و مقاصد و مهمات دیگر باشد
غیر عبادت و عبادت وسیله و ذریعه باشد برای طلب اعانت بوفا یا نیز برخی اهم در جمیع حالات و اوقات مقصود و مقصد از
اظهار اختصاص و انحصار و طلب اعانت که از غیر تو نمیخواهیم بلکه بلوسیر او ارمیداکم و مفتاح مهمات و اداء حاجات
و کفایت مقاصد و مسئلت بمانت خود را مخصوص تو ساختم و خود را در بن صفت خطی … و ابرار … که دیده
و اسندشان عزیمتهم و بذل و فیض وجود تو باز و دست طلب ان خود به که مبتدأ نولیت … اگر خواهد دار نوخواهد و
طلبند از تو طلبند شعر باشد این دو یعنی زهوس مراد شوی که باشد و بس مروت که چون نمود خلیل حضرت معبود ادا آتش
جبرئیل آمد سوال الیوم هل لك حاجة الحاجتی وارد اما الیك لا بو حاجتی بدارم جبرئیل گفت حاجت خود از خدا بخواه فرمود عظم بحالی
کان من سوال الحالی حسبی من کافی است حال من چون در طریق عشق بصفا قدم نه بطلوح چشم بو بنما سوال قدم بنده جمیع بجز ابا انکشاف
ازوف به مکاند بجز این مقام عشق بداد اوباب بقای ترضعی و حسار صبار آلود آسان دوست است و بسبق تقاضای خویش رفتن آید
انتما اینان در که محبوب بیک ساز از آن سو آسیب ضعیف بست الغاست سراز زخلعت بر نعمه سلام و مومنین لا نبی یا منوط حلت و اخر ام کست
اهل صحبت را ستنباط نکته است در این مقام که حضرت خلیل ابو الایمه صبر و شکیب و توکل و توسل بحبیب التفات دوست نکها
و حسب آمده بیطاح و باجن و کاهنای نکار نک ابوت او صوت و در سند از حکم مربیر محبوب اسلام … امقال و احتیاج
کند مادیکه واضح قرب بحضرت حق است جوارح و اعضا از بدنها منع از اشتغال بما سوای عبادت او مجملو و ضمیر از انکسب …
از استمداد و … مستوجب حضور شده عظا ب مرحمت ام بهار که … نادم سلام ما مفتوح آید و باب دولت رحمت و خود کشاید
از انکه خانه دلش در آن وقت بنوری خانه رحمة گردنا و کاشانه ضمیرش خلوت سرای بیگانه و اغیار باشد شعر حرم کسی که محرم اسرار
باشد فرخنده و بخت انکر لیسند نگار شده خویش یا دوست انکه کاه عزیز است از آن زمان که گذشت چو اینکا کاه شد شعر عبد
بزبان عجز و نیاز بنده کاه حضرت رب بسبیل تضرع و گفت که بخیرم نکیند و همتم قوی نده که استعانت از غیر نجویم زیرا که اهل … المکان
اعانت بر من نیست الا از تو اعانت نه ببیند و از روح القدس فیض نوازش امداد نرسد لهذا از حضرت حسنه توپیشه دست توسل به
حبل المتین اعانت تو زدم شعر ممکن است که چون حصول کوید ایاك نعبد خود را اهل عبادت بیند و باعث عجب او شود پس ایاك
نستعین را متصل ساخت تا از مهلکه عجب و خود بینی فارغ آید شعر بدانکه حصول کمال نفس موقوف بر دو معرفت اول معرفت

مقام ربوبیت ثابت شد معرفت مقام عبودیت بمقتضای اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و فی عامل التعهد تکلیف برآید که مرای مقامین

شده باشد چون گفت الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین اقدام معرفت ربوبیت کرده زیرا که انتقال العبد از علم

عالم وجود دلیل است که موجد او آثار است و حصول فواید برای او در حال وجود و حیات دلیل است بر وجود رب رحمن رحیم و هم

بر احوال معاد پس از ثنا بوجود او دلیل بر این است که حمد او بدها الله است و چون گوید ایاک نعبد لا غیر و ایاک نستعین

فی جمیع المقاصد والمهمات لا من سواک اقدام بمعرفت عبودیت کرده و این دو معرفت تمام هر دو عهد شد لهذا هنگام

ثم حجر عرفان مرید و مطرقی است که خاص بگوید اهدنا الصراط المستقیم الی آخر السوره اول پوشیده نماند لطف و حسن ترتیب

و ساختن این حجر دوم بدانکه در این سوره مبارکه التفات واقع شده زیرا که الحمد لله مالک یوم الدین غیبت است بطریق غیبت

[illegible]

اختصار مشتمل بر دو مقام است مقام اول در آنکه تعریف حالیه بکر ... حادث است اما الشعار الآن بر کیفیت مبدأ الحمد لله دلیل است بر
وجود صانع زیرا که تعلق حمد کاشف از وجود محمود است و متعقل نیست که امر غیر موجود متعلق حمد واقع شود و محمول لله بیان مید
محقق که نور اعلی و اقدس انه انفسه الیست که بجمیع کمالات و مبرا از جمیع نقایص باشد پس اتصاف باوصاف کمالیه علی الاجمال ثابت شد
پس قوله بمکنونی بجامعیه بعلت قصور بعضی اوهام از ادراک بیان صفات حمیده تصریح شده فرموده رب العالمین یعنی مربی وجود کا
عالم باشد و این صفت لازم دارد مر ربوبیت او را و مستلزم ایجاد است پس از اتصاف الله بصفت ربوبیت لازم آمد ظهور صنع و بداهة ظهور
وجود صانع برای عالم و چون تربیت فرع بر استقرار وجود مربوب و تحقق شروط با موری چند است که اگر تحقق نشود حالت ابقا
و ثبات برای مربوب صورت نبندد و او با نعام دو نعمت اول نعم داخله که عبارت از خلق قوی و جوارح و اعضا از حواس ظاهره
و باطنه و شهوت و قدرت و قوه در دفع شر و جلب خیر و حرکت و سکون و نوم و یقظه و اکل و شرب و حافظه و جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه و نامیه و مولده و مصوره و تفهیم و تفهم و خطاب و تکلم و عاقله و عامله و اراده و عزم و حزم و لطف و ...
و عدل و انصاف و بذل و عطا و فطانت و زکاوت و صفا و ضیاء و نور و بهاء و عقل و نفس و قوت و مروت و کیاست و فراست
و غیر از این‌ها فالثانی دوم نعم خارجه از لحوم و طعوم و فواکه و سکر و عسل و حبوب و بقول و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد و ذهب
و فضه و دولت و مکنت و عزت و منزلت و زن و فرزند و ضیاع و عقار و مسکن و جبال و تلال و بحر و کل ما فی الجمیع ...
و ضیعت ... آب و هوا و ... و غیرها که الخاطر آن نتوان احصا کرد و چون امکان بس هالک بود لا بد که
جز عطا فرموده و فضل کامل عارف که به نوع نیابت کرام بر جهه مربوبین کشوده از اعتماکه مشتهیات نفوس متفاوت و مقتضیات
مواد متغایر و طبایع مختلف و سلوک غیر متفق و دواعی لازم و جلب منافع و دفع مضار و حالات افراد و مقامات انکار بالغ فلا
و تحصیل مقصود و مطلوب بحدوث حوایج و سنوح موانع و صلاح بنی نوع خلق اعتبار لازم ... لاجل الانفس ... لطلبه ... پریشانی
باشد و از جهه سالک طریق غیر سد باب ... لواحق او ... شر ... و اکل مال یتیم و تصرف در مال غیر و عطا و لهو
نسیان و تغافل و عصیان و طغیان و قصور و فتور و فسق و فجور خواهد بود لهذا صفه رحیم تصریح و تنبیه با عاصیان
و کثرت کاران تغافل بشر بهر ایشان عفوست از زیاده از حد آنکه بعفو تشیان حال شد و چون تربیت و لوازم آن یعنی رحمانیت و
رحیمیت از خصایص دار دنیاست مالک عهود معظم مالک یوم الدین لذا کراشاره بکمال از حکومت در آخرت و جزای اعمال
و مکافات افعال و عطای نعم و ایصال سوی جحیم و احقاق حقوق و عقوبت با اهل عقوق و امضای احکام و اجرای حکم در حق
انام کامل لازم است پس از اقدام بخلاف و سرکشی و نافرمانی و عصیان باید و ادای تمام بیاساق بلا الامین توبه و انابت نماند
مرود نظم با آ با آ هر آنچه هستی با آ گر کافر و گبر و بت پرستی با آ این درگه ما درگه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی
با آ آید و توبه با آ را ما کدام دست ... در ... که ... عشوق ... مدانم ... بکاهگان و محرم راز است نظم عاشق که شد که یار
بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست و اگر نه طبیب هست و الحمد لله المولی فی اتمام البرهان لشمول الفاتحة المبدأ و المعاد

بیان آنکه

بیان آنکه ما ظاهر ... دو ... چند دیگر بکران فاتحة الکتاب ... جواهر زواهر کل مقصد ... ای احوال اوصاف کامله و صنایع حالیه
مسد او ... با اسم و ... بلسان اعتراف ... اتصاف از جمله خواص کرده بدین از آنست که عبادت با آن ذات مقدس مخصوص و استعانت
بجوهر مقدس منصوص ساز دو ما سوای او را از نظر اعتبار انداز دو گوید ایاک نعبد و ایاک نستعین پس از آنست که وصول
و وصول نفس آن ایان در ... و کمالات و حصول ... و از این اطوار و توفیقات ... زبان عرض ... حضرت در ... و ... ایرانکو ... تا
طالب ... و ... اهدنا الصراط المستقیم لازم است که ... ما ... بیان ... و قول
... شرح کنیم بدانکه در این مقام اشکال کرده اند که از مؤمن طلب هدایت تحصیل حاصل است زیرا که او مشرف بایمان
مشرف شده و هدایت یافته و الاقدام بطلب تقرب و رجوع کمال نمی‌شود ... بحمد و ثنا و اقرار و اعتراف باوصاف کمال شد ... بر
جهه ... مساعی ... و طلب ... و ... جواب ازین اشکال ... اول آنکه
مقصود از صراط ... که الکان ... جوابی ... ملاقات ... دو ...
و ... بعضی ... که حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام ... ها ... از قوم خود ... دعوت ...
صانع ... و ... آن طایفه ... چند ... از آنحضرت ... و ... کرده بر ... که ... و ...
ارباب تحصیل ... احبار ... که ... خدا ... که ... قوم ... که ... جهالت و ... زاد
دوم آنکه مقصود از صراط مستقیم ... حالوسط زیرا که وسط راه موصل الی المطلوب و مفضی بسوی محبوب است ... از آن
وسط ... که ... اعتدال ... ت ... کند بیان ... ثلثه شهویه یعنی شهویه غضبیه
نفسانیه که طرف افراط و تفریط ... افراط و تفریط آنها مذموم است و حد وسط آن ممدوح است حد اعتدال
قوه شهویه عفت و از قوه غضبیه شجاعت و از قوه نفسانیه حکمت و مرکب ازین اوساط عدالت ... حد عدالت خوانند
پس مقصود از صراط مستقیم آن ملکه را تحصیل ... که حاصل از ترکیب اوساط ... ثلثه باشد سوم آنکه چنانکه در علم حکمت
مبرهن شده و انشاء الله الرحمن بعد از این تحقیق ... خواهیم نمود ... نفسانی است از جمله طبایع
معقول ... است باین معنی که ... طبایع ... مراتب ... متصور است و تفاوت مراتب در معقوله
... بالبرهان ... و ضعف و زیاده و نقصان ... مشهور است که هر کس ... درجات
علو ... که ... مساوی المرتبه باشد و اگر ... بالحدود از اصحاب ... زواج
خصوصیت در هیچ مسئله ... باشد ... اشکال صورت ... مکتوب است
پس گویا بنده میگوید و خواهش میکند که رب و الهی علی قدر ... الحجت ... هر چیز ... ذات مقدس تو
و صفات ... چهارم آنکه صراط مستقیم ... انبیاست که در جمیع احوال ... اعراض کند و ... خود
بالتمام متوجه بسوی خدا ... که اگر ... مثل ... و هر کاه ... شود ... مستفاد باشد

بنابر آنچه مذکور شد اگر حکم شود باید اخذ شود هر دو با امثال کسی که مثل او بوده و هر گاه مامور شود متابعت اگر کسی که در منصب امامت
از آن بلندتر باشد اطاعت کند مثل موسی با خضر از جناب ربوبیت که روزی حضرت رسول با جمعی نشسته بود که بر پای خود فرموده بود از فرط اذیت و
آزار کفار شکایت آن حضرت کردیم که آیا از خدا و ... طلب ما یعنی برای ما نمی فرمائی آنجناب فرمود که پیش از شما اشخاص بوده اند که ایشان را
می گرفتند و زمین را کنده می کردند و ایشان را در زمین نصب می کردند و اره بر فرق ایشان می گذاشتند و ایشان را دو نیم می نمودند و پاره می
ساختند و این همه ایشان را از دین باز نمی داشت تتمه که صاحبه می گوید دوستان دعوت میکنند مرا بسوی راهی و دشمنان می خوانند
مرا براهی دیگر و شیطان براهی غیر آن دو راه و عقل من ضعیف و عمر کوتاه و قضا تحکم کند پس از این میانه هدایت کن مرا راه راستی را که
حلال و عاری باشد از شبهات حکایت کرده اند که ابراهیم ادهم رفیق سفر بادیه خانه خدا می رفت در راه اعرابی ناقه سواری را دید
از او پرسید ای شیخ عزیمت کجا داری گفت حرم خانه خدا اعرابی گفت ترا توانا نمی بینم مشاهده می نمایم نه زادی نه راحله و قطع مرحله
چگونه ترا چنین سفر طولانی میسر خواهد شد ابراهیم گفت مرا مرکبهای بسیار است ولیکن تو نمی بینی گفت چه چیز است آنها گفت هر گاه بلیه
بمن برسد سوار مرکب صبر شوم و هر گاه برسد بمن نعمتی سوار مرکب شکر شوم و هر گاه که قضا رضا گردم سوار شوم مرکب رضا را
و هر گاه نفس مرا بخواند بسوی امری که مرا بیک سوم مرا گویم آنچه از عمر باقی مانده کمتر است از آنچه گذشته اعرابی گفت برو باذن خدا که تو
سواری و من پیاده ام و بعضی صراط مستقیم را بقرآن و اسلام تفسیر کرده اند و جواب داده شده بآنکه با صراط الذین انعمت علیهم مناسبت
ندارد زیرا که امان کتاب و ملت و قرآن داشتند اسلام و از حضرت امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین صلوات الله و سلامه علیه
و علی اولاده مرویست که مراد ثابت گردانیدن بر راه هدایت است و اینکه صراط فرموده و سبیل و طریق نفرموده که تفسیر شده که تکثر عدول
از جهت یادآوری بصراط است که تفسیر کرده اند ببل ممدود بر جهنم و تکرار اهدنا بلفظ جمع آمده است که هر وقت که دعا عموم داشته باشد و
غیر را با خود شریک نماید اجابت اقرب است و تحقیق آن در بیان نعبد گذشت حاصل آنکه بادی ناقص است و هنوز بمرتبه کمال نرسیده
باد و مقام عبودیت و تحصیل معرفت با نه نفس را تصقیلی ساخته که صور سوانح غیبی در آن منعکس شود و در دنیا را روا اختیار نساخته
هر گاه هنوز اول است لا از رفتن که در وضعی که عزم حضور دوست را کند و کم است عبادتی که جمعی را با خود شریک ساخته اگر چه خود روی
سفید بدرگاه بی نیاز پادشاه حقیقی ندارد شاید در آن میان کسی باشد که بوجود احسان و اکرام باشد و بتقریب در کلای آن بادست
خالی محروم نشده مورد فیض شود و نیز شاید حاضر نیکان بوده شاید مجاور دشمنان رس شده بتدریج رنگ روی مرآة نفس آید
اگر گفته شود که در سابق اشاره بآن شد که کامل من حیث هو کامل بوجود نپسندد که مستفیض فیض شود و دیگری محروم آید
و حال آنکه معنی کمال نیست مگر واسطه فیض بودن از برای غیر که کامل غیر را مقصود بالذات در این امر قرار دهد و خود را مقصود
بالعرض ... و حال باشد که آیا این صفت عزیز ... نبایند و شیوه و طریقه و پیشه پیشوایان دین و ائمه طاهرین اعظم
گواه بر صدق این دعوی اند بسا انبیاء رسیدند این راه بود که وجود شان و فایده ایجاد شان هدایت خلق خدا بود و انجام دنیا
روی نمود از این جهت بود که مقصود از خلقت شان استفاضه فیض از برای بندگان و از خدا بود و چرا باید نفس نبی با ما

بوست

بود از اسم و جمال امثال آن که بکوه و شهر ... و علم بالعلم و زیرک و دانه و فرهستان که دائم شود و سرشان هدایت ... باشد و گرفتار
شدن باید و ... گرفتار شوند و از قصد الهی دچار ... و اکثر ... مبتلا شوند از خطر از اسباب آنچه آنان روی دهد
بر بدو دارم حظ ایشان و صحبت ... در میدان که گرفتار صحبت ایشان باشد شکار ... از هر دانه غافل از وطن مالوف ...
پیش صیاد او بمحترم و هر چند ناصح کرده چون ایشان بکشتن دهند باز ... سر را ... کنند باز اطلاع ... نشده اهل
و صیاد الست ... از ... ایشان که ... قوم ناکار ... ایشان که ...
اندازند تا ... نکوی شان مقبول شان ... این هم سوء سلوک را ... که حاصله ... شان در سیر
عیب صوفیه آمده از نظر پنهان شود اگر منصوص شان هدایت و ارشاد و معارف ساختن خلق بمعارف حقایق و شناختن معرفت
وجود صانع موجود و توحید و ثبوت اوصاف کمالیه و بیان تکالیف و شرح اوامر و بسط نواهی و رهائی از جحیم و رسانیدن بنعیم
و امثال آن بعد حصول ... قریب و وصول بدرجات بحصول ترقیات و بالجمله انتظام مصالح و اعراض از فساد بود چگونه در این هم
درجات صابر و ... ارباب ... اگر مبعوث ... مثل سایر خود پرستان تابع شهوت و حق شناسان بدین ...
در مطالبه حث کوشیده و ... در تمام عمر شان ... در انتظام امر دنیا و ...
نظام امر دین و ... طالب رضای حق و اصلاح امور خلق بوده ... خود دوری از شان و تقاضای خود ...
... ظاهر شد که کامل از قصور ... خلاف مقتضای کمال او است
چنین ... بلکه ... از خلق وجود ... از اهل مقصود ... ناقص را در طلب کمال تشریک با خود لازم
... کمال ... لفظ جمع از حضرت رسول ... خدا را
... که معصیت و نافرمانی نکرده باشد ... زبان ... حضرت ... فرمان
دعا کنند ... بعضی مکرر زیرا که ... برای تو دعا کنند تو بزبان او معصیت نکرده ... برای او دعای ... معصیت
نموده ... انکه صراط مستقیم ... سلوک ... راهی که ... آن
کمتر باشد ... انکه صراط مستقیم و اعتدال ... معوج که ... صراط ... از خوف و خطر ... و ضلالت
... طباع و قلوب باستقامت ... سؤال ... سائل صراط مستقیم فایده
صراط الذین انعمت علیهم ... که ... آنچه ... احسان ... صله کند منعم
خود را ... منفعت ... از جهت احسان او ... نعمت ... که اعظم نعمای الهی نعمت
... استقرار ... معنی ... ظاهر ... باطن ... دنیا ... آخرت ... که اطلاق
بوسط ... مشهور ... اولی ... برآن ... وسط ... نعمت ...
بر نعمتهای ... مصنوعات و ... و هو مرجع کل النعم ... خدا را ...

بانه بعض را اعتقاد آنکه کافر هم مورد محض نعمت هست وجمعی منکر شده اند و از برای هر یک از ایشان ادله متعدده است که ذکر آنها باعث
تطویل است وخارج از مختصر است لکن تحقیق در معنی آنست که شمول نعمت در حق مومن وکافر باید تفاوت کند با آنکه
نعمت او تمام رسد وکافر را رسد زیرا که احکم وسابق قاعده عقل ونقل هر دو مینماید اما عقل بجهت آنکه مقصود از ایجاد موجودات و ابداع
مخلوقات حصول معرفت الله است واین معنی موقوف است بر آنکه شرایط واسباب آن موجود ومهیا باشد تا مناط تمکین از تحصیل آن
گردد [illegible] حصول معرفت ممکن باشد بعلاوه که [illegible] ولله الحجة البالغة [illegible]
میتوان تخصیص کرد که جمیع اسباب تکلیف از برای او آماده [illegible] چون او قاصر آید ودر عمل قاصر شود آن وقت جای مواخذه ومقام
عقوبت [illegible] در طرف او موجود است وخواهد گفت که کل اسباب [illegible] مهیا است که من کوتاهی در اقدام بر مامور به خود کرده
باشم پس هر گاه نعمت ظاهری وباطنی باو عطا نشود [illegible] قوه ادراکیه است فی الواقع سرمایه تحصیل معرفت او است [illegible]
[illegible] خواهد بود پس اتمام حجت بعد از اتمام نعمتها است که معرفت موقوف بر آنست [illegible]
در هیچ مرحله امکان انکار نشود ودر هیچ صورت تصور [illegible] اما نقل پس آیات کثیره [illegible] بر این مطلب [illegible] مثل ولئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید ظاهر است که شکران وکفران بعد از عطای نعمت خواهد بود اگر نعمت نبودی کفر وشکر متصور نشدی
ومثل جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء وانزل من السماء ماء وکنتم امواتا فاحیاکم [illegible] شکی نیست که جمیع این آیات [illegible]
بعبادات حاصل آنکه انعام بر خداوند واجب [illegible] ذات اقدس الهی [illegible] علی الاطلاق [illegible]
[illegible] نعمت خویش برخوردار [illegible] واگر العیاذ بالله [illegible]
خردمندان مثلی گفته اند [illegible] حلوا [illegible] باشد [illegible] حلوا [illegible]
حلوا صاحب جود وکرم [illegible] تفاوت [illegible] حلوا [illegible] فرح بخشد
دیگری چنان [illegible] موجب هلاکت شود مقام اول مقام انعام است [illegible]
شدن نعمت [illegible] مقصودی که منظور [illegible] مصروف دارند [illegible] مطلوب
دارند مقام ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
ذلک هو الخسران المبین [illegible] اولئک اصحاب النار هم فیها [illegible]
[illegible] ان شاء الله الرحمن بعد از این در مقام خود [illegible]
[illegible] غیر المغضوب علیهم ولا الضالین [illegible]
علیهم کسانی هستند [illegible]

[illegible]

[illegible] اطاعت [illegible] وجه اختصاص [illegible] که ایشان در حق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] فضل وکمال [illegible]
[illegible] گفتند که لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة [illegible]
[illegible] چون جناب اقدس الهی [illegible] یا ایها الذین آمنوا لا تکونوا کالذین آذوا
موسی فبرأه الله مما قالوا [illegible]
[illegible] مغضوب [illegible]
[illegible] ان الله ثالث ثلاثة [illegible]
[illegible] افراط [illegible] تفریط [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] افراط وتفریط [illegible]
[illegible]
[illegible] مستقیم [illegible]
[illegible] اهدنا الصراط المستقیم [illegible]
[illegible] افراط وتفریط [illegible]
[illegible] الطاهرین [illegible]
[illegible] اهدنا الصراط الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
[illegible] مغضوب [illegible] لازم است [illegible]
صراط نبیین وصدیقین [illegible]
[illegible]
[illegible] صراط الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین
[illegible] المغضوب [illegible]
ارشاد [illegible] جناب اقدس الهی [illegible] علی الاطلاق است [illegible]

وخطابیست انبیا که علیهم بوده چه مقام منعمین شود زیرا که مراد از انعمت علیهم ایشانند بتبیین مصطفین است که بعبارت تصریح یافته
باشد و این جزو از ایمان میباشد و غیر المغضوب علیهم و لا الضالین اشاره بدو فرقه دیگر است که تبری از آن لازم است و این جزو دیگر از ایمان است
و ایمان مقامیست مرکب از تولی بصراط مستقیم و تبری از صراط مغضوبین و در صورت اقدام بهر دو جزو ایمان شده و مستور العمل که
طالب هدایت مکنون است بدست افتاده پس در حقیقت عدول او بحال ایمان کرده بلکه در مقام خوف و رجا کرده
ایمانست باحسن وجهی تعلیم و ارشاد شده و لا تجوز فاتحة علی الفقط سورة البقرة از حضرت رسول مرویست که هر که سوره البقره
قرائت کند مستغرق صلوة الهی و رحمت نامتناهی گردد و ثواب هر کس که بکمال دوام خدا محافظت جهاد در سبیل الله کرده باشد
و در مدت ترس و خوف از دل او زایل شده باشد و نامه اعمال او نوشته شد و از حضرت امام جعفر صادق روایت شده
که هر که سوره البقره و آل عمران تلاوت نماید در روز قیامت این دو سوره در جنت شوند بر سر او مانند ابر یا سایبانی و در جنت او را بنگاه دارند
بسم الله الرحمن الرحیم الم ذلک الکتاب در حق کلمات مقطعه و سایر فواتح سور که بحروف مقطعه مرقوم فرموده حکمت کامله که
مابین ذوی الافهام و الاعلام اختلاف بسیار و تشاجر است در آن و مرجع همه به یک قول است قول اول آنکه این اسامی از
اسرار و از علوم مستوره و محجوبه است لا یعلم الا الله و من خوطب به زیرا که متکلم و مخاطب را مقرر است که فهم کلام یکدیگر کنند خاصه
محبوب و طالب و مطلوب باشد و منحصر است اطلاع بران بخدا و خزان علم او و سر الحبیب لا یطلع علیه الرقیب عزیز بین المحبین سر
لیس یعلمه قول و کلام الملوک ملوک الکلام از حضرت خاتم الاوصیاء بر اینکه کلام او کشف الغطاء مرویست که هر کتابی را صفوتیست و صفوه
این کتاب حروف مقطعه است و بعضی از اذکیا گفته اند که علوم قرآن دریاست هم چنانکه دریا منشاء رودخانه و رودخانه نهرها و از
جدول جاری شود و از جدول سایر و در روی نهرها هم ... و جدول موصله نهرها و ساقیه تاب
جدول باد و وانزلنا من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها اشاره بهمین مقام است پس قرآن بمنزله بحر خضم علم خداوند
و عطا و بهره از آن بحر وسیع از دلهای ایشان از دودهای خود انهار بسوی علما و علما از انهار خویش جداول بعوام عطا کرده
باشند طلب و حوصله ایشان و عوام از مجاری سواقی عطا کرده اند با اهل خود بقدر رضا و گنجایش چنانچه در خبر وارد شده که
از برای علما سریست و از برای خلفا سریست و از برای انبیا سریست و از برای ملائکه سریست و از برای خداوند جل کبریائه نیز سریست
هر گاه جهال بر سر علما مطلع شوند هر آینه ایشان را هلاک میسازند و اگر علما بر سر خلفا آگاه شوند هر آینه تکذیب میکنند
ایشان را و اگر خلفا مطلع شوند بر سر انبیا هر آینه مخالفت مینمایند ایشان را و هر گاه مطلع شوند انبیا بر سر ملائکه هر آینه متهم میسازند
ایشان را و هر گاه مطلع شوند ملائکه بر سر خدا هر آینه هلاک خواهند شد با حیرت تمام و سبب اینست که عقول را مراتب و درجات
متفاوتست و هر مرتبه از آن لازم است که خاصه همان مرتبه میباشد و مرتبه شدید را خصوصیت لازم همان مرتبه است و کذلک
ضعیف را ضعیف را گنجایش و حوصله قوی متصور نیست زیرا که گنجایش بحر در سبوی ممکن نیست و کلام معصوم هو مثل
در معنی لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله که ضمیر مستتر در قتله راجع بلفظ ما کرفته اند شاهد بر صدق این دعوی است

بحرکه

بحر اکر آگاه شود ابوذر بر آنچه در ضمیر سلمان است هر آینه آن حبر او یعنی ابوذر را خواهد کشت زیرا که حکم اختلاف در مراتب و تحمل
و وجود ابوذر اضعف از وجود سلمان است و مراتب علم و حبر و اسرار سلمان در حیز حوصله و وعاء او نیست البته او را خواهد کشت و این
معنی را هم میتوان گفت که از اسرار است بلکه در نظر انحصر سوای این معنی دیگر ندارد و بالجمله بعضی گفته اند که مراد اینست که ابوذر سلمان را خواهد
کشت مطابق سیاق کلام ظاهر بین است بلکه حق حقیق و لا یق تحقیق همین معنی است چنانکه میرسد که عبارات و نظایر همین حدیث اکثر
مشتمل بر بیان اسرار علما و خلفا و انبیا و ملائکه است محمول بر همین معنی کنیم اگرچه بحسب ظاهر عبارت حدیث خالی از کلفت
باشد لکن عبرت بمعنی است نه بلفظ فاحذ اللب واطرح القشر بدانکه بعضی که گریبان فکر ایشان بایادی توضیح العقول و صدمه
ایشان معترف اکمال صافی و صفای ادراک و بر شبهه قوا و ان متحون است این قول را مردود دانسته اند و منکر شده اند جواز آنکه
قرآن را اسرار و حکم الهیه و حقایق و دقایق باطنیه مخفیه باشد لاکن کرده اند بقول او تعالی افلا یتدبرون القرآن و بقوله الکل بی هدی
للمتقین که چگونه میشود که قرآن تبیان و هدایت باشد مر متقین را و محل تدبر شود با آنکه اسرار آن نامعلوم باشد و همچنین تمسک
بقول رسول الله انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی یعنی من که تا تمسک در میان شما جز دو ثقل اکبر یعنی الا انی تمسک
شوید گمراه نخواهید شد هر گز و آن چیز کتاب خدا و عترت من است پس چگونه میتواند شد که تمسک بامر غیر معلوم مبهم جست و
دیگر آنکه خطاب بما لا یفهم معنی چیزی که فهمیده نشود و مخاطب از عهده آن بر نیاید و استنباط معنی او نتواند عقلا قبیح و نزد اولو
الالباب ناستوده و غیر ملیح است و معارضه کرده شده این سخن بقول تعالی و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم و اگر این تخصیص
دلیل بر اختلاف مراتب عقول است و الا باید هر کس تأویل او را بداند و احدی را ابا احدی منافسه و مشاجره در فهم معانی قرآن نباشد
دیگر آنکه محکم و متشابه در این صورت معقول نیست باید تمامی قرآن محکم باشد و معنی آن بر همه کس ظاهر و هویدا باشد و خفائی
عظائی در آن نباشد دیگر آنکه در اعمال و افعال الفروع بعضی هست که حکمت آن ظاهر است مثل نماز که مقصود از امر بآن التزام عبد
است بمقام خضوع و خشوع و تواضع و فروتنی و بعضی دیگر حکمت در آن ظاهر نیست مثل اغلب از افعال حج مثلا کریک حکمت
هروله و وقوف بعرفات و رمی جمره و غیر ذلک ظاهر نیست در صورتیکه در افعال جایز باشد که حکمت بعضی ظاهر و بعضی
غیر ظاهر پس جایز است که در اقوال نیز چنین باشد العظیم گویند که از اشاره باختلاف مراتب عقول و بیان حدیث ابوذر و سلمان در حمل
قرائت حال شجر و آن راه اسرار و معارف آن بر اختلاف وجود و لوازم هر یک بادنی تأمل ظاهر میشود جواب این سخن بلکه انصاف
مقتضی اینست که اصغاء این چنین کلامی در نزد اهل تحقیق و تکلف مطبوع و پسندیده نیست زیرا که مدار نشاه وجود بر اختلاف
مراتب و حقوق درجات میباشد هر گاه چنین باشد این همه اختلافات در افهام مستند بچه خواهد بود و چرا باید در مقام یقین
و سلوک یکی مرشد باشد و از جانب خداوند البلاغ او امر و نواهی کند و دیگری منقاد و مرید که از جان و دل در اطاعت قول و فعل
آن کوشد و این را بد بنا نقر شد دیگر آنکه اگر قرآن مشتمل بر اسرار نبود معاصر که اهل بود و کتابی که آن احدی تعالی از جهت
ادراک معانی عالیه می کشود دیگر آنکه این قول مستلزم اتحاد ذوی الافهام در ادراک و فهم میباشد که باید فردی از افراد را

در فهم مسائل از مسائل قرآن نباشد و هر چه یکی بعد از آن دیگری ادا کنند و بالجمله اختلاف عقول ناشی از تفاوت مراتب وجود است و این معنی هم موجود است و هم در نفس مراتب اختلاف عجیب هست و منکر آن یکسر اهل دانش و سوفسطائی از غلبه توهم موقوع بوده لا یسمن و لا یغنی من جوع **اول** آنکه مراد از این الفاظ که در فواتح سور مذکور است معلوم است لکن اختلاف در معنی آنست بوجوه چند **اول** آنکه اسماء سور اند **ثانی** آنکه اسماء الله اند از حضرت عابد و مرشد طریقه امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب مرویست که فرموده یا کهیعص یا حمعسق **ثالث** آنکه اسماء قرآنند **رابع** آنکه هر یک از این حروف دال است بر اسمی از اسماء الله تعالی یا صفتی از صفات آن بین الف اشاره بمانی است که احد اخراز الی ابد است و لام اشاره بودن است که لطیف و میم اشاره بانکه مجید ملک منان و در کهیعص کاف هاد عجیب عالم صادق و از ابن عباس مرویست که معنی الم انا الله اعلم و در المص انا الله اعلم افصل و در الر انا الله اری **خامس** آنکه این حروف اسماء افعال الهی اند الف بمعنی آلاء او و لام بمعنی لطف او و میم بمعنی مجد او **سادس** الف بمعنی من الله لام بمعنی من جبرئیل میم بمعنی من محمد یعنی نازل فرموده خداوند عالم کلام او بواسطه جبرئیل بر محمد علیهما السلام **سابع** آنکه کفار چون با یکدیگر میگفتند لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه یعنی گوش مکنید قرآن را و الغاء نمائید در آن خداوند عالم این حروف را نازل فرمود تا آنکه باعث میل و رغبت در اصغاء و گوش دادن بقرآن ایشان بود زیرا که استماع حروف مقطعه آنگونه نبودند و در نظر ایشان غریب و عجیب می آمد لهذا استماع می نمودند **ثامن** آنکه الف اشاره است بمحبوبی که ناچار است از آن و اقدام او و در ابتدای سورت که عبارت از اقتدای با حکام شرع از اوامر و نواهی باشد و لام اشاره بمرتبه ایست که حاصل میشود از این مرتبه که عبارت از رعایت طریقه باشد و میم اشاره بمرتبه عبدانست در مقام محبت مثل دایره که نهایت آن عین بدایت است و بالعکس و او مقام فناء فی الله است **تاسع** آنکه الف حرفیست از اقصی مبدای حلق و لام از وسط حلق و میم از حروف شفه که آخر مخارج است و تمام این حروف سه گونه اشاره است بانکه اول و وسط و آخر ذکر عبد باید با ذکر خدا **عاشر** از بعضی اخبار ائمه طاهرین نقل شده که گفته اند که بتجربه معلوم کرده ام که هر گاه از فواتح سور مکرر اینها اسقاط شود باقی میماند از حروف چند که هر گاه مرکب شود با یکدیگر **صراط علی حق نمسکه** میشود و بنشانه و رای این فقره در کار خود با وجود سعی بودن نقل کرده آنکه حق مر کز خود قرار کرده بحقیقت که در بیان کلام الله اقوال بسیار ذکر شده که قدری از آن مذکور شد الحقیر لاحقر بنظر میآید ممکن است که مراد از این حروف مثلث اشاره بمرتبه از مراتب سه گانه که عقل و نقل حاکم بر آنهاست باشد **الف** اشاره بسیر الی الله و لام اشاره بسیر مع الله و میم اشاره بسیر من الله و تفصیل این اجمال موقوف بتمهید دو مقدمه است مقدمه **اولی** بدانکه هم چنانکه انسان را بدنی و روحی است و حرکات و سکنات و نشو و نما و نوم و یقظه و طلب و رنج و تعب و راحت و زحمت و الفت و محبت و حفظ و غضب و سایر امورات دیگر جزئیا کلیا که از بدن صادر و ظاهر است بواسطه قوام بدن و استحکام آن از آنست و ما علی الاصالة از روح صادر شده و آمر و ناهی اوست و بدن و ابدن او بمانند آلت و ادوات او بدنی و اثری ندارد و از مقصود مرتب بروح است و بدن در نیاز طفیل او و مصاحبت او و بدن بدون صاحبت کذلک افعال و اعمال صادره از شخص را هم جهت بدنی و عاملی نیز که لازم است که در اقدام بفعل و عمل ساعی شود

کرده

که روح انسانی [illegible] چون تجاوز و کالبد بدن روح تمام [illegible] بدن بروح [illegible]
[illegible] بلطف حوائج [illegible] حصول مقصود [illegible] محبوب [illegible] بکمال ارواح
و از ارواح لازم [illegible] مطلوب [illegible] مقدمه **ثانیه** باید دانست که [illegible] خلق [illegible] و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعرفون [illegible] غرض اصلی از ایجاد معرفت معبود [illegible] موجودات [illegible] مقصود [illegible] کمال و غایت معرفت
[illegible] بخواهد [illegible]
تحصیل معرفت احوال و لوازم ما سوی الله [illegible] وجود [illegible] لوازم و آثار و مشاهده [illegible]
[illegible] معرفت [illegible] وجود [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] معرفت [illegible]
مبارک است [illegible] سالک [illegible]
مجذوب [illegible] مقام [illegible] حصول معرفت
[illegible] شاهد [illegible] مشاهده [illegible]
[illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کلام حکیم [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible] الواحد [illegible]
[illegible]
[illegible] مشاهده
[illegible]
[illegible] کاملان [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] سوال [illegible]
[illegible] سیر و سلوک [illegible] تحصیل [illegible]
و الآخرت [illegible]

دو از اسما الرهو [illegible] چگونه میشود که طالب دور از مطلب [illegible] کشد و از [illegible] هوای مطلوب باده
مقصود نکشد یا عاشق در بیابان [illegible] عشق قدم ننهد [illegible] منزل [illegible] توجه معشوق نرسد [illegible] عاشق کرشمه کند که یار [illegible]
نظر نکرد [illegible] و اگر نه طبیب هست [illegible] مقدمه میگوییم که [illegible] سیر و سلوک سیر الی الله
وصول آن موقوف بدو چیز است که بدون آن صورت نبندد یکی اسباب داخل که عبارت از قوای ظاهری و باطنی که [illegible]
عشره خوانند [illegible] خوادم و کارکنان نفس [illegible] سالک [illegible] در حواس مذکور پدید آید
حرکت سالک [illegible] در تربیت نفس [illegible] ظاهر شود [illegible] و هر کاه [illegible] از عقل [illegible]
[illegible] نفس [illegible] و نفس حواس [illegible] از نفس [illegible] از عقل [illegible]
از نفس [illegible] ثانی اسباب خارجی [illegible] و دین [illegible] و کتاب و سنت
[illegible] صاحب شریعت [illegible] احکام خدا باشد [illegible]
نبندد مگر با اظهار معجزات و خوارق عادات [illegible]
[illegible]
[illegible] اصول [illegible] فروع [illegible]
الله معلّم بر فروع است زیرا که [illegible] بنای فرع بر اصل است هر کاه [illegible] معرفت باشد که [illegible]
صاحب معرفت [illegible] اصول [illegible] موصوف باین وصف [illegible]
اسباب داخل و خارج [illegible] آماده و مهیا شد اول [illegible] سیر و سلوک [illegible]
است [illegible] موافق است [illegible]
[illegible] اسباب صلاح [illegible] کامل [illegible]
اجمال که [illegible] مقام [illegible]
[illegible] موجب صلاح [illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible]
معنی [illegible]
خاطری [illegible] صورت [illegible] معنی [illegible]
دخول در بیت بدون باب [illegible] صورت [illegible] معنی [illegible]
[illegible] معنی [illegible]
مطلوب [illegible] معنی [illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت و معنی [illegible]
[illegible] حکایات محال

و حکایت

و بیان زینت [illegible] رحمة الله [illegible] و یتفکرون فی خلق السموات و الارض [illegible]
[illegible] شاهد معنی [illegible] هر کاه صورت [illegible] طالب [illegible] معنی [illegible]
ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر [illegible] صورت [illegible] معنی [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] باطن [illegible] عاشق باطن ظاهر [illegible]
[illegible] صورت [illegible] معنی [illegible]
[illegible] صورت [illegible] وجودش [illegible] اما [illegible]
[illegible] سالک [illegible] صورت [illegible]
چون [illegible] صورت [illegible] معنی [illegible]
صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] چگونه میشود که صورت [illegible] معنی [illegible] صورت [illegible]
[illegible] معنی [illegible] صورت [illegible]
معنی [illegible] صورت [illegible] معنی حاصل [illegible]
[illegible] معنی [illegible] صورت حاصل [illegible]
[illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت حاصل [illegible] چگونه [illegible] معنی [illegible] صورت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] صورت [illegible] معنی [illegible]
[illegible]
معانی [illegible]

و بهره ور شدن از آن حضرت خالق دو عالم صورت و معنی منوط بمشاهده آثار مختلفه و احوال و اوضاع صنایع متقنه حکیم بدایع
عجیبه فرموده مکرر تا بسبب آن تمام ... و روضات الطاف و معاشر خاص و عام در محاضرات فکر ... اغلب بلکه عامی براهین صحیح اثبات
لذات ... نموده و خصم را باین ... مغلوب و هدایت فرموده بمطلوب رسانیده مکرر موافق احادیث صحیحه قرآن هفتاد بطن
بلکه هفتصد بطن بلکه هفتاد هزار بلکه خارج از اندازه و شمار است اگر صورت قرآن ... نباشد کجا ... صفت
علیه ... و ... سعادتمندان خواهد شد طریقتیکه بدون شریعت ممکن الحصول حقیقت کجا ... طریقت جایز الوصول
آیا صاحب این استعداد را مطالعه امثله باهره ساطعه قرآنی اتفاق نشده که فرموده قل الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی آلله
خیر اما یشرکون امن خلق السموات والارض وانزل لکم من السماء ماء فانبتنا به حدائق ذات بهجة ما کان لکم ان تنبتوا شجرها ءاله مع الله
بل هم قوم یعدلون امن جعل الارض قرارا وجعل خلالها انهارا وجعل لها رواسی وجعل بین البحرین حاجزا ءاله مع الله بل اکثرهم
لا یعلمون امن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء ویجعلکم خلفاء الارض ءاله مع الله قلیلا ما تذکرون امن یهدیکم فی ظلمات البر
والبحر ومن یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته ءاله مع الله تعالی الله عما یشرکون امن یبدؤا الخلق ثم یعیده ومن یرزقکم من السماء والارض
ءاله مع الله قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین حاصل ... حاکم است بر اینکه مقصود ازین آیات شریفه استدلال بصورتست از برای
حصول معارف و مقام توحید و نفی شریک و صفای مرآت نفس و اذعان باصول و کلام مجید مشحون بهمین طریق استدلال است که
صبیان فهمند و مبتدیان بادراک آن رسند و هم چنین فرموده الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا وخلقناکم ازواجا وجعلنا
نومکم سباتا وجعلنا اللیل لباسا وجعلنا النهار معاشا وبنینا فوقکم سبعا شدادا وجعلنا سراجا وهاجا وانزلنا من المعصرات ماء
ثجاجا لنخرج به حبا ونباتا وجنات الفافا آیا با انصاف ... بگوید ... معنی ... است که از صریح ... مبتدی
کرانست ... بصورتست و معنی ... چگونه حکم ... صورت توان نمود حال آنکه صورت ... تصریح ... فرموده آنکه
صورت مذموم و معنی ممدوح است در جهالت ... ظاهر است که معنی اشرف از صورتست و اینکه صورتها
مناط ... ندانسته اند ... آنست یعنی حال ... بصورت ... و ... کمال ... ممنوع است ... آنکه ...
ذاتها از نظر مقطوع است الحاصل طالب صورت صرف ... کارش ... مشکل بلکه ...
... وجمع بین الحسنیین ... کامل ... مقصود ... که ... اقدام ... اصول ...
... بعد از ثبوت ... التزام ... اقدام اوامر و نواهی ... شرع انور ... سازند ...
... احوال ... حال ... اطاعت ... آید ...
... مطلب ... جهادش ... اهل ...
... موصوف ... معروف ... ساعت ...
... خالق ... ناول ... است ...

اول کس

اول کس در طلب ... و کمال نفس موصوف ... و نواهی را
مراتب ... خود ... از ... اقدام ... باقدام ... کامل ...
اطاعت ... طلب ... رضای حق ... باحد
... شریعت ... مطالع ... طریقت ... بعد از ... فاتم
... باشد ... فرود ... روز ...
... درجه ... حال ... آنکه ... در دست
... اول است ... قدم ... المقصد ... اگرچه ...
اول این قدم ... قدم از قدم ... ظاهر شد که هر که سالک ... رساند
... نفس ... شود که ... شارع
مقدس ... است ... هنگام خود ...
... مقصود ... وصول ... بلکه وصول ...
... خام ... عوام ... کنند ...
هر که سلطان ... لباس ... حضور است ... اگر کسی اقدام ... آب
... پادشاه ... حضور ... طالبان ... لباس ...
... معلوم اگر این ...
الصلوة معراج المؤمن ... وصول ... باید ... باب ...
در ... مقام ... اقم الصلوة لذکری ... مقصود ...
... خدا است ... باشد ... احتیاج ...
... حضرت خداوند ... ذکر ...
... صلوة ... ذکر ... بطریق ... فرموده
... لباس صلوة ... مامور ... عامل ...
... سالک جاده اطاعت شده باشد ...
... سلطان ... اگر ...
... سلطان جلوس ...
... عقلا ... اولوا الالباب ... هزاران ...

زیرا که حلول مطلق مطلوب سلطان نیست بلکه حلول خاص منظور اوست و او بدون وجود و تحقق شرط صورت نه بندد و هم چنین
در آیه شریفه که خاص مطلوب آمر است نه مطلق و عام با وجود جر کرده باشد عقلا گویند که امتثال الامر حاصل آمد دیگر آنکه معنی اطاعت و
عصیان نیست مگر آنکه اگر مأمور اقدام بمأمور به بهمان طریقی که از آمر صادر شده نماید او را مطیع خوانند و اگر به جزئی
از جزئیات آن خلاف شود او را عاصی گویند و در آیه شریفه ظاهر است که مأمور به را وقتی بجا آورده باشد که ذکر او در لباس صلوة مأمور
سازد و الا در جزئی اقدام بانچه مأمور شده نکرده دیگر آنکه ظاهر است که امر آمر مسبوق بعلم باید باشد زیرا که امر بدون علم در هیچ
حال صحیح نیست و آمر اگر در نظر اولو الابصار عقلی و وقوفی بجا آید در مقالات صاحبین و صبایا مشاهد و محسوس است و اینهم
ظاهر اظهر من الشمس است که احدی را خلافی در آن نشده و مراد ما از علم بمعانی کلمه فایده و غرض مترتب بر عمل است و چون
چنین باشد پس هرگاه آمر در صدد طلب مطلوب خاصی بر آمد و او را بطرز و طوری معین مقرر ساخت لامحاله هرگاه بهمان
نحو که خواسته و مقرر ساخته بعمل آمد فایده مقصوده بر آن مترتب خواهد شد و الا فلا دیگر آنکه امر باقم الصلوة الی یوم القیمه
باقیست باجماع مسلمین و این حکم و فتوی مستقیم است که فسخ شده باشد و الا اعتقاد بتغییر و التزام خلاف ظاهر خلاف صریح
دین است دیگر آنکه این اعتقاد در حق جمیع من یشرع شریعة النبوة است و صاحب این قول بتحقیق بر وجه عموم قائل است بالخصوص
بعموم خاص و شده اند اگر قسم اول است ایضا مخالف اجماع و ضروریست زیرا که بالاتفاق این نماز شبوه مرضیه ائمه دین بوده و احدی
از مؤالف و مخالف انکاری در آن نکرده و هرگاه مخصوص بغیر خانواده عصمت شده اند که قسم ثانی باشد قول بچنین کلامی
باسفا نیست زیرا که در حالی که در حق معصوم ترک صلوة و اکتفا بذکر جاری از آن روا باشد چگونه در حق غیر جائز خواهد بود
اگر گویند التزام ایشان مبنی بر ارشاد و کشف شان ایشان بوده میباشد جواب گوئیم که ما نافی اثبات مطلب این نه که مریدان ارتکاب
عملی نمایند الا بخبر امر شده که ده و گفته و دستور العمل داده و خلاف آن منافی باطن اراده و مخالف مقام ارشاد است بلکه و الحق
خلاف کاشف از سلب ارادت است بلا شبهه چرا که دعوی ثبات در ارادت و التزام مخالفت اعظم دلیل بر کذب دعوی است پس از جمله
این کلمات واضح و لایح شد که منکر صورت فلو تکلیف از وسر فوح و دعوائش لا یسمن و لا یغنی من جوع سلطنت اش خالی از ...
فهمش یا و از رای آنکه درین مقام ملتزم بسط کلام نمیتوانم باعث مشاهده و ملاحظه احوال اغلب ناس که از سوء مزاج که فتار هر آنچه
وسواس اند بوده که ماده و استعداد خود را باطل و کوهر نفس را در طلب و تحصیل کمالات و ترقیات عاطل و از مضامین ما لیه
کتاب ذاهل و در تصور و فهم معانی و افق حدیث ائمه طاهرین و سنت ایشان ساهل امده پیوسته در تیه جهالت راه هوا و هوس
و اقتضای صاحب سلیقه در هر باب مصادف الآفاق که خود سر با کرفتار صورت اند آن بخود را از اسلامان معنی دعوت کنند
و زمره کر با ما سر بحیری قرار اند آن بحث برکشند کار از سر منزل مصاف طلب دست از طلوع صبح ملت با آسا مانشان نرسانند
و ناهاز سال بعد از رسالت ارما انده خوان صفا مقشان بحث اندکی دات با باما فراز هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش
حافظا کو معنی داری بیار ورنه دعوی نیست غیر از قال و قیل و بالجمله طالب معنی از صورت بمعنی انفکاک صورت از معنی

هو

ابجد

صورت بس عالم هو ... لطافت ... ظل التصور ... که ما در قدم اما منفی عاری از وجود اوکند و حل المشکل در
جاده طلب حرکت و سلوک نماید شرط میکرده مقام آنکه باید که از ابتدا سیر الی النهایه آن معقول را با بدیه طی نموده و وصول بمقصود را
بان وسیله نا صواب العین و اعتقاد نیز چنین باشد که بعد از آن هاش ... و حصول از فایده و بهیج خواهد بود و مگر آنکه مرشد هدایت
در سیده و در کتب سیر و تواریخ مسطور و بر السن و افواه مذکور و بین الخواص و العوام مشهور که بخواص چند سال الهامی سال ...
در صدد ریاضت کاسته و چهره و اسطلاحی و استراحت جوی ... از هفت قلم ... و خواهش پیراسته و شبها آرامش بدرا
در فراش کام ... سته و بر ... آنها از ... در و شان بچشم رسانان هم ... درویشان حانکاه جان
فرسایشان ... نیست ... سرکشان نفس ... انجیلیشان ... بدخواب کرده مجاهده شان
مفرح مکاید ... شان بانفس ... صریح ... بلطایف ... در لیالی و ایام با تحاد هستی ... رسان ... نور عشق شان
از بام ... از النهایه ... و روی درویشان ... هستان ... نوبت ... از عالم مفرح ... بیداری ... شان
از ... و صلاح ... طلب ... خصوص ... از نیست ... شکار ... نفس ... که بر ... شان سالک ... فرض حمد
جو بتان حافظ ... باید ... با ولیشان ... مطلب ... از با د حق ... که ... انکار ... الحق هم چون
از عبادت ... مقاومت ... ریاضات ... که اهل بوده ... حرکت ... آن ... شیطان
از مقام حال ... و صاحبش ... حکایت آورده اند که درجی
اسرایل عابدی ... چهل سال ... هوسات نفس ... خارش از وسعت
وانقراد ... ریاضت ... کرکس ... و ... ملک ... و ... علم
شب ... و ... اینکه با مطلوبش ... طریق
النفات ... آماده ... الاکش ... مفرح اطاعت
مرتع ... عجایب ... ابواب آمده شد ... از ... جلال ... بنیاد
در حضور ... آسمان ... جلیل ... العظمی ادراک ...
در ... و ... ظاهرش ... کاملو ... و ... صورت ...
دلالت ... طالب ... ظاهر ... در باطن ... نصیب ... بهشتی ...
سر ... که کسوت ... و ... از ... اکر
جسد ... و سامرس ... بهشتی ... در باطن
ظاهر ... باطن ... شیطانش ... عبادت ... ازاله
نا ... که ... از ... مکالمه ... آن بجوی ...

بود که هر یک در ریاض جانش سرو خوش خرامی می‌بود و بحر وصال و مشاهده جمالشان از هیچ جهت ممکن نمی‌آمد و برادران نیکو سیرت
متابع عابد چاره و تدبیر را منحصر به دیدن او دانستند خواهر را بر ودیعه عبد او ورد تدبیر مشغول جمال و مسیر از دنیا
بود چون فارغ شد زبان پرسش گشود برادران حجاب از چهره شاهد مدعا برگرفته داستان عرض مطلب خویش نمودند بر حسب افکت
دست طلب در او کرده بدینکه دوست را و غیبت خاص که چون رضایت شود مدعا اشرف اختصاص بحصول رسیده است طا
مقبول افتد برادران مستوره را به پیر طالب ضمیر سپرده به ملتای صحرا متوجه شده شیطان هنگام تطاول مستور وجود دار برادر
چنین مقامی آن شوهر دیر و در بر داشته در اقدام بنیان کاخ عبادت چهل ساله عابد که برست بادی در دماغ محبوس دمیده
در خصوص خود شده افتاده برده خطا از صورت نبایی آن برگران کشت چشم عابد بر جمال عدیم المثال افتاد و عنان شکیب از دست
داد و به جهت نظر اینها از نظر اینها و خطا به نشاه گرفت قدم زن کشتند که سالبانه را خط بطلان در زیده شاهد مدعای خود
در کار و آغوش کشیده بگزارد عدم مرتبت کوه عصمتش را سفت و با فرط شهوت گفت نظم خیال در هم حال و روز بازآمد
کار حضور به خوشتر نه دید جانم اوده به جهش و شیطان در تسلط او ورهشته و شیطان در انبساط بلائی اولیا سابقه مقبول اند
دلبر آنست که امانت چه مستان باشد شادی آنست که با عشرت شیطان باشد العیاذ بالله چون شد باد شهوت از شوخ فرو نشست
و نفس بدرد از طلب لذت بهیمیت دست عابد بخود آمد به حیرانی در پریشان نادم و پشیمان در چاره عمل به تدبیر و از کرده خود سر در پیش
باطن دار پرانده سر را به او انها چونه بر زبان او رفته و خوش آمد گفت یعنی ابلیس به صورت پیری در نزد او و قدم کذاشت از ضعف
حال پرسان شد پیر با حال تنهایان راز را به او و بیان آورد ابلیس زبان قتل گشود و خوف و رسوائی عابد به دیده وزن قبول ش آن
جانش ربوده بسان مهربان با سوابق خود راه او پیش عابد ناصح صادق بقلم داده گفت چاره این کار اینست که قتل او را مقبول از
تن هستیش معزول سازی و مدت و حال مستور عاشق عابد پیر با آنهمه تدبیر عقلش از سر که بخت و در شمار انصاف و مروت ده
فوتش از سکین جلدی ره و تن کسیت نصیحت اعدا العداء غیر خود نمود و خون نا مظلومش را بکاه را ریخت و به موجب مستور العمل از علی
در زیر خاک کرد پنهان و سجاده را به بهانه کرده به معبد و از باطن حباب شمار یار دل او و افکار مشغول گشت پس از قلیل زمانی برادران حال
رجعت کرده مطالبه خواهر خود نمودند عابد ز طوره مستور و ناصح گفت که من در عبادت تمام فاشم که مستوره از سجده برفت ایشان با
پریشان از صومعه بیرون آمده قدم در سلک مسافت طلب شدند ابلیس را به ایشان نمود و در راه با فتاد از و مستفسر شده که به چه
هیئت و صورت مستوره تدبیری جواب داد مگر دختر پادشاه و قدر طالب صکنید گفتند آری گفت زاهد با او زنا کرده او را بکشت
و در خاک متواری ساخت همراه ایشان بر سر خاک آمده زمین را شکافته و خواهر خود را کشته و خون آغشته یافتند که پیمان ادرید
عابد او در زنجیر کرده از صومعه بیرون آوردند و بیدار بر کردند ابلیس به هوش و به انصاف ده اگر او ولی شاهد تقوی نیت بود دو بیت
کجا بعد از چهل سال عبادت صحت زیبنت آموزی بود هر گاه از آن بدو دل بر خیره معصوم مستوره از ادبی چگونه به صفت صورت دست داده
و همین را به عادی اگر از چاشنی شهد روح کامی خوشگوار بودش چه سان در گرفتاری شربت هوا و هوس خاطر پا آلودش که آنی

الغزه

چون اورا کشود هم چنین رنگ است لهذا ظاهر شد که عمل خالی از تقوی چون موعظه عالم بی عمل عبادت دور از ورع و زهد همان حکایت در هم
و دینار و مقالات د علی شود عالم بی عمل مباش چون شخص یاد این تکلف نهاد و اولو و نوافل ی حق صادق القول ثابت التوحید را که او اعظم
نماید حق و خلق است اسماع نمود و از روی شعف قدم در جاده سلوک گذاشت و هر تکلیف را در جای خود بکار انداخت علی القطع
مقش جهد و همواره مرتبات و درجات از سعد و صفا نمود و در جه وجودش در عزلت و مرتبت ادراکش در مقامات عالیه که دلخواه است ساعد
مورد موهبات و مظهر توفیقات شده آینه نفس از زنگ غبار هوا و خاشاک زهد و وسواس دیگر و غیره صوت جان مطهر آن
صاف و مهیا شده چون مرتبه ایست که در آن مرتبه منعکس و چهره شاهد معرفتش علی حده و روح وجوده در آینه قلب منکشف و انتهای این مرتبه
ابتدای مرتبه ثانیه از سیر است مرتبه ثانیه از سیر که او را سیر تعین کویم حق عادات که حکم مقدمات قطعیه مرتبه سابقه صورت مرتبه معتبر
مقدمه و ظاهر مر باطن را عنوان و قائم و علم النتیجه منتج نموده و ست یاری صورت مرتبه ملکه معتقد و ثابت سابقه اعظم دلیل بر صدق
انعقاد است و هر گاه وصول این منزل معنی منظور و در یافت این موز عظیم او را مخطور است دست تمسک بحبل محکم صورت زده ش
لازم و استعداد باطن از منظر ظاهرش خاتم پس کویم چنانچه در عالم صورت هر گاه شخصی که او را حرکت و طی مسافت مقصد دارد تمنا کند از آن
و دم خور امکان باصفا داد و پیاده او را در خود و امن کبر که بقوای طبیعت خاطر خرابه روحش تدبیری و مکر صورت نشد و با هر اراده آن
اگر او و طریق و جاده دوست بر خود قرار دهد که هر صباح فلان مقدار حرکت کند و از حرکت باید ما تقلیل مرض را علی التدریج شفا
عابد لا محاله چون شب در فراش راحت خوابد از ابتدای شب انقضا آمد شب را طالب تا هنگام حرکت هر صباح آن شب است آمد آن
آید تا الحرکات شوق و حرکتش تعالی رسد که او و اهل ازان اگر مانع شوید التفات نکرده بکار خود مشغول و طبع از استماع سخن این دارد آن معرفت از
دارد همچنین است در مانحن فیه چون شخص را به حکم عقل کل بعون شارع مقدس که طبیب امراض قلوب عباد و پیروی و اطاعتش موجب
تحصیل و در یافت گوهر والا است کمال در مرتبه سیر اول حاصل و در آن مرحله کامل آید خواه نخواه در طلب مرتبه ثانیه از سیر که مرتبه
است عامل آید زیرا که از این مقامات متعلق به علم و ادراک السدا ره و در صورت بکر نفس در طلب لذات ذاتیه سماویه ساعی شود در تحصیل معارف
و لذات باطنیه سیر اکبر که اعظم لذات و متعلق به روح دارد بالبدیهه سراسر به رحمت راست خواهد بود زیرا که عاشق صادق چون بیابد عشق را
شوقش از اعتماد او و سرایت چون نامراد دست رسول اکرم به ضعف متضاعد چون کتابه روح خواند با ضعاف سراسر که چون وصف وصل شود
حالش بر هر حال غالب و متصاعد پس کامل شده در سیر و سلوک اولا از ریاضات از ترک ماء و طعام و مجاهدات اجتناب از نواهی معاصی
و مقصریت انستده کر حیله امور فتنه ناموس را مستعد بکری ولد ولی حال الزحالات اجمال بحکم حصول شوق قدم گذارد و طرق معرفت
تفصیل شود حرکت و سکون و اعمال و افعال و نوم و یقظه و خور و خواب و عبادت و اطاعت و رنج و زحمت و سایر امور را قصد رنگ
مکر و منکو به مکر قصه محو به مکر قصا مداد و اعلان فرمود و شان و ست خطا است و بهیش یاد شمان او و قصه موعظه و نصیحتش قصد از
اعمال این است که از خلق منقطع شود و واحد بر اسرار از خلوص و اطاعت و بندگی شناسد و سوای حضرت زیرا که جهل بهیچ وجه از اعتقاد و سلوک
نسبت تا در چشم نور سر و مغز جوانست نماکن هیچ چیز نیست تا در نظر صورت عبارت دلکش ما را ناموس و در آنست نا محبو

دیدار و دو راست مطلوب است و صفت بالکمال است که هم دولت کاهد و مجاهد و آن که اذا ابقه باشد این چون صاحب این مقام شد
توکلش را وفوتش یاور طلبش بعیار و رؤف خاطرش بپسندد کان خدا عطوف و چون در این سیر و سلوک مجاهد شود و در این مسافت
راه پر خطر قدم فرسا کردد اسلیها و اولو العزم و با مجاهدتش همدم زیرا که حصول شرافت و سعادت وصول باین مقام وقتیست که با ثبوت قدم با
انتشار شده خطرات اوهام و سکرات حالیه نفس را بالکلیه از خود زایل و خویشتن را ساده و مسلوب الاقتضا و ابتدا سرایا تمام تسلیم
و رضا ساخته ضمیر را از خار خار وساوس و علایق حالی و حالی و مالی و استقبال و حال فارغ ساخته ناصب العین از ایجاد حدث
و اشاره اظهار سد که وارد است بوده و در جهان سیار باشد و سر از پا ناشناخته و در عشق یار دو تا کار بجایی رسد که دوش آن اعلی بدرجه
اول شده امر با انقطاع از خود منحصر شود و این مرتبه فوق مرتبه سابق است که انقطاع از خلق بود زیرا که حصول آن اسهل از این مرتبه است هون
از این مقام و درجه است و وصول باین مرتبه که انقطاع از خود باشد غایت و منتهای مرتبه انقطاع از خلق است و ثانی بود انقطاع صوری
بلکه مقصد نیز اوار اعطا فیض وجود هم آن مقتضی الجبر و الجود میشود و کلام صاحب مقامات صوری و معنوی بهاء الملة و الدین
الشیخ العاملی که فرموده نظم کفتمش که یک شب ای خوش خرام گفت نصف اللیل لکن فی المنام اشاره بهمین دو انقطاع است نصف اللیل کنایه از
انقطاع از خلق است زیرا که در نصف شب از غیر خود منقطع است و از خویش برادا است و فی المنام اشاره بانقطاع از خود است چه لکن تمام
نوم هنگام فراموشی تمام از خود است و چون این به جناب که التفات بخود و غیر است دو مانع بزرگ اند هر این مرتبه قرب بجوار معشوق حقیقی
معلقه بلکه سوای این دو مانعی نوان کفت که نیست اینجا هر همین است و بس و غایت این سیر که سیر فقط است حصول انقطاعین آ
و چون بانهٔ کمال انجام رسید چنین کامل را پیغام دادن سزد و رسول ساختن نشاید زیرا که صاحب این دو صفت کجایش رسالت دارد
و رسالت د و خود کمولست که ایشان از مرسل شود و همان را کوید و طریقی که دستور العمل دارد همان را جوید رضاش در رضای صاحبکار
مستهلک و خواهشش در خواهش او مستدرج و این آخر مقام سیر ثانی و اول مقام سیر ثالث که او را سیر من الله گویند مقام سیم سیر من
الله است بر عارفان دقایق و رموز که از حسن سیر و سلوک صاحب بخت فیروز اند و شمع ادراکشان از توجه تجلی مدفروز است مستور
نیست که هر کاه شخص در دو مقام از سیر مذکور کامل و او را این کمال حاصل آمد که شاه معرفتش از معارج وجود و فضل و عطای حضرت
معبود نیستان خاطرش از اشخص شهود فیوضات سبحانی آن نان بر نفوس عرفان با حصول و فرد وصف متین زیرا که حاصل سیر اول این
و انقطاع از غیر و خودش بعینه چه لنگ غایت و فایده سیر ثانی همین و چون این سعادت او را حاصل و در این شرافت و فضیلت کامل
شد خلعت رسالت از حق بجناب خلق [illegible] لایق و بتشریف حضرت دوست در هر باب موافق خواهد بود لهذا مقامش وقت
سیر من الله الی الخلق میشود زیرا که من و الی [illegible] ابن الله تحقق احدهما بدون دیگری حصول نپذیرد و این قاعده مسلم نزد محققین
و اهل علم و ایقان است که هر بدایتی را نهایتی و هر آغازی را انجامی و هر فاتحه را خاتمه و هر اول را آخری لازم و این لزوم حکم حکمت الهی
پس حرکت از خلق باید بسوی حق باشد که بدایت این سیر است و مجاوره الحال د [illegible] معارف و مقربانست که سیر من الخلق الی الحق گویند
هم چنین سیر مقام سیر من الحق الی الخلق است و این آخر مقام این سیر است زیرا که رجوع بعد از وصول و نزول بعد از صعود متحقق

المرة

چون حلال اطاعت و عبادت آراسته شود و از علایق داخل و خارج پیراسته منظور دوست و نظر عطوفت خواسته شود و چون منظور یار
شد باقدام محبت سزاوار است زیرا که در این مقام سالک بالکل از بند علایق رسته و از ما سوی التفات باین و آن جسته و چون ناصب العین
جمال و لقا است و بیند مانند محبوب که کنت بصره الذی یبصر به و شنود محبوب که کنت سمعه الذی یسمع به و جوید مطلوب جوید اگر کوید
ذکر و کلام محبوب کوید قولش قول خدا که و ما ینطق عن الهوی کلامش حق و سخنش کذب و افترا که ان هو الا وحی یوحی غرض حیث ان تمام
هم باش از نفس خدا سکوتش یا نوش از خود کوش سکان اهند از خود فارغ و مسلوب الاقتضا از دوست تاکید و تابع رضا از خویش محجور
بکار از اظهار نکار و اشاره خلق را ها از غیر بدعوت حق منادی باهر بنده در دست مقام ایشان چاشنی کلام با ضعفا و رفق ما لک همه
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین است و اطاعتش در حضرت خداوند حکیم سرمایه مستغرقی بحر تسلیم موصوف باین اوصاف و ملقب باین القاب فرد
کامل این کمالات و اصل اعلی منتهی و اعلی مدارج این درجات نقطه الوا مکانی بیست مکو ما صدق لولاک و واسطه ایجاد سلک نامیه
دایره وجود مآب بانیه کل موجود رافع علو علو و رفعت و شهود مظهر کل خیر و جود الاحمد المحمود ابی القاسم محمد بن عبد الله بن هاشم بن
عبد مناف صلوات الله علیه بالالاف و الاضعاف نظم محمد ناحداز بخت کوبین دو کون از وی براز زیب و براز زین ز نورش هر کجا
انسی و جانست بخدمت اندرش هر جا فرو جانست جهان را جمله اعلای وجودش وجود جمله از جود وجودش چراغ روشن جرم انجم افروز
زنامش حرف طومار شب و روز ملک سیدان سوا الامکان کوی محیط و صولجان آسمان کوی نک امور کالانت و هزی کشمکش
از او و سعادت کسی شده زلف وصفی او بیکست بکوید و دو در از نشکاه و هر دست شکوه او صاحب پادر افکند کرو هنرم ...
نشد بانند عروبان و برامد آفتابی کزان روز صبح هستی بود تابی ز خورشید نکی که چون نهان کند روی کذارد مهر را ظلمت
فروزان ستری کانده بقا بی از و عالم سراسر آفتابست ز شرع او که مهر انور آمد جهان را مهر بالای سر آمد چنان شد ظلمت کفر
جهان دور کزو کر حال بد زبان شد و نور ز عزت سوالش بامکان کی کرانه هیب دو د و نبی در دو مرد بجو از جان حد مرکز
برید شرف سوی دو مقابل هنر از اهل اکراه کرده سخن بر و هر دو آن کوتاه کرده سپرده ره بر هواداران مقصود هم از ...
میان آب و کل آدم نهان بود که او پیغمبر آخر زمان بود نداده با نفس بحروف پیوند که نقش زنیک شکرمانند ز جنبش ...
نا آرام بود الا بسوی الا وحی و الهام چو شد قلب آزمای آفرینش بمعیاری که داند اهل بینش نخست آورد سوی آسمانه
ملک را سیم قلب ما ه نیکت نقد خود چو بدش سرشاری در شفادش و کامل عیاری که بهیچ آمدم ای قلب کاران بکار
کردن ما عرض عیاران که او طلب ما بعد از بکشتن دو شش کرده بسیار بدستش نبود و شش هم شق القمر بود بهر ایک
از نقش صد هنر بود بجنبش سوی ... حاصل شکر علم همه در حیطه فرمان او دام زمانه خلق را دمقتفاء او زخود روی ...
ز روش ... دام کرده زمانه آفتابش نام کرده چو مسکوم بجنب ... خام بود بیهوده وام و قسه دام ... از کسوت
دار ناب بود هر شب کواکب ناری هم از کیفیت جویش ساند که هر کو که بروش نشاند دو به آسمان جوی برآهش
کر کرده در ره خود خشکاهش چو سایر ابر کرده اشکاری کر کشته حاص نخل جیره داری زرشک نخل او خورشید افلاک زند

هر شام چرخ نوش بر خاک عاشق بود بر سر بازمانه چو دید آن حسن خلق جاودانه سپیدی سوخت [illegible]

[illegible]

بیوسته در طلب رضای حق [illegible] صاحب خلق نیکو و خلق عظیم علی الدوام [illegible]

[illegible]

کردن ماه شب چهارده در تاریکی آن شب و وقت درجه و علو مرتبه بهم رسانیدی تا آنکه در افق قرب از قاب قوسین که آن منزلت و مرتبه
مشهور ظهور ادراک نکرده و به متعلق فهم و قصد نشود ، وقدمتک جمیع الانبیاء بها والرسل تقدیم مخدوم علی خدم وانت تخترق السبع
الطباق بهم فی موکب کنت فیه صاحب العلم یعنی مقدم داشتند تو را تمامی پیغمبران مرسل و غیر مرسل بر خود در آن شب مثل تقدیم مخدوم خادم
بر خویش و تو شکافتی هفت طبقه آسمان را در حالتی که موصوف کرده بودن تو با ایشان به شان بود که در لشکری باشی و در میان ایشان صاحب
علم و رایت باشی و مقام و درجه سلطنت و مهتری مر تو را و ایشان را مرتبه کهتری بود ، حتی اذا لم تدع شأوا لمستبق من الدنو ولا مرقی
لمستنم خفضت کل مقام بالاضافة اذ نودیت بالرفع مثل المفرد العلم یعنی علو و درجه و مقام و مرتبه تو تا حدی شد که نگذاشتی پیشی
از برای پیشی گیرنده جای از جای که هم راه باشی و باقی نماند از برای هیچ فرا بلنده مقامی از قرب و بلند و پست ساختی تو جمیع مقامات
بالنسبه مقام و درجه خود وقتی که از جانب حضرت دوست دعوت کرده شدی بر صفت مثل مفرد علم یعنی مثل کسی که یکتا باشد در اشتهار
یا مثل اللفظ المفرد که علم باشد و جای آن در صدر کلام است زیرا که ندا مخوانند در حق کسی است که منحصر در خود باشد در کمال و از آن که
کیما تفوز بوصل ای مستتر عن العیون وسر ای مکتتم فحزت کل فخار غیر مشترک وجزت کل مقام غیر مزدحم یعنی ندا و دعوت دوست مر تو را
برای آن بود که فایز شوی به وصل جاودانی که پوشیده و پنهان بود از چشمهای ... و رازی پنهان رازی که مکتوم بود از همه
رازی و فخر شدی ... بی شرکت احدی و در یافتی هر مقامی بی ... وقوف و اطلاع جمیع ... است ... از هر دل کاشف
اسرار الهی است از هر جان محرم راز او ... وجل مقدار ما ولیت من رتب وعز ادراک ما اولیت من نعم
علیه ... وجل مقدار ما ولیت من رتب وعز ادراک ما اولیت من نعم یعنی بزرگ ... صاحب شدی از
پنهان ... بشری لنا معشر الاسلام ان لنا من العنایة رکنا غیر منهدم لما دعا الله داعینا
لطاعته باکرم الرسل کنا اکرم الامم یعنی بشارت باد شما را ای معشر اسلام ... که ... ستونی که ... منهدم
و هرگز ... خراب ... چونکه خداوند ... دعوت کننده ما را
بسوی طاعت ... اکرم الرسل ... اکرم امم ...
متبوع و افضلیت خادم از فضیلت مخدوم است ، راعت قلوب العدا انباء بعثته ...
... موجب ...
... بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه
...
...
...
...

نادران

نادان را طالع کشند در ادای مجموع اللهم اهد قومی ... بجای چوب و سنگ و آتش و خاکستر ... فرو داشتند تا
... کشند تا طالب ... در رضای حق ... با خصمان ...
... ماری ... از وطن ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... عرفان بکمالات و اوصاف ...
رضوان ...
...
... شان ... مطوی ...

بوصف ما لا یتناهی کرده کتاب آنام مفارقت و بها الفتن انجیل اللذین خصما و غضب انس حد هلاک بجاده اطاعت کشند و حلاوت کتاب را
معقول و حکم طلاب صواب سازند اگر بخواستند بطور عمق اجزا وجود و وجود را از هم بر بخشند و شرای هستی حضرت الله وجبر ملا
اینکه بکرم ببخشند عدد لکا با ابود کر تاب نکاهشان آورد با یادن از غضبشان طریق خلاف سپارد و چون نکاه غضبناکشان
کاه بنج کشکد صحبت و با سحر بودن ما سواد حظ تحیرشان بیاز و حسن شان چه حرص شر همان است کرد اطاعت
خوانند علم و علم و در طلب رضای خدا الله اعراض قیام بودند و در می فارغ از خیال رضای دوست با سوادند ارشاد عباد نما
با اطلاق ایشان شوه و هدایت خلقشان با لقاء بحال اخبار و طاهر و الا شیان دوست خدا وند منال کرده شاه
الله کلامی من فی الاخیر جمیعا و اراده شان در اراده حق مندرج کرادی از ارادشان بقول لکن چکونن کا ابار ابود کرمامت شان را جلاله
در فید با الله دشان سر هیچ را حکم که اجبار خلق و صبا یا اراده عا تکشان و ارشاد و سائق را حکمت بالغ بود زیرا که معامله خداوند با عالم
طریق اصل السنة اجبار و الاجبار ابده صلوات الله علیه و علی آله و احفاده الطاهرین الی یوم الدین و لعنة الله علی اعدائهم و مبغضیهم
و غاصبی حقهم ما بقیت السموات و الارضین اللهم وال من والاهم و عاد من عاداهم وانصر من نصرهم واخذل من خذلهم اللهم انی اشهد
و اشهد جمیع ملائکتک و انبیائک و رسلک و اصفیائک و امنائک بما تحمد و آله الطاهرین ان تولانی محمد و آله و برائتی من اعدائهم حتی
واعتقادی والحب بهم والبغض من اعدائهم ما فی صدری و فؤادی و اجعل هذا الاعتقاد ثابتا دائما ابدا سفاهم و ...
و دخول الاخرة و مناطها ... و التثبت فی دینی برحمتک یا ارحم الراحمین فصل بس عنوانها تا دکر مقامات ... بر وجه تفصیل
ملکوت شده ایست که بر وجه معتبر از وجود مقصود و هر مرتبه از مراتب آن محصور باشد و سایر مراتب وجود را از الهیات حق و بهره ما
بلکه بهره مرتبه از مراتب وجود فیض اشرف که عبارت از نوع انسان است مقام امکان حقوق دارد و اشرط حفظ مرتبه و قیام آن
محتاج بدرایت تا فیض تا طالب که با شد و هست در طلب جز اولی آنکه شرح آن بدوازم و صلاح خطاء و حفظ الرحمه شاهد و طلب بکوید
سازیم رفع اطلب بلکه جمیع مشکلات تصور مسئله وجود منوط و تحقق و فهم این مسئله تصویر مضبوط است که خداوند
توفیق اعانت فرموده صاحبش در فراش فراغت از شبهات و راحت از مشکلات آسوده و الا زنگ از آینه خاطر ترود و بوجه اجمال که
خور فهم ناظران باشد کوئیم که وجود بزبان فارسی طبعا الفر معنی هستی است و هستی مقابل نیستی است و ضد آن است هر چه وجود را لا
خلاف هدم او ملازم چرا که تقابل بین الملزوم و بین مستلزم تقابل بین اللوازم و بطریق تعاکس صحیح و مبین قاعده لزوم است و اینکه نیستی
ملزوم و معاند با هستی و لوازم او را خلاف لوازم این کلیم از باب تصور مطلب و الا عدم و نیستی چیزی نیست تا انکار او ملزوم شود
و مراد از لوازمی متصور که در این مقام هست وجود است که جهة هستی است و او را لوازم و اوصاف متعقل و متصور است و مرتبه اولی از آن
وجود مرتبه واجب جل مجده است و حاصل آن مرتبه نفس غنی و عین کمال و تمامیت من جمیع الوجوه است یعنی آنچه در خور شان وجود
بر وجه وجوب که عبارت از عدم احتیاج از غیر است در آن مرتبه محقق و حالت منتظره در آن متصور نیست و لا نعنی بالوجوب الا هذا
و وجود منشاء هر کمال و فیض و جود است زیرا این معنی که ثبت میان وجود و کمال نسبت عروض نیست یعنی وجود معروض و کمال صفت

عالم

عارض آن باشد بلکه مراد این است که وجود عالم و عین کمال و عین خیر و حقیقت فیض است کمال نیست مگر وجود و وجود نیست مگر
کمال وجود علم و قدرت و اراده و حیات و حکمت و فیض و عصمت و مظاهر وجود از وجوب زوال و خصوصیات او را وسعت مراد
دفاع و ازین است او الله و حصول خوبی است و خطابی ایشان بعقد مراتب است حیث سهو الظرف والی القصد دانقاس الخلائق و مرتبه
ثانیه از مرتبه وجود مکان که معبر است بوجود امکانی و این مرتبه ظل مرتبه اولی که مرتبه وجوب است باشد و مراد از ظل آن
مقام نه ظل بمعنای معلوم عام است که فیض نور باشد بلکه مقصود نور و عکس است چنانچه در شرح برهان که از نحله اشی میشود عکس
ظل او است و کل در آفتاب و نور او که با ظل و تحول کاف عالم و جهانی میباشد و این مرتبه که وجود امکانی باشد جهة فقدان و فقر و
احتیاج است هر چه مرتبه اولی در کمالات تام و فوق التمام است این مرتبه عکس طالب دانه کمالات هست ولی بطریق افتقار و احتیاج که
حالت حالات استعاضه و مرتبه اولی مقام افاضه و مرتبه ثانیه محض فقر و مرتبه اولی عین غنی و مرتبه اولی تمام العلم و مرتبه ثانیه تمام الصلوات
مرتبه اولی منشاء کمالات وجود و مرتبه ثانیه صاحب کمالات امکانیه مرتبه اولی مقام بسط ید و سلطنت و مرتبه ثانیه مقام کدایی و عدم
ملک الله الغنی و انتم الفقراء و از برای مرتبه ثانیه مبدا و منتها است زیرا که این ظل ممدود و عکس انوار کمال وجود و مبدا آن سلسله
یعنی وجود امکانی را عقل اول گویند و منتهای او را هیولای اولی و بین المبدا و المنتها مراتب عدیده است که نسبت این مراتب بر وجه عموم
بطریق ضعف و شدت یعنی مقولات مقول از تشکیکات است و تشکیک در این مقام از سنخ ضعف و شدت است که هر ممکن است که جمیع مقولات
متعارف تشکیک در حقیقت متصور شود مثل اولیت و اقدمیت و غیر ذلک بلکه واقعیت دارد محض تصور است زیرا که مرتبه اولی
دا اعلم و اول و اولی است از مرتبه ثانیه بعض حقیقت مجاز و حقیقت با اطلاق و هر مرتبه از مراتب واقعی بین المبدا و المنتهی که لوحی عبد
است اشد است هر چه ابعد است اضعف است و بعد و شدت و ضعف ذاتی مراتب است که هر صانع با اصل ...
باشد کما لا یخفی علی المتامل فی الفقرات المذکوره و مثال الواضح از برای تقریب مطلب جرم شمس و ضوء صادر از آن است اصل جرم در مرتبه
خود ثابت ضوء مستقل و مفیض و کامل و ضوء ثابت او که ملاحظه میشود خود مستقل و مستفیض و ناقص یک نسبت بینهما و اما
عکس ضوء حقیقت و احد از جرم متصل بجرم شمس تا جزو آخر آن که بهر جا بالمبدا شده باشد حقیقت ولی ضاحب در تعالی
مراتب هر مرتبه که اقرب بجرم است اشد و متضاد است و هر مرتبه که ابعد از آنست اضعف و سهولت است و همچنین از بیخ ...
جاعلی و صانعی در فعل و مقام او غلو میدادند بلکه جزو از ضوء که محض طلوع شمس و اقع در افق شروع نیست جز و منتها که واقع و افق حس
هر یک مقتضای طبعیات او است و تصرف منشرفی و حکمت جاعلی را در آن مدخلیتی و همچنین است حال سایر مراتب و اضعه بینهما بدلیل
که ضوء صفت هر مرتبه و وضع آن در محل او در جسم معتبر نامی از ذات او است مراد از تعبیر و مثال شمس و ضوء از باب سهولت در
تصویر مطلب و فهم متعلمات و الا جنبیت حاکرا با عالم و بالک تعالی الله علوا کبیرا عن التمثیل والتشبیه و از بیان ظهور و
جواب ایراد معاصرین میتوان کرد که کفتم و میکویند که اختلاف و وجود امکانی او تفاوت مراتب چه حکمت که مهدی بن عبد الله
هماری ... شد و در دیکری صاحب این مرتبه شد و علی امیر المؤمنین و فلان شد از احدی دیگر چرا که این اشکال و فتن وارد می آید که

مراتب موجودات صوری و جعلی باشد که جاعل و صانع بمحض جعل و محض صنع آن جزو را در فلان مرتبه مقرر ساخت و جزو دیگر را آن
و فیض بود انداخت و از فرار یکی بیان کردیم واقع عبارتست بلکه وقوع هر جزئی در هر مرتبه و مرتبه بمقتضای ذات اوست و استعداد
عین او در آن مدخل نه چنانکه ظاهر شد از مثال آفتاب و ضوء آن که قرب جزئی از آن بجرم نه بجعل جاعل و صنع صانع است و هم چنین
بعد جزو دیگر از آن نسبت بجرم چنانچه مر اجزاء آفتاب بحث در این مقام است که [illegible] در انجام [illegible]
کرد که نوعی از اعلا جزو از نور آفتاب را قریب آن قرار داد جزو دیگر را بعید از آن و در ابطال [illegible] اشکال قوی و بحث اولی ساخت و الاّ
باطل المقدمة شده پس تکلیف هر کس باندازه مرتبه اوست بالاقدام بقبول تکلیف کند و رستگار شود یا سر بر تابد و بر خود [illegible]
خود ظلم نماید و سزاوار [illegible] شاید کسی اگر بر وجه صحیح غور در این بیانات نکند با اعتقاد خویش [illegible] کرده بداند و از عهده
[illegible] بحث کند [illegible] که ما و این حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] باشد [illegible] حضرت [illegible] چرا انکار [illegible]
[illegible] اگر خود [illegible] هر یک از [illegible] اهل [illegible] بالانکار
[illegible] بالانکار [illegible] مطلوب و این [illegible]
بالانکار [illegible] و کامل [illegible] ناقص و جاهل [illegible] عن الاشکال جواب کوئیم که این اشکال [illegible]
[illegible] تکلیف [illegible] همان [illegible] تکلیف [illegible] باشد و چون از عهده [illegible]
و در معرض بیانات و خطاب در آورند و واقع امر چنین است و ظهور این مطلب موقوف [illegible]
تکلیف [illegible] و کیفیت [illegible] این اقسام ظاهر [illegible]
در تکالیف [illegible] مثلا [illegible] چهار رکعت [illegible] تکلیف [illegible] مکلفین است خواه [illegible] باشد
خواه [illegible] و کذلک صوم رمضان و [illegible] حج و خمس و زکوة و سایر فروع که [illegible] و لکن
تفاوت در کیفیت است [illegible] چهار رکعت [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] اعلی و افضل [illegible]
[illegible] تکلیف [illegible] ما لا یطاق لازم
علی الاطلاق [illegible] مرتبه اوست [illegible]
که تکلیف ما لا یطاق و [illegible] بیان شد بلکه [illegible] تکلیف هر کس [illegible] وجود
اوست چون [illegible] ظاهر شود و چون [illegible] کامل شود [illegible]
[illegible] بعبارة اخری هر مرتبه از مراتب وجود
[illegible] موجودات [illegible] وجود [illegible]
[illegible] در کلمات قوم مذکور و در کتب ایشان

مطلب

مطلب است [illegible] وجود [illegible]
[illegible] حرکت در وجود [illegible]
[illegible] معنی [illegible] حاصل [illegible]
که [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] تحصیل [illegible]
[illegible] شاهد [illegible]
که [illegible] کلام [illegible]
چه معنی دارد و اگر [illegible]
خود [illegible]
همان [illegible] الموجود [illegible]
وجود [illegible] مخصوص [illegible]
[illegible] کلام [illegible] المراتب [illegible]
کرده [illegible]
[illegible] رب الارباب [illegible]
کشید [illegible] کلام [illegible] ظاهر شد که وجود [illegible] مراتب [illegible]
است [illegible] مراتب [illegible]
مدارج [illegible] وجود [illegible] علی التحقیق [illegible]
اعظم دلیل [illegible] صلوات الله علیه [illegible] وجود ایشان [illegible]
و ارشاد [illegible] و هدایت و ارشاد [illegible] احکام [illegible]
این مرتبه [illegible] و وصول [illegible]
موعظه [illegible] الحکمة [illegible]
وجود است [illegible] موجودات [illegible]
[illegible] الاطلاق [illegible]
[illegible] وجود [illegible] و سایر العالمین
بمحمد و آله [illegible] ای عزیز [illegible] تفصیل [illegible] کلام [illegible] مطلب است

ظاهر او بر باب احدیت اقدام نموده و خلف علیه باحاطه [illegible] الحمد لله الذی جعل
هذا القول من حضرته الکریم اشرف الجلال والاکرام و در هنا لاریب فیه در این فقره ایراد کرده اند که چگونه نفی ریب بر وجه استغراق
صحیح است زیرا که حرف لا نفی جنس [illegible] هیچ ریب در قرآن نیست [illegible]
که اولی نفی ریب داخلیست [illegible] با این معنی که قرآن بالذات مورد ریب نیست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و درهنا هدی للمتقین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الذین یؤمنون بالغیب [illegible]
[illegible]

[illegible]

مقدمه ثالثه است مرتبه ثالثه فوق ایشست و اشرف و اعظم از آنکه دو مرتبه سابقه بر آنست بلکه از بهاء الجمال اشعار او هست و مرتبه اول الحاظ
بران دو مرتبه وارد و آن مقام سکر سالک بالکلیه از نفس عالم بوده [illegible] والتفات بان و از جست و جعا العرفا کسر کوئی دو صفت
بیشتر از هجران نکاهد و در عصر اهر چه خواهد از و خواهد اما م وصل عین واصل کرد و اعتقاد نامر بوط بانه جاهل است وصل
ما مرا آنست حق را و روی با صاحبه کلان است بلکه مراد ما از وصل خلع کرتن خود بجوار رحمت حق است بقطع اضافات و انعدام
امدنه معرفت و کمال و طرح انتهاره بهاد و اضمحلال العلائق تا آنکه هم آنیت جمال ذات نقش و رنگ زوالی زوال کرد مقصود
انطلق و انجام رد بیش برین و حب الا و بلکه است کمال نفس بوراهت از شک و تحصیل کند انقیاد و طلب جانب حق و جسته
خلق و قاهر ترین مرتبه انسان بر در حب اوست اکر مطلوب از ایاس بلباس وجود نا سوت نهاست پس مصداق الذین جاهدوا
فینا کجاست و هرکاه فایده ابداع و تربیت نی و بی شماری بدن بپرورند است پس کو فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
نرسانیست مرکب جسم آلکه یبصر بها نظر وار برکست سمع آلکه یسمع بها کوش بایند و ساحت کند رجل آلکه یمشی بها قدمی بزن بار و در
کسب آلکه یبطش بها هدست و آیه ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر بخوان و راقم الصلوة لذکری بدان چه ذکر صلوة اولم
بمقام عشق رسید چه روی دل که عاشق و رحضرت معشوق مستعجل آنکه در بهر حکمت کن ادراک ما ابتلیت بر ... بهر مرعلوا
که ما طوع بر شود از خواب غفلت بخطاب اذکروا الله ذکرا کثیرا بیدار شو ایشان تشریف آن و تواجد بی تو فیه جمعکم من اقطار شو
چون حضور ریشه او از هست جرایدی چون فرشت باید بعد و شیح کار آید مدی پیش کا الراه از شعر نم تو ش محبوب جوار ما
العذب شمهم نوش و روی اظهار کن در این شکر به بعد ... طیب منشی فاعله رو باقی بر اوار خم رسید السلام پس
آنگه مثلا فرماضی در مستقبل عنان مستقبل با تو رسیده از حال غافل چرا تی با حسن تمام شاهد بقا آمیحون ما چرا او تحیی برا
آبادی عقبی در و بنا چه حال تحیی عقل داعی الیم باهت چه الفت هوت جاذب بنا با زنشته بحث ما مصداق یخرجهم
من الظلمات الی النور آنی شو و شوکت ما فرار از یخرجهم من النور الی الظلمات کنی سوز شکن از کفش با حسرا علی ما فرطنا فراوکن فراست
از در ما ندک باو یلنا من بعثنا الخبار کن از بار رضا به سخواهی اطاعت کن ارشاد نعمت ما دارد و خدمت کن امر و نفرست اور
سده فود با بار شره ندک برد و بشوشه قرب بار طلبی از نفس دور شو محرمت آسمان نکار و چون از محرم محبوب شو آشر زبان تکار
بر باطنت و نفس صیقل کن شب دیجور هجر را بر آفتاب درخشنده سعی و طلب تجلی کن چشم داری عبرا و ان جا بیبن کوش داری با سماع
خبر از واسطه منشین زبانت جون هست ذکر باش بیان جون آماده است لطفش را شاکر باش و هست عنایت فرموده
بجهد را کن پاست مکرمت کوده قدم در طلب فرسوده اظهار نیاز کن هوش داری بسخن کوش دار عقل داری بر جهل خط نسیان کار
غربت داری جنبش کن همت داری معامله با وی کن بس شو با هست قوی اعتراف بر عجز کن با زیاده معرفت مست شو آرزو
رو خواهی از دشمن جفا بیزار دشمن صفا داری از دوست طمع وفا بر جست خاطر طمع داری پریشان شو سامان طلبی پشیمان
شو کلام جون قطع لازم کن جامان مقاصد اوی براه منزل ده مقام کن فواید بسیار بست زاد و راحله این راه درد لشکر بی ترک

اکر کفر

اکر حق است لیست کر کفتم و اکر دورست لیست که شنیدم از بهر هوش کن و در کلام او نیکو کوش و ستار او ست بجهل و اهل بیت حالش
مکش و میل بجانب بر عهده اعدا آ دین بکش والسلام علی من اتبع الهدی پوشیده نماند که از تحقیق مراتب ایمان مراتب کفر ظاهر کرد بدین که کفر
نقیض مستلزم ظهور و مو تقیض دیکرست بر عجب کا کسی چنانچه مذکور شد دیکر آنکه از برای ایمان درجات است که لازم هر جمله از
طبقات و جوه است هر یک مر طبقه و سخرست چنانچه در بیان مراتب مجمع مذکور شد که در هر حال تصور و هر فرد از کمال الحفظ
لازم و درجات آن جا لازم است کالا یخفی علی المتامل فی مسئلة الوجود فتذکر من الشاکرین والحمد لله رب العالمین و قوله تعالی ان
الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب الیم بدانکه
این لفظ سمع مفرد و دو قلوب و ابصار بوجوه چند ذکر کرده اند اول آنکه سمع در اصل مصدر است و مصادر جمع بسته نمی شود لهذا مفرد
ذکر شده دوم آنکه بتقدیر مضاف که حواس باشد یعنی ختم الله علی حواس سمعهم اول این وجه مردودست زیرا که سمع او حواس مضموم
نیست بلکه او قوه واحده است والوش و احدا است سوم آنکه سمع افضل از بصرست بدلیل تقدیم ذکر او در کلام مجید بر بصر بیکر آنکه
سمع شهادت بر نبوت است زیرا که خبر از هم در عالم مبعوث شده بجانب عصر کوی و بسیار بعضی از انبیاء ... صلاه بس کر دید اول یحق عماد
هر یکی و محض بر تفضیل و بتسلیم افضلیت دیگر متمانده چرا آنکه کلام در اولویت مکر آنکه ضلالت او نقول متعدد بتوا حدیث جوی
و کونه کلاصل این کلام افرادست و تثنیه و جمع فرع او ست پس بعد از ثبوت افضلیت باید مفرد باشد تا جاری بقاعده اصل
شده باشد و مع ذلک خلل از آنکه کاست نیست زیرا که بیک کلام خداوند جل بجهه از قاعده نحو تر قرار داده خارج از اولیت و مرو معر
و بعضی دیکر شرافت بصر قائل شده اند و دلیل آن هم ذکر کرده اند که اما ملح نظر از عدم ربط عبادت بایشان بحسب الصادق بیست و انشاء الله
بعد از تحقیق مطلب ظاهر خواهد شد تحقیق اما که در افعال عباد دو مذهب است که از ظاهر بین مذهب اش عشری ناشی شده
وان دو مذهب مشهور و معروف و نزد امامیه مردود هم الظاهر بفانا وابعانا اصحاب او و بعض دیگر و موصوفانند اول آنکه مذهب اشعری
که جبریان کویند ایشان از اعتقاد اینست که صادر از افعال خود مجبور بر محض و اختیاری نیست ایشان افعال صادره فی
فاعل خداست وانها الآلات الخلقیه بالکلیه و صدور از فعل خود صرف بر مصالح نیست پس لازم این مذهب لیست که حق تعالی بیست سعید
خود سعید کرده شقی را خود شقی نموده و عدم معاقبه بدنها بر اصحاب که مبدا شده اند و ... و انکار نمود و تمکن ماشد
عما یفعل شده الذکرا ... و چرا کفش ... و وله کلام شکایت ... ها ان ایکه طریق ایشان چون و چرا
فاعلش خداست دوم مذهب معتزله که نمونیشان نامند ایشان از اعتقاد اینکه فاعل افعال خود بند است و خدا را هیچ وجه
مدخلیتی نیست بندانه مجبورا کذاشت و ایشان در افعال خود مختار اند والا تکلیف چه معنی داشته و بهشت و جهنم را جه
خواهد بود و این طایفه خدا را بالکلیه معزول ساخته اند و هر یک از این دو طایفه ایشان طریق مذهب خود مستند بایات
قرآنی کرده اند همه کرملازم با مذاقات شعریست اشعری تمسک با آنچه دلیل بر اثبات مدعای خود کرده اند و هر یک که دلیل شلع
معتزله است معتزله او را شاهد بصدق کلام و دعوی خود ساخته از ایشان پس بشود از آیه ختم الله علی قلوبهم الایه میباشد و قسم

صدر آیت که ان الذین کفروا الآیة باشد کفته اند که خداوند تعالی از ایشان [illegible] تکلیف ما لا یطاق کند چنانکه در کافر اصلی که باعث کفر او
خلق دیدن و کوش و دیده ایشان مهر نهاده و منع کرده ایشان را از قبول و اجابت حق و هدایت یافتن و هرچه در حال اتفاق می افتاده
بتقدیر اوست و معتزله در جواب ایشان بطریق اعتقاد و مذهب خود کفته اند که چکونه میشود که خداوند ایجاد کفر در کافر نماید و بعد
مواخذه و سیاست بکوید که کفر ورزیدن چرا کافر شدید بد هم چنین خود مانع ایمان و باعث لبس حق با باطل شود و کوید لم تلبسون الحق
بالباطل پس چرا حق را بلباس باطل می پوشانید و این معامله از خدا قبیح است بعباد و صحیح نیست و منافی با کمال الحکمت لهذا این ختم را
تاویل کرده اند بچند وجه اول انکه مراد بیان اصرار و انکار ایشان است در مخالفت و این کلام مثل اینست که میکویند فلانی شخص مجبول
بر فلان امر و مقصود ثبات و پایداری اوست در آن امر دوم انکه تمثیل قلوب کفار و مشاعر ایشان است بقلوبی که ختم شده باشد و باینها مثل
قلوب بهایم که هیچ معانی از مقامات ادراک را نفهمند و از دیده هیچ معرفتی نیابد سوم انکه مراد از ختم کردن [illegible] بوده باشد تا
با کفار خویشان و [illegible] انکه خداوند ایشان را قدرت بر افعال خود داده از باب اسناد بسوی سبب ختم اسناد بخدا داده شده چنانچه در
بنی الامیر المدینة اسناد بنا را بامیر داده اند و حال انکه بنا بدست [illegible] است که امیر حکم بآن کرده [illegible] جهارم انکه مراد
اینست که از وقت حاصل [illegible] کفر و تصمیم ایشان بخلاف و سرکشی کار ایشان بجائی رسیده که [illegible] امید [illegible]
و ما الحکم را [illegible] اطاعت [illegible] کرده اند و مقتضای حکمت [illegible] ایشان [illegible]
ایشان از اعمال خود و [illegible] ایشان [illegible] نیست [illegible] برای آنکه هرکاه [illegible] ماموس شود او را اعمال خود و امکان
کوها کاهل [illegible] ایشان [illegible] کرده [illegible] و همان [illegible] حال [illegible] است
و کوش او [illegible] انکه مراد این باشد که خداوند دلهای ایشان را مهر و ختم میفرماید و بعد از آن تکلیف باطاعت و ایمان میکند زیرا که تکلیف بما
لا یطاق و بر خدا قبیح است نقل کرده اند که از ابو القاسم انصاری که از اهل سنت است پرسیدند که اشعری در اعتقاد خود که فاعل افعال العباد را
خدا میداند و بندگان را در فعل خود اصلا دخل نمیداند با کافر است جواب کفت که حکونه کافر است و حال انکه خدا را تعظیم کرده
که [illegible] از برای [illegible] نماید [illegible] کافر [illegible] معتزله در [illegible] خود [illegible] که عبد را مستقل در افعال [illegible]
کفت که چکونه کافر اند و حال انکه [illegible] خدا را از ظلم و قبح [illegible] حکمت [illegible] و امام فخر رازی در این مقام [illegible] کرده که اثبات
آن [illegible] موجب جبر است زیرا که فاعلیت فاعل هر کاه [illegible] بر داعی نداشته باشد لازم میاید وقوع ممکن بلا مرجح و این خلاف
عقل است و اثبات نبوة موجب ثبوت قدرة و اختیار است زیرا که عبد قادر بر فعل نباشد [illegible] رسول [illegible]
خالی [illegible] و [illegible] دیکر در شبهه کفته که [illegible] جبر است که وجود و عدم نظر بذات [illegible] و [illegible] محتاج بمرجح
و این منتفی جبر است و چون نظر [illegible] میان حرکات و سکنات انسان و حرکات و سکنات جمادات [illegible] که بر آفت
کمعدل [illegible] اختیار باشد لهذا این مسئله در غایت اشکال است بیان مذهب اشعری و معتزلی و بعضی کلمات از علمای ما [illegible] ایشان
مثل ابو القاسم انصاری و فخر رازی و نیشابوری که بعضی از کلمات اشعریست بعد از ذکر این فقرات دامن [illegible] کرده و بالله التوفیق

کفته

کفته و در مذهب معتزله و اثبات مذهب اشعری کشوده است کرده و تکرار [illegible] از [illegible] بفعل اقتضا [illegible]
کفته بعد از آن که ما قائل شدیم که خدا هر کاری که خواهد کند و هر حکمی که اراده کند [illegible] بر سد که اعتراض کند چرا خدا
فلان چیز را [illegible] و فلان را [illegible] یکی را [illegible] و دیکری را معلول [illegible] کوید هر کاه خدا
که کافر [illegible] چرا او را امر بایمان کرده جواب میکوئیم که بفعل [illegible] کوید که [illegible] جبر است جواب کوئیم
که [illegible] معصیت [illegible] است [illegible] و [illegible] بحال [illegible] کند [illegible]
این دو طایفه [illegible] که [illegible] شده اند [illegible] و بطلان اعتقاد ایشان [illegible] الی خطاء [illegible]
[illegible] مطابق شریعت غرا و موافق مذهب ائمه هدی [illegible] پس کوئیم اما بطلان قول اشاعره بدو
طریق [illegible] اجمالا و تفصیلا [illegible] اجمالی [illegible] اعتقاد [illegible] کرده [illegible] جمیع افعال خداست معادی و حشر و
و بهشت و دوزخ [illegible] اعتقاد [illegible] کویند [illegible] و کافران [illegible] کسی شود
هر کاه اعتقاد [illegible] رسول [illegible] ثواب [illegible] اعمال [illegible] و مصرف بهشت [illegible] اهل [illegible]
و [illegible] از جهنم [illegible] کسی از اهل [illegible] که [illegible] این است که [illegible]
نامعلوم شود زیرا که [illegible] قرآن و احادیث و براهین عقلی [illegible] ظاهر شده [illegible] اکر [illegible]
بکوید [illegible] ظاهر شود و هر کاه مصرف [illegible] که خدا هر کس را [illegible] بهشت کند با جهنم برد [illegible]
زیرا که بهشت دار الثواب و جهنم برای مکافات و عقاب [illegible] است که خدا [illegible]
[illegible] است و [illegible] مقام ایشان مقام [illegible] است [illegible] کرده [illegible] عمل [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] جهنم [illegible] که [illegible]
[illegible] اما [illegible] عقل و نقل [illegible] که این شخص [illegible] اشعری در [illegible]
[illegible] خدا [illegible] و ظاهر [illegible] الاطلاق [illegible] عباد [illegible] اراده و اختیار [illegible]
قائل شده پس کوئیم در این صورت مقصود از ایجاد خلق چه بود اکر کوید [illegible] احتیاج بالذات نقص لازم میاید [illegible]
[illegible] مقصود اشعری که [illegible] کمال برای خداست [illegible] و اکر کوید که مقصود احسان [illegible] رسول اکرم [illegible]
بدون استحقاق است [illegible] استحقاق [illegible] که [illegible] حکمت [illegible] حکم [illegible] استحقاق [illegible]
[illegible] عمل [illegible] است که [illegible] استحقاق [illegible] عقل [illegible]
[illegible] شخص عامل [illegible] مقصود [illegible] احسان [illegible] در این صورت [illegible]
[illegible] و احسان [illegible] اکر [illegible] عامل [illegible] خدا [illegible]
عمل [illegible] احسان و اکرام باشد این مقصود ما حاصل شد و مطلوب ثابت که خلق عامل و فاعل اند و هر که عمل [illegible]

هو

مسبوق باراده باشد و اراده مرادف با اختیار است و هر چه بی اختیار است و هر مختاری مرید ثبت المطلوب وهو الاختیار اما دلیل نقلی

پس گوییم که این شخص أفحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون چنانکه ظاهر است که مفاد این شریفه سرزنش و توبیخ است مر آنانی که گمان کردند

سر خود و مطلق العنان آفریده شده اند درین فقره و چنین اعتقاد دارند که بازگشت شان بسوی خداوند نیست و حساب و کتابی و سؤال و

جوابی و ثوابی و عقابی در میان نیست و خداوند عز و جل در رد ایشان بطریق سرزنش میفرماید که خلقت را عبث میدانید

[illegible]

تمام است

[illegible]

مبشد آنکه موجود شده و حال آنکه واجب بطول این شخص بیچاره نماز که فعل وی است در خارج متحقق نمی‌شود بلکه شرط آنست که مرید
باراده اشیاء که مکرهم باید باشد مثل حرکات و سکنات و قیام و قعود و رکوع و سجود و توجه بقبله و سایر شروط و قیود که در تحقق نماز
موقوف علیها هستند و از اینجا ظاهر شد که علت محض واجب تعالی و معلول محض اراده کافی در تحقق فعل نیست و آنکه گویند بعد از
در فعل اراده است محض است ضعیف مثل آنست که گویند عمده در تحقق طعام برنج است پس ظاهر است که از برنج تنها طعام آماده نمی‌شود
مثل روغن و نمک و گوشت تنها و غیر آن بلکه هر یک جزو از اجزاء و غیر آن که مرکب است ضرور دارد و بعد از آن صورت می‌بندد ابطال قول معتزله
که قائل شده‌اند بر اینکه عباد در فعل خود مستقل اند بدون مدخلیت واجب تعالی بآن است که گوئیم اگر مراد ایشان اینست که خدا را هیچ
شأن در اصلاح مدخلیت ندارد حتی اینکه عطای قدرت هم بعباد ننموده و ایشان مخلوق خدا لکن خلقتشان عاری از صفت قدرت است و هر وقت
که اراده فعلی از افعال را نمایند خود ایجاد قدرت در خود می‌نمایند این اعتقاد باطل و از درجه اعتبار ساقط است زیرا که هم خلاف بدیهه است
مذهب حق انشاء الله تعالی بیان خواهیم نمود واقع نه چنین است بلکه مفیض قدرت و علم و اراده و سایر اوصاف کمال واجب تعالی است
بنحوی که انشاء الله مذکور خواهد شد و هر گاه مراد اینست که قدرت از وست و اقدام بفعل از عبد است این طور است ولکن با
شأن که میگویند که عباد مستقل اند در فعل خود بلا مدخلیت واجب ... ندارد و بطلان آن ... معنی تفویض می‌گویند زیرا که معنی
تفویض و اکتساب امر است ... بایشان عدم مدخلیت بالکلیه باشد و این اعتقاد محض باطل و کفر است ... خلق
الکن ... خالق ... و معلول ... است و انفکاک علت از معلول ... که مؤدی ... معنی ... عدم
عباد بالکلیه در فعل خود که مذهب اشعری است و عدم مدخلیت واجب تعالی که مذهب معتزله است هر دو باطل ... مذکور شد
بعون ... علت و معلول ... اما دفع قول ابوالقاسم انصاری که از وی ... اشعری در مذهب و اعتقاد خود کافر است ... زیرا که
ایشان ... کرم و تعظیم در حق واجب تعالی کرده ... که ... ازبرای ... از ... و سؤال کرده‌اند که
آیا معتزلی در اعتقاد خود کافر ... که ... ایشان ... واجب تعالی ... اشعری
معتزلی ظاهر شد که هر دو باطل اند ... در حقیقت جمع بین الضدین است زیرا که هر یک فعل ... اشعری
عقاید معتزلی ... استقلال و عدم مدخلیت ... و جمع میان این دو اعتقاد ممکن ... است
این دو مذهب ... حکایت ... کند ... که مشغول ... ساز ...
میکرد ... که کدام ... خوب بازی می‌کند ... خوب بازی می‌کند ... خوب ...
مقصود ... اما ... کلام ... که
رجوع بمسئله وجود ... که قبل از این ذکر کردیم جواب ... اثبات وجود صانع ... اثبات ... موجب
... هر ... مطلب ... از ... مطلب ...
و ... اظهار ... چنانچه ... که این حدیث ... رسید ...

بعد ظن

بعد ظن ضعیف اعتقاد بوقوع این امر برای من حاصل شده ... رازی با او هم ... ندارد ... جواب خود در رساله ... بعد از
اقدام ... انشاء الله ... بیان مذهب حق ... باتمام ... لازم و واجب ... اشکال ... شود ... هر یک ... و
... مذهب خود ... ذکر کرده ... جواب ... رساله ... واجب ... بیان مذهب
و ابطال آن ذکر کردیم ... ایشان ... که ... و ... ارباب هوش ... رسیده ... آن
نزاع ... که اشعری ... و معتزلی ... اعتقاد ... باشد که فاعل افعال ... عباد ... در افعال ... بدون قصد
و اراده ... بعضی افعال ... ایشان ... فعل ... اراده ... حرکت ... مرتب
میشود حرکت ... ظاهر است که حرکت ناشی از قصد ... لازم ... وقوع فعل از فاعل بدون اراده ... در جواب
تولید قائل شده‌اند ... که در ... فعل ... لازم ... اشکال ... لازم است که هر
فعل مستقل باشد که ... قصد و اراده ضرور ... هر گاه ... باشد و ... قصد و اراده ... اما
... اشعری در جواب ایشان ... مصادره ... فاعل ... است ... هر گاه ... تولید
... لازم ... اجتماع ... مستقل ... واحد ... باطل است ... اگر ...
... حرکت ... محذور ... اول ... محذور ثانی ... مع
... بیان ... اشعری ... مذهب معتزلی ... لازم ... حرکت ... و
... احد ... جسم ... و هر گاه
... حرکت جسم ... لازم ... اما ... کلام ... مذهب ... مذهب اشعری ... از جواب ابوالقاسم انصاری و فخر رازی چنانچه مذکور شد ... مسئله ... اشاره بآن
و ابطال مذهب اشعری که بیان کردیم و اوضح ... و اکنون ... مذهب حق ... قبول حق ... و
مطالعه ... تمام ... و من الله التوفیق بدانکه اثبات و بیان این مطلب موقوف بتمهید چند مقدمه
است اول آنکه حسن و قبح اشیاء عقلی است چنانچه در محل خود مبرهن است دوم آنکه هر صفت کمال راجح بحسن و هر صفت
نقص راجح بقبح ... که ... بیان شد که مناط تحقق ... اشیاء بوجود است و وجود ... و تفاوت مراتب
... ضعف است ... وجود ... ذات واجب ... باشد و ذات ... حقیقت ... باشد
... ذات ... مرکب شده باشد ... که ذات ... حقیقت وجود ... حقیقت وجود ... اختلاف در
... بیان کردیم که وجودات امکانیه ... و معنی ... مذکور شد و وجود امکانی
کردیم که ... مراتب است و تفاوت ... شدت و ضعف است و تفاوت میان وجود واجب ... و وجود ممکن همین است
که وجود واجب حقیقت وجود است و وجود ممکن ظل اوست و این تفاوت ... اقسام تفاوت ... ضعف

واین بینونة بینونة صفتیست و بالاثر این بینونة میان واجب و ممکن تصور نمیشود چنانکه سید موحدین و مولای متقین امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در نهج البلاغه فرموده لا بینونة عزلة بل بینونة صفة بنا علیه بایدکه ذات واجب مجمع کمالات باشد زیرا که محض
وجود است و وجود صرف کمال و اختیار صفت کمال است پس باید وجود واجبی تعالی شانه عین اختیار باشد زیرا که همه کمالات ذات خارج
نیست و هر کاه ذات مجمع کمالات شد و من جمله اختیارات لهذا حکم برهان جازم لازم است که وجود امکانی ناطر فی ظل جهة الغنا
باشد بهمان معنی که بکرات گفتیم که وجود با هو هویة جهت کمال است نه اینکه نسبت میان وجود و اوصاف کمالیه او نسبت عروضی باشد
وجود معروض و کمال عارض بلکه وجود امری است که از حاق ذات او هر نوع کمال منتزع است هم علم است هم قدرت است هم حیات است هم اراده است
هم رضا است هم سخا است هم حیا است هم صفت و بالجمله هر کمالی که متصور شود وجود مصداق حقیقی و عین اوست چنانکه ظاهر شد که اختیار
ذاتی وجود است پس معنی کلام معجز نظام معصوم صلوات الله علیه که فرموده لا جبر چنانکه اشاعره قائل اند و لا تفویض چنانکه معتزله
معتقد اند بل امر بین الامرین اینست که در افعال عباد هم خدا مدخلیت دارد هم عباد را مدخلیت است برهان اعطاء وجود ثابت شد که
وجود نفس اختیار است و اما آنچه بقرب مختار بودن زیرا که هر کاه وجود امری شد اختیار صاحبش بالبداهة مختار و معنی مختار
بودن آنکه هر کاری را توجه نماید بکردن و نکردن نسبت بدان آن فاعل در نظرش مساوی باشد و مرجح اختیار فاعل بعبارت اخری فاعل
که منشاء او وجود است از خدا و متعلق ساختن او را بفعل از عبد بطریق اختیار طبیعت قدرت و وجه کاینه از خدا و خصوص اخراج و ایجاد
در خارج با وجود شرایط و مقتضیات و عدم موانع از عبد الحاصل بر تو یاد فهم ایضاح کردیم در تحقیق مسئله و خلاصه وجود ما الکلام
بود آن الطریق رحمی و بیت المعصوم موصول الی الرحمة که ساطع و واقف و نافذ است که منشاء عین تحقیق و انتظار علو عباید و تطرق
در نظر و تفکر جایز نه لهذا در مقابل اشعری و معتزلی امام علیه السلام تحقیق کلام هر یک جزو کفتن ارشاد نمایند که معامله آنحضرت
با ایشان که کفت با فاضل تحقیق در میان داشتم هر چه او میکفت و هر چه کرد تحقیق مسئله عین مصداق خود و این قضیه
میکفتم لا اسئل و لا ادری که مقام احتیاج با ایشان باز از کوی ملحدین و اکو مدار ایجاد بر قدرت و اختیار عبد باشد خلق الخلق لکی اعرف
که مبدا ایشان موضوع است چه معنی خواهد داشت زیرا که بنابر فاصله عبد را میرسد بسوی عمل و عبد و جهد خود عارف شود
و خدا را بشناسد بلکه حصول معرفت خدا احدا است و خدا که خود عارف شود و چه داعی بود او را که خلق کند تا خود خود را بشناسد
کما اگر چنین باشد معنی لام غایت در بین حقیقت کلام غایت مقرر است که ما قبل آن علت ما بعد آن باشد و ما بعد نتیجه و فایده
ما قبل مثلا اسلمت لکی ادخل الجنة مراد علت بودن اسلام است از برای دخول جنت و فایده دخول جنت است برای اسلام و این فایده وقتی
رعایت میشود و در جایی مستقیم است که ما بعد کلام حاصل نباشد و معلل تحقیق ما قبل آن واضح و محقق شود و دخول جنت بود مر
اسلام واضح میشود و بخلاف اینجا که بنا بر مذهب سلب قدرت از عباد باید فایده خلقت معرفتی باشد که خدا فاعل آنست از برای خلق
و این معرفت توقف بر خلقت ندارد هر کاه خلقت است خود که خدا مر خود را عارف و شناسا بود نه اینکه خلقت باعث شود اما
بنابر مذهب حق که داریم که معامله ایجاد با اختیار و قدرت است کلام تمام است زیرا که مراد از لکی اعرف یعنی عرفان عبد است که از دلیل

جهد

جهد و سعی در طلب کمال و اصرار در حصول مرتبه خود حاصل شود و این معرفت و عرفان قبل از خلقت حاصل نبود و ایجاد مسلط و منشاء
آن شد و معنی کلام ظاهر و درست میاید الغرض ای برادر بیکران باید این معرکه اهم از خوش طالع جهتم بر خواسته میشود که باید
رو زمان از اهل خود بر شود و بهشت را تصرف کند که خدا وعده داده و بر او وعده داد که از اهل خود مان عمر طلب سازد اکنون که من عمو شد
و بوفای وعده خدا مشغول آمدم بخلاف تو که اهل بداری و وعده کال بر تو شان هستی که خدا که مشاهده میکنم تمثیل الا و شمر
وا رفع جهل اختیار تشبیه میباشد و تو را محکوم هستی و وجود خود لا اکثر که از علو و هوش تو مثل یک ذره خود
را ضمن یک ذره موجود می پنداری که بکوید که مادای ما جاهل و ما تمی با تکلم اکر چنین حیا ری نسبت بخود میشود او را برای کند
با خود او ره جاه مباند از تبیین حال عدم وجود و عاقل بودن هر موجودی از موجودات ثابت شد حال مسیر از این موضع اشعری
کرابا تفاوت در حرکت مسلسل و مفلوج و غیر آن هست باز و عرفی میفهمی لمه اکر کفت تر هر ایراد مسائل از قبیل جواز او فعل ایجاد
کن و تسکوت نسبت با و دهاء و تو نی فکر کن و اکر کفت عرفی میفهم با زمانه لاحظ کن اکو بعد از اعتراف باین معنی مسائل کفت و حمله
بیرون آورد باز کار شد بدان معلوم است که تفهیم ساده کنند که مبتنی میفهم کر فرق دارد و اکر سلک شد و کلامش خلل از هم آسانه مبتنی الطلوع
در سال مذکور ساختیم که هر کاه مولی در حق خصم لجوج مضطر شد برهان عقلی بکار است و بنشود پسند بله خدا و ند است چنانچه
معامله با منکران قرآن را بهمین طریق فرموده که فاتوا بسورة من مثله چون عاقلین خود را از اینکه سوره مثل سوره قرآن بیاورند عاجز
ببیند زبان انکار در کام کشیدند و بر از نظر بیش بهلا بنیاد آنچه کنار هم معامله خود با خدا معامله میشود چنانچه حضرت
ابراهیم خلیل الرحمن ملتزم است با اهل بابل در هنگام مناظره رفتار فرموده و گفت بر ندانم چون خود دعوی الوهیت میکنی خدای من آفتاب را
از مشرق بمغرب میبرد تو اگر راست میگوئی از مغرب بمشرق بیرون نمای کافر در مشکل عاجز شد در کار خود حیران و سرگشته
و سرکردان مانده و این قاعده مکر با منکران هر خاتم کار این نوع رفتار نموده ناچار از حکمت تعالیت زیرا که مقام علو غیر از مقام
عمل است و حالت قول غیر حالت عمل است چنانچه مشهور است که گفتن و کردن را فرق بسیار و تفاوت بیشمار است گفتن
دعوی علو کردن از هر کسی میاید و لیکن چون پای عمل و فعل در میان می آید آن وقت ظاهر میشود و انصاف و اعتساف و صدق
و کذب و صحت و سقم آن وقت پدید میاید لهذا با اشعری که خود را در پای علو میداند میکوئیم که موافق ادعای علو خود رفتار
خواهی کرد اگر کفت آری تصرف در مال ایشان می کنیم هر کاه باز خواست کرد ما را حرفی نیست چنانچه با ایشان مسلم و یکی از ایشان بعد
بقتل مسلم هر کاه وارث مقتول دعوی قصاص و در حظ انتقام دهد نکرد باز ما را با او حرفی نه و اکر در مقام چون و چرا بر آمد که چه
تعرض مال مرا تصرف می کنی همچو طلب باید کرد آنکس هم این خلاف در قول و فعل او که کاف در ظاهر شود که قول ایشان مقرون با انصاف نه
و جدا و رد الصدق الیه همان حکایتیست که از شخصی پرسیدند که اکر کسی که بر او یک دیک چه عذر بر آن است گفت باید پوست آنکه بر او را
کند و بر او خدا بدهد سوال کردند که هر کاه مجرم زاده یک دیک حکم در او کفت کاه جایز است و هم چنین از محدثه پرسیم که
مسلم کار را کر ممکن علت ممکن میشود مسلم دارد یا نه اکر کفته ولد پیر ابراهیم قاطع حیا نمی شکنیم و هر کاه کفت آری کوییم تو کر مضا

هر مرتبه اشرف سابق بر مرتبه اشرف بر سبیل ذاتی نه زمانی چه اگر ظاهر شد که ابداعیات خارج از زمان و مکان اند بمعنی که زمان و
مکان را در تحقق ایشان مدخلیت نیست بهمان که جمیع مراتب ابداعیات از عقول و نفوس و عالم الوضع فلکی و عنصری بلباس وجود
ملتبس میشوند با حفظ مرتبه و رعایت ترتیب ذاتی و اما تکوینیات تقدم و تاخر ایشان زمانیست زیرا که مصور شدن ایشان بصور
وجود بر وجه تدریج است منوط و باعث این تدریج حرکات ایشان است در مراتب استعداد هر مرتبه که استعداد قریب بفعل
آمد مرتبه از برای او حاصل میشود و هم چنین تا بکمال که لایق بحال اوست میرسد و در انجاد موجودی غلبه ایشن کوئیم که هر گاه لفظ ثم و
ما دو قات آن از حروف عاطفه که هر یک را معنی جداگانه است در ابداعیات استعمال شود مراد معانی لغویه متعارفه در علوم ادبیه
نیست از لفظ ثم و لفظ بعد مراد آنجا نتوان فهمید چنانچه بیان کردیم که ابداعیات سرو کاری با زمان ندارند و ما نحن فیه که سموات و ارض
باشد از این قبیل است نتوان گفت که ایجاد آسمان مقدم بر زمین یا عکس است زیرا که این اعتقاد مستلزم تعدد کن میباشد و ثابت شد که
کن واحد است و یکون واحد از این تقریر ظاهر شد که بایستی خلقت سموات سابق بر ارض باشد بسبق ذاتی نه زمانی بحکم امکان اشرف
پس اشکال در اینجا مشهور که دلالت بر تقدیم ارض دارد و در آن طریق دفع میشود که چون مقام مقام توبیخ و الزام تجبر و کفار است که با وجود
مستغرق بودن ایشان در بحر فضل و عطا و جود و عطایای واجب تعالی ابجد را انجاد نموده کفران نعمت صرف شده بود سهل است که بکفر
ملت اقدام نمودند و قاعده و اسلوب مناظره با خصم لجوج آنست که اول با انجه مشهود و محسوس آنست مجادله و مغالطه با آن و تحصیل مقام
و تحصیل سهل الاستیفا که اقرب بطریق انکار آن است نمایند بهمان چیزی که مطلوب و مقصود رسانند که کفار مجاور با ارض و از فواید و منافع
و منافع بهره ایشان حاصل و مشتهیات و لذات و حظوظ ایشان از ارض کامل و این و ما فیها محسوس و مشهود ایشان بود بجای خود
کار ایشان نعم و عطوفت آنها که ایشان از تعقل و تصور تربیت و فواید و منافع مرتبت و درجه و جوهی آنها عاجز و بند اشکال حقیقه
دقایق مجهوله فاتر بود فهم مخفو مرام ایشان خلقت ارض و منافع و فواید او را مقدم داشت که ایشان را بتیجه امکان اشکال نبرد و
تصور حال شان و تکذیب تربیت و مقصود که الزام تجبر باشد در حق ایشان بعمل آمده باشد تا هنگام جزای عمل در جزو خود بمجازات و
مکافات بپیوندد و این جا نیز خود رسیدند و این منظور با تقدیم سموات و ارض حاصل نمیآید کما لا یخفی علی المنصف العارف بمعنی الکلام ابتدا
اشکال منتهای بحث است در مقام ظاهر الحسن از این نتوان برد و لله الحمد ذی الجلال و الفضل و الامتنان وقوله تعالی و اذ قال ربک
للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون
حاصل این آیه آنکه خداوند تعالی جل و علی اخبار فرمود ملائکه را که اراده کرده ام خلیفه را در زمین ایشان عرض کردند که آیا میگردانی
کسی را در زمین که فساد کند و خون ریزش نماید و حال آنکه ما در طایفه ملائکه هستیم تسبیح میکنیم بحمد تو و تقدیس میکنیم خطاب
مستطاب با ایشان رسید که من میدانم آنچه را که شما نمیدانید و جمهور اهل اسلام را اعتقاد آنست که ملائکه جمیعا از جمیع ذنوب معصوم اند
و از ایشان کار فساد صادر نمیشود و بر وفق اعتقاد دعوی خود آیات بسیاره ذکر کرده اند مثل قوله تعالی یخافون ربهم من فوقهم و یفعلون
ما یؤمرون و قوله تعالی بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون یسبحون اللیل و النهار لا یفترون الی غیر ذلک و بعضی این قول

رد کرده اند

رد کرده اند و گفته اند که ملائکه اعتراض بر خدا کردند که آیا در زمین خلقی میکنی جماعتی را که فساد نمایند و خون ریزش کنند و بکبر و عجب خود اکتفا
کما نسبح بحکم ... اعتراض بر خدا منظور نبود با ... مدح خود کردن و تکبر و عجب است و دیگر آنکه اسناد فساد و سفک دماء بر بنی آدم دادند
غیبت است و دیگر آنکه بعد گفتند لا علم لنا الا ما علمتنا و این معذرت است و معذرت دلیل ذنب است اگر گناهی نبود معذرت چه ضرور بود
و هم چنین جمیع نظرا که در اینجا واقع است بنا بر دلیل مخالف و دنی و شک و ریب ایشان است و آن هم ذنب است و منکرین وقوع
عصیان و ذنب از ملائکه هر یک از این ایراد را جواب گفته اند که ذکر آن باعث طول کلام است و ما حاصل جواب و منتهای ایشان بعد از
تکلفات نفی عصیان است اما رفع این ایراد از عهده بنا میده الله و تحقیق در این مسئله بر وجهی که بنظر حقیر رسیده اینست که آنکه
منکر وقوع ذنب و عصیان از ملائکه شده اند هر گاه مرادشان از عصمت عصمت مخصوص است که ناشی از دو قوه شهویه و غضبیه میشود
اینست که چنین معصیت از ایشان بالبد صادر نشود زیرا که ایشان خالی از این دو قوه میباشند چنانچه در تعریف میان نوع بشر و نوع
ملک مقرر شده که بشر صاحب این دو قوه که منشا خطاها است میباشد بخلاف ملک که این دو قوه در او موجود نشده و وجه اینکه گفته اند
گر کند میل آن شود به از آن همین است که بنی آدم با وجود قوه غضبیه و شهویه اگر با استقامت حرکت کند و جنبش نماید مرتبه او از مرتبه
ملک که این دو قوه ندارد برتر خواهد شد و هر گاه مرادشان عصمت آنست که صدور ممکن است نمی توان ادعا نمود که معصیت
غیر از ناشی از غضب و شهوت از ایشان صادر نمیشود زیرا که ما سوای واجب همه ممکن اند و ممکن بما هو ممکن ...
هست محل خطا و زلل است هر گاه بنا شود که مطلقا خطا از او صادر نشود این مستلزم وجوب است با امکان سازش ندارد ...
شاعر گفته سهو و نسیان ممکن ... که معنی ترک اولی که در حق انبیاء میگویند بلکه مدار ...
و مجرد اعتقاد بر آنست که هر گاه این تصحیح در بعض احوال مشاهده از انبیا شود مثل اکل حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام از درخت گندم
با نهی صریح که خداوند فرموده بود و حضرت موسی و خضر علیهما السلام ... در قرآن منصوص است ...
نبوت مستقیم خواهد بود و این تحقیق بر ارباب هوش ظاهر میشود ...
و اجتماع ... در مقام نبوت با ولایت بالامامت ... معصوم و فوری که از هر یک از انبیا و ائمه
در مناجات ها ... واقع شده ... ضبط نموده
... فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین
...
مع هذا ...
...
...
گذشت ...

انکار از هر کس بسبب قول سابق [illegible] چون پای عقل او در میان آمده [illegible] اگر این معقول [illegible] تکلیف
ما لا یطاق [illegible] در رساله [illegible] روحش [illegible]
او [illegible] حضرت [illegible] تکلیف ما لا یطاق [illegible]
الثانی [illegible] سلسله [illegible] و استحکام بنیان [illegible] معقول [illegible]
بسوی [illegible] کرده [illegible] رحمت و غضب خدا را [illegible]
مشاهده کند [illegible] کار توحید [illegible] مشغول اند و ایشان از انعام [illegible]
و عطای [illegible] ابواب عذاب [illegible] ایمان [illegible] اعمال خود ندامتی [illegible]
ملامتی [illegible] کارشان بالکلیه تباه و روی شان چون روی شیطان سیاه باشد [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] نعوذ بالله من شر الشیطان و عذاب النیران [illegible]
و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین [illegible]
[illegible] در این مقام [illegible]
[illegible]
مقام [illegible]
خلاف ظاهر است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در [illegible]

هو

[illegible]

داشته بود [illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible] اول [illegible] الا ابلیس کان من الجن [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible]
الجن [illegible] ابلیس [illegible]
ملائکه معصوم هستند بخلاف ابلیس [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] هستند بخلاف ابلیس [illegible] ملائکه [illegible]
معصوم هستند اما [illegible] فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس [illegible]
ابلیس [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیطان [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] شیطان [illegible]
[illegible]
[illegible] شیطان [illegible]
[illegible]
[illegible] تکلیف [illegible] ثواب و عقاب [illegible]
[illegible]
[illegible] سؤال و جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]

امر بی اختیاری و انشاء الله بعد از این بنحو ابسط از سابق اقدام خواهد رفت پس اگر طرف مخاطب [illegible] است و جوابات و هر گاه سؤال
سؤال و جواب است او است با مخاطب [illegible] و در حق ابلیس مناط طغیان [illegible] و در حق آدم باعث [illegible] و اطمینان نفس
هر وجودی بحسب اختیار خود در بخشش و در نهایت کار جزای عمل خود [illegible] موجب طغیان [illegible]
[illegible] است هر گاه [illegible] ابلیس [illegible] آدم [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] و زاد النار و لا العار است [illegible] موجب
[illegible] و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم [illegible]
سالک صاحبان [illegible] مسالک [illegible] مشاهده کنند و احتیاط نموده [illegible]
طغیان ابلیس و سرکشی و دعوی [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

و علم عرش و کرسی و احوال ارواح و علم بحث و نار و اطباق سموات و اصناف موجودات و احوال امم خالیه و قرون ماضیه و غیر ذلک و معلم آدم
از علم اسماست بفحوای قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون این قول را شرح کرده اند بآنکه ملائکه اعلم از انبیا نیستند بدلیل قصه آدم ذکر
آنکه تعلیم جبرئیل محمد را تعلیم القای وحی بود و جبرئیل واسطه بود در تعلیم که بوجوه چند در این باب مذکور شد در این باب ذکر کرده اند والحمد
بعضه کردیم که العقول و انتقل بر آنکه مسطور ساختیم از باب اطلاع ناظر بود بر اقوال طرفین والاحق مطلب در این مقام صاحب
اقوال بود اول در بیان مقام سه مطلب که باید دانسته شود مطلب اول آنکه از بعضی از الفاظ مذکوره و غیر آن ظاهر میشود این نزاع در
ثوابست و مراد از افضلیت بحسب آن ثواب افضلیت بحسب وجود و مرتبه لازم است که اقدام تحقیق هر دو مطلب بر هم
وجوه او ثانیا آنها شرح افضلیت وجودی که آیا ملائکه افضل اند در وجود از انبیاء یا بعکس تحقیق آنست که انبیا افضل اند بوجوه عدة
اول آنکه مقصود از ایجاد خلق و طبقات و اصناف آن بوده مگر حصول معرفت که بحکم عقل و نقل غرض و غایت دیگر در ایجاد متصور
نیست و بدیهی است که این امر خطیر بیت و محال است که بمحض وجود مطلع نظر از دلیل و هادی و راهنما تواند در تحصیل او
اقدام نماید بلکه وجود صاحب سبیل در کار و از راه شناس ناچار و مطلع بدیع جل مجده زمام این امر را بکفایت انبیاء و اولیا
هرگاه ملائکه اشرف و افضل موجودات بودند هر آینه ارجاع خدمت در عهده ایشان میشد هرگاه احدی اعتراض کند که این بحث فوق ما
است که انبیاء جهة بشر را هادی و راهنما اند و ملائکه هم باشند و واقع چنین است که مشاهده نمودیم که انبیا
سوای نزد بشر که ارواح البشر هدایت ایشان بهره یابند و از ایشان تعلیم و ارشاد و تربیت شان کامل باشد هدایت و ارشاد بر جمیع
عالم ملائکه نیست و از اینکه انبیا رسیدند بجمله مخلوقات باشند که هر یک از ایشان فی عده امیا اشتد از ملائکه بعنوان اشد لا
افضلیت ایشان بر ملائکه گردید اینکه گوییم وجه دوم اول اینکه ثمره و فایده ارشاد و هدایت در جانب ظاهر میشود که وجودی باشد
که بروجه تدریج و طریق استعداد حرکت و انتقال برای او ثابت باشد بنحوی که کمالات لایق حال او بطریق تدریج برای او حاصل شود نه آنکه
دفعه بالفعل باشد چون کمالات لایقه ملائکه بالفعل در ایشان موجود و حاجت انتظار نیست پس ارشاد نبی در حق ایشان محقق نشده
نه این است که وجود شان وجودی باشد که از شأن او شأن وجودی قاصر و ناقص باشد و باین سبب مبعوث برای ایشان باشد
و بعض در بحر وجود است که ابا و جود انبیا بحسب در جهت و رتبه وجودی پس از وجود ملائکه است بلکه وان نیک تر مبعوث و ملائکه
در ارشاد و مصالح بر تری ملائکه و پس بری او نمی رسد اگر کسی گوید که از بابت تفاوت در مرتبه و اشرفیت وجود ملائکه بر انبیا اینکه
کافی که کمالات ایشان فعلی و کمالات ایشان ... جاست زیرا که فعل اشرف از قوت است و حضور افضل از غیب و ثبوت اکمل از نفی بدلیل
که وجدان بر فقدان و فقدان دارد و واجد مرتبه فاقد و کمالات مطلب را جواب گفته شود که فعلیت کمالیت تا هو فعلیت مناط اشرفیت وجود
او وجود بکو نمیشود زیرا که جایز است که فعلیت بسبب تفاوت و ضعف وجودی باشد مثلا طرفی کرده مثقال آب که مملو و ظرفی دیگر که
ده مثقال آب در حوالی او موجود شود با ظرفی که هر یک مثقال او ... باشد و علی التدریج آب در او جمع شود حصول و فعلیت
ظرف اول در وجدان آب و کمالات و اشرفیت او از ظرف ثانی نمی کند بلکه هر گاه خود ظرف اول و مظروف نسبت بظرف ثانی

وچند

وچند از فرط ... شایدکه آب شود و چون چیست که حال ملائکه در فعلیت کمال ایشان همین حال باشد بعلاوه که این بحث در حق افراد انسان
که غیر انبیا هستند مسلم است و که نکوئی ماده تعافی و نقص بحث مطلق است ما را بجز آنکه گوئیم بحث هم در کمالات لایقه حال متنظره
ندارند و کمالات او هم بالفعل است بلکه برهان مقتضی همین است و شاید در ضرورت مقام هم انشاء الله تعالی این مطلب را کمی بیان و حق اشکال
از او که امر نفع است وجه دوم آنکه ارشاد کردن ایشان نسبت بملائکه مقام ارشاد شود بلکه ارشاد ایشان در حق ملائکه تام و کامل از تعلیم و تزکیه
ارشاد بارشاد ظاهری مصطلح اختصاص ندارد کامل او هم نفع کالکلام مشهور است چنانچه موافق احادیث مرویه معتبره که حضرت امام
المتقین و یعسوب الدین علی بن ابی طالب امیر المؤمنین صلوات الله علیه با سرو ارز خواجه کاینات و افضل و اشرف موجودات مشکل بکلام
ماهیت النطق بخطاب قولا ... الاملاک حکومتهاد ... حایر ... موجود و تحقیق اشارات ... معانی
مقامات حال ... باشد زیرا که ظل الله میباشد و هم چنین در حدیث صحیح وارد شده که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه معلم جبرئیل بوده اند و حضرت ... طریق اولی پس ثابت شد که ایشان ارشاد نسبت بملائکه هم ... چنانکه از وجوه
افضلیت که بعد از این مذکور میشود نیز ظاهر خواهد شد بعلاوه که میگوئیم نص قرآن مجید صریح در بیان اوصاف کمال و اشرف و افضل از
معرفت بیت زیرا که علت و غرض اصلی از ایجاد است و مقام حکم عقل اشرف از هر چیز است که مناط تحقیق مقال است و ارشاد و هدایت
راهنمائی باین کمال ... و در مقام معرفت شده چنانچه کفیم حال ... که انبیاء ... مامور باین ... و حضور ... کمال
بخود ... و مقامی از مقامات ایشان معروف باین وسیله میشود ... است که ... و مستلزم هر از این مطلوب
مقصد است ... حسنات الابرار سیئات المقربین باید مکافات حضور ... و مقامی از مقامات شان
در حق ... خلق باشد و مواخذه ... که خداوند ... برای ... مخلوق خود ... بالایشان ... زیرا که ...
بحث زیاده از اجمال است و وجود ... مواخذه ... بعد الاتمام ... ناقلان و این ...
است و عقل حاکم ... و بطلان آن ... هر کاه ... ثابت شد افضلیت ایشان بر ملائکه زیرا که باتفاق طباع انام ...
اراده و اختلاف سلوک ... و تشبیهات ایشان هر کاه ارشاد و هدایت شان در جهت تحقیق ... که ...
ملزومات ... و اقدام در ترویج و تنظیم و تنسیق امور خلق ... که ... تکلیف ... جهت ... وجود
از ملائکه اکمل و در مرتبه افضل خواهد بود چه آنکه ملائکه ... ادلة و احادیث ... بعضی در رکوع و بعضی در سجود ...
شغل که در عهده شان بحسب وضع وجودی شده امری دیگر از وجود شان ساخته نگردد و کافیست اخبار الایات ... و مرتبت
بر ایشان که جامع هر دو مقام حق و خلق شده ... هیچیک ... و ... هیچکدام برای ایشان ... بخلاف
ملائکه حافظها خصوصیت از وجود ... و ایشان سوای آن ... از وجود موافق ... هذا ... از وجوه افضلیت
انبیاء بر ملائکه قصه حضرت ابراهیم خلیل است که چون ... آتش ... جبرئیل که ملک مقرب ... است ... آمد ...
آیا ترا مطلبی و سؤالی هست ... جواب فرمودند ... نیست ... سؤال ... جبرئیل گفت که حاجت خود را ... سؤال کن

جواب فرمود که علم او بحال من کافیست از سؤال من و وجه دلالت این قصه بر مدعا چند مقام است که ملحوظ میشود میان جبرئیل و خلیل اول
مقام اول آنکه جبرئیل بتقاضای رسوم و عادات حرکت کرد و بقانون تصور خویش بیرون آمد و مقصود جبرئیل آنکه رسم و مقرر است که تخصیص به
ابتلای چلاوت میان بنده کاه خداوند تعالی بار دیگر از عنایت و رهائی و خلاصی خود را خواهد و میل کند و مقصود خلیل آنکه مقام
عشق ارفع از این مقام است عاشق را در بلا تحمل لازم و شکیب حازم زیرا که حضرت عشق از طور محیط و وجود بسیط سلب تقاضا
از خود و تفویض امر بامحبوب و ملازم بطریق محبت است مقام ثانی مقصود جبرئیل آنکه خلیل با وجود مقام خلت در صحیفه علم القضیه مستحق
آید و مقصود خلیل آنکه بحالت تسلیم و رضا مقبل شود مقام ثالث مقصود جبرئیل آنکه چنان عنایت که میشد خلیل است مقصود
خلیل آنکه شد فی الحفظ خداوند بهر زبان خلیل است آری چون عاشق در آتش سوزنده عشق شناسای دیگر معشوق و مقام
شد سزاوار بر خود سازی برد و سلام شد مقام رابع مقصود جبرئیل آنکه خلیل او را دوست داند مقصود خلیل آنکه او را دوست دارم
دوست از دیدگاه التفات راند یعنی عشق حقیقی است مجازی یکبارگی با بسط وجهی تفاوت مقام و درجه وجود جبرئیل و خلیل ظاهر
گشت وجه سیم از وجوه افضلیت حدیث معراج پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله است که آنحضرت با جبرئیل همراه بود و تا بمقامی رسید
گردید توقف کرده گفت عرض نتواند حضرت تا امتحان کند سؤال فرمود که باعث بر توقف چه بود جبرئیل عرض
کرد که اگر حرکت من بمنزل رسید و نقطه وجود بدرجه محبت خود متصل گردید حضرت او را وداع و بجای خود قرار گرفت اصحاب را
عروج و رفع از جا در رسانید که موقوف بر استعدادی که نتواند بدان رسید وجه چهارم از وجوه افضلیت حدیث صحیح وارد شد
که روزی جبرئیل گفت که سالها در خدمت حضور بوده و از حضرت بصورت علی بن ابی طالب امیر المؤمنین حاضر بود آن
حضرت از طول مدت عمر او سؤال فرمودند عرض کرد این قدر میدانم که ستاره ایست که هر هفتاد هزار سال یک مرتبه طلوع میکند و من او را
سی هزار بار دیده ام حضرت عمامه مبارک را از پیشانی شریف بلند فرمودند دیدند جبرئیل چون بر پیشانی مبارک آنحضرت افتاد
او را انتها هله ستاره روشن شد عرض کرد که این همان ستاره است و خلاصه در آن نیست جز بخشش از رهروی بصاحب ولایت است و از
کارها بسی مشکل است هر کس اندیشه کند لازم وجود وجودی بر ملازم هستی وجودات ابعد بابعد او است خود می‌خورد و تفاوت درجه
جبرئیل و همشیره آنحضرت را میداند با وجود مقام ولایت که این تفاوت باشد مرتبه نبوت را که قیاس کن چه حال خواهد داشت زیرا که مرتبه
ولایت تابع و طالع درجه و رتبه نبوت است و اعظم شاهد بصدق این مقاله قول والی ولایت ولایت است که انا عبد من عبید محمد
بالشریکه کذب و بطاز و افترا ایک که خود آنحضرت از جانشین کلام حلاوت باب است و لیس واحدی سوای خود و نفس مطهر آنحضرت و
موجب این سخن اطلاع و استحضار نماید از روی رتبه مرحله اصطفا مفسده اصطفا نیست و اینکه بعضی را اصطفا چنان است
که ولایت فوق نبوت است هر گاه مراد ولایت مطلقه که شامل ولایت حضرت واجب میشود مسلم داریم ولی حمل بعد عنای ایشان تمام
مقام نظر جواب ایشان مطلب شاه را تمیکند و هر گاه مراد ولایت خاصه باشد لا نسلم بلکه بمقتضی طریقه و سطح این اصطفا که از است هر گاه
کسی مخصوص شود در افضلیت ولایت خاصه و نبوت بحیثیت ولا حل لما حلفناک جواب گوییم که احادیث مثبت مدعای ماست در حیثیت

زیرا که

زیرا که مفادات آن مقدمه بودن وجود دلیل از برای وجود شد است و حق الله القدس ما شرف از مقامات بالقربیت مثلا هر گاه سلطان یا مر
اولاد خود گوید اگر فلان به عمو مکرم و بشریف باشد بر نظم و نسق امور او بعد هر آینه با حکومت فلان مملکت را به او مفوض میکردیم این دلالت میکند
بر شرافت وجود معزز و نسبت بولد سلطان بلکه و لازم بعظم شأن ولد سلطان دارد کما لا یخفی علی الفطن وجه ششم از وجوه افضلیت بعض
اینکه شریف فضیل الملائکه کلام ایصبون الا ابلیس است که بعد لفظ تاکید کلام معجز نظام موکد و موجه مجتبی که هر و مقید کلی است و
هیچ فردی از افراد ملائک خارج نشده چه مقرب و چه غیر آن و استثنای شیطان که منافی با کلیت نیست زیرا که مبرهن شده که ابلیس از
جنس ملائک نیست بلکه موافق صریح این آیه از طایفه جن بلاشک کما قال الله تعالی فلا اقسم با غیر مقرب داخل در مامور نه سجود الملائکه بر ای آدم و اما حقیقت
سکر و جیرت و افضلیت مسجود بر ساجد و عدم لحدیث و مفاد و لا با حکمت بالغه سازش ندارد کما لا یخفی علی الفطن العارف الحاصل است
آنکه این مطلب ظاهر بایضاح بیان و ضرورت برهان نیست زیرا که هم چنانکه اشاره شد آن که افضلیت وجوه بسیار از وجوه بکرامه
بسیار است که از جهت کلیت و احاطه وجود نیز باد در اینکه جهت احاطه و کلیت انبیا نسبت بملائکه حقیقی است چه آنکه جامع مقامین بوده و جنس حقیقی و لطف
هر دو میباشند بنا بر که تفریق ملائکه الا بواسطه مقام است حال آنکه هر مقام از جمیع بلا عدد و کلا شد تو مستمر بلند رود و این
ناحیه المبین آدم عبد الله بود بحکم آنکه امور و هدایت ارشاد خلق اند و بر صفت شغال با اوامر و نواهی واله محبت و رحمانیت ایشان از نقص
فصوصیه و عصمت و اطاعت حق شان منظور و اجتماع مقامین و وصال تمال بر اعظم مقامات و مراتب وجودات مرتبه بدون آنکه آن
و کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر اعظم شاهد بصدق این مدعاست و مرحوم احد از موجودات و طبقات مخلوقات
این تشریف مفتخر و مکرم در بیان بنی آدم فرموده و این نیست مگر از جهت شرافت وجود که از وجود انسانی است و مقامش ارفع بلا
کان نسبت صانع مصنوع بلکه کو حکم مخیم شد پیشتر نسبت بحی مقاومت مقام عشق است حق و نیست که هر انسانی طبقات
مصنوع با نقش بر شرف کرم موافق و وجوب موافق رشد انجام مهارت معوض با علو درجه ای از جمیع موجودات شد و انسان از جمیع
بنی آدم انسان افواج افضل و مقابل ملکیت شان از اینکه ان افضل و افضل الفضل الفضل و اولی ظاهر است بر عارف و فهیم اکمل اما وجه افضلیت
انبیا بر ملائکه از حیثیت ثواب بعلاوه اینکه انبیا افضلیت در وجود ظاهر و روشن است زیرا که معنی ثواب ترقی در وجودات تر چه
دیگر اینکه خداوند عزوجل فرموده که فلانی عمل باعث ثواب است یعنی مناط ترقی معرفت که مایه او ترقی وجودیست میباشد اما
ظاهر بین فهمیده اند و خیال کرده اند که ثواب عرضی است مثلا از اعراض که او را انتزاع میکند و ملصق بنفس میشود چنانچه
معقول است و مراد ترقی و ترقی وجودی باشد که هر گاه ترقی بثواب شد هر گاه درجه وجودش زیاده شود لازم میاید که ادراک
لذت او را انکند زیرا که بنا بر این اعتقاد عبارت و جود آن شخص همانست که داشت و امر از خارج با او ملصق شده ابدا با خصوص وجه
او را چه لذت خواهد بود بخلاف آنکه معنی ثواب زیادتی در وجود باشد که همان نفس لذت و مناط لذات است و الا او را ترقی در
وجود چه لذت خواهد بود چنانچه بر اهل کمال است و مراد معنی ظاهری با هر است که اعظم تعداد اطوار و ادراک و بدو مناسبت و علم و لذت آن
در واقع همان ترقی وجودیست پس از این کلمات ظاهر شد که هر کس در وجود افضل در ثواب افضل و افضلیت انبیا اگر با هر سالم

تمام کردیم و از آنجا معلوم شد که ثواب بظهور پیوست [illegible] حفظ [illegible] تعقیب ای برادر که طالب ترقی و عروج نفس بدرجه معرفت [illegible]
بدانکه هرگاه علما و انبیا علیهم السلام بقصد هدایت و جهاد در راه حق سعی نموده بحضرت عزت
صلوات الله علیه و آله الی یوم المآب همان مدار اعتقاد ایشان این است [illegible] اصول و نفوس و [illegible]
و انّ کمالات جمیع العالمین ثمرات انبیا و اولیا و شرکا که حالق [illegible] و صاحب آن [illegible] اللّٰه لولاک لما خلقت الافلاک
فرموده و [illegible] و رسانیدن آثار فیوض و هدایت و ارشاد او [illegible] که قدر بعضی از آن [illegible]
و باطل و صرف [illegible] بر سبیل [illegible] شناختند و خلاف [illegible]
خویش ساختند [illegible] العالمین فداه اللهم [illegible] و ارزقنا شفاعته و اجعلنا یوم القیمة تحت لوائه [illegible] اولاده
الطاهرین [illegible] لعنة الله که [illegible] آدم [illegible] بود [illegible] آمده [illegible] اهبطوا [illegible]
و بعضی [illegible] همان جنت خلد است که او [illegible] ثواب [illegible] ابو القاسم بلخی [illegible] جنت
در ارض بوده [illegible] اشکال بایشان [illegible] اهبطوا [illegible] هبوط [illegible] محشر
بوده هبوط [illegible] جواب داده [illegible] هبوط [illegible] مکانی [illegible] اهبطوا مصرا [illegible] هبوط آدم
است [illegible] ثابت [illegible] جند ذکر کرده اند
اوّل آنکه دار ثواب دار خلد است و هرگاه آدم در آنجا بود وسوسه ابلیس بر او [illegible] دوم آنکه صاحب دار خلد آفت [illegible]
زوال [illegible] سوم آنکه ابلیس بعد از مغضوب شدن چگونه ممکن بود که داخل
در جنت خلد شود چهارم آنکه جنت خلد دار جزا است [illegible] منصوص [illegible] آدم [illegible]
مستوجب دار خلد شود پنجم آنکه خدای تعالی [illegible] حرکت [illegible]
و دخول [illegible] دار خلد و هرگاه [illegible] آدم [illegible] امورات [illegible]
و [illegible] آسمان [illegible] آدم [illegible] اعتقاد [illegible] جنت [illegible] دار خلد است
[illegible] الف و لام [illegible] عهد [illegible] باشد [illegible]
مسلم [illegible] دار خلد است [illegible] عهد [illegible] ششم [illegible] جنت [illegible] دار خلد است
است [illegible] اما [illegible] خروج [illegible] معنی حقیقی [illegible] خلود [illegible]
[illegible] ثواب [illegible] حضرت آدم [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] خلود [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بعضی [illegible] خلود [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible] اطلاق [illegible] حکم [illegible]

بس

نسبت با وفات اشخاص اما [illegible] مقصود از ایجاد خلق تحصیل معرفة الله تعالی بوده و این مقصود حاصل
نمی‌شود مگر به وجود پیغمبران در میان خلق [illegible] خدا [illegible] ایشان و امر و اجتناب [illegible] الزام
بر [illegible] و [illegible] و نفس کامل [illegible] موجب جزای [illegible] ابد و محل
دار خلود است و بالاجماع جنت خلد [illegible] مخصوص بآدم بوده
و دیگر [illegible] اولاد [illegible] مقصود خدا [illegible]
از ایجاد آدم خلقت بنی نوع انسانی [illegible] آدم [illegible]
[illegible] و هرگاه [illegible] دار خلد [illegible] ظاهر [illegible]
است مثل [illegible] مخصوص باشد [illegible] خروج [illegible] حمل [illegible]
نفاس [illegible] خارج [illegible] حیض [illegible] لازم [illegible]
و [illegible] ثواب [illegible] لازم است [illegible]
[illegible] اما [illegible]
تمام است [illegible] آدم [illegible] شریعت [illegible] دار خلد [illegible]
خلاف [illegible] ایمان [illegible]
و [illegible] آدم [illegible]
دار [illegible] آدم [illegible]
[illegible] احتمال [illegible]
و [illegible] پادشاه [illegible]
کند [illegible]
انعام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مثل [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
بودن [illegible] ثواب [illegible]
خلد [illegible] جزا [illegible] دار خلد [illegible] خلعت
پادشاه است [illegible] خلعت [illegible] خلعت [illegible]
و [illegible] دار عمل [illegible] باشد [illegible] خلعت [illegible] است چنانچه

خود مبرهن شده و عقل هم حاکم بر آنست پس باید داخلی که در اجزای بهشت است افضل و اشرف و اکمل از داخل نار باشد چگونه خارج بودن و [illegible] آن
آن محال است که واحد باشد زیرا که این مستلزم وحدت بدایت و نهایت و مقدمه و نتیجه المقدمه و امثال آنست و او باطل است و نیز گوئیم
که احتمال عدم کافر در بهشت جاوید که داخل و مکان خود است بلا قابلیت است زیرا که این احتمال مستلزم تغییر نوع بشر است بیان مطلب
علی التفصیل اینکه آیا دو قوه شهوت و غضب لازم این نوع که نوع بشر است هست یا نه اگر هست چگونه می توان چنین احتمال داد که کافر
در خلد موجود نشود و حال اینکه کفر و عصیان و شرک و طغیان ناشی از این دو قوه میباشند در این صورت هرگاه جایز باشد که آدم در جنت
او در جنت خلد باشد لا محاله آن دو قوه هم با او خواهد بود و کافر و فاسق و عاصی علی القطع باید در آنجا بهم رسد و احتمال الحد
خلافست و هرگاه این دو قوه لازم نوع بشر نیست خلاف حکمت طبیعی و مقتضای فطرت است زیرا که در بیان تفرقه میان بشر و ملک همین
مناط دانسته و به آن امتیاز شهوه داده اند که بشر آنست که صاحب دو قوه شهوت و غضب باشد و ملک آنست که از هر دو عاری و خالی باشد
از این دو پس لازم آید که آدم از جنس ملک باشد و این مناقض با صریح آیه قرآنست که آدم از طین مخلوقست و ملک از جنس طین الحاصل هرگاه
قائل شویم که آدم خالی از شهوت و غضب باشد انقلاب نوع بشر به ملک و هرگاه لازم دائم که صاحب دو قوه است لزوم وجود کافر و من عمله
حلقه پس لازم آید که جنت دار الکفر و الفسق و العصیان و الشرک و الظلم و الطغیان باشد و این لزوم [illegible] بر مطلوب هم خود مسلک محقق
دیگر است که باید قائل شویم به عدم وجود دوزخ با وجود جهنم صرف و فایده آن [illegible] که وجود هر دو [illegible] مساوی و همه در بهشت
و جهنم با هم موجود شده اند صریح قرآنست و عقل صحیح حاکم بر آن پس وجود جهنم باطل است و بلا فایده بودن [illegible] و چنین عقل از حکم جایز نبود اگر
فرض شود که بعد از ظهور کفر و عصیان از دار خلد ایشان را خارج و داخل جهنم میسازند پس وجود جهنم بی فایده محقق شده [illegible] قواعد
عقل و نقل [illegible] است اما عقل [illegible] اجزاء که اختصاص هر حالی با [illegible] و مناسب با او باشد کسی که در بهشت باشد
لازم است که مناسب و ملایم با او باشد [illegible] که ایشان [illegible] در بهشت [illegible] نه اینکه گوئیم در بهشت
بوده [illegible] خارج شده [illegible] جهنم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نعیم [illegible] بلکه [illegible] و بطن [illegible] مطلب [illegible]
بلکه [illegible] وجود کافر ظاهر میشود [illegible] بلکه لزوم [illegible] پس احتمال [illegible] کفر و کافر و سایر لوازم [illegible]
بشری [illegible] ظاهر کرده [illegible] این منافی با بهشت است زیرا که [illegible] ثانیا [illegible] اولی و الطف است
و اطلب [illegible] سابق بیان [illegible] در حکمت [illegible] عوالم کلیه منقسم است به عالم لاهوت و جبروت
و ملکوت و ناسوت لاهوت عبارت از عالم الذات و جبروت عبارة از عالم عقول است و ملکوت عبارة از عالم مثال است و ناسوت

عبارت

عبارتست از عالم جسم و جسمانیات که او را عالم طبع نامند و عوالم جزئیه لا تعد و لا تحصی است لا یعلمها الا الله العلیم بعد از این مقدمه گوئیم که نشأه
بهشت و جهنم از ملکوتست که عبارت از عالم مثال باشد زیرا که عالم آخرت مقابل دنیا است و عالم دنیا همین است که او را عالم شهود خوانند و در
آن عالم غیب و این شهود و غیب عبارت اخری دنیا و آخرت [illegible] نشأه شهود و غیب [illegible] شهود و غیب در نشأه
وجود است که اشرف از این شهود و غیب مصطلح [illegible] دنیا و آخرت است [illegible] در علم عارف [illegible] تحقیق
و بیان آن [illegible] و مطلوب ماست پس گوئیم که نشأه جنت خلد نشأه مثالی است و از عالم ملکوت [illegible] اجزا با بدن
اهل آن [illegible] باشد یعنی جسم ایشان جسم مثالی باشد زیرا که جسم ناسوتی [illegible] ملایم با ملکوت [illegible] جسم مثالی با جسم
مثالیست در عالم ناسوت متصور شود و موجود [illegible] باشد [illegible] ناسوت [illegible] جسم ناسوتی در عالم ملکوت
[illegible] آدم در جنت خلد [illegible] جسم او ناسوتی بود و از طین مخلوق بود و طین همین است که
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible] جسم مثالی باشد [illegible]
[illegible] قرآن و احادیث [illegible] آسمان و زمین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بهشت [illegible] جسم مثالی [illegible]
[illegible] آسمان و زمین [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
بهشت [illegible]

اول مرتبه جماد ثانی مرتبه نبات ثالث مرتبه حیوان رابع مرتبه انسان مراد اینست که بهشت در باطن مرتبه انسانیست در سایر مراتب دیگر نیست الا
افضل و اشرف انسان [illegible] و بهشت در [illegible] مرتبه [illegible] هرگاه [illegible] باشد که الاعلی
المثال اللاهوتی [illegible] قال فی التبیان العادة [illegible] ان الجنة التی کان فیها آدم [illegible] لان هذه لا تکون
[illegible] الاسعد [illegible] الشهوات [illegible] الذی [illegible] حاصل مضمون [illegible] آنکه بهشت [illegible] مثال [illegible] عالم
آخرت بمقتضای قضای حکم الهی بعد از خراب [illegible] دنیا است [illegible] جنت آدم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کلام [illegible] از حضرت ابی جعفر [illegible] سؤال نمود که [illegible] می گویند که [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] خدا [illegible]
[illegible] ارواح مؤمنین [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] طلوع کند در هوا [illegible]
زمین و آسمان [illegible] آفتاب طلوع کند [illegible]
جانب مشرق [illegible] ارواح [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
کند و چون [illegible] اصحاب [illegible]
کوه [illegible] مؤمنین [illegible] امام [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
که صاحب عمل صالح است [illegible] بهشت [illegible]
خوش بوی [illegible] ایشان [illegible]
بهشت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
پس [illegible] ایشان [illegible] جهنم
و هم چنین احادیث بسیار در باب مکان بهشت و جهنم وارد شده که بعضی دلالت دارد بر اینکه هر دو در زمین اند و بعضی بر اینکه هر دو در
آسمان اند [illegible] بعضی آسمان دنیا و بعضی آسمان چهارم و بعضی آسمان هفتم و بعضی دیگر دلالت دارد که یکی از این دو [illegible]
[illegible] زمین [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] احادیث [illegible] آدم در بهشت
[illegible] احادیث [illegible] مقام حدیث
ادرفیض

اروح [illegible] و وصول [illegible] باشد [illegible] الاصول [illegible] قال فی البدایة و المعاد ایضا
الاخبار و الروایات [illegible] عن الائمة [illegible]
[illegible] الاحکام [illegible]
الکلام [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] معصوم [illegible]
[illegible]
[illegible] مستقر است و الله اعلم بحقایق الامور فصل [illegible] در بیان عصمت انبیاء علیهم السلام بعضی از [illegible]
در اثبات مذهب [illegible] که [illegible]
طالب [illegible] آدم [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] مقام استغفار [illegible]
[illegible] استغفار [illegible] مسئله [illegible]
مسائل مشکل [illegible] مذهب [illegible] اقوال [illegible]
مذاهب [illegible]
[illegible] فصل [illegible]
در این مسئله [illegible] اول [illegible]
[illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
موضوع [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سوم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

نه سهو او لازم داشته میشود از ایشان وثوق و اعتماد و بعضی از ایشان بطریق سهو تجویز کرده اند و گفته اند که سهو امریست غیر اختیاری و احتراز
از آن ممکن نیست اما قسم سیم که راجع در احکام و فتاوی ایشانست که آیا جایز است و اجماع در حین قصد فتوی کذب گویند و حکم بغیر ما انزل الله
نمایند باتفاق اجماع قوم بر آنست که عمدا خطا در مقام جایز نیست و اما سهوا بعضی تجویز کرده اند و بعضی منکر شده اند اما قسم چهارم که راجع
افعال ایشانست که آیا جایز است ایشان را که فعل معصیت شوند با مر اکبر و صغایر بعضی بر آن رفته اند که ارتکاب صغایر از ایشان جایز است مگر
آن صغایری که طبع از و متنفر باشد مثل کذب و تطفیف و حبه تجویز کرده و وقوع صغیره و کبیره از ایشان و التزوی عمدا علی التأویل بعضی
گفته اند که ذنب از ایشان واقع نمیشود مگر از روی سهو و خطا و گفته اند که خدا او بدان ایشان مواخذه میکند اگر چه از امت ایشان مرفوع است
مقام زیراکه معرفت ایشان اقوی است الامر و حفظ و اعتماد و وقت عصمت ایشان سه قولست اول مذهب شیعه است ایشان قایل اند که انبیا
معصوم اند از حین تولد تا آخر العمر ثانی معتزله گفته اند که از وقت بلوغ معصوم اند و تجویز کرده اند کفر و ذنب کبیره را قبل از بعثت
ثالث بعضی از ایشان و اکثر اشاعره تجویز قبل النبوة رفته اند که کفر و کبیره از ایشان قبل از بعثت جایز است اما بیان اقوال در جواز و عدم
ضرورت و ادلّه ایشان ... بطریق دیگر ... دلیل اول اگر از انبیا ذنب صادر شود و معصیان ... لازم
آید که ... باشد ... قول شاهد ... الرجل الکبیر کار ... جایز نیست ... الا باشد
از امت باجماع دوم آنکه هرگاه ایشان اقدام بر فسق نمایند قبول الشهادة نخواهد بود بحکم ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا و آنکه شهادت
فاسق بدون تبین ... و محال آنکه ایشان شهود ... اللّه مؤمن ... صاحب شرع ... خلاف
سیوم ... اقدام ایشان بر کبیره واجبست بحکم خدا ایذا و زجر ایشان و محال آنکه ... ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم
الله فی الدنیا و الاخرة چهارم هرگاه ایشان اقدام بمعصیت نمایند واجبست اقتدا بایشان ... و محال آنکه فعل ذنب
حرام ... لازم آید جمع میان حرام و واجب و او محالست پنجم آنکه بدیهیست که هیچ ... شک ... صاحب
... و علو مرتبه نماید و او در بلا ... و پیشوا ... خدا ... فرموده از آن ...
خلق ... لعن و عذاب شود ششم اتأمرون الناس بالبرّ و تنسون انفسکم هرگاه ایشان اقدام بمعصیت
نمایند ... صادق آید و محال آنکه ایشان لازم است که ... از طریق عصیان منصرف و از حرم ...
... خدا ... هفتم آنکه ایشان لازم است ...
است که عصیان باشد هشتم ان الله اصطفی من الملائکة رسلا و من الناس و وصف با صطفا منافی با ذنبست نهم آنکه ...
الهی بطریق حکایت از ابلیس فرموده که لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و انبیا از مخلصین اند ... در حق یوسف ...
فرموده دهم آنکه خلق دو قسم اند بعضها الا انّ حزب الله هم المفلحون و حزب الشیطان الا انّ حزب الشیطان هم الخاسرون و عصاة ...
حزب شیطان اند پس جایز نیست که نبی عاصی باشد یازدهم آنکه انبیا افضل از ملائکه اند و ملائکه لا یعصون الله ما امرهم
پس اولی است بعدم عصیان دوازدهم آنکه انی جاعلک للناس اماما و امام آنکسیست که اقتدا باو شود و صاحب ذنب جایز نیست

الهرة

کرامتا باو غالب اند سیزدهم آنکه لا ینال عهدی الظالمین هرگاه مراد از عهد نبوتست که مطلوب ثابت ... هرگاه مراد
امامت باشد ... بطریق اولی ثابت است عصمت ... امام است چهاردهم روایت شده که ... ثابت ...
با کسی ... شهادت ... آن حضرت ... حضرت رسول ... شهادت ...
تصدیق ... کرده ... صدیق ...
... شهادتین ... جایز ... اما شبهات که ... عصمت و ...
ذکر کرده اند ... اما شبهه اول ... حضرت آدم ... و ... کلام ...
... و العلام ...
... اهل سنت ...
... لازم ... و دوم ... آدم ... هو الذی خلقکم
من نفس واحدة ... و خلق منها زوجها ... لیسکن الیها فلما تغشاها حملت حملا خفیفا ... حاصل مضمون آنکه
...
... صالح ...
... آدم ...
...
...
...
...
...
...
... عبد الحارث ...
... اول ...
...
... عبد مناف و عبد العزی و عبد الدار ...
... سیم ...
...
... دوم ...

قبل از نبوت آدم باشد جواب آنکه در لفظ حذف مضاف قایل شده اند و گفته اند که مراد از جعلا له شرکا جعلا اولادهما است هم چنانکه ضمیر در یشرکون که جمع

دلالت دارد بر این معنی شبهه دیگر قصه ابراهیم است که در حق کواکب گفت هذا ربی گفته اند که هر گاه این مقدمه را از روی اعتقاد گفته مشرک

و الا کاذب است جواب آنکه این اشکال گفته اند که صدور این کلام از حضرت ابراهیم قبل از علم [illegible] بوده و ابتدای [illegible]

آنحضرت بدرجه نبوت نرسیده بوده و در خصوص اشکال وارد [illegible] که اعتقاد و خطاب نداشته و لزوم کذب خالی از [illegible]

است زیرا که این کذب صادر شده قبل از بعثت و اشکال لازم می آید دیگر آنکه [illegible] که این عبارت [illegible] باشد و مراد ارشاد [illegible]

الدیار باشد یعنی گوایم چنین است که شما قایلید و کواکب خدای باشد که ارباب باشد لازم میاید که [illegible] شود و این باطل است

گفته اند که خدا از موجود کنم [illegible] آنحضرت گفت کیف تحیی الموتی [illegible] جواب [illegible] در قدرت الهی بر احیای موتی

کفر است جواب داده اند که اشان آنحضرت بتفاوت درجات علم و مقصودش حصول مرتبه عین الیقین است بعد از داشتن مرتبه علم الیقین

و مخطوری [illegible] که سوال از کیفیت احیا باشد نه از اصل احیا زیرا که آنحضرت را احتمال در قدرت خدا [illegible] احیا [illegible]

تفصیل او [illegible] بود **ایضا** گفته اند که در قول آنحضرت [illegible] پرسید [illegible] جواب ایشان گفت بل فعله کبیرهم

کذب است زیرا که آنحضرت خود فاعل بوده [illegible] جواب گفته اند که چون [illegible] خدای خود میدانستند آنحضرت

اسناد فعل [illegible] ایشان داد [illegible] موافق با اعتقاد ایشان باشد نه آنکه خود اعتقاد داشته **ایضا** گفته اند که نظر در نجوم کرد و گفت

انی سقیم یعنی بیمارم اولا آنکه نظر کردن در علم نجوم حرام است و ثانیا حکم آنحضرت به بیمار بودن خود کذب است جواب گفته اند که

نظر در نجوم [illegible] باشد که [illegible] کال [illegible] حرام باشد و [illegible] طاعات [illegible] داده که

[illegible] باشد که [illegible] طالع شود [illegible] حاصل آید **شبهه [illegible]** قصه حضرت موسی است [illegible]

[illegible] اشکال لازم آورده اند **اول** [illegible] خطا [illegible] آنحضرت گفت هذا من عمل الشیطان و گفت

رب انی ظلمت نفسی [illegible] من الظالمین [illegible] جواب گفته اند که این واقعه قبل از نبوت بوده [illegible] قتل خطا [illegible]

[illegible] شود **دوم** آنکه آنحضرت ساحران حضور فرعون را [illegible] اظهار سحر نمایند [illegible] حرام [illegible]

[illegible] حرام است جواب گفته اند که اظهار سحر [illegible] حرام باشد زیرا که [illegible] جایز است که [illegible]

باشد [illegible] در احکام الهی [illegible] پیغمبران [illegible] ثابت است [illegible] موسی [illegible] سحر [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] ایشان [illegible] حضرت در اظهار ایشان سحر خود را

از جهت [illegible] و در [illegible] ایشان [illegible] کذب [illegible] مبطل [illegible]

[illegible] مقصودش [illegible] ایشان [illegible] عصا [illegible] کشتن [illegible]

و این منظور [illegible] اظهار سحر [illegible] و واجب [illegible] حرام [illegible]

که واجب شد [illegible] اطاعت شد **سوم** [illegible] حضرت موسی [illegible] هرون

کرد کشته

کرد و کشید در مقام عتاب و خطاب [illegible] که هرگاه هرون با وجود مقام نبوت گناهی داشت که مستحق عتاب حضرت موسی باشد

لا اشکال و الا ایذاء او بدون استحقاق [illegible] است و [illegible] جواب گفته اند که این کشیدن از باب ایذاء نبود بلکه مقصود [illegible]

[illegible] حال و زمان [illegible] از ایشان [illegible] و حکایت [illegible] ایشان [illegible] هرون مضطرب شد و گفت لا

تاخذ بلحیتی [illegible] اعتقاد [illegible] بنی اسرائیل [illegible] حضرت موسی [illegible] مقصود موسی [illegible] هرون

[illegible] چنانچه [illegible] الناس [illegible] که [illegible] اضطراب دارد [illegible]

او را [illegible] که [illegible] آنکه چون حرکات [illegible]

[illegible] قوم [illegible] حضرت موسی [illegible] قوم [illegible]

[illegible] هرون [illegible] مقصودش [illegible]

[illegible] بنده [illegible] خود

خویش را [illegible] واقع [illegible]

[illegible] **ایضا** گفته اند که این [illegible] در مقام [illegible] است [illegible] **ایضا** حضرت

موسی [illegible] خضر [illegible] خلاف [illegible]

[illegible] جواب گفته اند که حکم [illegible]

[illegible] مقصود [illegible]

[illegible] مقصودش [illegible] **شبهه [illegible]** قصه حضرت داود است که گفته اند

[illegible] جواب گفته اند که کسی [illegible] الجبال [illegible]

[illegible] الاشراق [illegible] الحکمة و فصل الخطاب [illegible]

[illegible] افضل

[illegible] است که [illegible]

[illegible] که [illegible] است [illegible] حضرت داود داده اند [illegible] باطل است

[illegible] **شبهه [illegible]** قصه حضرت سلیمان است گفته اند [illegible] الصافنات الجیاد

[illegible] است که [illegible]

[illegible] گفته اند [illegible] جواب گفته اند [illegible]

[illegible] **ایضا** [illegible] آنحضرت گفت انی احببت حب الخیر عن ذکر

ربی [illegible] آنحضرت که این

بوده که هم اظهار محبت نموده و هم اثبات محبت بحبت و این نهایت [illegible] کمال است و هم چنین مقادیر ذکر وقتی نیست که این محبت بسبب
ذکر رب شده زیرا که حرف با بمعنی لام تعلیل است انتهی منافات با نبوت زیرا که کمال قدر نبوت آنست که نامی از یاد خدا باشد مشغول بچیزی
از اشکال اول گفته اند که این حب شدید حاصل شده بسبب ذکر خدا یعنی لمحبت خدا نه بمقتضای هوای نفس و طلب دنیا چه آنکه رباط
خیل در دین ایشان از جمله مامورات بوده چنانچه در این ملت ماموریست از باب تهیه اسباب جهاد (ثم اناب) متمسک شده اند بقوله
ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب گفته اند که خبر رسید بسلیمان که پادشاهی در جزیره از جزایر متحصن شده پس
رفت بسوی او و پدر او را [illegible] او را کشت و دختر او را گرفت و او در غایت حسن و جمال بود و او را مسلمان ساخت و خاطرش فریفته
او شد و آن دختر از غم پدر زاری میکرد و گریه و زاری آرام و قرار نمیگذاشت آنحضرت تا تدبیر در امر او کند جن را فرمود که شکل و صورتی مانند
شکل و صورت پدر دختر مصنوع نمایند و لباس [illegible] پوشانیدند و او را در جای معینی گذاشتند آن دختر بقانون بت پرستان که
داب او بود هر صباح و مسا با کنیزان خود می آمد و آن صورت را سجده میکردند بی آگاهی [illegible] آنحضرت [illegible] از دست او افتاد
و مفقود شد تا چهل روز که آصف برخیا وزیر آنحضرت با او گفت که [illegible] بدینک فسال الله یعنی [illegible] شدی [illegible] لازم
که توبه کنی و رو بخدا آوری پس آنحضرت از شهر بصحرا رفته و بخاک نشست و توبه و انابه نمود (جواب) اینکه حکایت خبیثه ایست که ظاهر
حشویه [illegible] ساخته و روایت کرده اند و کتاب خدا یعنی قرآن مبرا و منزه است [illegible] از حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و تفسیر
این آیه مرویست که حضرت سلیمان در هر شب بر یکصد زن طواف میفرمود و از هر یکی ولدی متولد میشد که در راه خدا مقاتله کنند
از آن شبها بقانون [illegible] طواف [illegible] نمود انشاء الله نگفت احدی از ایشان حامله نشده مگر یکی که از او نصف پسری متولد شد
پس قابله آن نصف را گرفت و او را بر کرسی نزد آنحضرت انداخت و اگر انشاء الله گفته بودند [illegible] مخالف نمی نمود پس [illegible]
بعلت ترک استثنا بود [illegible] معصیت [illegible] حالت از رجحان نیست زیرا که موافق نص آیه شریفه
استثنا امریست مامور و مطلوب [illegible] و معمور [illegible] معنی [illegible] که معنی آیه
باشد [illegible] ذات مقدس را که وجود بوجودش عین استثنا و استثنا عین وجود او است [illegible] کمال استثنا [illegible]
از سرچشمه وجود او بود [illegible] روح العالمین فداه ابو مسلم گفته که سلیمان مبتلا شد بمرضی شدید [illegible] خداوند او را امتحان فرمود
تا آنکه از فرط مرض جسدی شد که گویا بی روح است [illegible] افتاده بود و معنی ثم اناب آنکه [illegible] یعنی بازگشت نمود بصحت و [illegible] از مرض
فارغ شد و بعضی اقوال دیگر درین مقام هست که در رساله [illegible] خود ذکر کرده ام و چندان احتیاجی بذکر آنها نیست (رب اغفر لی) متمسک
شده اند بقوله ثم رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی گفته اند که آنحضرت را حسد [illegible] بوده والا چرا لا ینبغی لاحد گوید
حسد نیست جواب گفته اند که حسد نیست بلکه معجزه [illegible] که اهل زمان او بآن فخر مینمودند و اهل زمان
سلیمان بکثرت ملک و مال و جاه فخر مینمودند از این جهت آنحضرت همان را معجزه خود قرار داد دیگر آنکه سوال شد که مقصود این
باشد که ملک دنیا موروث و در معرض انتقال است [illegible] بشخص مخصوص [illegible] از خدای خود ملکی را خواست که در معرض زوال

نباشد

نباشد یعنی طالب دین [illegible] با آنکه مقصودش اعطای ملک مطلق است [illegible] زیرا که [illegible] که
عادت برآن جاری شده و آنحضرت طالب شد چنین ملکی را تا مردم بدانند که [illegible] انتهی [illegible] (فظن ان لن)
نقدر علیه حضرت یونس علی نبینا و علیه السلام است قوله تعالی فذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه معنی آیه شریفه بحسب ظاهر آنکه یونس
غضبناک رفت و گمان داشت که ما قدرت نداریم بر او [illegible] آنکه آنحضرت در [illegible] گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
و ظلم [illegible] است دیگر آنکه غضب [illegible] زیرا که [illegible] (جواب) این اشکال لازم نمی آید زیرا که غضب او نسبت
بر قوم کافر [illegible] که [illegible] ایمان نمیرسانیدند [illegible] و صبر او تمام شد از احتمال مصابره [illegible]
که هرگاه با ایشان مدارا کند [illegible] و این غضب [illegible] با ایشان پس ذنب نیست و اما ظن آنکه
نقدر علیه یعنی تنگ کنیم [illegible] یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر بهمین معنی است [illegible] انا انزلناه فی لیلة القدر گفته اند
که مراد از قدر [illegible] است و شب قدر [illegible] گویند که از [illegible] آسمان بر زمین [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] انی کنت من الظالمین [illegible]
[illegible] در مقام [illegible] خدا [illegible] مقام [illegible]
باشد [illegible] ادب [illegible] فلا تکن کصاحب الحوت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] صاحب حوت یعنی یونس [illegible]
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ووجدک ضالا فهدی یعنی ترا یافت
خدا گمراه پس هدایت فرمود و شک نیست که ضلال عاصی است (جواب) آنکه [illegible] ضالی [illegible] باشد بدلیل قوله
[illegible] آنحضرت [illegible] ما ضل صاحبکم و ما غوی [illegible] زیرا که مراد [illegible]
[illegible] (قوله) [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] و العزی و مناة الثالثة الاخری [illegible]
الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible] (جواب) [illegible] آنجناب [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]

مراد از ارتقی ملائکه باشد چون با مت [illegible] شرکین حیث [illegible] شده باشد و مکر انکه [illegible] که مراد از ارتقی اجسام باشد محمول بر
استفهام انکاری است و ادات استفهام از و حذف شده و معنی توبیخ بکفار است که این اجسام حلال [illegible] آسند که شما کمان کرده اید
واسید شفاعت از آنها دارید **ثالث** [illegible] تفسیر زینب و زید است که در کلام الهی [illegible] مذکور است **جواب** نکاح زینب با مرحله [illegible] بود
قانون جاهلیت که تحریم از ولیعه [illegible] بود نسخ شده بود و آن جناب از امر او در تشریع [illegible] داشت از ترس منافقین [illegible]
[illegible] که خدای تعالی اراده فرموده که این تحریم را نسخ کند [illegible] آنحضرت که هر کاه مطلقه سلخت زید [illegible]
او را تزویج کن و چون زید حاضر شد که طلاق او بحضرت [illegible] طلاق دهد کلام میشود با حضرت تزویج او [illegible] فرموده که امسك
علیك زوجك و پنهان نموده [illegible] را که خدا [illegible] نکاح او داشت و از [illegible] کرده شد
و خدا او را بخطاب باو فرموده که و تخشی الناس والله احق ان تخشاه و بعضی گفته اند که زینب [illegible] آن حضرت بود [illegible] داشت که حضرت
او را از جبال [illegible] فرمود و حضرت او را [illegible] خطبه فرموده [illegible] نازل شد قوله تعالی و ما کان لمؤمن
و لا مؤمنة اذا قضی الله [illegible] آنحضرت [illegible] داشت زینب که حضرت او را تزویج برای خود فرمایند بعد
حصول اخلاص [illegible] نکاح زید [illegible] بالطلاق داد و برای خود تزویج فرمود [illegible] جناب
[illegible] نسخ حکم [illegible] و وقوع در شان [illegible] **رابع** قوله تعالی و وضعنا عنك وزرك
الذی انقض ظهرك [illegible] و مراد از لفظ وزر
[illegible] **جواب** آنکه [illegible] هر کاه در زمان نبوة باشد [illegible] هنکام [illegible]
[illegible] در [illegible] مقام
[illegible] بحکم خود [illegible]
از [illegible] ذکر آنحضرت حق سبحانه و تعالی مقام [illegible] و در [illegible]
[illegible] **خامس** قوله تعالی لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر و قوله و استغفر لذنبك
و قوله لقد تاب الله علی النبی [illegible] **جواب** آنکه [illegible] قبل از نبوة [illegible] و ما تاخر از اول
[illegible] قبل از زمان نبوة صادر شده باشد
[illegible] مقصود [illegible] و وقوع او
از آن جناب [illegible] آن حضرت [illegible]
لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك [illegible] **سادس** قوله تعالی عبس و تولی ان جاءه الاعمی [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] مشغول [illegible]
و در زمان [illegible] آنحضرت چون مشغول [illegible] بودند [illegible]

و در [illegible]

ذنب است **جواب** آنکه [illegible] **سابع** قوله تعالی و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی
جواب گفته اند که نهی در این مقام دلالت بر وقوع ندارد [illegible] چنانکه در زمان [illegible]
زمان ماضی و مستقبل تفاوت نکند **ثامن** قوله تعالی یا ایها النبی اتق الله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك [illegible]
کن دلالت دارد [illegible] **جواب** همان جوابیست که [illegible]
[illegible] **تاسع** قوله تعالی لئن اشرکت
لیحبطن عملك [illegible] **جواب** گفته اند که [illegible]
بالزوم [illegible] لازم [illegible]
لزوم [illegible]
کرده [illegible] ابن عباس
گفته نزل القرآن [illegible]
[illegible] **عاشر** قوله تعالی
فان کنت فی شك مما انزلنا الیك فاسئل الذین یقرؤن الکتاب من قبلك لقد جاءك الحق من ربك فلا تکونن من الممترین [illegible]
اگر شك داری [illegible]
[illegible] **جواب** آنکه این [illegible]
[illegible] فائده [illegible]
اهل کتاب [illegible]
[illegible] قبل از نبوة [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قبل از نبوة [illegible] بعد از نبوة [illegible]
[illegible] سهوا [illegible]
[illegible] عدم تصور [illegible]
[illegible]
[illegible] موضوع [illegible]
[illegible] موضوع واحد [illegible]
[illegible] عدم تصور موضوع [illegible]

وهذا اختلافی و این همه و رای و مراد و صاحب این واقع نشد و بر وجه صواب او عیان و اعتراف حاصل میشد پس لازم که بیان معنی عصمت را مشغول اولی تحقیق
انچه کلام حق واقع و مصدق کلام است بر وجهی که عطا فرموده است حضرت احد او بقدر العطا مشغول کنیم که موجب کشف غطاء و رفع حجاب از چهره
شاهد مقصود شود پس گوئیم **اول** در بیان معنی عصمت بر وجهی منقول در کتب قوم شرح قول السابق **اول** قول اشاعره است که میگویند
ایشان که اشیاء را کلا مستند بفاعل مختار میدانند انکه گفته اند که حقیقت عصمت اینست که خدای تعالی در انبیاء معصیت را خلق نکند
ثانی قول حکماست که او مبتنی بر اصل و قاعده ایشان است که قول بایجاب و انتقال استعداد قوابل است گفته اند که عصمت عبارة است از
ملکه که مانع شود از اقدام بفجور و این صفت حاصل میشود از برای نفس بواسطه علم بمعاصی و مثالب معاصی و مناقب طاعات و ثمرات
او و حصول این علم از معصیت زاجر است یعنی صاحبش را در اقدام بان و اراده عمل بر زجر میباشد و در واجب مر اطاعت را که صاحب
دعوت بان مینماید و علی التدریج این صفت و این علم در نفس رسوخ بهم میرساند بسبب تتابع وحی با اوامر و احببیت بسوی ما ینبغی و نواهی از
از ما لا ینبغی و اعتراض بر انچه صادر میشود از ایشان از صغایر سهوا یا عمدا یا بر اختلاف قولین در آن و از ترک اولی و افضل یا بر قول
دیگر زیرا که صفات نفسانیه در اول حصول شان احوال هستند بعد از آن ملکه میگردند بتدریج بتقریب امداد خارجیه یا داخلیه ملکات
میشوند **ثالث** ما ذکره حاصل این قول راجح است بحاصل ما یستعد که ایشان انبیاء الصالحین ملکات حسنه پیدا شده است که اسعد
چنانچه در اوصاف ناس است که قوای ایشان مقول ... بالفعل و بالملکه و بالاستعداد باشد یا بطریق حرکت تدریجی و مرور
ایام و لیالی حصول شان اشتداد باشد و این منافی با طرز تحقیق است چنانچه در بیان حقیقت عصمت بطوری خود که بفضل الله
محض است بیان خواهیم نمود زیرا که این اعتقاد دال است بر اینکه عصمت انبیا کسبی باشد نه موهوبی و واقع نه چنین است چنانچه
ایضا بیان موهوبی و کسبی در این مقام اقدام خواهد رفت که مراد ما از موهوبی آنست که ظاهر یمن فیض الهی و اشکال لازم میاید
بلکه طریق دیگر است که هرگاه معتبر آن باشد موجب اشکال بل اشکالات است پس بنابر مذهب حکما کسبی بودن عصمت انبیاست و این
مستلزم فساد است چنانچه در تفریع و بیان معنی عصمت اقدام ببرهان او خواهیم نمود **ثالث** قول کسانی دیگر است که گفته اند عصمت عبارت
از معاصی که در نفس شخص باشد یا در بدن او که محال باشد بسبب قصد و رغبت او و این قول رد کرده شده باینکه هر گاه معنی عصمت
این باشد که ذنب ممتنع است در حق ایشان هر آینه ایشان استحقاق مدح بر ترک ذنب و فعل طاعات آن متصور نشود زیرا که در امر ممتنع
مدح و حرمتی و ثوابی نیست انچه اینکه عصمت ... و داخل در حیطه اختیار نیست چنانچه عقلا مصیبتی را مدح در ترک زنا نمایند
و ایضا اجماع است که انبیاء مکلف اند بترک ذنوب و مثاب هستند بان و هرگاه ذنب ممتنع باشد از ایشان و صدور او از ایشان
محال باشد پس تکلیف بترک ممتنع خواهد بود و این محال است و ایضا قول بهیجام که حکایت از بهرها النابره مشکور وحی الی ولادت
داده بوجه انکه ایشان با سایر ناس در انچه راجع است بمقام بشریت و صایر الاسباب بوجهی است در حق ایشان و عدم آن محتوی بنا بر این
لازم است عدم امتناع صدور ذنب از ایشان مثل سایر بشر زیرا است قوال و بیان انها و مقام که در کتب شان مسطور و به
زیرا شان مشغول است و حاصل آن با نسبت بهار با ظاهر و باهر است **رابع** قول اشاعره مجوزه ابتدا و اول با رسل ایشان زیرا که حاصل

عصمت مطابق ایشان مرتبت غیر اختیاری که ما ... حق آن خدا است چنانچه در جمیع افعال اختیاریه فاعل اوست و ابطال مذهب ایشان بر وجه
ابسط در رسائل خود نموده ایم **اما** قول حکما انچه اینکه ملکه عرض نفسانی است و ضروریه او با نفس بسبب نصیحت بر علی التدریج است و این اعتقاد علاوه بر انکه
در حق و قول ایشان ایراد کرده ایم مستلزم اینست که انبیاء اول حال معصوم نباشند در آن زمان قبل از تحقق ملکه است یعنی و فوق که عرض حال آن
و بعد ملکه بودن رسیده است و این خلاف با وارد معنی عصمت و مذهب انثی عشریه است که قائل اند بر اینکه ایشان از اول عمر تا آخر باید معصوم
باشند ایضا هرگاه واقع این باشد معصوم انبیاء آیه و اثری نخواهد بود زیرا که قبل از حصول ملکه و اوائل این قول معصوم نیستند و بعد
حصول مامون نیستند زیرا که دواعی و علایق و شهوات نفسانی و مشغله و امثال ذلک موانع و خطورات سیولیه انقطاع وجود
که ملکه مذکوره مقهور گشته و مغلوب آید لهذا مصدر ذنب شود و عصمت زایل گردد چنانچه مشهود است در تغیر ملکات و کیفیات
راسخات کثیره معلوم شده که شخص صاحب این صفت بوده و بتقریب دواعی از زایل و مرتفع گشته الحاصل لازم است قول آن است که اختلاف
سبحانه ممکن الحصول باشد عدم عصمت در ابتدای امر که هنوز کیفیت نفسانیه راسخ نشده بعد از آن عصمت در آن زمان حصول
ملکه احضار است پس از ان زوال عصمت بتقریب شیوع دواعی و علایق و شهوات و جبن شخص طاهر اوست ... بر وجه هایی که
در حیوة مقام نبوت رسیده **اما** ثالث قول ثالث که او امتناع صدور ذنب از انبیاء است بسبب وجود خاصیتی در نفس یا بدن علاوه بر انچه
از ابوالمعالی گویا شد گوئیم که وجه امتناع چه چیز است زیرا که امتناع بدون سبب محال است گوئیم که سبب آن اگر عدم خالق کردن خدا است
معصیت را که همان قول اشاعره است و اگر وجه امتناع ملکه است پس قول ثانی است و هرگاه وجه آن چیزی دیگر است بر صاحب این قول است
که بیان کند تا معلوم شود علاوه بر آن گوئیم که بنا بر چه چیز فرق است میان چنین شخصی با ملک زیرا که در حق او هرگاه ذنب ممتنع است
و محال است که خدای تعالی عصمت بندگان کند است که چیزی از نوع خود شان خلق فرموده و لا ازان خداوند اتمام حجت بر ایشان بوده از
انبیاء و خلق را میرسد که بگویند که چیزی که با ما فرستادی از نوع ملائکه است و خصایص و لوازم او غیر لوازم ماست اولی المرو نمی نبیند
باشد پس لهذا اهل ایاس اتمام حجت نرسیده خواهد شد پس لازم است که بمقتضای حکمت بالغه فرستادن پیغمبر از نوع قوم و مطابق قول آرد هد
چنانچه آیات صریحه در این باب وارد شده حتی اینکه فرموده و لو انزلنا علیهم ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون یعنی که هرگاه ملکی هم
بفرستیم که بصورت بشر خواهیم فرمود و این نیست مگر امکان حصول اتمام حجت که در باب اجرا مطوی و در مقام نوعی منطوی و مفقود
آن تصور نیست پس ظاهر شد فساد هر سه قول در بیان معنی عصمت چون این مسئله از مسائل معضل است تحقیق آن بر وجهی که
رافع غطاء و حجاب شود کلام گوئیم **رابع** در بیان تحقیق مسئله موجود و بیان حقیقت حق و مراتب بودن و وجه تفاوت مراتب که در شک
رضی ... اقدام رفت و آن تحقیق مقدمه ایست که نهایت مهم است در این مقام دارد از باب تذکر نا ظرین السکوت گوئیم که وجود چنانکه مذکور شد
منشاء هر کمال و فیض و جود است و نیز معنی هر و صفی که وجود را معروض ذات و کمال را عارض آن بلکه وجود عا هو نفس کمال و منبع و مظهر
هر نوع عرضی و امثال ... هست اوست و هرگاه متکون متصور شود اوراد است ساطع او و منبع تکلیف و ثمره این حضلت و لهذا
اما نه وحده شخص بلکه وحده او نوعیت ... معنی وقوع منطوق است مراد ما از نوع طوری دیگر از نوع است که ادراک آن محتاج بدقت

تعلق وامداد او معلول واهب مطالب است واین حقیقت مشترک است هم چنانچه کفتیم صاحب درجات و مراتب متفاوته است و تفاوت شدة
وضعف و اوایل وآخر تفاوت چنانچه در سابق باسط طریق بیان شد واین تفاوت و مراتب و درجات ذاتی آن حقیقت منبسط
است نه آنکه حاصل از غیر شده باشد و ماسوای وجود را در آن مدخلیتی باشد بلکه ذات باری وجود است که صاحب مراتب کثیره
که عبارة از شدت و ضعف باشد هست پس هر یک از این مراتب که اقرب به مبدأ کرده حقیقت صرفه وجود است میباشد شدید است
و هر یک که ابعد است بعکس کما لا یخفی علی المتامل فی تحقیقنا السابق پس در تحقیق معنی عصمت کوئیم که عصمت کما عرفت از کمالات وجود
بهمان معنی که مذکور شد که نه بوجه عرضی است بلکه در هر مرتبه از وجود است که او را وجود انبیا خوانند که مابه الحکومه [illegible]
است و افضل باشند که درجات او ساطع ناس واین افضلیت ذاتی اوست و عصمت همین اوست زیرا که معنی عصمت علی هذا التحقیق
اثر خاص بد چیز است و او نفس مرتبه است هر چند که ظاهر شد وجود نفس کمال است واین کمالات اکر متعدد تصور کرده اند
نام اختلاف در تعبیرات یعنی تعبیر و الفاظ متعدد است و الا وجود امری است که نفس علم و قدرت و اراده و حیاة و فیض و حکمة
و عصمت یعنی بالجمله حقیقت مظهر و مظهر جمیع کمالات است پس حکم تفاوت مرتبه وجود مخصوص به مرتبه از سلسله وجود منبسط [illegible]
و حکم مظهر کمال بودن نفس عصمت بنا علیه صاحب [illegible] در هر مرتبه وجود حکم مقامات عقلیه [illegible]
از شوق [illegible] و انبیاء صاحب این مقام وجود [illegible] که وجود شان [illegible] خاصه و عصمت ذاتی او [illegible]
دارای همین وجود است لهذا حکم به فضل میشود که کوئیم در زمان قبل از نبوة معصوم بوده اند و چون به حد نبوة رسیدند ملبس به
لباس عصمت شدند و اینطور فهم نمیشد که اینکه صاحب معنی عصمت را امری اضافی که از خارج می آورند و ملصق به شخص میکنند
نیست که کوید به روز این کمال از برای او بود امر و نه پیدا شد و سایر افعال و اطوارات شان از همین سرچشمه آب میخورد و از ابتدا
دارند و الا اکر معنی عصمت اضافی بود بدان [illegible] و علی نحو میشد هر کاه کسی [illegible] که عصمت ذاتی مرتبه و درجه وجود
انبیاء باشد چنانچه از مقامات و براهین ظاهر شد و ایضا بیان شد که شخص نبی از اول عمر الی آخر معصوم است پس که چیزی است که
از اول عمر او نبی خوانند بلکه ما نبی خاص نیست مطلع عظمت مرتبه خواهد شد و حال اینکه لحیم این مقدمات این است که هم چنانکه
در جمیع احوال عمر معصوم است نبی نیز باشد زیرا که عصمت ذاتی وجود وجودی که همان مرتبه خاص است و مختص نبی است وجود نبی اکر دار
و عصمتش لازم اوست بلکه عین او است پس چه شد که مبعوث نمی شد و نبی نبود جواب کوئیم که معنی نبوت و بعثت آن نیست که شخص در وقت
از اوقات قابل و لایق نبود بعلت قصور و نقص وجودی او و بعد قابل و لایق شد زیرا که هر کاه معنی نبوة این باشد می پرسیم که
عدم لیاقت به روز نبوة لیاقت امروز شد پس چیز است هر کاه سبب قصور در وجود باشد که در وقت قاصر بوده و لایق درجه نبی
نبوده و امروز تکامل شده و قابل آمد کوئیم که حامل چه حال و فاعل چه فعل شد که از مقام فقدان به درجه وجدان رسید و از محل نقص به
کمال قدم کذاشت هر کاه کوئی از راه کتاب و ریاضات و اقدام به مجاهدات صاحب مقام و درجه شد کوئیم که این وجود این شخص که از ابتدا
به مقام و درجه نبی رسید متفاوت و ممتازی از وجود شخصی که از اوساط ناس است و شان او اطاعت نبی است داشته باشد
اکر ذات

اکر ذات چیست که او صاحب نبوت شد و مطاع و این لایق حد وسط شد و مطیع دیکر اینکه هر کاه این شخص رتبه همان ریاضت و مجاهده
نماید باید صاحب درجه نبی خواهد شد و باالتخصیص قبل همه در رتبه مساوی میشود با او هر کاه فرض اول است که خلاف ضرورة دین بعلاوه
که مستلزم ختم عالم وجود است به فقط چرا اینکه هر کاه همان باشد و وصول منصب بشد به دو شد که باشد بس ابتعای او درجه هر فرد افراد
جاری شد و مستلزم خرق سلسله وجود و هدم بنیان تفاوت مراتب موجود در حق جمیل نبوت و ولایت و کشف سر این که کتاب مبین از شان
هدایت و فی هدایة الاولیاء هرج و مرج و فساد خواه مخواه و یقیناً است و هر کاه فرض ثانی است ثبت المطلوب که تفاوت در اصل وجود نبی
و ثابت شد و همان مقتضای ما و حاضر بود از تحصیل ماست و اینکه در وقتی مبعوث نشده در وقت دیکر مبعوث میشوند این است که لایق
نبود و لایق شد بعد حرکت استعدادی مناط لیاقت او شد چه اینکه منافی با براهین مطلب عقلی است بلکه از باب حکمتهای مصالح است
شهر است که لا یعلمها الا الله که ربک از انها حکم و جدان مثوله یحتج طباع و سئوال اهل طبقه معاصر باشد زیرا که حکم حقیقی که در وجود او دال انزل
متصور و منفصل و لازم است که این ترقی در عالم وجود حکم حصل باشد پس بود این حقیقت در وقت حصول استعداد قریب مبعوث بار شد
که در حق ایشان کشید و اطاعت کرده ارشاد و هدایت بود و در حق ایشان کشید و اطاعت نمود اقدام جهة شود مشهود هم که کشتن که طفل تازه
در جه اول از علم الفبا مطالب عالیه خارج از حوصله او است و نفهمد بعد حق تعطیل او بلکه لازم است که او را در وقت که از اکثر سن تدریج جنبش داد
ما هکذا چه که از اسم شود پس از آن هر کاه بخلاف نا حصل خود اقدام نماید بود نفع و عمل عقلا هم میشود که حالت بعث همین حال باشد
زیرا که معنی بعثت بعث عکس انصار و ارشاد و راهنمائی و هدایت عباد و ارشاد تکمیل تعلیم است استعداد به نعم آلهی رکاه و او چون ایضا حال
شود وقت ارشادات و الا امر چه باید بود که حصول الحق اینکه بعثت یعنی کامل شد ن بعد از نقص و لیاقت بعد از عدم آن الحاصل
اعتقاد داشتن در حق انبیا که حصول کمالات تفاوت ایشان به وجه تدریج و ناشی از حرکت استعداد به هیولا است اعتقادی است باطل و
صاحبش در حجت نه نه بعد از ایشان چرا که این اعتقاد مستلزم سلب تفاوت در مرتبه انبیاء و اوساط خلق است زیرا که حاصل کمالات
حاصل به شود الا بطریق استعداد و حرکت تدریجیه و چه فرق است میان نبی و سایر خلق که او مقتدای ایشان مقتدی و ایضا که
دیکران محکوم و حال اینکه شان پیغمبر آنست که در مقام انجام مهام خاص و عام امت باید کفایت او باشد او در هر نوع رفع شبهه
حل اشکال که در میان ایشان واقع شود شاید ود در وقت خود حاضر و جواهر اهل مکتوب تشود و در حال که کان بیان حضرت رحل
سراج المنیر علم و دانش رهائی داد و ایشان از ظلمت جهل و ضلالت دکر امر نجات داده به دار الامان هدایت رساند و از انجا که حمل المتین
به حیث الشرف قریب و جواهر کتابه تخصیص اکر این همه اوصاف در کار و از این بسط بعد در وقت مرتبه نبی ما است یا کجا اتصاف حکم
کرده تحصیل کمالات و مدارک مثل سایر انبیاء زمان باشد آیا چنین اعتقاد مشیئت که از فرط سوء فهم یا جهت تعصب و غرض
عین از بطر و شهوا او اولوا الالباب ان اکثر این اعتقاد مناف با عقل است که دشمن مصادم او را با عقل حکیم در حدیث صحیح وارد شده
که حجه نبی فلیسه پیدا است به حد نبوة اینجا است و در آن حرف و کار که بوده است دارای که خوب نامی از و چکونه چون داخل لجرایم شد
دید نه که او را به سر برده اند و چون نامی از خلق قوم اظهار آمد چون این عمل شیخ را مشاهده نمودند از جواد او کرفته و صنعت حضرت

امیر مؤمنان و مولای متقیان آوردند و مراتب را بخدمت آنجناب معروض داشتند آنحضرت از آن جوان پرسیدند که چه میگوئی عرض کرد من آن
شخص را کشته‌ام حضرت فرمودند که او را به قصاص برسانید چون رفتند در عرض راه دیدند مردی بشتاب میآید تا بایشان رسید گفت
این جوان را برگردانید نزد امیر المؤمنین صلوات الله علیه که مرا عرضی هست با آنجناب چون مراجعت بخدمت آنحضرت کردند آن مرد عرض کرد
که این جوان قاتل نیست کشنده آن شخص منم حضرت از آن جوان سؤال فرمودند چرا اقرار کردی و حال آنکه تو قاتل نبودی عرض کرد چگونه
اقرار نکنم و حال آنکه مرا بحال آن کار دیدند جماعتی رسیدند و مرا با کارد خون آلود بر سر کشته دیدند و شهادت دادند که من قاتلم و حال آنکه من
نزدیک آن خرابه گوسفندی را ذبح نمودم و مرا بول ضرورت روی داد که [illegible] رفتم در آن خرابه که بول کنم دیدم شخصی را کشته‌اند از روی تعجب
نظر میکردم ایشان رسیدند و مرا با آن کارد بالای سر مقتول دیدند و گرفتند آنحضرت فرمودند که این هر دو را ببرید نزد فرزندم حسن تا حکم
بخدمت حضرت امام حسن آمده مراتب را عرض کردند حضرت فرمودند که [illegible] قصاص نیست اما جوان که ظاهر شد
که قاتل نیست اما این مرد که قاتل است حکم او شریف و من احیاها فکانما احیی الناس جمیعا جوان را از کشتن نجات داده باعث حیات او شد
باید دیه مقتول را از بیت المال بدهند حکم فرمود که از بیت المال دادند بصاحبان [illegible] پوشیده نیست که حضرت امام حسن که این حکم
[illegible] بعد از امامت [illegible] کمالات [illegible]
[illegible]
[illegible]
معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام گفت که حضرت رسول صلعم فرمود که خداوند عالم
خلقی نیافریده است که افضل باشد از من و گرامی‌تر باشد نزد او از من گفتم یا رسول الله تو بهتری یا جبرئیل فرمود که یا علی بدرستیکه حق تعالی
تفضیل داده است پیغمبران مرسل را بر ملائکه مقربان و مرا فضیلت داده است بر جمیع پیغمبران و بعد از من تو را و امامان بعد از تو را فضیلت داده
و ملائکه خدمتکاران ما و خدمتکاران دوستان مایند یا علی ملائکه که حاملان عرش‌اند تسبیح و تحمید پروردگار خود
میکنند و طلب آمرزش میکنند برای آنها که ایمان آورده‌اند بولایت ما یا علی اگر ما نمی‌بودیم خدا نمی‌آفرید آدم و حوا و بهشت و دوزخ
و آسمان و زمین را چگونه بهتر نباشیم از ملائکه و حال آنکه ما پیشی گرفتیم بر ایشان بسوی معرفت پروردگار خود و تسبیح و تهلیل و تقدیس
او زیرا که اول چیزی که حق تعالی خلق کرد ارواح ما بود پس گویا گردانید ما را بتوحید و تحمید خود پس ملائکه را خلق کرد و چون ایشان ارواح ما
را یک نور دیدند و عظمت نور ما را مشاهده کردند [illegible] عظیم شمردند ما سبحان الله گفتیم تا ملائکه بدانند که ما خلق مربوبیم و حق تعالی
منزه است از صفات ما سوای مخلوقات پس ملائکه تسبیح ما را تسبیح کردند و حق تعالی را از صفات ما منزه دانستند و چون عظمت
شأن ما را مشاهده کردند ما لا اله الا الله گفتیم تا ملائکه بدانند که ما بندهای خداییم و حق تعالی خدایی بغیر ما نیست و بغیر خدا دیگری مستحق
پرستش نیست و چون ملائکه بزرگی محل ما را مشاهده کردند ما الله اکبر گفتیم تا ملائکه بدانند که حق تعالی بزرگتر است که کسی تواند که بزرگی
او را دریابد و چون عزت و قوت ما را مشاهده کردند ما گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله تا ملائکه دانستند که

حول

حول و قوة مخصوص خداست و چون ملائکه مشاهده کردند نعمتهای خدا را که بما داده است که حق تعالی اطاعت ما را بر همه خلق واجب گردانیده
است گفتیم الحمد لله تا ملائکه بدانند که خدا از ما مستحق شکر و ثناست بسبب نعمتها که بما کرامت کرده است پس ملائکه گفتند الحمد لله پس
ملائکه برکت ما هدایت یافتند بسوی شناخت توحید و تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی پس حق تعالی آدم را خلق کرد و ما را در صلب
او سپرد و امر کرد ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم ما و اکرام ما پس سجده ایشان بندگی خدا بود و اکرام و اطاعت آدم بود برای آنکه ما در صلب
او بودیم پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال آنکه سجده کردند همه ایشان برای آدم و چون مرا باسمان بردند جبرئیل اذان و اقامه گفت
دو تا دو تا و گفت پیش بایست یا محمد گفتم ای جبرئیل من پیش بایستم بر تو گفت آری بدرستیکه حق تعالی پیغمبران را بر ملائکه فضیلت داده است
و ترا بخصوص بر همه خلق زیادتی داده است پس من پیش ایستادم و با ایشان نماز کردم و این را از برای فخر نمیگویم و چون بحجابهای نور رسیدم
جبرئیل گفت پیش برو یا محمد و خود ایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من جدا میشوی گفت یا محمد این منتهای حدی است که خدا
برای من قرار داده است اگر تجاوز کنم بالهای من میسوزد بسبب تعدی کردن از حدهای پروردگار من پس مرا در دریاهای نور
داخل کرد و در بحار انوار خداوند جبار [illegible] تا رسیدم بانجا که خدا میخواست که ملا اعلی [illegible] پس ندا از جانب اعلا بمن رسید
که یا محمد گفتم لبیک و سعدیک ای پروردگار من پس ندا رسید که ای محمد توئی بنده من و منم پروردگار تو پس مرا عبادت کن و بر من توکل کن بدرستیکه
تو نوری در میان بندگان من و رسول منی بسوی خلق من و حجت منی بر بندگان من برای تو و هر که پیروی تو کند آفریدم بهشت خود را و هر که با
تو مخالفت کند آفریدم آتش خود را برای او و برای اوصیای تو واجب گردانیدم کرامت خود را و برای شیعیان ایشان واجب گردانیدم ثواب
خود را گفتم پروردگارا کیستند اوصیای من ندا رسید که ای محمد اوصیای تو آنهایند که نامهای ایشان بر ساق عرش من
نوشته است چون نظر کردم بساق عرش دوازده نور دیدم و در هر نوری سطری سبز دیدم که در آن سطر نام یکی از اوصیای من نوشته
شده بود اول ایشان علی بن ابی طالب بود و آخر ایشان مهدی امت من گفتم پروردگارا اینها اوصیای من اند بعد از من فرمود یا محمد
اینها دوستان من و برگزیدگان و حجتهای من اند بعد از تو بر بندگان من و ایشان اوصیا و خلیفهای تو اند و بهترین خلق من اند بعد
از تو بعزت و جلال خود سوگند میخورم که دین خود را بایشان ظاهر گردانم و کلمه خود را بایشان بلند گردانم و بآخر ایشان زمین را از دشمنان
خود پاک گردانم و مشرق و مغرب زمین را بتصرف او درآورم و بادها را مسخر او گردانم و ابرهای صعب را برای او ذلیل گردانم که بر آنها
سوار شود و بر هر جا که خواهد از آسمان و زمین برود و او را یاری کنم بلشکرهای خود و مدد کنم او را بملائکه خود تا آنکه دعوت من بلند گردد
و همه خلق بر یگانگی من جمع شوند پس پادشاهی او را دائم گردانم و دولت را در میان دوستان خود [illegible]
[illegible] تحقیق آنکه از عبارت حدیث عظیم الشأن آنکه بر این [illegible]
[illegible] و تشریفات خداوند جلیل در باره آنحضرت و فرط تعظیم و تکریم [illegible]
[illegible]
[illegible]

با اضافه جماعتی که بمجموعه و حول و حوش معنی نبوت و امامت و عصمت نیامده از سلوک ایشان این مراتب عالیه را بجهت نام [illegible]

نسبت سهل است کار [illegible] جهال خود پسندی [illegible] ابلیس [illegible] خود پسندی [illegible] استماع این [illegible]

رجال و اهل [illegible] بالاستماع نموده و از [illegible] و هوس [illegible] نکرده [illegible] خاطر [illegible] فاسده

باطله طوایف [illegible] مقام نبوت را [illegible] حرکت

[illegible] جهال [illegible] موافق [illegible]

جهالت کذائیه [illegible] عبارتش [illegible] مثل [illegible] گفته اند انکم

[illegible] محمد و آل محمد [illegible] ایشان

[illegible] ایشان بگویند

[illegible] الحوان و طوائف

[illegible] خلافت [illegible] فی

[illegible] معاویه [illegible] العین

[illegible] مقام [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible] معاویه و علی [illegible]

[illegible] الاسلام [illegible]

[illegible] صادق [illegible] موافق [illegible]

[illegible] وجود [illegible]

[illegible] الفضل [illegible] وجود [illegible]

ولایت و معاصرین [illegible] خداوند [illegible] کتاب [illegible] کامل [illegible]

[illegible] وجود [illegible] اظهار [illegible] نبوت است [illegible]

اگر وجود [illegible] الفضل [illegible] معاصر [illegible] و ارشاد و هدایت [illegible] اعظم [illegible]

[illegible] ثابت [illegible]

[illegible] علمای [illegible] آن زمان [illegible]

محیط باهل عصر [illegible] کامل [illegible]

مگر [illegible] وجود بلکه کمالات [illegible] کمالات [illegible] وجود [illegible] کمال [illegible]

و خلاف و طغیان در هیچ و [illegible] من اول [illegible] مصادم [illegible] چگونه [illegible]

وقوع [illegible] عصیان [illegible] ظاهر شد [illegible]

ناشی از عدم فهم معنی [illegible] شده و [illegible] تصور [illegible] و برهان [illegible]

[illegible] اشکال [illegible] نبوت و امامت [illegible] ایشان مطلب

و برهان [illegible] ظاهر [illegible] ایشان [illegible] حال [illegible]

آری تصور موضوع [illegible] ایشان [illegible] معنی وجودی [illegible]

جدال و نزاع [illegible] الحمد لله الذی [illegible] النعم العظمی [illegible] انبیاء [illegible]

لازم [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] مساوی باشند [illegible] خلاف [illegible]

[illegible] موضوع [illegible] نوع [illegible] کمال [illegible]

[illegible] معصوم [illegible] معصوم [illegible] وجودی ایشان لازم [illegible]

[illegible] واحد [illegible] واحد [illegible]

[illegible] موجب [illegible]

[illegible] باعث [illegible]

[illegible] موجب [illegible]

[illegible] کمال [illegible]

[illegible] مصادم [illegible]

[illegible] معظم [illegible]

[illegible] باعث [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]

دلالت [illegible] مقامات [illegible] آنحضرت [illegible] لازم [illegible] مقام [illegible]

مساوی باشند و این خلاف [illegible] حکمت [illegible] مقام انقطاع از

[illegible] ما سوی است [illegible] مقام [illegible] ارشاد و هدایت

این هدایت انبیاء [illegible] مقامات [illegible] آنحضرت [illegible] باشد بلکه [illegible]

عقلا [illegible] واجب [illegible] ایشان منع نباشد

بحسب مقام وحدت خلق که ظهور و بروز لوازم بشریت است و عقل هم ابای از این ندارد بلکه هر گاه در حد و مقام شان حضرت محجوب خواهد
عقل الشایع داشت لکن واضح که ضرر ندارد جواب گوئیم که مراد از تعدد مقامی که گفتیم چه نوع تعدد است اگر آن قسم است که موجب [illegible]
تغییر اصل وجود نمی شود یا اینکه در خلوت لی مع الله حضرت نبی صلی الله علیه و آله صاحب وجودی و در خلوت صحبت با زوجات صاحب وجود
ضعیف که بالکلیة در حالت لاحق از وجود سابق منعزل و معزول و بلوازم و آثار لوازم لاحق مشغول است [illegible] این منافی با دو جهت
چنانچه خود مذکور ساختیم که حضرت صاحب دو مقام است یعنی دو جنبه حقی و خلقیست و لهذا او را وجود جامع گویند و همین جامعیت
مایه الامتیاز او و امت و معنی جامعیت و نفی [illegible] که منافی حجاب در هیچ حال نباشد و الا نبی را چه کمال خواهد بود و برتری
و سروری بر خلق چه خواهد داشت بلکه معنی وجود جمعی آنست که در هر حال وجود خود را گم نکند و از عهده مقتضیات آن آید و هر گاه
این طور نباشد لازم است که هم چنانکه تغییر و تبدیل در اصل وجود بهم رسد در لوازم نیز بهم رسد و بالاتفاق ضرورت عقل آنچه
چنانچه با خبار متواتره ثابت و محقق شده که حضرت نبی صلوات الله علیه و علی آله را سایه نبوده بلکه ضرورت دین است حالا
نگوئیم اما سایه نداشتن آنحضرت در مقام لی مع الله بود و در مقام خلوت با زوجات نبود که خلاف ضرورت بل کاد ان یکون کفرا و
هر گاه در هر دو حالت این کمال برای آنحضرت بود کاشف از عدم تغییر لوازم بود کاشف از عدم تغییر ملزوم یعنی اصل وجود آنحضرت
مثبت المطلوب و اینکه آنحضرت اسرار الهی [illegible] وجود [illegible] کاشف این سر آمده در خلوت لی مع الله [illegible]
آنچه اظهار مقامات شئونیه است [illegible] وجود [illegible] شان اعظم [illegible] وجود است زیرا که [illegible]
و تام نباشد مظاهر شئونات نگردد و تکثر شان مایه [illegible] صاحب شئون [illegible] وجود است [illegible]
و قوله تعالی کل یوم هو فی شان و لا یشغله شان عن شان کاشف از صدق [illegible] مطلب صاحب [illegible]
الحاصل اختلاف شان مناط اختلاف در وجود نمی شود بلکه [illegible] و هو علی کل شیء قدیر و هر گاه
مراد از تعدد مقام آنست که موجب و باعث تفاوت وجود شود مصادم با اصل [illegible] لازم [illegible] ثابت
[illegible] بر ارباب هوش که از زیور ادراک شان آویزه بر گوش است پوشیده نیست که [illegible] که انبیا معصوم اند صاحب
[illegible] ظاهر [illegible] باشد که [illegible] نفی و اثبات نباشد [illegible]
زیرا که عالم وجود اوسع از آنست که فردی در سلسله موجودات [illegible] مفروض [illegible] باشد
انکار و استبعاد را شاید [illegible] و اوساط ناس که شان [illegible] وجود [illegible]
[illegible] بعصمت [illegible] از اجتناب [illegible] وجود [illegible]
[illegible] شان [illegible] العین [illegible] که جمال شاهد [illegible]
محجوب [illegible] دوست [illegible]
[illegible] عالی [illegible] جامهای [illegible]

مقامی

مقامی ممکن باشد و انشاء الله لکن از این مرتبه و حصول این مرتبه [illegible] که در حق انبیا [illegible] وجود شان
اشرف و افضل از او ساط ناس است [illegible] دو مقام [illegible] از [illegible]
لازم و هر گاه از ابواب [illegible] هر کس [illegible] خیالی نموده [illegible]
چون [illegible] طبیب [illegible] شان [illegible] واقع [illegible] علاج [illegible]
بحسب [illegible] اشاره [illegible] الاصلاح [illegible]
بالکلیه [illegible] وجود [illegible] خیال [illegible] وجودی [illegible]
[illegible] بالکلیه [illegible]
[illegible] دیگری [illegible] بشریت [illegible]
[illegible] آن [illegible]
صاحب دو قوه شهوت و غضب است [illegible]
[illegible] و از [illegible]
[illegible] از [illegible] الا نام [illegible]
کتاب [illegible] امام [illegible]
و [illegible] من [illegible] الاعلی
رب العالمین [illegible] العصا
من الزلل و الخطاء مع الائمة المعصومین الذین [illegible] اهل الکشف و الحل [illegible] هر گاه [illegible]
[illegible] شهوت [illegible] اقوال
در [illegible] وجود انبیا [illegible]
که [illegible] اشکال [illegible]
لازم [illegible] وجود [illegible] اختیاری [illegible]
[illegible] وجودی [illegible] شان
[illegible] الحاصل امتناع [illegible]
[illegible]
[illegible] وجودی [illegible]
آن [illegible] صاحب [illegible]

[illegible]

ومقام اهل حل مختار و این معنی از اتباع نکویند و صاحب قول ثالث مدارش بر اتباع معنی بالذات بعد معنی هر کاه حق اراده وقت [illegible]
و معاد کلام آنکه با اختیار و اتفاق نتوان است و همان اختیار ترک میشد تا آنکه مدح ایشان در همین زمان مستقیم باشد الا چه مدح
صدق نیز منتقل میشود دیگر در رسالة در تحقیق مسئله موجود بالبساطه جهتی بیان کردیم که وجود نفس اختیار و موجود مختار اکنون ابطال
تذکر بما سبق و تمام برهان بر وجه اولی کوئیم که اگر وجود امر اختیاری نباشد هر آینه هدم بنیان اصول دین و فروع دین خواهد شد و خلل
در کار توحید پدید آید اما هدم در اصول دین اولا آنکه بدیهی است که ممکن بخودی خود موجود نمی تواند شود الا آنکه [illegible]
پس باید موجود او از غیر باشد و آن غیر لابد است که واجب الوجود باشد زیرا که ممکن علت ممکن نمیشود چنانچه در همین رسالة اشاره بآن
شده و در کتب عقلیه مبرهن شده و واجب الوجود لازم است که جامع جمیع کمالات [illegible] وجوب باشد و من جمله صفة
اختیار است زیرا که اختیار کمال است و هر کاه واجب دارای این کمال نباشد جامع نخواهد بود تعالی و نقص لازم میآید بجهت آنکه [illegible]
و اضطرار [illegible] هر کاه یکی مرتفع شد که اختیار باشد پس باید ضد دیگر ثابت باشد و آن اضطرار است و وجوب واجب اضطراری
باشد نعوذ بالله تعالی علوا کبیرا پس وجود واجب جل مجده عین اختیار است و بیان کردیم که وجودات امکانیه ناشی از اعطاء
واجب شده و کمال اعطاء و فوق ظاهر میشود که عطا از سنخ کمال باشد و اینجا ظاهر شد که وجودات امکانیه [illegible] اختیاری باشد
[illegible] کوئیم که هر کاه مدار اعطاء و معاش موجودات بر اختیار نباشد ثانیا اثبات صانع و اعتقاد بوجود واجب معنی ندارد زیرا که
صانع [illegible] جامع جمیع کمالات باشد و چون مختار نشد ناقص خواهد بود و اثبات صانع ناقص و اعتقاد
بوجود آن [illegible] کافی نیست که باشد [illegible] اصول دین ثالثا ارسال رسل معنی ندارد زیرا که فایده رسول آنست
که تبلیغ احکام الهی که عبارت از اوامر و نواهی است نماید و امر و نهی تکلیف اند و تکلیف فرع بر قدرت و اختیار مکلف است و با عدم
قدرت در فعل تکلیف عبث و [illegible] تکلیف ما لا یطاق است و محال است [illegible] رسول هم غیر مختار است تبلیغ او را اثری و [illegible]
غیر متصور است رابعا ارسال کتب معنی ندارد زیرا که کتب سماویه عبارت از مجموع احکام تکلیفیه و چون تکلیف متعذر گشت [illegible]
معتبر و بطلان آن ثابت است خامسا آنکه وجود امام چه معنی دارد زیرا که امام وصی و خلیفه و جانشین رسول است در صورتیکه وجود رسول
بلا فایده باشد وجود خلیفه بطریق اولی خالی از فایده خواهد بود سادسا اوامر و نواهی و دین معنی نخواهد داشت زیرا که تدین بدین
و فوق کمال است که خلق بعد از اختیار [illegible] اصلح از افسد بفهمند و [illegible] بقبول آن کنند و با عدم اختیار و سلب [illegible]
دین متصور نمیشود پس شرایع کتب فروع از هم کسیخته و مهجور است سابعا اعتقاد بمعاد معنی ندارد زیرا که یوم معاد موضوع است برای جزای
عمل و آن وقتی ملایم است که چون و چرا توان گفت و [illegible] و با خلق غیر مختار محاسبه و مطالبه و ثواب و عقاب کجا صورت
می بندد پس ضرورت معاد کذب و اعتقاد بکذب خارج از قانون حکمت ثامنا ترقی وجود معنی ندارد زیرا که ترقی [illegible]
[illegible] است که خلق مختار و سالک جاده اختیار باشند و چون مفروض بخلاف است کجا ترقی حاصل خواهد شد تاسعا [illegible]
امتنان بر خلق معنی ندارد [illegible]

آراید

آراید [illegible] مختار در نظر مقید بقید اضطرار [illegible] بدانکه ای عزیز هوشمند که این تحقیق از مفردات این رسالة
و بسیاری از مسائل مشکله حل میشود و آن [illegible] که اعظم از آنها است مسئله سعادت و شقاوت و جبر و تفویض است [illegible]
دقت نظر کند [illegible] ظاهر شد که وجود [illegible] اختیاری [illegible]
ذنب و عصیان آمده [illegible] و موجب مدح گشته [illegible] چنانچه [illegible] قول ثالث از اقوال مذکوره در بیان عصمت
است [illegible] و ثانیا و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم معنی ظاهر آنکه وفا کنید بعهد من که من وفا میکنم
بعهد شما و مراد از عهدی که خدا اسناد بخود داده ایمان و طاعت است و عهدی که اسناد بمخاطبین داده [illegible] شدن از ایشان [illegible]
در جنت معنی وفا کنید بعهد من که ایمان آوردن و اطاعت کردن شما است [illegible] از شما راضی خواهم شد [illegible] جنت است
و ثالثا و انی فضلتکم علی العالمین مراد بعالمین جم غفیر از ناس است و ممکن است که مراد تفضیل بر عالمین زمان ایشان باشد زیرا که اشخاص غیر
موجود را [illegible] عالمین نکویند و رابعا ان الذین آمنوا والذین هادوا والنصاری والصابئین من آمن بالله والیوم الآخر [illegible] ایمان آورده
بودند [illegible] یهودی و نصاری و صابئین [illegible] ایمان آورده [illegible] اشکال [illegible]
در صدر [illegible] ایمان [illegible] ایمان آورده [illegible] بعضی از مفسرین گفته اند که
مراد از ایمان [illegible] یا ایها الذین آمنوا آمنوا از ابن عباس مرویست که الذین آمنوا قبل [illegible]
است [illegible] ایمان [illegible] مبعوث شدن آن [illegible] ایمان آورده [illegible]
مثل بحیرا [illegible] و سلمان فارسی و ابی ذر غفاری و در اشتقاق لفظ یهود اقوال مختلف است بعضی گفته اند که مشتق
از هدنا است مثل انا هدنا الیک و هدنا بمعنی توبه و رجوع است و بعضی گفته که یهود نسبت داده شدند بیهودا ولد اکبر جناب یعقوب
بعضی گفته اند که مشتق است از تهود بمعنی تحرک زیرا که ایشان در وقت قرائت تورات حرکت مینمایند و در اشتقاق لفظ نصاری اقوال است
یکی آنکه مشتق از ناصره است که آن قریه ایست که حضرت عیسی [illegible] ثانی آنکه مشتق از ناصر است بمعنی نصرت و یاری کردن
زیرا که ایشان [illegible] یکدیگر را در مقامات نصرت و یاری میکردند ثالث آنکه مشتق از قول حضرت عیسی است که بقوم خود گفت
من انصاری و در اشتقاق لفظ صابئین [illegible] صبأ الرجل است یعنی خروج از دینی بدینی [illegible] طایفه از یهود و مجوس اند
[illegible] ایشان [illegible] نکاح [illegible] بعضی گفته اند [illegible] طایفه هستند که پرستش [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] بعضی گفته اند [illegible] و خامسا و لقد علمتم الذین اعتدوا
[illegible] السبت [illegible]
[illegible] و سادسا و اذ قال
موسی لقومه ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة [illegible] از ابن عباس [illegible] که مردی از بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] حضرت موسی [illegible]

فرمود که قاتل معین شود معلوم نشد قوم گفتند از خدا مسئلت کن تا ظاهر شود امر بر ما چون از خداوند مسئلت نمود وحی باو رسید که باید
گاوی بکشند قوم از محض تعجب کرده در مقام جواب اصرار کوشیدند و اوصاف و علامات بقره را فقره بفقره از آنحضرت سؤال نمودند
تا اینکه بعد از تفحص بسیار آنرا در نزد طفل یتیمی یافتند که پدر او مرد صالحی بود و گوساله را داشت چون حین موت او رسید گفت اللهم استودعکها
لابنی حتی یکبر و کان برا بوالدیه یعنی خدایا این گوساله را بتو سپردم از برای پسر خود تا اینکه بزرگ شود و نیکوکار باشد نسبت بپدر و مادر
پس بحکم خداوند عطوف رؤف آن گوساله نشو و نما کرد و جوان شد و بسیار با حسن و صفا بود و کرمان خوبی که وصف کرده بودند بآن بود
چون قوم از آن اطلاع یافتند آمدند که از آن طفل و مادرش بخرند ایشان راضی نشدند تا اینکه قرار شد که پوست او را مملو از طلا
کنند و بایشان بدهند و حال آنکه قیمت آن در آن وقت سه دینار بود پس او را کشتند و بامر آنحضرت عضوی از او را گرفته بر مقتول زدند
زنده شد و قاتل خود را بایشان نمود و او همان بود که پیش رو قوم بود در شکایت پس او را کشتند بقصاص قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا نهی فرموده خداوند مؤمنان را از گفتن کلمه راعنا و امر فرموده بگفتن کلمه انظرنا با اینکه متقارب المعنی
مترادفین اند تعجب بسا اوری ذکر کرده در تفسیر و الحاصل جمهور المفسرین وجوه چند است اول آنکه راعنا ... که ...
علی از علوم را ایشان میفهمیدند عرض میکردند راعنا یا رسول الله و یهود این کلمه را شنیدند و این لفظ در لغت ایشان معنی دیگر داشت
این لفظ با کلام ... یهود نسبت المعنی و الاستعمال بود خداوند از برای اظهار ... یهود رسول نهی فرمود از آن تا تفاوت ظاهر شود
در میان قول یهود با مسلمین دویم آنکه سعد بن معاذ این کلمه را از جماعت یهود شنید گفت لعنت خدا بر شما باد ای دشمنان خدا اگر هم
بشنوم این کلمه را از کسی از شما گردنش را بزنم گفتند مگر شما نمی‌گوئید ... ایشان گفتند ...
که خود هم این لفظ را میگوئید پس این آیه نازل شد سیم از قطرب منقولست که گفته است این کلمه هرچند صحیح المعنی است لکن اهل حجاز او را
در مقام سخریه و استهزاء استعمال مینمودند لهذا خداوند از آن نهی فرمود چهارم گفته شده است که جماعت یهود این کلمه را میگفتند بمعنی کلمه
راعینا و مقصود ایشان این بود که ... لهذا خداوند از این لفظ نهی فرمود پنجم گفته شده که اشتقاق این لفظ از مفاعله و دلالت
بر مساوات میان مخاطب دارد گویا که مؤمنین به پیغمبر میگفتند راعنا یعنی گوش بحرف ما بده ... ما
گوش دهیم بحرفهای تو لهذا خداوند نهی فرمود بقوله لا تجعلوا دعاء الرسول کدعاء بعضکم ششم گفته شده که راعنا خطاب با
... کلام ما ... گوش ... مشغول ... لهذا از آن نهی شد
و این امور ... قوله تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها معنی ظاهر آیه شریفه آنکه هرگاه چیزی را منسوخ ... از آیه
یا بفراموشی اندازیم کسی را از آن میاوریم بهتر از او یا مثل او را و مراد از انساء بفراموشی انداختن است ... فراموش کردن محفوظ باشد
که در جواز نسخ و ... در حکم است بالاتفاق و بعضی ... ناسخ ... یعنی نسخ ... باید با آیه دیگر باشد
یا بحدیث هم جایز است ... تا حکمی از احکام باشد ... ناسخ
بانواع مختلفه است که تفصیل آنها خارج از مقصود و داب این رساله است و در علوم ... مذکور است ... و النقاش

بآن

بآن تلبجار است و علاج با وضع این رساله ... کنیم قوله تعالی اهل کتاب ... است که ... عالم المرتبه ... لا حول ...
انفصال ... سابق باشد ... لازم ... شریعت ... با شد ... آیات ...
هستند ... ایشان ... ترتیب و تقدیم و تاخیر لازم است ... باشد و ... هدایت و ارشاد و دعوت خلق
با طاعت و عبادت و معرفت خالق ... گوئیم که هر کاه ... سابق ... حالی ... با اصل است از آن
با ... است ... باطل ... باشد باطل ... لازم می آید ... از فاضل ... اطلاق ...
شاورت ... لزوم تحصیل حاصل ... و مثلا ... اگر کسی ... لازم می آید ... جایز است ...
حفظ و ابقاء ... جواب گوئیم که حفظ و ابقاء مذهب و شریعت ... وصول ... دیگر ...
و وجود ... حکمت ... آنکه ... حافظ شرایع ایشان باشند ... که این نحو
انکار ... سهو است و احتمال ... خلاف واقع است زیرا که ... لا حول است ناسخ شریعت پیغمبر سابق است
بالبعض ... سموع ... بوجود ... شریعت پیغمبر سابق باشد ...
... ظاهر ... شود ... مثبت المطلوب اگر کسی گوید که ... لها ...
... زیرا که ... است ... برهان ثابت شد ... گوئیم ...
مثل ... مقام ... مستلزم وقوع ... الفاظ ...
بهوض برهان عقلی ... که مخالف آن باشد ... چنانچه ثابت شد ... که بعضی گفتند ...
... من ... احکام است و خلاف واقع شده فیما بین ایشان ... جایز است ... بعضی ...
زیرا که ... ثابت ... ثواب ... النقل ...
چنانچه وارد شده ... ثواب ... ایشان ...
با ... مثل نسخ ... صوم ... صوم ... رمضان ... از برای ...
باخف ... مثل نسخ ... مطلقه ... چهار ماه و ده روز ... نسخ ... مثل ...
مثل تحویل ... بیت المقدس بسوی کعبه ... مقام ... المطلوب قوله تعالی ...
اهل اشاره گفته اند که ... ساللک ... باشد ... ایشان ...
مگر اینکه ... از ... ساحت ... مگر اینکه ...
حاصل آنکه ... مقام ... اهل ...
... معنی ... مناسب ... ترقی در ... و حصول ...
بعد از ... است ... بمعنی فراموشی ... بمعنی ... قوله تعالی و قالوا اتخذ الله

ولذا شأن جماعه یهود و نصاری است که از برای خدای تعالی سبحانه و تقدس فرزند قائل شده اند چنانچه طایفه یهود می گفتند عزیر پسر خدا است
و طایفه نصاری معتقد بودند که مسیح پسر خدا است حضرت خداوند جل و علی در رد ایشان میفرماید سبحانه بل له ما فی السموات و الارض
یعنی منزه و مبری است از این اسناد باطل که ناشی از سوء [illegible] جاهلان شده بلکه آنچه در آسمانها و زمین است مملوک و مخلوق و مبدع
و بدایع اوست و این اوصاف منافی با ولدیت است زیرا که ولد لازم است که از جنس والد باشد و بدیهی است که عزیر و مسیح مخلوق اند
پس لازم می آید که خداوند مخلوق باشد و یهود و نصاری هیچیک خدا را مخلوق نمیدانند و حال آنکه لازم اعتقاد شان [illegible]
ظاهر میشود که اعتقاد شان من حیث لا یشعرون بوده [illegible] اعتقاد شان [illegible] اعتقاد شان در عدم مخلوقیت خدا با
ملائم نیست [illegible] لازم است که خدا را مخلوق بدانند [illegible] خدا اکبر [illegible]
و حدوث [illegible] لازم دارد یکی از دو [illegible] یا خدا بودن مسیح و عزیر یا بشر بودن خدا و هر دو باطل تعالی علوا کبیرا **سلوت** که حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه در مقام محاجه و الزام بعضی نصاری فرمود [illegible] عبادة الله [illegible]
اگر [illegible] که خدا [illegible] من دین او [illegible] چون نصاری [illegible] السلام [illegible]
[illegible] که چنین [illegible] عیسی [illegible] آن حضرت فرموده [illegible] عیسی خدا بود چگونه
عبادت میکرد [illegible] **و [illegible]** [illegible]
[illegible] ظاهر معنی آنکه هرگاه اراده امام و احکام [illegible] باشد [illegible]
[illegible] عدم [illegible] اشکال [illegible] اشکال
در [illegible] جواب [illegible] اشکال [illegible] جواب [illegible] در فعل [illegible]
[illegible] مذهب [illegible] جواب [illegible]
و اما [illegible] باشد
مثل اذهب [illegible] است زیرا که [illegible] فعل است [illegible]
اشکال الجواب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] فعل مامور لازم است [illegible] جواب امر واقع شود [illegible]
[illegible] مخاطب همان مامور [illegible] مذهب [illegible] اذهب [illegible]
هرگاه جواب فعل امر [illegible] جواب [illegible] جواب [illegible]
[illegible] **اما** [illegible] خطاب [illegible] خطاب باشد [illegible]
مثل اذهب [illegible] جواب امر [illegible] خطاب [illegible]
لفظ امر [illegible] خطاب [illegible] خطاب [illegible] الخطاب [illegible]

تحقیر

تحقیر شان مامور و سهولت آن [illegible] چنانچه در علم معانی بیان [illegible] نکات التفات [illegible] دیگر [illegible] در مقام [illegible]
که خلاف [illegible] دفع آن [illegible] اینها [illegible] لفظ کن [illegible]
آن [illegible] مقام [illegible] مبارک [illegible] یقول له کن فیکون ظاهر میشود که [illegible] در ایجاد [illegible]
نیست بلکه [illegible] مقتضای ذاتی بودن اراده است [illegible]
در حیث [illegible] اشکال [illegible] **اول** آنکه لفظ کن یا قدیم است یا حادث [illegible]
[illegible] لازم است [illegible] قدیم [illegible] حادث باشد زیرا که معنی حدوث [illegible]
عدم است [illegible] حدوث [illegible] لازم می آید
حدوث کاف [illegible] حادث است [illegible]
[illegible]
[illegible] حادث است [illegible]
[illegible] موجود شدن مخلوقات [illegible] حادث [illegible]
و [illegible] [illegible] حدوث آنکه لازم می آید که محتاج باشد [illegible] لازم می آید [illegible] باطل [illegible]
باطل [illegible] **[illegible]** آنکه [illegible] خطاب [illegible] لازم می آید [illegible]
و اگر بعد از وجود ایشان است [illegible] **[illegible]** آنکه خطاب [illegible]
[illegible] **[illegible]** آنکه [illegible] لازم [illegible]
[illegible] **[illegible]** آنکه [illegible]
[illegible] **[illegible]** آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقام [illegible]
داخل میشود [illegible]
[illegible]
در [illegible] اشکالات [illegible] در مقام [illegible] لازم است
[illegible] در مقام [illegible]
[illegible] **اما** اول [illegible] جواب [illegible] لازم است [illegible]

باشد یا در نقل یا ورود عمل یا در ... بگوییم که این قاعده مورد ... مراعات میشود که جواب امر جزای او باشد یعنی امتثال مامور بامر موجب
از ثواب ... در بحث ... که مقصود جزا بود ... اکرام ... است در صورت ... لازم ... مخالفت جواب امر ... لازم
زیرا که مامور ... خود را ... و اتحاد جاری ... از مضاف عقلی است لهذا لازم است که امر و جواب او مخالف باشند
در صورتیکه مقام مقام اخبار باشد این قاعده ... چنانچه ... میگوید ... که هر گاه ... اکرم مثل ...
بگوییم که ... و مقصود بیان فرط مناسبت و مطاوعت است از غلام و اظهار ... است از خود ... بغلام در چنین
مقامی ... خلاف عرف و عقل است و مغایر قواعد عربیه و نقل ولیکن ... در بیان اثبات ... خود ...
موضوع غافل شده ... که ... مثال او ... کما هو ...
... موضوع ... کما لا یخفی علی البصیر ...
الکلام و این ... قواعد عربیه ... باشد و لما ... حکمت ...
این کلام ... اثبات امتناع الانفکاک لازم از ملزوم و معلول از علت است ...
عالی و انفصال او ... و احکام ... عقلیه ... است ...
کند ... مقصود ... اظهار ... باید ...
قواعد ... خواهد کرد ... خواهد شد ...
در ... کامل ... کلامی ... آگاه ... غافل ...
...
... هر ... جاهل ...
بگذشتن ... قضا و قدر ... ناقص ... حاضر ...
... صاحب ... الفاظ و عبارات ...
کن ... زمان ...
حدوث ... العلم ... الاحکام ... اشکالات ...
... ظاهر ...
بالکلیه ... مقصود ... ساختن ...
... صاحب ...
مفهوم و مطلوب ... صورت ...
... مشاهده ...

... اینکه عالم دیگر عالم ... باشد ... که در عالم ... لازم عالم غیب واند
و هر خصوص ... مشاهده ... اعتبار ملکوت و جبروت ... مذکور
ساختیم که صورت ... معنی ... منظور ... و ظاهر عنوان باطن ... مطلب ...
... صورت ... وجود ... هر گاه باطن ...
ظاهر ... عصای ... نوع ...
... الاطلاق ... عالم ...
کمال قدرت لا تعد و لا تحصی ... لا یعلمها الا هو ...
صاحب ... آیات ... حاضر ... عالم ...
خلق ... لا عالم ... عالم دیگر باشد که ... ایجاد ... حیات ...
بلکه ... باشد ... ایجاد صورت ...
عالم امر و عالم موجود عالم خلق و انفکاک عالم خلق از عالم امر ممتنع ... معلول ...
اضافه امر ... معلول ... محال ... انفکاک ...
عبارت از عالم امر است حادث است ... مستلزم ...
اگر چنین باشد ... عالم امر ...
عالم امر همان عالم قضا و معنی عالم خلق عالم ... قضا ...
و امر خلق ... الفاظ ... عالم ...
... زمان ... عالم امر ...
...
کرده ... صاحب ...
...
... عالم امر و عالم خلق ...
...
سوای ... خلق ...
... الروح ...
در جواب ... الناس ...

از حصول سامع نفوط دیحوتو صورت کلام بالله عبارات شده نحو و اندازه مسائل موجب شک و ریب و ابهام است یا بست
حالکه مسلوق الکتابیا ادراک در جو هم و موز ملکوت و مقبوض الید تصور الحکومة تمکین از تصور و معنی صورت بدین و مناط تعلیم
و جبروت خواهد بود نقش بین حروف هجا ایدون صورت کرچه این تصور حال مخصا باد اموسش الفاظ و عبارات ایدون کلمه
بکون چکونه جارت تم حال عقد بر با خواهد بود الحاصل صور تلفظ معنی بدان و هم تو بیش آید و ظاهر او ... باطن شناس و غلط [illegible]
کذارد الکه صورت از خاصیت خود سلب کنی سهل است کرمعنی حال و معنی تم زبان و در اثبات حکم آن [illegible] اثر [illegible]
کن کلام از طرف است و بکون از معلول [illegible] بالاسماع و القبول [illegible] چون از علت و معلول یکی و بکون از نیاز عقل
ومقام اهل صورت کرما [illegible] نقوش و شئون و از صفا و مرآت خیال محسوس و مصون آید میباشد باکر [illegible] نقش خیال اداء [illegible]
شال لایق و موافق ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة در حل اشکال [illegible] قاعده و دستور و القطاع [illegible]
و کرها انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا ظاهر معنی [illegible] ما فرستادیم ترا ای محمد [illegible] بسوی خلق بقتضای حکمت
[illegible] از برای توکه اخبار قوم را و ایمان غافل کرکشان و خاصیت [illegible] ترا بالا [illegible] که شیرا [illegible]
و [illegible] که [illegible] اکه [illegible] ساخته [illegible] اصطلاح
و ان [illegible] و بعض [illegible] مقصود از فرستادن [illegible] در میان قوم انذار و ابشار و وعد و وعید و تخویف
عاصی [illegible] مطیع سعید است [illegible] حق [illegible] صادق است [illegible] خلق [illegible] اخبار خود کذارده [illegible]
انجاه ایشان دهد و [illegible] هدایت و ارشاد کاری بکند [illegible] و عصیان صورت نبندد [illegible] اطاعت امری [illegible] هر کاه باشد [illegible]
[illegible] و اکراه و اجبار خلق را بایمان [illegible] کافر و عاصی [illegible] خواهد شد [illegible] مطیع و فرمان بردار است و چون
این اطاعت با جبار [illegible] است از برای مطیع [illegible] نخواهد بود [illegible] سزاوار احسان [illegible] باشد بلکه اکرام و احسان [illegible]
خورو شایان است که اطاعت و ایمان [illegible] باختیار باشد و هم چنین عذاب [illegible] کرسرکشی و عصیان [illegible]
بمعنی [illegible] اخبار [illegible] ولا تسئل عن اصحاب الجحیم [illegible] و اذ ابتلی ابراهیم ربه
[illegible] که امتحان کرد خدا ابراهیم را [illegible] مذکور در قرآن لفظ ابتلی [illegible] مذکور شده و معنی آن [illegible]
[illegible] و عدم اطلاع [illegible] باشد ظاهر است [illegible] بعد [illegible] امتحان [illegible]
ظاهر شود [illegible] حال [illegible] تعالی [illegible] و حال [illegible]
معلومات ازلی [illegible] الا [illegible] است که ابتلی [illegible] امتحان [illegible] است باشد
بلکه [illegible] است [illegible] مقصود [illegible] مقام [illegible] که خدا [illegible]
[illegible] مقام [illegible] امتحان [illegible] صاحب کشاف
کفته [illegible] امتحان [illegible] و تمکین [illegible] ایشان که هر [illegible]

خواهد بکند تا انکه جزای عمل و نحو او باشد و اکر کلام صاحب کشاف بطریق فضل [illegible] است از قول [illegible] کالاسحق و لیکن
[illegible] نظر [illegible] نیست که امتحان [illegible] مقام است که آن [illegible] خواهد [illegible] بداند و یک آن است که [illegible]
[illegible] طلب [illegible] و انا اکتفا میکند [illegible] او امر [illegible] و اطاعت [illegible] ظاهر [illegible] و طبیعت و اکر [illegible]
و عصیان [illegible] حال [illegible] شود که خاصیت [illegible] مقام اول مقصود [illegible] است و مقام ثانی مقصود [illegible]
[illegible] مقام [illegible] که مقصود ظهور [illegible] است [illegible]
خدا اکر کوئی که شخص [illegible] امتحان [illegible] کفتم که [illegible] امتحان [illegible]
اتمام حجت [illegible] هر کاه خدا [illegible] و علی [illegible] معامله باید [illegible] و اکر [illegible] و اکر [illegible]
سرکشی [illegible] ثواب عطا [illegible] عقاب کند [illegible] اطاعت قول و فرمان [illegible] ثواب عطا کند معذب خواهد
کفت که [illegible] عذاب [illegible] کدام [illegible] حکم [illegible] که اطاعت [illegible] ثواب [illegible]
[illegible] ثواب [illegible] که [illegible] اطاعت [illegible] ثواب [illegible]
[illegible] آنست [illegible] بالحکمة [illegible] تمام حجت [illegible] که [illegible] اوامر و نواهی [illegible]
[illegible] طلب [illegible] هر کاه اطاعت [illegible] مطلوب و الا [illegible] مقام مؤاخذه [illegible] خدا [illegible]
اتمام حجت [illegible] و عقاب [illegible]
[illegible] الحاصل مقصود [illegible] خدا [illegible] است [illegible] الزام و [illegible]
[illegible] تکلیف [illegible] اوامر و نواهی [illegible] ایشان [illegible]
حکومت [illegible] و [illegible] قال انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین حضرت خدا [illegible]
و [illegible] خطاب [illegible] بحضرت ابراهیم خلیل [illegible] که [illegible] امام و پیشوای آن
حضرت [illegible] مطلوب [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] اجابت [illegible]
[illegible] که [illegible] خواهد [illegible] که [illegible]
[illegible] صاحب مقام رفیع خواهد شد [illegible] که صاحب [illegible] ممکن است [illegible]
کشد که [illegible] امامت و پیشوایی [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] و [illegible] صورت [illegible] مقام صورت نه
بندد و چون [illegible] خواهد بود [illegible] و [illegible] صاحب
امامت دارای جمیع کمالات باشد صاحب کشاف که یکی از علمای اهل سنت است [illegible] که [illegible]

اینه دلیل است بر اینکه فاسق و ظالم صلاحیت از برای امامت ندارد چگونه صلاحیت از برای امامت دارد کسی که جایز نیست حکم او و شهادة
او و نصب نباشد ظالم او و مقبول نباشد قول او و خبر او و بود ابو جعفر که پنهانی از خلق قوی ی داد موجب تعجب و یاری زید بن علی
و اذن میداد بر بذل اموال از جهت خروج کردن با او بر دشمن تا غلبه کرد خود را موسوم بامام و خلیفه کرده بود و یعنی منصور دوانقی و اشیا
او و یکی از خواص ابی جعفر بود که گفت که اشاره کرد مرا پسر من که با ابراهیم و محمد دو پسران عبد الله بن الحسن خروج کردم تا کشته شد جواب داد که
مرا چه با پسر تو بعدم و ایضا ابو جعفر میگفت که اگر منصور دوانقی و اتباع او اراده نماید که حدیثی بسازند و خواهش کنند از من که بکذا
آخر از برای ایشان در آن بنا ننمایم نخواهم کرد و از این حسن نقل کرده که گفت هر که ظالم امام نخواهد بود زیرا که منصور از برای امام کند
باز داشتن از ظلم است که منصوب شود ظالم در کار دین مثل شهود و دروغ نسبت کند صادق میباید که گفت اند من استرعی الذئب ظلم
یعنی کسی که گرگ را شبان قرار میدهد ظالم خواهد بود انتهی نیشابوری که یکی دیگر از علمای اهل سنت گفت که مراد بعهد در اینجا امامت است
ریاست اعظم از آن نیست و اینکه آنحضرت این منصب را از برای بعض از ذریت خود طلب نمود از آنجهه بود که میدانست که همه ایشان لایق
مقام نیستند زیرا که کفر و ظلم صلاحیت از برای این درجه ندارند انتهی احمر گوید در جرئت از نیم که این طایفه تو وصول امامت کنند
غیر منحصر انتهیر و سرزنش نمایند و اهل و براهین قاطعه و دلایل ابی غفر را جوا سازند و عدم تو و کتب خود کلام مصدای خود را اگر گفته
که اعلی الرجال جمع شد و ضبط نماید خاصه انکه در هذا مقام این عبارت گفته شد که تصریح و دفتر چون دو کتب پیشینیان خود
مراتب فضل و علم و حل مشکلات و فک عقود و معضلات و حروب و غزوات و ترک دنیا و مجاهدات حضرت یعسوب دین و پیشوای
عالمین و امام متقین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه را بینند و معترف شوند که زینت بابی غفر و باز ندانی سرور و جاه و فخر شوا
بود مگر کسی که جامع جمیع کمالات و مبری از جمیع نقایص و عیوب باشد مع ذلک انکار شان را چه وا می دفتر شاوانز خود چه مراعی
سراج المنیر هدایت و ارشاد را بیاد جهل خاموش و از راه حق و صراط مستقیم بالکلیه فراموش کرده باشا هد ..ت .. الطاف
هید میش آمده پوشش جهل اختیاری سالک طریق خلاف بوده چشم از تجمل اقصی پوشیده خود از نجری و سواس قطاع الطرق
ابلیس ساختر حلل خویش را از آب الوده اوهام نکشیده ملازم این شیوه کردیده هر فرقه که هادی دین شان با ظهار معجزات و
خارق عادات و مواعظ و نصایح و آیات و براهین قاطعه و اضحه البینات بحق دعوت نمود امر او را عناد و عداوت نموده تما
و در بند آزار و تعلیل او باشد و حب جاه و علو با سلطنت و آواز تعلین و تمنای مرحمت خلیفه کرایشان ازاو العین بوده
هنا حرمت و احترام در کان عالمقام را کرده موجب آبادی تابوت جهنم برای خود شده سهل است تا امام و امامت الف الف کرد
کرو خلق را طعمه آتش ساختند و خانواده ها را از بدعم و اختراعات در دین مبین بچیدند و از زمان و مان پرداختند با جاده
مشرکان از برای جلب قلوب خار و خلشار از راه جهال و تقشد و در روفت ترح روان آلنار و لا العار کشتند و در و قرارش غناء
بالیقین گشت و او را خفیف شد **نکته** اما بتر اسنادالا کرده اند بان امر را بطال امامت غیر ولی مع ملکیت و ولایت حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین و کفتر الکم حبر آنجناب هل از شرف اسلام مشرف بوده باجماع مشرکان

اعظم

اعظم ظلم است چنانچه در قرآن میفرماید ان الشرک لظلم عظیم و چون مشرک ظالم است پس او را وصول بدین عهد که عبارت از امامت است
ممتنع خواهد بود و اولاد این خود که به اند که هر کسی که کو به که ایشان مصدق اخلاص عنوان علی ... ... کفر ... ظلم ... امامت را
که ظلم بر ایشان صادق نیست پس چه جای بدان دارد که ما سوای آن جناب امامت لایق باشد در جواب گفته اند که ظالم کسی است که ثابت
باشد از برای او ظلم و این معنی در حق غیر آنجناب صادق است دائما صدق مشتق مستلزم صدق مشتق منه در موضوع نیست چنانچه
بر نائم صادق است که مومن است حال آنکه عمده در ایمان تصدیق است و در حالت نوم تصدیق از برای نائم حاصل نیست و
همین کرده اند آنجناب کفر که مستلزم ظلم است صادق آمده و لوفی الجمله پس شایسته امامت و ریاست نخواهد بود و بعضی مناقشات
و معارضات دیگر هم با این ایشان بعضی امامت و خصوص انها در همین مقام واقع شده که تحریر آن موجب طول است و عمده
برهان در اثبات اینکه لایق بعهد امامت نیست مگر کسی که از جمیع نقایص مبری باشد همان براهین سابقه است که تفصیل در اثبات
عصمت و معنی آن بیان کرده ایم که لایق بمقام نبوت و قابل تشریف امامت کسیست که صدف وجودش مخزن گوهر گرانبهای عصمت
و معنی عصمت حقیقی آنست که من اوّل العمر الی آخره مصدر فسق و فجوری نشده باشد بهمان معنی که مذکور شد که عبارت
معنی عصمت نخو وجود حاصل است که از ایشان او صادر نشده از عصیان و شرک و ظلم و طغیان است علی وجه الاختیار بلا علم
چگونه شر و نقض آنکه ادعا کنند جوان بلا عهد امامت را برای آنانکه سالهای سال در کفر و شرک و ضلال بوده اند و قدمها
در بن بادیه ی پیمودند که قیم که بدهوت نبی بالرشاد و نطق باصلاح سیف و سنان با انبیا معجزه و مشاهدة انصاف و عدالت
از متابعان هدایت و صاحبان علو و درجات انکار کرده و طریق جحود کفر بر طریق مستقیم ایمان قدم کذاشته و در حق خود شان
و بقای در ضلالت را او وقع داشته لکن این امام معصوم بودن را نشانه و مستحق بودن در جهت نبوت و امامت را لازم **نظر**
کرم کرمانوس که در این شکل امام کونه بهره و دشمن و کوچه ره مبیهود رست و حال آنکه بسیاری از ایشان بعد از قبول ایمان با
معروف شدند و مخالف کردند با وجود اینکه هر گاه معروف هم نشده بودند با منقلب از ایمان ساقط حقوق آن بودند و حصول و کرده
امامت معتبر نیست چنانچه با بسط در جهت تحقیق معنی عصمت مذکور ساختیم پس ظاهر شد که منصف شدن
باین نوع اذان معلول اعتماد بر بیعت عنکبوت و صاحبش در دو لحن سر او را بنا بوت خواهد بود دیگر آنکه بنای ما در اثبات
مذهب خود و ابطال طریقه خصم این نیست که رسم معارف توقع کنیم و از تو چشم آن داریم که بیماران امکان کنند و مخالف تو در
بلکه از دو نیکو بجمیع ایل الزمان هر لوای نبوت او اثبات و بنای ابرار و اظهار توحید و نبوت و امامت را کذاشت مدار بر اظهار
معجزات و اقدام ببراهین واضحه البینات و الزام خصم بحجج و سد مسکر از برای دفع با حوج و ماجوج بوده از اینکه سیاسب مطالعه
قوم را بمحض دعوی نبوت توقع داشت زیرا که مدعی مقام ندرت نبوت را لازم است که بر بطول ادعای خود برهان آورد و اعظم
براهین در اثبات این مدعا معجزه و خارق عادت بعنی اولام یا امری که کند که از ابنا زمان با مثال عاجز باشند در انجه خارق
بر او جاری شد خرق عادت و معنی خرق آنست که عادت را پاره کند یعنی ایشان بعمل نماید که خلاف عادت باشد و مقبول سلیم نفس ان

نمایند که چنین هوا نمی‌تواند عادت خلق شود و بعد چند فعله هر کس با الطبیعه جاری ساری آید چگونه سوای این باشد و حال آنکه خلق موافق حکم
خدای و عقل که احدی الحجتین است مامور لذا که در دعوای نبوت و امامت که از کسی استماع نماید مجرد ادعا التفات نکرده مطالبه
برهان کند و الا اگر مجرد دعوی نبوت سر زده خلق را شود اطاعت او رسید و دیگر آنکه باید دانست که ثمره و فایده وقوع و عدم معجزه وقت
که مدعی مقام نبوت از نوع قوم خود باشد تا خرق عادت و معجزه از مثل خود ... با ایشان صادر شود و ایشان ... که رد و منع ... [illegible]
نباشد مثلا هرگاه قوم بشر باشند تقاضای حکمت بالغه آنست که پیغمبر ایشان نیز بشر باشد که مثل ایشان بخورد و بیاشامد و بپوشد
شود و ... حرکت و سکون کند و سایر لوازم بشریت از میل بزن و تولد و تناسل و سقم و صحت و غنی و فقر و قرب و بعد و جوع و عطش
و سهو و امثال آن باشد چون مثل قوم شد هرگاه خلاف عادت از آن صادر و ظاهر شود موجب الزام و اسکات طایفه و قوم خود
بود بخلاف آنکه قوم بشر باشند و پیغمبر ایشان از جنس ملک که اگر هزاران معجزه نماید سودی در حق ایشان اثر نکرده ... نخواهد داد
جواب او گفت که ما از نوع بشر بود و بشریت لوازمی چند دارد که جمله آنها قوت شهوت و غضب و این دو قوه را انفصال است که مالک
انفکاک آن ممکن نیست و تو از جنس ملکی که از این دو قوه عری و بری هستی و ما نمی‌دانیم که اگر ما هم مانند شما باشیم میان ما و تو فرقی نباشد
و تفاوت بسیار است لهذا ایشان در معرض تکلیف و ارشاد و هدایت ... و هر گز کار توحید و نبوت و امامت و معاد ... [illegible]
در صورت وجود ایشان صرفی نخواهد داشت اما اگر قوم بشر بودند و قوم از نوع همان قوم شد و دعوی نبوت نمود و طایفه مطالبه برهان
کردند و او معجزه نمود ... ایشان نیست که او را رد کنند و انکار کنند بلکه علما از طرف بی‌شک که ایشان میگویند که
هر چیز مثل ما هستیم ... لوازم و اوصاف و عوارض و جهات با شما شریکیم هرگاه در اظهار ... مشاهده عمل ... خارق
کمال میکند تابع شویم و الا مثل شما هم شق القمر کند بالا کلام قوم او در این صورت ملزم و مجاب خواهند بود و باب شریعت
مفتوح شده ... و معنی فلله الحجة البالغة این و مدلول قول لیبین الرشد من الغی ... لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة چنین والا در عین صورت امام حجت ... باب
و فواید ... و لو انزلنا ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون ...
ملک بر قوم ایشان از نوع بشر باشند هر آینه او را بر ... میکوید ... و میپوشانیم او را ... ایشان میپوشند تا آنکه ... ایشان باشد
در قوت ... و لوازم آن اشاره به همین است ... در نوع و لوازم آن میان قوم و پیغمبر ایشان واقع شود تمام حجت بر ایشان خواهد
شد و حاجت و غضب و ... و جذب و ... و مسلم نخواهد ماند و از قانون عدل خارج و از قاعده انصاف بری ...
است پس ظاهر و مبین شد که مدار اثبات مذهب حق و ابطال مذهب باطل و ادعای محض نیست ... سوای صرف بیست ... اخبار
و آثار ... ظاهر است که بنای پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین همین بوده که با کرم
و ... برهان و دلیل ... مطالب اقدام ... و ایشان را ... طریق مجاب ... میکردند ...
است که خصم را برهان و دلیل مغلوب سازند که چون مشاهده معجزات و بینات از آن ... آن ...

احدی را اوحق نیست و هرگاه بعد از ظهور امر خلاف ... و از ... و نصیحت نماید ...
رعایت ... از معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ... مذهب حق همین ... ثمره بوده
صاحب ... با حضرت رضا صلوات الله علیه ... کتب ... الاخبار ... ظاهر ...
کرده ... ایشان با اعدا و مخالفین ... با آنجناب علیه السلام ... از مکالمات
چند ... که عمران ... مذهب خود ... باشد برهان مطول است حضرت
فرمود ... مذهب ... که هر گاه شخصی ادعای مذهبی را کند باید دو شاهد عادل از مذهب
خود ... مذهب خود دو شاهد عادل از مذهب نصاری
دارم حضرت فرمودند دو شاهد ... حضرت موسی ... اقرار بنبوت عیسی ...
حضرت ... دو شاهد ... موسی ... که اقرار بنبوت
پیغمبر آخر الزمان ... و محمد صلی الله علیه و آله ... و شهادت او مجروح است و هر گاه
موسی ... مذهب ... و حقیت مذهب ما و منسوخ بودن مذهب عیسی ظاهر
و با هر چون کلام ... آنحضرت ... عمران ... ساکت ... شد ...
و ... اهل سنت ... بیان ... و اعظم دلیل بر بطلان مذهب ...
که ایشان ... در زمان حضور معصومین ... اتفاق ...
در ... بوده ... مذهب
... که ... حکم
... حضرت امیر المؤمنین ... حضرت رسول ...
که ... ایشان ...
... حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ...
...
...
...
... حضرت امیر المؤمنین ...
در ابطال مذهب ایشان زیاده از احصا و بیان است ...

ممرآید ...
...
صح

آید و چند دلیل که بطریق اختصار مذکور ساختیم خالی از وقع نیست زیرا که عمده مناظره یا منع مقدمات مسلم اوست که بکار می آید

وانچه را که تو امکانش ادعا کنند در کار نیست وانچه را که ما بطریق اختصار بیان کردیم گویا انکار ندارند و کالشمس فی رابعة النهار است و هر گاه

[illegible]

باشد زیرا که تعین و امتیاز شئ هرگاه زاید بر ذات او باشد و نسبت او مرجح بود پس لا محاله معلول خواهد بود یا معلول همین شئ که محال است زیرا که
علت باید متعین باشد مقدم بر معلول و تعین او باشد و این مستلزم تقدم شئ بر نفس است یا معلول غیر آنست در این صورت لازم آید
که آن شئ معروض در وجود و تعین محتاج غیر باشد چه [illegible] و تعین محتاج است [illegible] ظاهر است [illegible] در وجود محال است
شئ با تعین موجود است [illegible] وجود او پس احتیاج شئ در تعین [illegible] مستلزم احتیاج اوست در وجود و احتیاج منافی دارد
با وجوب بالذات فثبت المدعا که اگر [illegible] وجود متعدد واجب الوجود بالذات باشد **وشبهه** نماند که در این مقام شبهه واقع شده که
بعضی چنین یافته اند که این شبهه از مخترعات و مبدعات [illegible] است [illegible] و [illegible] نکرده اند
شبهه [illegible] الفاضل الكامل [illegible] ملا [illegible] کتاب اسفار که [illegible] که [illegible]
و [illegible] که این شبهه [illegible] کلام [illegible] که [illegible] و تقدم [illegible] اوشان [illegible] باشد
شبهه این گونه است که [illegible] که [illegible] مجهول الکنه باشد که [illegible] باشد [illegible] باشد هر یک از این دو
الوجود بالذات و مفهوم وجوب وجود منتزع شود از هر دو و معلول شود به هر دو [illegible] که مشترک باشد در این معنی [illegible] که مفهوم
وجوب وجود باشد و [illegible] باشد [illegible] صاحب شبهه [illegible] موسوم با قضا
الشیاطین [illegible] که [illegible] و [illegible] شبهه و [illegible] و اظهار الاطل [illegible] او است و حال اینکه از برهان
مذکور [illegible] شبهه مذکوره مندفع است بیان دفع [illegible] اجمال آنکه شبهه مذکوره [illegible] کرده برهان ذکر شد
اینست که [illegible] ما به الامتیاز [illegible] ما به الاشتراک [illegible] که هر که مفهوم واجب الوجود خارج و عارض ذات
باشد لا محاله باید معلول باشد یا معلول ذات او و محال است زیرا که [illegible] حقیقت و [illegible] بالحقیقه
[illegible] که [illegible] ما به الاشتراک باشد و هرگاه [illegible] لازم آید که [illegible] مفهوم [illegible] باشد و احتیاج منافی
با وجوب [illegible] تفصیل [illegible] که مفهوم واجب الوجود [illegible] ذات [illegible] منتزع میشود [illegible] از ذات [illegible]
انتزاع میشود از ذات با انضمام آن امر خارج [illegible] لازم میآید که [illegible] ما [illegible] انتزاع امر مشترک [illegible]
[illegible] بیان دفع [illegible] اجمال [illegible] و اگر شئ ثابت باطل است [illegible] وجودی که [illegible] ذات [illegible] و منشا
انتزاع وجوب وجود [illegible] باشد ممکن خواهد بود نه واجب [illegible] کامل [illegible] خواهد بود
[illegible] [illegible] المطلوب و بطلت الشبهه [illegible] واجب لازم و واجب بود که [illegible] کون ذات [illegible]
[illegible] برهان [illegible] است که در اثبات توحید [illegible] بیان آن موقوف [illegible] است **اول** آنکه با [illegible]
ثابت شده که واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات است یعنی هرگاه ذات واجب الوجود شد لازم است که از هر جهت
از جهات [illegible] از حیثیات واجب باشد [illegible] و [illegible] اوصاف [illegible] که هرگاه در جهتی از جهات
غیر واجب باشد لا محاله ممکن خواهد بود و امکان منافی با وجوب است [illegible] از باب [illegible] صرف

چراغ عقل شاید با آن جستجو نمود تا از تاریکی شبهه سلطان شوق خود شد بار تفکر صانع بدیع و بدایع مصنوعات نکو شد تا در بیابان
حیرت و [illegible] شد اول آنکه در این مقام باید [illegible] برهان [illegible] و [illegible] منظور [illegible]
عقل را [illegible] کافی باشد [illegible] از [illegible] طالبان [illegible] خیال [illegible]
[illegible] عدوی [illegible] نفس شیطانی و عقل [illegible] **پس** گوییم بدان ای طالب [illegible] هدایت [illegible] ضلالت که برهان
اثبات توحید [illegible] عقل و نقل [illegible] که [illegible] لا [illegible] که [illegible]
و [illegible] واجب [illegible] برهان توحید که [illegible] نقل [illegible] جواب [illegible] مذکور شود و این [illegible]
مسئله [illegible] حکم [illegible] که [illegible] لازم و واجب است که [illegible] کنیم مثل اینکه فرموده
قل هو الله احد که [illegible] لازم است که [illegible] و [illegible] و لیکن هر گاه [illegible] کند [illegible]
اثبات [illegible] نقل است [illegible] صورت [illegible] بلکه واجب [illegible]
عقل لازم [illegible] که [illegible] اصل [illegible] فرع [illegible] که [illegible] شود [illegible] که خصم
[illegible] و [illegible] از [illegible] توحید [illegible] واند [illegible]
[illegible] عقل [illegible] دفع [illegible] **بدانکه** [illegible] عقلی در اثبات توحید [illegible]
و [illegible] مطلوب و [illegible] بطرق متعدده و [illegible] ممکن [illegible]
و [illegible] شبهه [illegible] **برهان** [illegible]
بدانکه [illegible] اثبات [illegible] که [illegible] واجب [illegible] بالذات [illegible]
[illegible] الوجود [illegible] وجود است [illegible] وجوب [illegible]
[illegible] منظور شود و وجوب [illegible] وجود انتزاع میشود [illegible] لازم [illegible]
نسبت میان وجود و وجوب [illegible] باشد یعنی [illegible] و وجوب [illegible] مقصود [illegible] وجود [illegible]
و مناط [illegible] اطلاق واجب بر آن ذات همان [illegible] است [illegible] بگو الحاصل [illegible] نفس وجوب و وجوب [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible] منافی [illegible] گوییم که اگر فرض کنیم [illegible] موجود
الوجود باشند هر آینه [illegible] مفهوم و معنی وجوب وجود مشترک اند و در ذات [illegible] زیرا که هرگاه [illegible]
[illegible] بلکه [illegible] موجود است و حال آنکه مفروض دو موجود است پس لازم [illegible] باشد حال میگوییم که ما به
الامتیاز [illegible] از [illegible] لازم میآید که ما به الاشتراک یعنی وجوب وجود خارج [illegible]
واو محال است چرا که در مقدمه ثابت شد که وجوب وجود عین حقیقت واجب است و اگر جز [illegible] لازم میآید ترکیب [illegible]
مرکب با اجزا است و احتیاج مناط امکان است و امکان منافی با وجوب است و اگر خارج باشد لازم میآید که واجب در تعین محتاج

ذات است نه آنکه مراد بیان جهت وحیثیت باشد که متوهم کرده اند که [illegible] نه آنکه مراد بیان جهت [illegible]
که با وحدت صرفه منبع جمیع کمالات و مفیض جمیع خیرات است [illegible] بیان مسئله وجود و تحقیق مراتب آن اشاره بآن شد
که ذات بما هو ذات [illegible]
باشد تا موجب ترکب شود [illegible] هذا من اهم المطالب ثانیه آنکه در علم حکمت ثابت [illegible]
مقرر شده که [illegible] لازم [illegible]
[illegible]
که اگر واجب الوجود بالذات [illegible] واجب الوجود من جمیع الحیثیات باشد [illegible]
[illegible]

[illegible]

داده ما خط فضای ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... سبحان من تحیر فی ذاته سواه ... [illegible]

... ومن الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله ... [illegible]

[illegible]

بخوريد و مراد بطيب حلال است و اگر مخصر باشد در حلال در ذکر طيب فايده نخواهد بود و بعضی در جواب گفته‌اند که مسلم نداريم که
طيب بمعنی حلال باشد بلکه مراد اينست که بخوريد از نعمتهای لذيذ که روزی شما کرده‌ام و بنابرين اشکال در اين شريفه نيست بدانکه
بطلبيد و کلوح لذائذ و ابداش سنگ چنان است الا اين جواب سزاوار است زيرا که بجاره حرف ظاهر نمی‌شود و سوای کلام صحيح
کل نجيد عصا کش عقل را بحروف بها نقوش کرده و نفس را بسوی لام و الف و دين بعض ساختن غافل از اينکه بعض آخرين معنی را زيان
ديگر و بيان ديگر سوای آنچه در بادی نظر می‌آيد هم هست و مراد نه آنست که آن تصور نموده بلکه مقصود اين است که از روزی و روزی
طيب محض که بشما انعام کرده‌ام تناول کنيد و بخوريد و نعمتهای ما را شاکر و بسپاس ما را ذاکر باشيد و مخفی نماند تا تفصيل اين اجمال
اينکه خداوند معطی بزرگ آنچه از نعمتهای الوان و موائد بيکران خلق فرموده از روز اول تمام و کمال طيب و حلال بوده و اصلا و مطلقا
شبهه و حرمتی در آنها نبوده مثلا آنچه در زمين رويانيده با آبهای خوشگوار که از عيون جاری فرموده مهيا نموده که حيوانات صرف
داشته باشند که از آن شکر بجا آورده با صل حقايق که از عکس نخل نمودار کرده با نواع ميوه‌ها که از باغ و بستان ظاهر ساخته
در عين اباحه و صرف حليت بوده سر موی حرام و شبهه در آنها راه نداشته اينکه موی حرمت و عدم اباحه شد از بی انصافی خلق و
انصافی و ستمکاری ايشان در حق يکديگر بوده که بنفس طمع و ستاره سوز از مال غير چشم پوشی نکرده دست تصرف در مال يکديگر دراز کردند
و اعتساف و ظلم نسبت بهم آغاز چون خلق را اين شيوه پيش نهاد شد حرام قدم در ميدان گذاشته عالم فعام شد و الا در بدايت
حال نه اسم و رسم از حرام و شبهه و حلالی از حرام بود آنچه هست از نعمت ما سوای انعام مالک و کريم عطای خداوند چگونه می‌شود
که حرام باشد و حلالی اينکه حرام بودن منافی با منطوق است که از ايجاد خلق مذکور است که عبارت از تحصيل معرفت است حرام خوردن
و روزی حرام داشتن کجا اين بار را بمنزل مقصود رساند کی بنده رو سياه را بطريق سلوک دوست سالک سازد چگونه اين منطوق که معرفت است
متولد باحرام بها و رسنو و پس مراد از آيه والی هذا اينست که بخوريد از آنچه ما روزی شما اعطا کرده‌ام که عالی انها طيبات اند
و حلال از شبهات فی المثل اگر شخصی جمعی را بخانه خود دعوت کند و خوانهای پر از طعامهای الوان در محضر ايشان گسترانده بگويد
ای احباب تناول کنيد از پاکيزهای طعام و اشربه اين خوانها که برای شما آماده کرده‌ام مقصودش اين نيست که بخوريد از پاکيزه و بخوريد
از غير پاکيزه زيرا که خوان مشتمل بر غير پاکيزه و مهمانان گران و نقص ميزبان است در صورتيکه شخص ميزبان بخود بپسندد که غير
طيب در خانه گذارد با اکل و شرب غير طيب و در محضر مهمان آرد کجا خداوند کريم باحضرت ذات اوست روزی حرام به بنده گان بخشد
يا ايشان را بان تکليف بحرام کند الحاصل اضافه طيبات بموصول اضافه بيانيه است يعنی طيبات که او چيزيست که بشما اعطا و روزی
کرده‌ام دليل شکال اين هيچ وجه وارد نمی‌آيد و اشکروا نعمت الله ان کنتم اياه تعبدون يعنی شکر گذاری کنيد مر خدا را اگر او را مي پرستيد
بمتابعه مقصود اينست که علاوه بر منت اثر قلمرو دل آن نعمت منعم ظاهر می‌شود که منعم در مقام شکر برآمده و ترک کنايت نمايد
و الا دعوی عبوديت در منزلت‌های سنگ نه روا است از حضرت پيغمبر مرويست که خداوند خالق مهربان و روزی دهنده
بر پير و جوان و سيد و بنده زمين و زمان ميفرمايد که من و جن و انس تفاوت بسيار دارم من خلق ميکنم ايشان را و ايشان

ميرسند

ميرسند بغير مرا و من روزی ميدهم ايشان را و ايشان شکر غير من ميکنند بنا بر اين مقدمه معلوم کرده‌ايم اگر بار ديگر برسند
اللهم ارزقنا التوفيق الطاهر و التجنب عن الشرک و المعصية و قوله تعالى و لکن البر من آمن بالله و اليوم الآخر اشکال در اين شريفه در جزای
معنی اين مبا باشد زيرا که معنی چنين ميشود که نيکی کسی است که ايمان بخدا آورده باشد و بديهی است که کسيکه ايمان بخدا آورده
باشد نيکی نيست بلکه حاصل اينکه شخص صاحب صفت نيکی است و صف صاحب آنرا بر شخص مشتق از الفاظ حمل ميشود نه مبدء
اشتقاق مثلا می‌گويند زيد قائم است نه زيد قيام است اما جواب اشکال را به چند وجه گفته‌اند اول اينکه بتقدير مضاف است
يعنی بر نيکی کسيست که مؤمن بخدا باشد دوم اينکه بتقدير البر است سوم اينکه بر بمعنی بار است بمعنی مصدر بمعنی مشتق است از قبيل
بکار رفتن است که حکايت کرده‌اند که گفت اگر من از بهترين آن و لکن البر من آمن بالله تری که در مراد مبرور از حروف ذکر لفظ مشتق است زيرا که
هرگاه فتح باء باشد صفت مشبهه ميشود و معنی حال از صلات است اول که نيکی کرد آن وجوها نيست که در مقام گفته‌اند ليکن مناسب لفظ
با کسره باء و معنی مصدر نيست حاصل آنکه در جمله صبا الفرح بودن با اين نيست عدل که حاصل معنی اين ميشود که آنان که بخدا ايمان
آورده‌اند شأن و وضع ايشان بر شأن است که گويا نفس نيکی شده‌اند انکه نيکی از ايشان دور نيست باليکه کليه آنها محض
نيکی گشته‌اند و وجود شان محض اين صفت نيک شده و حمل مبدا بر ذات بالاراده مبالغه شايع ميان اهل فصاحت و بلاغت است کلا
علی التتبع و قوله تعالى و لکم فی القصاص حيوة يا اولی الالباب هم اهل بيان را تعجب که اين شريفه سر بسته و از الهدا ناقص طرحان تحقيق
در آدا صدق ما و ابطال مطلب مقصود تبين چند اعجاز بيان باشد و مشهور است که جمعی از منکرين در مقابل اين شريفه که بعضی گفته‌اند
قتل البعض احياء للجميع و مثل القتل انفی للقتل و مثل القتل انفی للقتل و انحصار همه عبارات عرب در آن است با انکه وجوه عديده
ترجيح اين شريفه آنها ذکر کرده‌اند و چون اين ابيات مذکور شد در مقام اثبات معجزه بودن قرآن با خصم در ميان آورده و گفت و شنود
زمره انور و طائفه ضلالت يعنی کفر و اسلام در اين باب دنبال شده اين بعضی ها وجوه ترجيح را مذکور ساختيم تا ناظر را مسطور و مبين
ظاهر و باطن بر او روشن شود اول اينکه فقره القتل انفی للقتل دلالت بر عموم ندارد زيرا که هر قتلی که از طريق ظلم باشد نفی قتل نمی‌کند بلکه مقام
تمرين دارد دوم اينکه قتلی که بقصاص باشد نافی قتل است مطلقا بلکه از حيث قصاص بودن نافی است نه بماهو قتل سوم اينکه
عرض اصلی و مقصود حقيقی از حکم قصاص حيات است و آيه صريح دلالت دارد و در عبارت مذکوره التزام و صريح اولی است از غير صريح
چهارم اينکه در فقره مذکوره تکرار است که خيريت ندارد ليکن در آيه شريفه نيست پنجم اينکه حروف ملفوظه در آيه شريفه ده
و در آن عبارت چهارده اند ششم اينکه ظاهر قول ايشان مقتضی نيست که شی سبب نفی خود شود و اين محال است و در آيه شريفه
خلاف است و مطابق واقع شده زيرا که مجموع آن قتل که قصاص باشد سبب است برای نفی حيات و اين موافق قاعده است
در آن نيست بجهت اينکه سبب نفی سبب است بعکس عبارت ايشان که سبب و مسبب ظاهر است هفتم اينکه هر کلامی که مشتمل
بر الفاظ متضاده باشد اهل معانی و بيان او را فصيح ميدانند در آيه شريفه الفاظ مطابقه يعنی متضاده موجود است و او لفظ قصاص
و حيات است بخلاف کلام ايشان که مشتمل است بر يک لفظ و بيجيج وجه اولی فصاحت نيست هشتم اينکه در آيه شريفه لفظ بيست

کصاحب ایرای نقل بعض قال بک دون دارد بخلاف کلام ایشان که سوای قتل و چیزی دیگر احتمال ندارد نهم اینکه چنانچه در [illegible]
شده متفاوت و ترجیح کلمات ثلثه بعوض اسم و فعل و حرف است اسم اشرف از حرف است و در آیه شریفه دو اسم مذکور شده یک حرف و در کلام ایشان
دو حرف و یک اسم اگر حرف تعریف معتبر شود و خصم متمسک بآن گردد در آیه شریفه یک حرف و در کلام ایشان دو و اگر واو عطف که
در آیه است شمار نموده نشود که حرف تعریف در آیه مقابل حرف تعریف در کلام ایشان است و تنوین در مقابل حرف تعریف دیگر و تنها
لام در کلام ایشان بر دو اسم مذکور در آیه شریفه بر جای خود زیاده ندارد دهم گوید که با وجود این همه برسد منکران قرآن را که شقاق
دعوهای بی دلیل دشمن کفر و نیز دعوی ایشان را اینکه القتل انفی للقتل در مقابل ولکم فی القصاص حیوة گویند و بیان و سبیل راه خلاف
پویند و سر منزل دوزخ که ماوای ابد الاباد ایشانست رای که بمعیوب مخصوص اند و فصاحت باین قدر [illegible] مناط اصلاح
شفا ناموس جهل شناسند که فهم کرده [illegible] مرست گفتار و عبارات ایشان بالنسبه بآیه شریفه است احضار باشد
ما [illegible] هیچ یکی چون [illegible] خواهند گفت و بیان ایشان قرآن چه دست و پا خواهند بود و حال اینکه از قوه ضعف طالع
باز [illegible] بوستان [illegible] آل محمد [illegible] قاطع آمده چون ایرادات مخزونه
مکونه ابلیسی را مشاهده نمودند در نهایت دلتنگ و سر خیالات ایشان بر هوا و عرصه های ضمیر ایشان دست آمد آری اگر شواهد حسنا
معانی قرآن که ناموس الهی و افق اند درین مشابه ان عقلهای دیده اعتبار که بین احوال محجوب نبودی چگونه صاحب دعوی
نقاب از چهره مخدره بهین او گشودی و هر گاه که لها دقایق و اوراد حقایق او شاهد هر سر بازار بودی کجا داد اثبات مسائل
و فروع ملک [illegible] نبودی سبحان الله [illegible] که هر وقت طلب بالله الامین فرا ضد سکون کوشنده
تیره منزل اضطراب کشند و چند اینکه بغلطهای زلال چشمه صافی بلمعات عطشان [illegible] بجانب دو نجون نظر نمایند بنگر
میشد محقق ما انکه دو اشکال در این امر وارد می آید اول اینکه شخصی که مقتول میشود اما مقتضی عمر او همان بود و اگر بالفرض کشته نمیشد
حکما موت او همان دقیقه و ساعت بود که کشته شد یا مدت دیگر حیات داشت بنا بر اول [illegible] ساعت مثلا فوت شد و لهم
هر گاه شخص اراده قتل احدی نماید و بملاحظه صدمه و عقوبت قصاص از قتل او بگذرد معلوم است که وقت اجل او نرسیده بود که
کشته نشده پس در هر دو صورت اینکه میگویند قصاص که مشروع شد از برای فایده حیات چگونه فایده حیات دارد زیرا اگر [illegible]
مقتول شد اجلش حلول نمیرسیده و اگر مقتول نشد هنگام عمرش تمام نشده بود پس از قصاص که حیوة است و معنی آن اینست
که قصاص حیوة [illegible] ظاهر میشود ثانی اینکه در این امر ضد بر اصل ضد دیگر را اراده اند زیرا اگر قصاص ضد حیات است بلکه ضد
حیوة است و ضد [illegible] چگونه میشود [illegible] از برای شیء شود اما جواب از اشکال اول اینکه گوئیم که بنا بر قاعده اهل ایمان و اهل عدل ظاهر است
چه اینکه در حق انکس که موعود حتمی [illegible] هلاک در [illegible] محل و موقع است زیرا که تقدیر حیات او را [illegible] بقتل و حین
کسی شخص قصاص او نماید و [illegible] نماید هر آینه شبهه قصاص موجب بقای آن شخص [illegible] مدت حیات خود است که [illegible]
آری در حق کسی که حین قتلش زمان و حصول حتم باشد خالی از اشکال نیست دفع آن هم [illegible] و اغلب ممکن است و اگر منافات

شود

شود که ظاهر حکم در آیه شریفه کلی بودن اوست [illegible] چنانکه گوئیم که کلیت حکم نیز ممکن است اما در حق انکس که وقت حتمش نرسیده مثل
مذکور شد که واضح است و اما در حق انکه وقت [illegible] هنگام حلول اجلش باشد معنی اثر قصاص حیوة است و در این ماده اینست که
مراد از حیوة لذت حیوة است و هر گاه چنین شخص قصد قتل برد هر آینه از لذت حیوة بهره مند است بلکه [illegible] ملائم جهات
طبیعت حیات دادن است و اگر بتوسط الم قتل بمیرد هر آینه در قصاص [illegible] از لذت حیوة در آن حین زیرا اگر [illegible] مانع از لذت
لذت است و ثانی صدمه از [illegible] روح و این قدر تکلف در اثبات کلیه قاعده [illegible] صحیح و مطبوع نیست [illegible] و بنا بر قاعده حکم
اجل نیست که وجهی چند از فایده بنظر نیاید که [illegible] در آخر جواب از شق اول گفتیم لکن مهم در این فایده دیگر که سر امد جمیع فواید
در شرعیت قصاص حکمت است و دفع هرج و مرج از میان خلق است چه ظاهر است که اگر [illegible] شرعی که میان خلق نفوس شرعیه
هادی طریق آن باشد و [illegible] آنچه عالم را انتظام [illegible] خواهد امد اما جواب از اشکال ثانی باین طریق گوئیم که سبب
بر دو قسم است یکی بلاواسطه و دیگری مع الواسطه سبب بودن قصاص از برای حیات از مقوله شق ثانی است نه اول و انچه بنظر [illegible]
میاید شق اول است نه ثانی بیان این اجمال اینکه مثلا اگر آب بسیار [illegible] سکون نمی شود [illegible] سبب سوختن
واسطه آبست و سبب مع الواسطه آتش است و از مقوله اسباب در عالم کون و فساد [illegible] بحساب [illegible] گوئیم که قصاص
صحیح است که بدون واسطه سبب حیوة نیست بلکه منشأ قتل قصاص است ولی بواسطه سبب حیوة است زیرا که چون [illegible] بهم
رسانیدی باعث و موجب قطع علاقه جان از بدن و روح از تن گردید هر آینه معنی سبب میشود از برای احیا خلق از قتل نفس و
اجتناب از قتل خلق بقا حیوة خلق است اینست معنی لکم فی القصاص حیوة نه اینکه در نفس قصاص بما هو قصاص حیوة متصور باشد
بلکه قصاص بعین رفع حیات شده باعث و موجب حیوة [illegible] معنی قصاص حیوة است اینست که قصاص سبب اجتناب
خلقست از قتل خود و غیر اما خود بقرینه اینکه چون صدمه قصاص را مشاهده نمود که هر کس باعث قتل غیر شد او را کشتند اقدام
بقتل غیر نکند لهذا کشته نمیشود و اما غیر معلوم است که شخص چون خود را حفظ نمود و غیر را لا محاله حفظ کرده و معنی حیوة که
قصاص اینست از روی بصیرت اخذ مطلب کن و انچه در رفع ریب و شبهه [illegible] یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم
لعلکم تتقون ظاهر آیه کامله شریفه حکم و وجوب صیام و فرضیت اوست بر مؤمنان [illegible] اختصاص حکم صیام
بمؤمنین کند و گوید که [illegible] خلق از غیر مؤمنین مکتوب و مفروض نیست زیرا اگر [illegible] مؤمنان مکتوب شده و [illegible]
و خطاب دلالت بر اختصاص دارد جواب اینکه حکم صوم حکم ایمانست یعنی [illegible] جمیع عباد مأمور بایمان [illegible] بوده اند و اصل
این حکم معروف نبود و از لوازم ایمان صوم است [illegible] که ایمان نیاورده از ابتدا خلاف کرده اینکه معاف بوده باشد و معاف بودن
مکلف بتکلیف صوم شد تا بگوئی چون مؤمن شد حکم صوم باو تعلق میگیرد و بعبارت اخری گوئیم که ایمان معنای مجملی دارد و مفصل
اما مجمل ایمان عبارت است از تصدیق بقول نبی و اما تفصیل معنای او اینست که خصوصیات و جزئیات و افراد احکام نبی را تصدیق
نماید و تکالیف که مفصل میشود و متعدد میگردد مثل [illegible] حج و جهاد [illegible] امر بمعروف و نهی از منکر و غیر ذالک [illegible] ایمان

تفصیل گویند نه اینست که ایمان چیزی باشد و صوم و صلوة چیزی دیگر پس معنی خطاب یا مومنین نه تخصیص است بلکه تفصیل است
و چنانچه عامه عباد بایمان اجمالی که تصدیق و اعتقاد بانچه خبر داده مکلف بودند کذلک بایمان تفصیلی نیز مکلف اند و حاصل
مضمون خطاب آنست که ای کسانی که در عبادت عباد ممکن و ظاهر کرده معترف بایمان اجمالی شدید بدانید که تفصیل اجزاء آن
یکی صیام است مثلا و این دلالت صحیح صریح ندارد بر تخصیص حکم مومن به کافر و الصلاة و دیگر بالهداة انست که از برای صوم سه درجه
است اولی آنکه مکلف حلق را محافظت کند از اکل و شرب که اگر این دو نوع چیزی بحلق رسد و ورود بتوسط فم یعنی دهان صوم او باطل
بحکم شرع مقدس و حفظ این مرتبه موجب حفظ دم و مال و ناموس و ثبوت اسلام است درجه ثانیه فوق اینست و او اینست که مزید
بر حفظ حلق مکلف جمیع اعضا و جوارح ظاهر را از افطار کردن محافظت نماید زیرا که هم چنانکه حلق را قوتیست چشم و زبان و
گوش و دست و پا را قوتیست مثلا قوت چشم دیدن و تماشا کردنست قوت و غذای گوش شنیدن و غذای زبان چشیدن و غذای
دست و پا ارتکاب افعال و رفتن و آمدنست پس انحصار باطنی روزه دار اینست که هم چنانکه در حین صوم حلق را کلوا از مفطرات
ماکول و مشروب ممنوع سازد و نگذارد که آن عضو خویش را با کل و شرب رساند و صایم را اندکی روزه دار مخصوص کنان و حیوان از فضول
غذای بدن و نهایت از دور و در نظر حلق شرمنده و قرین خلط و انفعال علیه هم چنین بر او لازم است که سایر جوارح و اعضا را نیز صائم
سازد چشم را از دیدن نامحرم و گوش را از استماع غیبت و غنا و زبان را از تکلم کلمات بیهوده مثل کذب و افترا و دست و پا را از اقدام با
افعال ناشایسته ممنوع دارد که تمامی اعضا از حقیقت صائم و باطاعت حق جل و علا قائم بوده باشند و دار و از ارتکاب معصیت روزه و رنج
جوع و عطش مفید فایده حصول اجر از خداوند بوده باشد و از سعادت روزه داری نصیب باشد و مقام صاحب چنین روزه اعلی
از مقام صاحب درجه اولی است درجه ثالثه آنست که مکلف روزه دار چنانچه تمامی جوارح و اعضا را از مشتهیات انها
باز داشته خیال را نیز که عالم باطن اوست از تعلق بما سوای الله محو باز دارد و خویش را از کذب و وسوسه اماره و نفس اختر بعرب
جوار رحمان که هم حضور آن بود محفوظ از کلام و وحی که طالب راه هدایت از دخور سلیقه و مطابق مقصود و مرام باشد اینست
که جوهر نفس ناطقه را که جوهریست الهی از ادراک علایق ماده و تعلق بدن واجبا صریحست اینکه تعلق بدن بهم رسانیده بمقتضای حکمت
بالغه ربانی و قدرت کامله شامله حضرت سبحانی است و در این تعلق دار تباط فواید چند مطویست که حقیقت ان اطلاع
مکر حضرت عالم الغیب و الشهادة آنرا ندیده و ندانسته طبقات موجودات از ارضین و سموات و لیکن آن قدر که در خبر هم انبیا و اولیا
و ایشان معلوم آمده و چون ایشان عصا کش عباد بدار خلق اند علی قدر الاستعداد اعلام فرموده اند که علی الحساب مقصود از
تعلق و پستی نفس بدن و ترتیب بدن و تکمیل اندامهای اجزاء و ارکان اوست زیرا که مقصود از ایجاد موجودات افاضه فیض و انتشار
انوار بهجت کامله که سرآمد همه آنها معرفت میباشد و حصول این معنی توقف دارد بر وساطت علوی اخلاق و تجارب راهنمای خارجی
همان نفوس قدسیه کامله معصومه که انبیا باشند و در اخلاق عبادت انجوهر پاک بجز صفا و صفای عقل است که از عالم قدس
و نشاء تجرد بود در خلوات شواب ماده و آلایش کدورت و ظلمت و چون عقل مجرد صرف و محض تجرد و دوری از امکانیت

بحفظ

اخلاط و امزاجش یابدن و ترکیب وارد و احتیاج پاش بدون واسطه متعسر بلکه متعذر است قاعده مقتضی اینست که امری که سبب
در میان واقع و بحسب مرتبه از بدن اشرف و اقوی باشد و واسطه شود و این عقده را بوجه منظور کشاید و مقصود افضل و مراد اجل
که معرفت حاصل آمده سلسله موجودات منتظم آید و آن واسطه عبارة از نفس است که بحسب ذات و جوهر اصلی و فطرت تجرد
بنشاه ناسوت و سرکار بما و ماده ندارد لیکن در فعل و بروز و ظهور اعمال و افعال باو محتاج است چرا که مکلف حقیقی او و مقرر
و تنزل تا مثوبات اطاعت و عصیان برای او نه اینست که در واقع جوارح و اعضا اند که تکلیف مدخلیتی در هر حال اول و فواید نصیب منتظر
شوند بلکه ایشان عمال و کارکنان نفس اند بهر کجا که روانه کرده بدرجه آنرا که کشانده رسند پس از این بیان حقیقت تمام کوییم که چون نفس
سلطان مملکت بدنست مکلف بصیام شود که صوم در واقع عبارت از امساک و امتناع از آنست که جوارح و اعضا که
خوارم او بند تبعا برای او طبع و منقاد گشته و با او هم سوختن و گداختن و برنج و تعب جوع و عطش ساختن شریک و سهیم شوند
روزه دار و در رنج دار که با امساک حلق و انضباط از طعام و شرب خود را صائم داند و سایر جوارح و اعضا را بکسب اعمال و افعال ناشایسته
که منهی شرع است مرتکب گرداند صاحب صوم باطل بوده در واقع مورد سخط و غضب الهی باشد بلکه چنین شخصی در واقع روزه دار نه و از
فیوضات الهی بهره مند و محظوظ نه اینست چنانچه در حدیث صحیح وارد شده که زنی در خدمت حضرت شفیع المذنبین سید المرسلین
حاضر بوده و غیبت شخص غایبی کرد حضرت فرموده که طعام برای او حاضر ساختند که بخورد عرض کرد که صوم دارم فرموده که اگر صوم دار
چنین صائم را از فساد و غیبت چه معلوم شد که روزه شرعی همین است که مخصوص ظاهر حلق دور از اکل و شرب ممنوع دارد و در سایر افعال
فیما لو انجح خلاف و رضای رسم و نوع عمل اینست که این نوع روزه را ازین مرد اولی و تسلیم نماید نه اینکه بهیچ وجه الا اگر تکلیف این و وسیله ثواب
همین بود که مکلف که حامل احمال شده و بجان خود و روزهای تابستان در مدت چهارده ساعت خود کشان را کرده و با عطش و گرسنگی ساخته
و با نفس اماره و ابلیس لعین و از جانب خداوند مهربان تمکن آمیخته از او و بخلاف که خود را در امر نیست پس چه شکر از کان انجا
دعا نماید و مجال آمده و اصالة و مطلقا بدرجه قبول نرسیده باشد حق تعالی برای عمل و آن طوری که شاید و بخوبی که سزاوار باشد آن عامل مکلف
صادر شده و بیان آن طریق که شارع مقدس صلوات الله علیه دستور العمل داده اقدام فرموده باین جهت نام است بارش و دکل و کارش
مشکل است پس اگر روزه دار در اقدام بصیام تمام مقامات ثلثه را رعایت نموده آن روزه که شرعیت پسندد و در حضرت صاحب شریعت
ستوده و راجح باشد از فساد رسته و بمصرف کرام مقبول آید و الا هم خواهد بود و الا همین است که بی بهره شخص سائل جائع
معنی که رفته و خود را در مخاطره بیابانی انداخته که سالها چنین بوده مسافر که سالم و صاحب او را از ان عاری و خسته کرده
عدالت انها که توقع ثواب بر دل آنها جواب نعمت و عطوفت نیست آری هر جوهر قابل سزاوار مرتبه آنست که کار کرده و موجب وصول
بمنزل آنکه با افطار با کوشش وا گرفته کار یکرده امید خداوند بیخشایند رحمت و فضل و افاده و اوصل منزل رسیده و تشدد چشیده که
خداوند صادق متعال در کتاب مبین فرموده ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و جهه ظاهر اینست که نماز و امثال
ثمرات و فایده و خاصیت چنین است که نمازگذار نمود از ارتکاب نا شایسته باز ماند و او را بدین پسند و مثالی آید و حال اینکه سالها کم

خلق و جهان رب العالمین امیر المؤمنین صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین مرویست که حضرت خاتم النبیین و سید و سند المرسلین
الرحمة النازلة علی العالمین رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند تعالی [illegible] روزه برای منست
جزای او را مید هم و از برای روزه دار دو فرح است یکی در وقت افطار و یکی در حین ملاقات با حضرت پروردگار قسم بآنکسی که جان من
در ید قدرت اوست که بوی دهان روزه دار اطیب است در نزد خدا از رایحه مشک و نیز از آنحضرت مرویست که در بهشت دروازه
که آنرا ریان مینامند و روزه داران از آن در داخل میشوند و احدی غیر ایشان از آن در داخل نمیشود و نیز از آن
حضرت مرویست که هر که رمضان را روزه بدارد از روی ایمان و احتساب نفس خود میآمرزد خداوند همه آن تقصیرات پیش که کرده
انکه [illegible] ایمان و احتساب در معرض [illegible] خداوند گناهان ما تقدم او را و نیز از آنحضرت مرویست
که کسی که افطار دهد روزه داری را [illegible] اجر روزه دار و خداوند تعالی [illegible] از اجر روزه دار [illegible]
و نیز از آنحضرت مرویست که ای گروه جوانان هر کس از شما که میل تزویج داشته باشد و او را ممکن باشد تزویج اختیار نماید بدرستیکه
تزویج باعث [illegible] بصر و موجب حفظ فرج است و هر کس از شما که ممکن نشود او را تزویج پس بر او باد بروزه داشتن بدرستیکه
او را [illegible] روزه داری نگاه داشتن است [illegible] کلمات [illegible] معلوم میشود [illegible] حکمت [illegible] ملایم است [illegible]
[illegible] که مشروع شدن روزه [illegible] که روزه دار [illegible] خصوص حظوظ نفس [illegible]
[illegible] و صعود [illegible] است [illegible] روزه [illegible]
قلوب [illegible] روزه [illegible] الله [illegible] حکم [illegible]
[illegible] شهر رمضان [illegible] ماه مبارک [illegible] رمضان [illegible]
منقول است که رمضان اسم خدای تعالی است [illegible] حضرت رسول [illegible] رمضان [illegible]
شهر رمضان [illegible] رمضان [illegible] اسماء الله [illegible] شهر رمضان [illegible]
[illegible] مخصوص [illegible] منقول است که مشتق از رمض [illegible]
[illegible] رمضان [illegible]
[illegible] صاحب کشاف [illegible] رمضان [illegible]
[illegible] رمضان موسوم شده [illegible]
رسول [illegible] مرویست [illegible] رمضان [illegible]
[illegible] ماه [illegible]
[illegible] روزه [illegible]
[illegible] شرط [illegible] مذکور [illegible] روزه [illegible]

کتخص مشغول [illegible] طلب [illegible] روزه [illegible]
[illegible] کمر [illegible] چون [illegible] کاشف [illegible]
چرا باید [illegible] فکر [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] حصول [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] روزه [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] روزه [illegible]
[illegible] اعمال [illegible]
[illegible] روزه [illegible]
[illegible] روزه [illegible]
[illegible] روزه [illegible]
[illegible] روزه [illegible]
[illegible] افطار [illegible]
[illegible] روزه [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] روزه [illegible]
[illegible] افطار [illegible] روزه [illegible]
[illegible] افطار [illegible]
افطار [illegible] روزه [illegible] افطار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] واما [illegible] روزه [illegible]
[illegible]

ومقصود کامل بحصول پیوند در روزه دار بدرجات عالیه و مقامات متعالیه رسید بلکه ما یتعلق است که در حضورش فایده بی‌پایان
الذات ماسه هر فایده رحمت کامل الهی در وقت موجب عطای شامل الهی **قوله تعالی** انزل فیه القرآن ظاهر آیه اینست که قرآن
در شهر رمضان نازل شده و اشکالی که در مقام هست اینست که قرآن علی التدریج نازل شد و از احادیث بر حسب ظاهر مستفاد میشود
که در مکه و در مدینه متعدده آیات و احکام بحضرت رسول صلعم در اوقات نازل شد و این معنی با ظاهر آیه شریفه سازش ندارد آنچه در دفعش
گفته‌اند چند وجه احتمال است **اول** آنکه آغاز نزول قرآن و اول حکم وجوب صوم اوست **دوم** آنکه در فضل او نازل شده است قرآنی
بنابر حذف و مضموم فیه راجع برمضان نیست بلکه بعضی صفات متعلقه اوست که وجوب و فضل باشد **سیم** که از اخبار جمهور است این است
که قرآن در رمضان نازل شده و بعضی فرموده راجع برمضان گفته‌اند بعد حذف مضاف تا بدین مقاله این اخبار احادیث که از حضرت رسول
مرویست که صحف ابراهیم در اول شب از رمضان نازل شد و توریه موسی بعد از گذشتن شش از رمضان نازل شد و انجیل عیسی در سیزدهم
رمضان نازل شد و قرآن در بیست و چهارم رمضان نازل شد و موافق این اخبار و مقاله حدیث مذکور لزوم اشکال ظاهر
است و تاویلات در آیه شریفه کرده‌اند آنکه ظاهر آنست که مراد ابتداء نزول است بعض اول و دوم که قرآن نازل شده در لیلة القدر
و دیگر آنکه تمام قرآن در آن شب از ملا اعلی بسماء دنیا نازل شده و علی التدریج بارض مستور عادتکم فضل آیات وارد است
باشد زیرا که مقصود از انزال القرآن اجمالی مقصود مقتضی وجوب و فضیلت است بر جبرئیل بایست خلق ما انسب بر حیرتم
ظاهر و بدیهی است که قرآن حقیقی و واقعی خود آنحضرت است بلکه تمامت قرآن با نجاب است پس مقصود حضرت نسبت بعباد
و مناسبات ندارد که تمام فیض بکند هم بعباد و هر مقام رتبکه با کیفیت و مقام حکمت بعث آنحضرت در سن اربعین با استعداد جمیع بیان کردیم که القاء
فیض بجمیع طبایع منوط به حصول استعداد مضبوط است چنانچه در دهر حصول این دوام صورت بسته در وضع شی در موضع
نشده و احتمال بلکه یقین خلاف حکمت و الغراست باید مرتب علی التدریج اصناف قلوب عباد را ارشاد و هدایت بر کوه فیض
شود و آیات بادو ره و معنی تفریط همین است که القاء فیض زیاده از گنجایش وعاء باشد پس چون مقصود ارشاد و هدایت
از اقرب طرق عباد است چه مصلحت که تمامی قرآن از کتاب مبین لوح محفوظ دفعة بآسمان دنیا بیک دفعه نازل شده باشد و بعد بواسطه نفس قدسی
نبوت علی التدریج ابلاغ بخلق شود و اعجب نظر احقر پسندیده ما یکتب آنکه افضل از تمامی این معانی آنست که شهر القدر وجود مقدس
مقدس حضرت است و لیلة القدر عبارت از روحانیت و مقام حلول آن سواد تعلق بنشأه ناسوت آنجناب و مراد از القرآن اوراق
معانی قرآن تمامی آن مقام است و آنکه در آیه دیگر فرموده لیلة القدر خیر من الف شهر بیان حقیقت وجود و حال امکان از بیان
و مقامات روحانیه آنحضرت پس مراد آیه شریفه اشراق تمامی حقایق موجودات لاهوت بحقیقت وجود الهی ذات اقدس آنجناب
و ایشان معانی مذکوره علی التدریج از آن مظهر اسماء و صفات کامله است بعباد صورت پذیرفته و آثار آن ممکن غیب
شهود آمده و بواسطه آن وجود اجمال ابلاغ بخلق شده الحاصل آنکه جمیع قرآن با نجاب شده آنگاه از آنجناب علی التدریج بمقتضای
و مصلحت ابلاغ بخلق شده و محفوظ کلام تمامی آیه دیگر از کتاب مجید نیز همین در آیه شریفه و اگر گویند که از آیات حضرتش موافق کلام اعتقادات

علی التدریج

علی التدریج بوده و این موجب منافات دارد جواب گوییم که تدریج بحسب صورت و ظاهر است و آنچه گفتیم که انزال جمیع قرآن بآن
حضرت یکدفعه شده بحسب معنویت بعلاوه که این تدریج صوری مشتمل بحکم و مصالحی دیگر هم هست مثل اظهار معجزه و اسکات
خصم و غیر ذلک پس منافاتی میان انزال جمیع بحسب معنی و تدریج بحسب صورت نیست کما لا یخفی **قوله تعالی** واذا سئلک عبادی عنی فانی قریب
اجیب دعوة الداع اذا دعان ظاهر آیه آنکه اجابت میکنم دعای خواننده را وقتی که بخواند مرا بدانکه اشکال در این آیه شریفه آن
که بمقتضای کلام الله مجید لازم است که دعا کند و مطلقا هم حاکم برصدق او است زیرا که برکوچک حفظ مرتبه خود لازم است
و از جمله اظهار تذلل و خضوع و مسکنت و بنده را لازم است که بپوشد مراتب و مواظب صورت باشد و از خداوند خود
سؤال نماید و مطالب و مستدعیات خود را از او بخواهد و او را فاعل خود در آنچه و معطی مسائل داند و چون ملاحظه احاطه علم
خداوند و اطلاع او بر مصالح و مفاسد امور عباد شود چنین مینماید که دعا امری و التماس و استدعا امری مترتب
زیرا که خدای تعالی عالم است هرگاه مطلوب و مسئول عبد امری که صلاح و حکمت باید بشود که لابد اعطا خواهد شد دعا کرده و چه
ضرر دارد آنکه هر چند دعا او بعدم وجود ابد غلط قدر که نشده و خواه نخواه خواهد شد نیز بدل در انجام فعل او منتظر
صورت نمی‌بندد مگر آنکه اجمالا اگر عبد مسئلت نموده باشد مصلحت حال او است یا نه اگر هست که با آنکه علی الاطلاق مسامحه
احفاظ با عبد خواهد نمود و بخل نخواهد کرد زیرا که او مصلحت از حکیم فیاض قبیح و تفریط در حق عبد قبیح است و اگر مصلحت
که عبد را اجابت طلب او در نزد خدای تعالی جل شانه و لیست اجابت او و دیگر آنکه اعظم مقامات و درجات عبد آنست
که بقضا راضی باشد و خواهش خود را در مسألت اظهار و ابراز مسألت ننماید و در طلب شهوات نفس و حظوظ آن اهمال
ورزد و تمنای عبودیت رضای خداوند سالک دارد و امورات خود را بالکلیه باو واگذارد و مفوض نماید چنانچه در آیه
مسلم یعنی این طایفه فوق آن همین که طالب رضا باشند و مصلحت خود را نمیدانست صواب دید و رشد خود را ندیده
و دیگر آنکه دعا در مسألت امر است و گویا عبد امری مینماید که خدا فلان کار را بکن و این معنی منافی ملازم با ادب است اما جواب
علاوه اجابت خود بنده اجمالا اشاره بآن شد و مقدار آنست که دعا خواندن حق تعالی از اعظم مقامات بندگی و عبودیت و از
شعار صالحین و دأب انبیا و مرسلین و شیوه ملائکه مقربین است و آن بیزار ملوم بعضی آیات و احادیثی که مشحون از تحریص
استاد جنس ما فوق خیر منها هیبت مجددی که بحال انکار نیاید و لحد و ابطال قدر آن اندرز پس باید ملاحظه برهان طرفین
اشکال قوی است **بنده** احقر گوید که این اشکال در این مقام از امورات خطیره و الحق رفع آن بسیار دشوار و با مشقت بیشمار
است ولی متمسک بفضل جناب بعد در کار و آسان کند مهر و شوارم که بر وجهی که در خور فهم از کار و نمره اطف طبع و
صفا باشد و به سلیقه شایان و بهر نظری منظور حاجیان افتد رفع شبهه و اشکال از آن مائیم بوجوه چند **اول** آنکه ظاهر
و مبرهن است که عبد را علم و اطلاع بر کیفیت علم خدا عز و جل و علم و قضا و قدر او و حکمتها و مصلحتهای نیست و این معنی مقتضی
این است که دائما بنده ضعیف بین خوف و رجا که مفتاح معنی عبودیت است باشد و این شود که از این صفت عری و از رجا

می شود که صداقت عبد و مظهر عبودیت گردد و علی الله دوام در توقف و ترصد ظهور رحمتی یا بروز عفوی باشد و اگر حال [حسن]
باشد که با او دعا و خواندن خدا و التجا و مسئلت و طلب مطالب از قاضی الحاجات تکلیف باشد هر آینه اولی الترام
عبودیت چه صرف دو روا و تو بکش هر آینه سال عدو خواهد شد او را معبود الهی و نه معبود را با او رحمتی و نیبان خوف
در رجا و بیم و امید که مایه بندگی و بضاعت توفی و ارزندگی است بالکلیه منهدم خواهد شد به دلیل عقلی و نقلی اما عقلی [آنست]
که هر گاه بود و وجود و هستی و حیات مخصوص خداوند متعال شد لا محاله باید در میانه رابطه و نسبتی متصور شود
والا او را خالق گویند و این را مخلوق او را رازق گویند و این را مرزوق و او را موجد خوانند و این را موجود پس هر گاه این
تفاوت حاصل میان ما هست حکما نسبتی باید باشد و اعظم رابطه و قرب کامل این نسبتی آنست که عبد خود را مخلوق
خالق بیند زیرا که عبد غیر خالق از دایره عبودیت دور و از شیوه بندگی مهجور و مجانب لازم است که خویش را از رحمات
ندارد که هر گاه ناامید شد از ناامیدی رجا عاری باشد در زمره اهل یاس محسوب است و یاس کفر است پس وجود هر دو وصف شرط کمال
و خالی بودن از این دو وصف علامت ... بودن و واقع ربط و خصوصیت و اما نقلی به حدیث صحیح شوالی از رفیع باطن و ظاهر
حضرت امام محمد باقر علیه و آبائه و اولاده سلام الله الملک القاهر وارد شده که ما من مؤمن الا و فی قلبه نوران نور خیفة و نور
رجاء لو وزن لم یزد هذا علی هذا یعنی نیست بنده مؤمنی مگر آنکه در دل او دو نور است نور خوف و نور رجا که اگر میزان کنند
هیچ یک بر دیگری زیادتی ندارد پس از مفاد حدیث ثابت شد که کمال ایمان در تحقق این دو وصف است چگونه باشد
و حال آنکه وجود این دو دلیل بر معرفت است زیرا که چون عبد عارف به مقام معبود شد و اندازه خود و صاحب معرفت شد
گردید و او را مظهر رحمت و غضب دانست و خود را ذلیل و حقیر شناخت بلا کلام و بعضی از این دو وصف خالی خواهد بود
و چون این مرتبه را دریافت کرد لا محاله دوام حال از افریننده خود در طلب و سؤال خواهد بود و سلسله عبودیت
و بندگی محکم خواهد ماند و این اعظم فواید است پس آنکه گفتند که در دعا فایده نیست ظاهر شد که فایده عظیم
در چنین است که ایشان گمان کرده اند وجه ثانی آنکه این اشکال در وقتی لازم میاید که مطلوب و مسئول منحصر باشد به جلب
منفعت و دفع مضرت که مناط انتظام امور معیشت و گذران دنیا باشد و واقع نه چنین است یعنی منحصر نیست بلکه بالاتر
از مطلوب و مطلوب هست که فایده و منفعت آن راجع به نفس و مناط و موجب ترقیات و حصول درجات اخروی است
و ثمره کمال او تحصیل معرفت الله است که اعظم جمیع کمالات بلکه غایة الغایات میباشد و حصول این مطلوب موقوف بر ریاضات
و موکول به مجاهدات و رنج و تعب و تضرع و زاری و عبادت و اطاعت و شب زنده داریست و این اعمال نیست مگر خود کاستن
و از خدا ابتهال و وصول به فیوضات خواستن و بدیهی است که در این مرحله ما تک کدا اختیار شود کار نفس سلحشر شود و این
صورت نه بندد الا بدست طلب دراز کردن و در طمع و استدعا باز کردن و بندگی و تذلل اظهار کردن و خواهش در دست
آوردن مطلوب کبری و سوای در ... و کذلک در حصول این مقامات بی ... نیست و این اعظم فواید است و این دو وجهی که بیان [شد]

تسلیم

تسلیم است که عادت الله جاری باشد بر اینکه اجرای امری از برای شخص در عالم وجود واقع شود در روز ابد اهل و خصایل ... بقدر نقش ید
و ... شده باشد و حال اینکه ما را سید که این مقدمه را منع کنیم چنانچه بنای جواب سیم و همین است وجه سیم آنکه حکم ابی الله ان یجری
الامور الا باسبابها یعنی خداوند متعال ابا دارد از اینکه امری از امور بدون واسطه وجود بپذیرد و ظهور کند مگر به واسطه اسباب آن مثل آنکه
کسی بر کرم عدم معهود بوجود آید بدون علت و سبب و این مطلب در نزد حکما و اهل علم و برهان واضح و لایح است که معلول بی علت محال
و موجود بی موجب و جهت از محالات است بعد از اثبات این مقدمه گوئیم که همچنانکه جمیع موجودات عالم وجود شان از سببی است
جایز است که مطلوبات و مسئولات هم بدون توسط سببی باشد و سبب آن دعا است یعنی خداوند مسبب الاسباب حصول مطالب
و مآرب را موقوف باین نحو از اسباب فرموده باشد و بدون آن صورت حصول نه بندد و از کتم عدم به ساحت وجود نیاید بلکه برهان
عقلی حاکم است بر اینکه معنی همین و واقع چنین است زیرا که چنانچه در نقض سابق بیان شد استحکام سلسله عبودیت میان
عبد و خدا از لوازم و عقل سلیم بر این لزوم جازم است پس هر گاه میانه مطلوب و مسئول جبلت الهی نسبتی و سببیه موجود باشد که
مسبب الاسباب بدین دعا ایشان را نگاه بکرم مربوط و التماس را منوط در وجود باشد هر آینه این فایده عظیم که رابطه عبودیت و نظم
سلک بندگی مخصوص است به مزید حصول پیوند دو مقدمه حاصل شود و مقدمه سیم و منها این واجب و ممکن برو چه اتم مستحکم
که انفکاک آن بوقوع طول زمان از نقض نیست و هدم بنیان آن در عهده نیرو یا زوی فرهاد و شان قطاع الطریق ولا
نقل از آیات و اخبار و لا آن که بر صدق همین مدعا دلالت که عبد ملازم طریق ذلت و خضوع و مطاوع طرز افتقار و بندگی و انکسار
و خشوع بوده باشد از فواید دعا اول بر حمد عجز و انقیاد و اعتراف به صفر جالت و درماندگی و تعجیل جنب عبودیت و التماس
در خزاین نعمای کار و فتح و دم زدن از افلاس ... رفعت و در قول ... فرات از حضیض مسکنت و حاجت و فاقت
انتظار و ثبوت صدق دلیل است چنانچه در حدیث وارد شده که هر کس از خدا سؤال نکند خداوند غضب میکند و اوالحاصل
اگر مسؤل و ذکرا بجز انتظار قدرت و فیح وجوه هر موجود و نوشته شده و کذا شتری زیاده و نقصان خواهد شد جواب ابنکه
دعا استحکام سلسله عبودیت و بندگی است و بدیهی است که این فایده اعظم فواید است و هر گاه مسلم بدانیم هر مسئول و مطلوب
صید را هم مثل سایر موجودات عالم بدانیم که در وجود خارجی محتاج علت و سبب اند و او نیز چنین است که فایده ظاهر و باهر
و عین محتاج تکلف است و از تقریرات مذکوره معلوم شد که طریق ثانی ارجح است و بنابر اعتقاد صحیح نیز چنین باشد که حصول
مامول و مسئول به دعا منوط و به التماس و استدعای آنحضرت واهب المسائل مضبوط و از جمله آنکه در علم سلطان احضر مسلوب
این مقدمه حضرت رسالت صلوات متواتره و رواعیت آن وجه چنانچه خواهیم که مسئله بلا ... را نیز کریم مطلب ... تمام
که ... کمال نحو ... مناسب شود بیان خواهیم نمود ان شاء الله تعالی این طلب مسلم است که دعا از برای حصول علم
سبب وجود حصول لازم آید و اگر ظاهرا صورت نه بندد در باطن ... خواهد بود و چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم مرویست که نیست از بنده که دعا کند و از خدا سؤال نماید مگر که اجابت میفرماید دعا او را یا در دنیا و یا در آخرت

امید کند و با کفاره ذنوب و گناهان او می‌شود بعد به همان دعا بشرط آنکه دعای او در طلب معصیت و از جمله قطع رحم نباشد و استعجال
در او نشود راوی عرض کرد که فدای تو شوم استعجال کدام است فرمود که استعجال این است که بگوید خواندم خدای خویش را و اجابت
نکرد از برای من اما مقدمات دعا پس آن پنج چیز است اول امر قلبی است و او عبارت از اخلاص یعنی داعی نیت خویش را خالص
نماید و چنین اعتقاد کند که احدی سوای خدای تعالی قدرت و اختیار در قضاء حاجت او نیست و غیر را در او اد مسئول
با خدا شریک نسازد و از روی توجه و افق [illegible] باشد و در حین دعا قلب را از التفات به ما عدا فارغ کند و خالی
سازد از برای توجه و از هر خیال خود را آسوده و فارغ نماید و بزرگی و اقتدار و وسعت رحمت و محبت را مخصوص به ذات اقدس
داند و جمله کائنات و موجودات را غیر [illegible] و کفیل دانسته معزول سازد دوم امر بدنی است که تعلق به بدن دارد و او عبارت است
از اجتناب از محرم و شبهه که باید داعی از لقمه حرام و شرب حرام و لباس حرام خویش را دور دارد و از ارتکاب با منهیات [illegible] رساند و بتصرف
در مال ایتام و غیر نکند و اقدام بدروغ و کذب ننماید و از افترا و غمازی و وسوسه و [illegible] رضای خدا کار بجوید
زیرا که هر لقمه حلال و اکل و شرب مباح باعث نور و صفای قلب است بهمان مقدار لقمه حرام موجب ظلمت و کدورت اوست
و حکمت [illegible] این است که قلب چون نورانی شد مناسبتی بهم میرساند بعالم قدس و از جنس عالم ارواح میشود
و باین سبب توجه که میکند ابواب [illegible] مفتوح میشود و اگر بالفرض در [illegible] باشد اجزاء عالم ارواح بحکم [illegible]
[illegible] میشوند و او را یاری مینمایند و بمنزله بادشاه صاحب فضل [illegible] میرسانند و [illegible]
و چاهی هستند چون نظر التفات حضرت واهب المواهب متعلق حال او شود از فضل و کرم [illegible] مسئول او مقبول شود
و مقصود به [illegible] حصول رسد و دعا مستجاب شود و اما اگر العیاذ بالله قلب تیره و ظلمانی و از خانواده شیطانی
با عالم قدس و اجزای روحانی سروکاری نیست و در انجا مجال [illegible] در بانان آستان سلطنت [illegible] و چوبکیان عتبه
عالیه بادشاه جلیل عظیم او را دور دارند و از قرب جوارش دور رسانند زیرا که او را اهلیت مناسب و ملایم نمی‌بینند و در
صنو و صفائی مشاهده نمی‌نمایند در آن وقت آن دعا شرمسار و خجل و با حال خسران و منفعل نزد داعی مراجعت کند
و چون باطن تیره او ملایم است در همان جا منزل گیرد و مجاور و داعی شود بحملی که داعی را نفرین کند زیرا که او را در حضور
کار کذاران ملاء اعلا در عمله و سر زیر ساخته و با وجه عزت رسانیده سهل است بمحض [illegible] و بی [illegible]
اینست که داعی با قلب مختل و در کار خود متغرب عدم حصول مستجابات متاصل است سیم هیئت داعی
و او عبارت از طریق خاصی که ملایم آن کوچک درمیان ارزوله باشد و موافق ادب و مطابق آداب بطریقی که
پسند اولو الالباب افتد عاید مثلا اگر شخص نشسته دعا کند با ادب نزدیکتر است تا اینکه خوابیده باشد و اگر ایستاده دعا
پسندیده‌تر است تا نشسته باشد و هرگاه دست برداردو دعا او است تا اینکه خالی باشد و هرگاه کف دست بالا نماید
بتعظیم انسب تا پشت دست از ابن عباس مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که سلوا الله ببطون اکفکم و لا تسألوه

بظهورها فاذا فرغتم فامسحوا بها وجوهکم یعنی سؤال و مسئلت کنید از خدا با باطن دستهای خود نه ظاهر آنها پس چون از دعا فارغ شوید
بمالید کف دستهای خود را بصورتهای خود چهارم وقت دعا است در روی حدیث صحیح از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست که مادام که
جمعه کار هر شب سوی آسمان دنیا در وقتی که ثلث آخر شب باقی باشد بعد ندا میفرماید که کیست که بخواند مرا تا مستجاب کنم او را یا
کار من مطلب خود را سؤال کند پس عطا کنم حاجت او را کیست که طلب آمرزش کند از من پس بیامرزم او را تنبیه گوید که مراد از فرود
آمدن حضرت خدا جل جلاله در آسمان دنیا معنی ظاهری نیست زیرا که بالاتر از وی و آمدن از لوازم جسم و جسمانیت تعالی شأنه
از این مقوله استنادها و نسبتها که بمحض کفر و زندقه است بلکه مراد نزول التفات و فیض و رحمت که در آن وقت خاص رحم خاص
خلق میکرد بصاحب دردان و خاضعان و خاشعان و هواخواهان و دوستداران و نیز در حدیث دیگر وارد شده که
شخصی از آنجناب صلوات الله علیه سؤال نمود که کدام دعا اسمع است یعنی اقرب باجابت و مسموع میشود حضرت فرمودند که
در جوف لیل آخر یعنی ثلث آخر یا نصف اخیر که دعا صادر شود و دیگر در عقب نمازهای فریضه مسئلت شود مخفی نماند که مراد
از نصف شب و ثلث آن که از حدیث ظاهر میشود آنست که محل راز و هنگام نیاز با محبوب حقیقی وقتیست که داعی از ملاحظه
این و آن فارغ و از مشاغل بعیر جاری و اغیار از مصاحبان و یاران و قاعدان [illegible] رسانیده قولی که بکام دل شکایت و حکایت هر کار
خود کند و لهذا بی کار او از کار بیان ندانسته مشغول نسازد و چون شب چون عیون خلق مخمور سیاه خواب و عالم [illegible] عاشق
بی نوا از مهتاب و ضوء آفتاب درخشنده جمال معشوق حقیقی است هر آینه در خور و سزاوار است که طالب یاد معشوق مطالب ایثار نیاز
خود کند و از روی فراغ بال با اکرم ذو الجلال اظهار حال و طلب و سؤال نماید و چونکه صورت [illegible] بمنزله منزلت مظاهر عنوان
درویشی این وقت مهالوة مرضویت و سبحان او بر سایر اوقات [illegible] و او اینست که بر عاشق صادق لازم است که خانه
دل و کاشانه ضمیر را از کاف تعلق به خیالات فاسده پاک نماید و غیر را در آن خالی بار ندهد و از خار و خاشاک وسواس
بجاروب قطع نظر [illegible] رساند [illegible] از هر که صدوی را از [illegible] دعا اگر نزهت سرای [illegible] و بنماید [illegible] که او کار
بروی دشمن گشاید و نصف شب کار از کار [illegible] اکثرت و [illegible] است خوش باد شب [illegible] صورت
هویدا شد [illegible] را آمده شد را [illegible] ظاهری بند [illegible] آمده شد باجوج و ساجد
با ملکی که سبحان الله که چون این دعا حاصل الید عاشق در بند مقاصد قرین دعات کامل اید اللهم ارزقنا هذه النعم و سائر
المؤمنین بحرمة محمد و آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین و نیز از آنحضرت نیز روایت کرده که فرمود دعا
میان اذان و اقامه رد نمیشود در روایت دیگر راوی عرض میکند که داعی چگونه در آن وقت فرمود عاقبت در دنیا و آخرت مسئلت
نماید و نیز از آنحضرت منقول است که نزدیکترین وقتی که عبد با خدا است در حالت سجود است پس باید که اکثار کند در آن وقت در دعا
و نیز از آنجناب مرویست که هر کس طالب باشد که خدا در هنگام سختی دعای او را مستجاب کند در حین راحت و آسودگی
خدا را بخواند پنجم مکان گوید که مضمون این حدیث از مضامین مطالب است و عقل سلیم و حکم آنست زیرا که هر وقت که در حال

هو

رضا او راحت ما طلب صدق بندگی و اطاعت و الا او را در هنگام سختی و شدائد و زحمت ارباب مناقشات و مخارج از [زمان]
خود مدان است و این شیوه ناپسند چون پیش نهاد خاطر خلق شده و در آیات کثیره خداوند عالم در مقام لوم و توبیخ ایشان [illegible]
فرموده اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنٰی و در جای دیگر فرموده اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوْعًا اِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوْعًا وَ اِذَا مَسَّهُ الْخَیْرُ مَنُوْعًا
یعنی انسان هلوع مخلوق شده که اگر بدی باو برسد جزع مینماید و هرگاه خیر و راحت باو برسد منافقت و تکبر و نخوت میکند و [illegible]
بسیار دیدیم مقام است که هرگاه در شدائد و محن مبتلا شوند بعجز و زاری و فریاد و بیقراری ما را میخوانند و عهد و میثاقها
می نمایند و چون از مخاطره و هلاک رهائی بهم رسانیدند چنان از ما فراموش کنند که گویا ما را نمیشناسند و ظاهر است
که این شیوه غیر مرضی و پسندیده نیست حاصل بالانصاف لازم است که هر کز او ولی نعمت فراموش نکند و خود را آنی عز و جل
یاد نماید و از حقوق و عواطف و مکارم او غافل و ذاهل نشود و الا یاد آوری در گرفتاری و فراموشی در کامکاری از هر کس بیاید
نکو کار نیست بلکه کمال در غافل نبودن از حضرت منعم و ذکر او مخصوص است و مناط امتیاز انسان از غیر او همین است که او گوهر
ادراک اگر کسر او مید جمیع کمالات است ضایع نکند و ضایع نکردن شناختن مدد و نعمت ولی نعمت و الا این صفت که در حین
احتیاج [illegible] کند و در مقام استغنا فراموش نماید از کلاب و الاغ نیز مشاهده توان کرد که چون گرسنه و تشنه شوند بصاحب خود اظهار احتیاج
و خصوصیتی مینمایند و چون از آب و علف سیر شدند کار بر رفتار خود ندارند و ایضا از آنحضرت در بیان وقت دعا روایت
کرده اند که دعای سه طایفه رد نمیشود روزه دار در وقت افطار و امام عادل نیکوکردار و مظلوم درمانده که دعای خاص دعوت مظلوم
که بلند میسازد او را بالای غمام و میگشاید ابواب آسمانها را و پروردگار میفرماید بعزت خودم که یاری میکنم ترا اگر چه بعد از
وقت باشد [illegible] کیفیت دعا [illegible] از فضالة بن عبید مرویست که حضرت رسول شنیدند که شخصی در نماز صلوات بر آنجناب
نفرستاد بعد از فراغ او از نماز آنجناب او را طلبیدند و فرمودند که هر وقت نماز میکنی اول حمد خدا و ثنای او
و بعد صلوات بفرست بر پیغمبر او پس هر دعائی که بخواهی بکن و عمر بن خطاب روایت کرده که حضرت رسول فرمودند که دعا
در میان آسمان و زمین میماند و بالا نمیرود تا اینکه [illegible] صلوات بر من بفرستند و فرمودند که مکنید مرا مانند قدح راکب
یعنی مثل جام کوچکی که راکب از برای سفر خود بر میدارد و او را از جمیع اسباب سفر خود حقیرتر میشمارد و در عقب خود میآویزد
بلکه صلوات بفرستید بر من اول دعا و وسط او و آخر او مؤلف گوید که [illegible] این حدیث واضح و در نظر هوشمند
کالشمس فی وسط النهار لایح است و بیان او مصالح شرح و بسط مقدمه آنست که ذکر آن واجب و لازم است بدانکه [illegible]
[illegible] مذکوره ساختیم که خلافت جهان [illegible] زمین و زمان خداوند عطوف رؤف مهربان تا کار عباد
به ید کفایت ایشان شود و ظهور و بروز مقامات عالم معنی برای ایشان بصورت امکان پذیر و صورت ادراک جمیع معنی و ظاهر را
منظر باطن فرموده و حکمت اینست که چون ادراک صورت از تصور معنی متعذر و اسیران ظاهر از دست او بر [illegible] باطن متعسر
[illegible] ازل مقتضی شد که از این دریچه و منظر معشوق مستور معنی و باطن مشهود اهل و الابصار [illegible]

دربیانات

هو

در بیانات [illegible] چنانچه ظاهر است که صاحب [illegible] هر چند در زمان سخن بیان او بد ادراک حقیقت او را نخواهد
نمود و بالتحقیق هر چند [illegible] رمزی گویند تشخیص نخواهد داد و بیان اسباب هر چند از معطشان بیان کنند بر او کاشف نخواهد کرد و بالفعل حقیقت
هر نوع از حالات بر ایشان اظهار شود و تعقل نمی نماید و حال آنکه این امور از جمله [illegible] که هر یک معطوف در دل ما است و هر یک را صور [بند]
در صورت بکنه در عالم صورت کار بدین مرتبه مشکل باشد حال عالم معنی که اصلا و مطلقا [illegible] قرب و نه نسبت ظاهر را [illegible] [نشین]
نیاز و معاشرت توان و مشاهده دیده امکان است چگونه صورت بندد که شخص او را فهمد و حقیقت او را داند لهذا حکم
بالغ [illegible] کرده که از برای این منظور منظری و از برای این خانه بابی و دری مقرر شود [illegible]
مثلا در عالم صورت مشاهده میشود که هرگاه سلطان بزرگی که صاحب فر و سلطنت باشد و بر سر خلق باشد که از سیاست
او در بیم و از [illegible] نوازش و [illegible] او در رعایا باشند در نهایت نظم جمیع امور و تحمل و خلق در کار خود حیران و [illegible] [صل]
خواهند بود از مشاهده این مقدمه واضح و لایح میشود که وجود سلطان لازم و بقای صاحب سلطنت از برای انتظام مهام خاص
و عام جمیع انام و از اقتضای عقل حکم میکند بر اینکه باید در عالم معنی نیز سلطان مقتدری باشد که اجزای آن عالم مطیع و منقاد حکم
نافذ او باشد بعد ملاحظه میشود که در آستان سلطان صوری حکم لازم است که شخصی باشد که در حضرت سلطان کار [دهی]
گذار رعایا باو بیاید مهربان و نیکو گفتار بعرض رحمت رسد و [illegible] بعرض سلطان رساند و بدون [illegible] واسطه [illegible]
پادشاه [illegible] رعایا [illegible] چرا که سلطان [illegible] معاشرت با رعایا بامقام و شأن ارفع و رایت رفعت جا
و ابهت مرفوع و رعایا [illegible] عدم قابلیت دست از رسائی بدامان سلطان بریده و مقطوع و از [illegible] و زجر نواب و دربانان
ممنوع پس ابد انتظام در کار مملکت صورت پذیر و ممکن التصور نیست لهذا [illegible] در امور و مقاصد [illegible]
مقاصد و مرام [illegible] صورت شود وجود چنین شخصی که مقرب درگاه پادشاه و رعایا را دوست و خیرخواه باشد [کار]
و از وساطت او [illegible] چون این مقدمه مشاهده کنیم عقل حکم کند که باید در حضرت پادشاه عالم معنی نیز واسطه باشد
که او را در آستان مقرب و متوسط و شفاعت خلق [illegible] باشد پس از مشاهده سلطان صورت عقل حکم میکند بوجود سلطان معنی
نمود و از ملاحظه مقرب داشتن سلطان صورت حکم بواسطه مقرب داشتن پادشاه معنوی نمود بعد از حصول این دو مقدمه
هر ذی شعوری حاکم است که دعا و ثنا و تحف و هدایا و عرض مطلب و ملتمس و خواهش نعمت و مکنت و درخواست و [illegible]
و چشم داشت دفع [illegible] مضرت و توقع جاه و عزت و امید منصب و دولت از حضرت سلطان بدون واسطه مقرب
آستان مستلزم اثری و مفید فایده نیست بلکه ممکن است که اگر احدی از رعایا بدون واسطه در درگاه خود را بخدمت پادشاه
برساند و عرض مطلب خود کند که موجب غیظ و عقاب و غضب و عتاب سلطان گردد و باو فرماید که ما را در دولت کارگذاری
امین و نماینده مقرب ساختیم [illegible] که از حال امثال شما ها آگاه شده بعرض حضور معروض دارد [illegible] [حق]
خود که اهل گشته از حکم [illegible] مستحکم ما انحراف ورزیدی و خواهش را بدون واسطه و لایق حضور دیدی [illegible]

نقد و بقاعده حرکت نکرده از بیان مرام خود دور و از وصول بکام مهجور ماند لیس ان یهید این مقدمه کوئیم که حکومت مقدمه طبیعت ثابت [illegible]
شد که جمال الوجود سلطان و پادشاهی است که او را پادشاه حقیقی خوانند که اطلاق سلطنت و عظمت و ابهت و اجلال و احلال بر آن
وجه حقیقت است نه مجاز و آن ذات اقدس خداوند است که جمیع ممکنات را از زاویهٔ عدم جلوه گر ساخت و وسیع الفضای وجود
فرموده هر یک را در مراتب صاف وجود خاص ناظر منظور انداز خود ساخت و اوج حرکت [illegible] شان و ادراک کذاشته پس
از ابقاء بما یحتاج وجودی بعطای دستور العمل طرز جنبش تسویه تمام شهودی اقدام فرموده مقرب درگاه و علم غایت [illegible]
حافظ مملکت معنی حارس و نگهبان اقلیم باطن را مظهر [illegible] مطرز و با طلسمهای انسانیت عزیز در کلستان نشأهٔ ناسوتش
خرامان ساخت و ناظر از انحاء تماشای کلش رخ چهره اش بفرح و انبساط انداخت عزت را با طاعتش منوط و ذلت را با طلاق ورزش
مضبوط فرموده اگر کسی با امثال ارادت [illegible] شده در درگاه دوستش شفیع ساخت هر آینه خویش صاحب جاه رفیع ساخته و هر کس
قانون مخلوقیت را پاس نکرده در کوی نسیان انداخت خود را از تابوجه جحیم کداخت بناء علیه دلیمی را [illegible] و خواسته [illegible] چکونه
نبینکه چون عزم دعا کند با فضه حمد و ثنا نماید بلکه بدون صلوات بر محمد و آل [illegible] روا و ممکن شود که بقرب درگاه معبود رسد
با حجاب اندوه و طرح شیطان داخل و خارج بدبرکت [illegible] بصدق این مقال [illegible] عرض [illegible] کفتا
عابد راشد بن [illegible] متاسعین [illegible] خاضعین زین [illegible] عابدین سند و سید ساجدین علی بن الحسین [illegible]
الطاهرین صلوات الله الی یوم الدین است که در [illegible] عرض [illegible] هنکام مناجات با خدا [illegible]
وجود و موصل [illegible] وجود محمد [illegible] رسول انجام کار و انجام [illegible] ساخت چنانچه [illegible]
قرة العین [illegible] فلاح [illegible] کامله [illegible] برهان [illegible] این حکمت [illegible]
اگر خواهی [illegible] نظر کن در دستور العمل [illegible] امام همام [illegible] حضرت سید
سجاد بدون این واسطه [illegible] مفارق [illegible] حرکت [illegible] مقام عصمت و امامت
[illegible] تکلیف دیگران و دستور العمل [illegible] صلوات [illegible]
[illegible] خداوند واجب الوجود [illegible] حکایت [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] و احکام [illegible]
[illegible] عارف و شناسای آن راه [illegible]
[illegible] صلوات [illegible]
[illegible] صلوات [illegible]
حقیقت [illegible] صراط مستقیم [illegible]
با این صراط [illegible] واسطه [illegible] و امان [illegible]

مسکین

مسکین علی قربة بطالبها من [illegible] ان ابدوا و اعطا [illegible] ما یطلب [illegible]
[illegible] ای جان عزیز طالب عزت [illegible] کوهر کران بها [illegible] خاطر مکنون سلطنت [illegible]
دل خوش دار و از صاحب مطالب مغفرت [illegible] بادا آری و لله الحمد هو الملک العزیز الغفار و نعم [illegible] لطایف [illegible]
که خداوند جل شأنه قانون و قاعدهٔ دعا را [illegible] ارشاد کرده این است که فرموده و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب و نفرموده
که قل انی قریب چنانچه در سایر [illegible] فرموده مثل و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و مثل
و یسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا [illegible] و یسئلونک عن الساعة قل انما علمها عند الله [illegible]
[illegible] مطلع [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] این است [illegible] خداوند کریم [illegible]
ای بنده من [illegible] واسطه [illegible] مقام دعا [illegible]
[illegible] مقام دعا [illegible] و نحن اقرب الیه [illegible]
مقام [illegible] شد [illegible] واسطه [illegible]
[illegible] وصول [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] واسطه [illegible]
که واسطه [illegible] مقام جواب [illegible] چنانچه در سؤال [illegible] مقامات [illegible]
سائل جواب [illegible] سؤالات [illegible]
[illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
من [illegible]
جواب دهد [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
سائل [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] وجودی [illegible] آیات الانفس و الآفاق [illegible]
کامله [illegible] جواب [illegible] مقام [illegible]
[illegible] جواب [illegible] سؤال [illegible] جواب [illegible]
[illegible]

نفحات قرب باشد اعظم دلیل بر اثبات این معنی است آنکه در حق خداوند نسبت جهات و اثبات تحیز و قریب دادن است و از
صفاتیکه در وقت [illegible] خداوند محبوب بفرماید چنان قریب بوده ام که تو را سئوال باید [illegible] آید از تحدید قطع تا
دیده بصیرت در کار دارد و هر چند که از مشاهده غیر خود غافل تر گردد از [illegible] کلستان سر تا پا [illegible] وجود خود جاهل باشد
اندک دیده واکن و قرب ما را بخود تماشا کن آنکه پیداست میان [illegible] و منزل [illegible] بداند هر آینه در فراموشی از توجه
انا اقرب الیکم من حبل الورید است پس خلاصه رفع اشکال این است که ضرورت توسط [illegible] بجهة اینست که قرب بعید شود تا
در این مقام [illegible] و اسطه نفوس [illegible] بکو قل انی قریب از باب [illegible] است که [illegible] شده حتی [illegible] و توجه نسبت بیاد آ
زیاده و بر طلوع و طلب [illegible] از [illegible] خود داری [illegible] که واسطه در این مقام [illegible] از صفای ضمیر [illegible] و نصیب
آنوقت عارف معنی فانی قریب شود حققه الله والصلوة والسلام علی اشرف وافضل اولاد آدم الواسطة الکبری والرحمة علی العالم
وعلی آله سادات الامم وقوله تعالی احل لکم لیلة الصیام الرفث ظاهر ترجمه این است که حلال و مباح شد برای شما [illegible] در
روزه یعنی شبهای ماه صیام مباشرت با زنان و جماع کردن با ایشان [illegible] ایشان [illegible] کفته [illegible] که [illegible]
سابق [illegible] سلف [illegible] طریق بود که روزه دار بعد از نماز عشا مامور بود که امساک کند تا شام روز دیگر که هر گاه افطار نکرده نماز
عشا [illegible] حکم وجوب روزه [illegible] مفسرین [illegible] ناسخ [illegible] حکم سلف [illegible] اهل الکتاب
الاسلام بوده اند [illegible] آنکه [illegible] مقدم [illegible] کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم باشد [illegible] شد
شرف اسلام [illegible] قبل [illegible] روزه [illegible] چنانچه ابن عباس روایت کرده که بعد از نزول آیه کتب علیکم [illegible]
بوده اند روزه میداشتند بطریق سابق و آن این طریق بود که هر گاه بعد از نماز عشا [illegible] حرام بود بر ایشان طعام و شراب و وقوع
می کردند تا فردا شام [illegible] افطار نکرده [illegible] شام [illegible] در روزه [illegible] جماع [illegible]
اراده فرمود که [illegible] آسان [illegible] حکم [illegible] ناسخ [illegible]
اصحاب رسول صلی الله علیه وآله [illegible] روزه دار چون وقت افطار او رسید و افطار نکرده خواب [illegible]
و بر حرام بود تا وقت افطار روزه [illegible] چون وقت افطار شد [illegible]
دارم بخورم گفت لکن [illegible] چون [illegible] افطار [illegible] خواب [illegible] کرده خواب [illegible]
او با افطار آمده [illegible] خیبة لک [illegible]
عارض شد [illegible] حضرت [illegible] آیه [illegible] نازل شد [illegible]
قوله تعالی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی یعنی محافظ باشید بر نمازها و نماز وسط بدانکه در معنی صلوة وسطی اقوال
متعدده [illegible] مفسرین [illegible] ماخوذ [illegible] کتب التفسیر [illegible] است [illegible] صلوة وسطی هفت
قول است اول این است که [illegible]

ودیگر

و آنچه در بیان او وارد شده اخبار احاد است و معنی [illegible] بنا بر این واجب [illegible] اقدام بتمام نمازها [illegible]
و حکمت در ابهام همین است که [illegible] از صلوات خمس [illegible] مثل اسم اعظم و لیلة القدر
و ساعة الاجابة در یوم الجمعة و وقت موت که پنهان فرموده است [illegible] تا آنکه مکلف در جمیع اینها مواظب بوده [illegible] حزم و احتیاط
رعایت نماید و این هم [illegible] لطف است [illegible] زید بن ثابت معنی صلوة وسطی را پرسید گفت محا
فظ جمیع نمازها [illegible] آن [illegible] همین سؤال [illegible] گفت [illegible] کدام است [illegible]
نمازها [illegible] خواهی [illegible] گفت [illegible] محافظت جمیع [illegible] خواهی شد [illegible] این است که وسطی جمیع صلوات
خمس است [illegible] ایمان [illegible] شعبه است اعلای اینها شهادة ان لا اله الا الله [illegible] ادنای اینها [illegible] راه مسلمانان است
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible]
[illegible] سیم اینست که مراد صلوة صبح است [illegible] اینکه بعض [illegible]
[illegible] یعنی نماز صبح میان [illegible] که بین الطلوع
باشد [illegible] اینکه [illegible] نماز صبح است [illegible] دو نماز روز است [illegible]
[illegible] نماز صبح در وسط است [illegible] اینکه ظهر و عصر با هم جمع میشود و هم چنین مغرب و عشا و نماز فجر [illegible] واقع شده
میان [illegible] هر کاه مردم [illegible] میفهمند [illegible]
[illegible] خداوند
[illegible]
این است که [illegible] و حفظ [illegible] زیاده [illegible] خواب [illegible] استعمال آب [illegible]
[illegible] ششم اینکه [illegible] آن [illegible]
[illegible] هفتم اینکه [illegible] خواب [illegible]
[illegible] خواب [illegible] عالم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مراد از صلوة
[illegible] امیر المومنین صلوات
الله علیه و علی اولاده الطاهرین [illegible] صلوة وسطی [illegible] قوله تعالی [illegible] این است که صلوة وسطی
صلوة ظهر است [illegible] آنکه [illegible] صلوة [illegible] وقت [illegible]
[illegible] زید بن ثابت روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله [illegible] نماز ظهر

و بسیار هوا گرم بود و بدین سبب بر اصحاب گران بود و زیاده از یک صف و دو صف منعقد نمی‌شد و باقی خلق نمی‌آمدند و جماعت
جماعت حاضر نمی‌شدند آن حضرت فرمودند که قصد کرده‌ام که بسوزانم خانه‌های آنانی که حاضر نشدند با این نماز پس این
آیه نازل شد که مشتمل و حاوی است با تأکید بر محافظت نماز وسطی تا حاضر شوند و از فضل محروم نگردند دوم اینکه در فرایض
مکتوبه نمازی نیست که واقع شود در وسط لیل یا نهار مگر نماز ظهر که در وسط نماز صبح و عصر که هر دو نماز روزند سیم
اینکه این نماز واقع شده میان دو سرمای غداة و عصر چهارم اینکه اول امامت جبرئیل در نماز ظهر بود چنانچه در احادیث
صحاح وارد شده پنجم اینکه نماز جمعه با آن فضیلتی که در او هست بدل و نایب از نماز ظهر واقع می‌شود نه نماز دیگر ششم آنکه
نقل کرده‌اند که در وقت قراءة خواندند والصلوة الوسطی وصلوة العصر و می‌گفت که هم چنین از رسول خدا شنیدم و
ترکیب دلالت دارد بر اینکه معطوف علیه نماز ظهر سابق بر آن است و ظن غالب بر این احتمال است هفتم مرویست که قومی نزد
زید بن ثابت بودند فرستادند بسوی اسامة بن زید و سؤال کردند از او از صلوة وسطی گفت مراد نماز ظهر است زیرا که رسول
هاجره‌ها بجا می‌آورد قول دوم اینکه مراد بصلوة وسطی نماز عصر است بوجوه چند اول [illegible]
حضرت رسول مرویست که هر که فوت شود از او نماز عصر گوییا که تنها کرده اهل و مال خود را و ایضا فرموده که حق تعالی
قسم یاد فرموده بآن که والعصر ان الانسان لفی خسر سیم اینکه معرفت وقت او مزید تامل و ضرورت دارد از اوقات سایر نمازها
زیرا که مغرب شناخته می‌شود بغروب جرم آفتاب و عشا بغروب شفق و فجر بطلوع صبح صادق و ظهر بزوال شمس از دائره
نصف النهار و اما عصر معرفت وقت که مدار آن بر جهة معینی از ظل است بوضوح سایر نیست و این دلیل بر عظم شان او است
چهارم اینکه وقت عصر هنگام ارتکاب و اشتغال خلق است باعمال و افعال و طلب حوائج و مطالب ایشان از حضرت
امیر مؤمنان مولای متقیان مرویست که فرموده روز خندق مشغول ساختند ما را از صلوة وسطی تا غایب شد شمس
مملو کند خدا قبور ایشان را از نار بخاری و مسلم و سایر پیشوایان روایت کرده‌اند این خبر را و عظیم الوقع است در این مسئله
و صاحبان این قول را نیز معضد است و نیز در صحیح مسلم است که مشغول ساختند ما را از صلوة وسطی صلوة عصر و لفظ
ثانی ظاهر در بدلیت بلکه عطف بیان اولاست پنجم آنکه از حضرت رسول مرویست که صلوة وسطی آنست که مشغول ساخت
سلیمان بن داود را حتی توارت بالحجاب یعنی آفتاب غروب کرد و نیز از حفصه منقول است که مصحفی که قرآن از برای او کتابت میکرد
گفت وقتی که باین آیه رسیدی دست نگاه دار تا بگویم بتو آنچه را که از پیغمبر شنیدم که او را میخواند کاتب چون بآنجا رسید حفصه
گفت بنویس والصلوة الوسطی صلوة العصر قول سیم آنست که مراد بصلوة مغرب است از قبیصة بن ذویب نقل است که گفت وجه
اینست که صلوة مغرب میان بیاض نهار و سواد لیل است دیگر اینکه او وسط نمازها است در طول و قصر قول چهارم اینکه او صلوة
عشا است زیرا که او وسط دو نماز است که قصر در آنها واقع نمی‌شود یعنی مغرب و صبح دیگر اینکه از عثمان بن عفان در فضیلت او وارد
شده که حضرت رسول فرموده که هر که صلوة عشاء آخره را بجماعت کند مثل این است که نصف تمام شب را نماز کرده

شبه

البقرة

باشد انتهی قوله تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ظاهر ترجمه اینست که آیا ندیدی
ای پیغمبر کسانی که بیرون رفتند از دیار خود از خوف مرگ و ایشان عدد بسیار بودند پس گفت خدا که بمیرید یعنی میرانید ایشان را بعد از آن
زنده ساخت ایشان را یعنی زنده گردانید بدانکه کلیات احکام مشتمل است بر سه مقام اول در بیان توحید یعنی مبدأ که مقصود اثبات واجب
الوجود و اوصاف اوست دوم در بیان معاد که خاتمه کار و منتهای نشأه ما سوی است که آن روز جزای عمل عاملین در دار دنیا است
از طاعت و عصیان و کفر و ایمان و شک و ایقان سیم در قصص و حکایات است که بیان حال سلف شده و هر یک از این
اقسام فواید چند است که جز علم خدا بنده را حصر آن احاطه بر فواید آن نشاید بیک نشأه تکلیف باو منوط و سلسله وجود
و نظام آن و احکام [illegible] باو مضبوط است و موجب ترویج ارشاد و هدایت و باعث وضوح معنی نبوت و
ولایت و تمیز حق و تبیین ناقص از کامل و رفع بحث از حکم حول الاطلاق و اثبات فواید در اطوار انفس و آفاق و الزام مشرکین و منکرین
میباشد و عقول متکلمین را امکان تعقل و شاید بعد درک فوق ادراک و استعداد ایشان معلوم امید اما فایده بیان مبدأ است فاید
آن است که بعد از آنکه حکمت مقتضی آمد که خلق را بکتم عدم بعرصه وجود آورد لازم است که صانع و موجد ایشان را بشناسند لا
مثل حشرات و بهایم بهم برآمده نه از کمال شان خبری و نه از وجودشان ثمری بود پس لازم شد که این مسئله عظمی بعبارات آید
بکیفیت و اقدام به بیان شود تا معرفت الله که افضل و سرمایه جمیع کمالات است حاصل شود اما قسم ثانی که بیان معاد است آن هم از جمله
قسم اول است زیرا که چون شخص عارف وجود باشد بوجود صانع و احکام و تکالیف و اوامر و نواهی او که از لوازم اثبات اوست [illegible]
بر او خواهد شد [illegible] خواهد بود هر یک [illegible] جزای عمل [illegible] عاصی [illegible]
مطیع [illegible] و معامله خداوند با عباد [illegible] استحقاق است [illegible] کشاند کالشیء [illegible]
اینکه [illegible] اما قسم سیم
که قصص و حکایات باشد فایده ذکر آن بنا بر آنست که طباع خلق که چون بمحسوس مانوس و کالمحسوس شده که از تصور غیر محسوس
قاصر آمده و با مانوس شده اند لاجرم در اثبات مدعا و مطلب و مقصد و مقصود لازم است که تمثیل و حکایات و امثال
مذکور شود تا موکد اثبات و موشح بیان گردد چنانچه در اثبات هر مطلبی از مطالب امثله و حکایات
است و الا اثبات مدعا اگر هم بدون ذکر اینها بشود شاید خالی از اشکال و صعوبت نیست مثلا هر گاه قومی را خبر دهیم که بعوث
[illegible] خدا اگر و با ایشان بگوید که پیش از شما امثال شما بوده‌اند و قبل از من پیغمبران از جانب خدا بر ایشان مبعوث شده
و قوم خود را بر هدایت کردند الا آنکه بعضی اطاعت نمودند و راحت و نعمت زندگی کردند و آنانکه خلاف
و سرکشی و عصیان نمودند بعذابهای الیم و عقابهای عظیم مبتلا شدند مثل فلان قوم و فلان بالبدیهه بعد از قطع و علم
وقوع صفت خط با اهل عصیان و رحمت بر اهل طاعت و [illegible] اوامر و نواهی زیاده اثر مینماید تا و فکر بتکلیفات
خالی از امثال و حکایات باشد و اینکه در عنوان کلام گفتیم بحسب کلیات معنی اقسام با این اعتبار است نه بحسب احکام

جزئی بود اگر باعتبار جزئیات زیاده از این است لکن جزئیات فرع و تابع این کلیات است مثل نبوت و امامت و تکالیف که متعلق به مبدأ

و معاد و برزخ و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب که متعلق به معاد اند بعد از این مقدمه گوییم که مقصود از ایراد شرح و ذکر حال اهل

قریه داوردان است که بجهت خوف طاعون که در میان ایشان واقع شد از دیار خود گریختند و فرار نمودند خداوند عالم ایشان را

میرانید در جای خود تا اینکه جسد ایشان پوسیده شد و بعد از قضاء الهی مدتی گذشت که حزقیل نبی علی نبینا و علیه السلام

که او را ذو الکفل میگفتند بعد از زمان طولانی بر ایشان گذشت و بحالتی که استخوانهای ایشان از گوشت خالی شده بود و در

نجد و مفاصل از یکدیگر جدا شده بود از مشاهده این حالت به تعجب افتاده پس وحی رسید باو که میخواهی ببینی که چگونه زنده میسازم ایشان را

عرض کرد تعالی و تقدس بلی میخواهم آواز ده بگو ایتها العظام بدرستیکه خداوند عظیم امر میفرماید که با یکدیگر

جمع شوید پس استخوانهای متفرق که باطراف بودند بعضی شان بسوی بعضی تا اینکه تمام استخوانهای هر کس بجای خود آمد پس وحی

باو رسید که ندا کن و بگو که خداوند عالم غالب قاهر امر میکند تا گوشت بر خود بپوشید پس استخوانها صاحب گوشت و خون

شدند بعد از آن ندا کرد که خداوند قوم میفرماید که از جای خود برخیزید پس بحول و قوه خدا چونکه ایشان زنده شدند می

گفتند سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت پس رفتند بسوی قوم خود و تا زنده بودند اثر و علامت مرگ در صورتهای

ایشان ظاهر بود و در حلول آجال مردند و از ابن عباس مرویست که پادشاهی از ملوک بنی اسرائیل سپاه خود را بقتال کردن

و ایشان خوف کردند و گریختند پادشاه خود گفت که ما در مکانی که ما را بار کرده که بروم و جهاد کنیم و با قتل شده

ما نمیرویم تا وبا تمام شود آن وقت میرویم پس خدا ایشان را گشت و هشت روز بدنهای ایشان افتاده بود

کرد تا خبر بنی اسرائیل رسید که آن طایفه در فلان جا مرده اند و بدن ایشان همه بروی یکدیگر افتاده اند بنی اسرائیل از شهر

برای دفن ایشان از دفع مرده عاجز شدند بدور ایشان حظیره کشیدند و بحال خود گذاشتند و خداوند ایشان را

از گذشتن هشت روز از زمان موت ایشان زنده ساخت و بعد از زنده شدن بوی مرگ در ایشان بود و در اولاد ایشان

باقی ماند الی هذا الیوم قول دیگر در این مقام هست که حزقیل اگر دید قوم خود را بجهاد دعوت نمود اجابت نکردند خداوند عالم

ارباب عقوبت مرگ را بر ایشان نازل ساخت جباری از ایشان مردند باقی از ایشان فرار از شهر و دیار خود بیرون رفتند

از ترس مرگ حزقیل چون این حرکت را از ایشان مشاهده کرد گفت اللهم اله یعقوب و اله موسی تری معصیة عبادک فادم

ابدی نقمتهم ندانهم ولیعلموا انفذ تک وانهم لا یخرجون عن قبضتک یعنی بار خدایا ای خدای یعقوب و خدای موسی می

بینی نافرمانی بندگان خود را علامت غضب و سطوت بما بایشان که و دلالت کند بجاری بودن حکم تو بر ایشان و بودن ایشان

در قبضه قدرت و فرمان تو پس چون این مناجات از آنحضرت صادر شد خداوند متعال ارسال مرگ بر ایشان فرمود

از وقوع این غضب آنحضرت دل تنگ شد و دعا کرد و بحق خداوند وهاب فاض فیض حیات بر ایشان فرمود چنانچه ذکر

در لفظ حزقیل الخلاف صادر شده بعضی گفته اند بحاء مهمله است و زاء معجمه بعضی دیگر بهاء مهمله و زاء معجمه دانسته اند و

در آن تنزیل

در آن اهمال است و اعتقاد جمعی آنست که طایفه یهود از ایشان که مردند و نعش کردند و بعد بدعای آنحضرت زنده شدند و

تا حوش که بالفعل از یهود ظاهر است از آن جهت قوله تعالی الم تر الی الملإ الاعلی من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعث

لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله الی الآخر الآیه ظاهر ترجمه اینکه آیا ندیدی جماعتی از بنی اسرائیل که بعد از موسی بودند وقتیکه گفتند به پیغمبر

خود که تعیین کن از برای ما پادشاهی که کار زار کنیم با او در راه خدا و بیاید خداوند عالم حال و حیله و قصه طالوت را بعد از این آیه نظم

بیان میفرماید و تفصیل آن اینست که خدای تعالی امر نموده بود آدم تا نوبت آن در خصوص جمیع انبیاء و اولاد او بود و آن حقیقه

بعد طبق در خاندان و اولاد انبیاء بود و مناط استحکام نبوت و انتظام خلافت ایشان گردید تا اینکه با آل یعقوب که ایشان را بنی

اسرائیل گویند رسید و در میان ایشان هر گاه اختلاف در حکمی از احکام می نمودند آن تابوت بزبان آمده تکلم مینمود

و حکم میان ایشان میکرد و هر گاه با خصما و اعدای خود کار زار مینمودند او را پیش روی خود میگذاشتند و فتح میکرد

دیگر اینکه ملائکه او را بالای سر سپاه عسکر نگاه میداشتند و باعث نصرت و ظفر ایشان بود و علامت نصرت ایشان آن بود که

صیحه از آن ظاهر شود و بالجمله چون آن تابوت اعظم عنصر بود و مدار ثبات نبوت و اظهار تکالیف و نظم شرعی و غلبه بر خصما و دفع

و دفع منکران دین واعدا گشته در میان ایشان معتبر و آن صاحب ایشان بهتر بود که خداوند متعال با ایشان فرموده بود سالها بر او

مغرور بودند از اینجا که بمقتضای ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی مقرر است که چون انسان خود را در امنیت و راحت ببیند

و در مجموع عزت و مکنت مشاهده کند لامحاله بنای طغیان و سرکشی میگذارد آن طایفه یعنی قوم بنی اسرائیل آغاز عصیان

و خلاف و رزی نموده و طغیان تا اینکه عماالقه بعد از این احوال ایشان انتقام گرفته و خواهش ایشان مسلط شده

تابوت را از ایشان گرفتند و بردند در محل کثافت و بول و غایط انداختند جمعی که در آن زمان در میان بنی اسرائیل بود از این

جهت و که عماالقه کردند بغضب آمده نفرین کرد ایشان را تا اینکه هر کی بول و غایط در اینجا که تابوت بود مینمود خدا او را مبتلا

میکرد بمرض بواسیر یا قتل کرد و بعض این مرض بجهت جرمی که در نسبت به تابوت بود و او را از آن کافتند بیرون آوردند

و حمل بر گاوی نمودند گاو ها او را برداشته بجانب طالوت آوردند چون قوم بنی اسرائیل از بی اصلاحی عمالقه به تنگ آمده بودند

شکایت نزد پیغمبر خود بردند که پادشاهی را از برای ما مبعوث کردان که با او کار زار کنیم در راه خدا و در علم الهی بود که ایشان را او

و در آن پیغمبر اختلاف است بعضی گفته اند که یوشع بن نون که سبط حضرت یوسف است بود و از سدی منقول است که او شمعون

بوده و اکثر بر این رفته اند که اشموئیل بوده است و اشموئیل لفظ عبری است که بعربی اسماعیل گویند و بیان حال اشموئیل آنست

که شخصی بود بلقانام که از اسباط لاوی بن یعقوب است و او را زنی بود حنه نام که عقیم بود و پسر از خداوند جل و علا فرزند

مسئلت می نمودند تا اینکه و قتی رفتند به بیت المقدس و در انجا دعا و تضرع و زاری کردند و چون مراجعت بمنزل نمودند

از فضل و انعام خداوند نطفه اشموئیل در آن شب منعقد شد و چون متولد شد و مربی دهور بر بیت یافت تا اینکه

بکمال رشد رسیده لا بدا اینکه بهبط تجلیات شود که رسید و در آن زمان شخصی که علاء الامام لقب داشت بدرجه نبوت

مشرف و مفتخر بود و چون او از دار دنیا رحلت نمود منصب نبوت با شموئیل انتقال یافت و در آن زمان که عمالقه دست تطاول و قتل
و نهب و اسر بقوم بنی اسرائیل دراز کردند آن جناب بعون الله شموئیل نبی بود و بنی اسرائیل از و خواهش کردند که پادشاهی بما تعیین
فرما که با او بکارزار رویم شموئیل گفت که پادشاهی که میخواهید طالوت است و در طالوت هم دو قول است بعضی گفته اند که نبی بود
و معجزه او همان تابوت است و بعضی دیگر از اصفیا دانسته که پادشاه بوده و تفصیل آن موجب طول است الحاصل چون قوم اسم
طالوت شنیدند از او تبری کرده گفتند او را نرسد که بر ما ملک و پادشاه باشد زیرا که سلطنت کسی را سزد که صاحب حشم مال
و دولت و ثروت باشد و او هیچ یک از اینها ندارد بعضی از مورخین گفته اند که آن پیغمبر بعد از ملاحظه انکار قوم از خداوند
عالم مسئلت پادشاهی نمود عصائی نزد او فرود آمد او را بر قامت هر کس که گذاشتند راست و اندازه نبود مگر طالوت بعضی
دیگر گفته اند که پیغمبر ایشان در مقام اعتراض گفت که [illegible] طالوت راضی شوند [illegible] یا آنکه تابوت در نزد او است و چون
تابوت از میان قوم بدست عمالقه بیرون رفته بود ایشان [illegible] دانستند که تابوت در نزد طالوت باشد و چنین
دانستند که در نزد او نیست راضی شدند که هر گاه نموده موافق باشد مضایقه نداریم و چون ظاهر شد که تابوت در نزد او
[illegible] عکس آن او را نموده اطاعت کردند و طالوت چون بمقر سلطنت متمکن شد بنای جدال و قتال با عمالقه که
سلطان ایشان جالوت بود گذاشت و گفت سه طایفه در عسکر من باید نباشند یکی آنکه بنای عمارتی گذاشته و هنوز با تمام
نرسیده باشد یکی آنکه از مسالک تجارت باشد و مال خود در سفر فرستاده باشد یکی آنکه تزویج کرده باشد و هنوز [illegible]
او نگذشته باشد و باید همراه من باشد مگر جوانهای [illegible] فارغ البال [illegible] چون این سه طایفه را [illegible] اهل سواد اعظم
خارج ساختند مع ذلک هشتاد هزار نفر [illegible] اختیار کرده فراهم آمد و طالوت با جنود خود از شهر بیت المقدس [illegible] بجدال
جالوت رفتند طالوت بجنود خود گفت که در سر راه ما [illegible] خواهیم رسید [illegible] و حرارت آفتاب زیاده از حساب است و چون
از ابتلا [illegible] هر کس که از آن آب خورد و ذخیره نکرد از من است و هر کس خورد و ذخیره کرد از من نیست و این
حکم از خداوند است [illegible] چون بان نهر رسیدند از فرط عطش خود را در آن انداختند و آن نهر واقع بود میان اردن و فلسطین
[illegible] و لشکر ضبط خود نتوانستند نمود و هر کس عمل بقول طالوت نمود آسوده و در راحت ماند و آنکه در شرب
آب حریص آمد و ذخیره کرد بحالت عطش باقی ماند هفتاد و شش هزار نفر مخالفت کردند چهار هزار نفر متابعت نمودند
و بحال [illegible] در همانجا ماندند و طالوت با چهار هزار نفر متوجه جالوت و سپاه او گشت و جالوت با جنود یکصد هزار
مرد کارزار [illegible] بود چون دو لشکر متلاقی شدند لشکر طالوت گفتند که طاقت نمی آوریم مبارزت با سپاه جالوت را
امروز و اکثر ایشان از طالوت جدائی کردند و رفتند باقی ماند سیصد و سیزده کس که با طالوت بودند و جالوت خود
و سپاه موفور خود را که دید و مشاهده قلت عدد جنود طالوت را نمود عار آمد که سپاه خود را در برابر آن قلیل
آرد [illegible] لاجرم [illegible] سلاح جنگ بر خود راست کرده بمیدان آمد و طالوت را بمبارزت خود طلبید

وگفت

و گفت طالوت اگر خود [illegible] طالوت گفت منادی ندا کند که هر کس [illegible] جالوت بیرون
رود و با او در میدان محاربه نماید [illegible] دختر خود را با او دهم و دست حکومت او در این مملکت خویش منبسط گردانم هر چند منادی
این ندا را مکرر ساخت احدی اقدام نکرد از فرط صولت و سطوت جالوت گویند که آن کافر بود و در نهایت جلادت و جلالت
و جسامت که او را نظیری نبود و او را خودی بود که بقولی سیصد من حدید بود و بروایتی یکصد و بیست من که بر سر داشت آخر
داود قدم در میدان نهاده [illegible] کار او بر آمد و موافق تواریخ حضرت داود از اولاد یهودا بن یعقوب بود
[illegible] و او را بقولی ده پسر بود و داود از همه خورد تر بود و [illegible] در فراست و عقل بود و
پدر با فلاخن [illegible] سنگ [illegible] آورده [illegible] که سنگ فلاخن [illegible]
کوه [illegible] چنین معلوم میشود که [illegible] فلاخن [illegible] روزی
دیگر [illegible] گفت [illegible] بر او سوار شدم و [illegible]
گفت که حضرت ذو المنن [illegible] گفت [illegible] جبال [illegible]
کوه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] چنین گفته اند که [illegible] در لشکر طالوت بود داود [illegible] ایشان [illegible]
سنگ [illegible] داود [illegible] دشمن [illegible] جالوت را [illegible]
[illegible] داود [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] از سنگ
دیگر [illegible] داود [illegible] دشمنان خویش [illegible] سنگ [illegible]
در [illegible] و چون بلشکرگاه رسید دید که جالوت در میان لشکر خود ایستاده آواز میکند که ای بنی اسرائیل اگر شما بر حق
هستید [illegible] منادی ندا کرد از جانب طالوت که هر کس بمبارزت جالوت رود و او را بقتل
رساند دختر خویش را [illegible] شریک [illegible] چون داود این ندا را شنید با برادران خود گفت
چرا [illegible] جالوت [illegible] او را بقتل رساند [illegible] شریک [illegible] داود سکوت کردند داود
رخصت [illegible] نزد منادی آمد و گفت [illegible] جالوت [illegible] منادی [illegible] که هیچکس از
سپاه قبول محاربه جالوت نکردند مگر [illegible] از بنی اسرائیل [illegible] داود را احضار نموده داود گفت ای ملک [illegible]
همین ساعت جالوت و لشکر او را مقهور [illegible] طالوت از این حدیث متعجب نموده گفت [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] جالوت باشد که آن شدید النفس و قوی هیکل است داود گفت ملک [illegible] که من [illegible]
چون طالوت [illegible] دشمن [illegible] جالوت [illegible] که حضرت

انحو یل بطالوت سپرده بود که بعو که این جوشن بقامت هر کس راست آمد او قاتل جالوت خواهد بود جوشن بقد آنحضرت
سالوی آمده طالوت از بین بشارت شادمان کردید آنحضرت را بسوار کشت چند قدمی رفته رجعت نمودند طالوت و خانمان
اورکان آنکه آنحضرت از جالوت اندیشناک شده از حقیقت حال پرسید گفت نبود که مشاده نیستم که ریاست واحل چنک
اگر اشاره کن بطریق عادت خود پای در میان گذارد محاربه و مجادله با او کنم ملائک کفت اختیار بر راست آنحضرت با فلاخن و توبره
و عصا داود برابر جالوت آمد جالوت از او پرسید که چه جهت آمده جواب فرمود که آمده ام با تو محاربه کنم جالوت بطریق استهزا
کفت با من جنک خواهی کردن من ترا از برای کم چند آنکه قدرت و قوت تست این عصا را بمن بزن آنحضرت اشاره بفلاخن
کرده بعد از قیل و قال آنحضرت اشاره بفلاخن کرده دست بتوبره کرده آن سه سنک که مجموع بهم ممزوج کشته و یکی شده
بود ندبیرون آورده در فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت و زبان کوهر فشان بتسبیح ملک در آن ملائکه و وحوش
و طیور و شجر و حجر و مدر با او تسبیح و تکبیر کفته جهان و اولوله در زمین و زمان افتاد که فرزع و خوف بر دل و جان انس و جان
کار کرد شد بادی صعب وزیدن کرفت و چون سنك از فلاخن رها شد خود سر جالوت را که بقول یکصد و بیست رطل
بود از سر او برداشت و اجزاء آن متفرق کشت پاره از آن سر پیشانی جالوت رسیده بدماغ او رسید و از دبر او بیرون افتاد و قطعه
دیکر او بجانب میمنه و میسره لشکر رسیده سپاه مخالف منهزم کشت سپاه طالوت تیغ بی دریغ در ایشان نهادند و مظفر
خود را بسر جالوت رسانیده سر او را جدا نمودند اهل توحید از فرح و مسرت دست باز روی داده و مظفر و منصور بدیار
خود مراجعت نمودند بعد از چندی حضرت داود از طالوت خواهش نمود که وفا بوعده نماید طالوت از وعده پشیمان
شده بود اما بظاهر کفت مهر دختر من چیزی ضرور دارد که بدون او صورت نمی بندد آنحضرت سؤال فرمود که چیست
کفت زیاده سیصد نفر از اعدای دولت ما آنحضرت بعزم جهاد از وطن بیرون رفت و خلقی را بانهزام سلخت و
جمعی را دستگیر نموده زیاده سیصد کس را بریده نزد طالوت فرستاد بار طالوت در آن امر متوقف بود تا حضرت اشمویل
و مشایخ بنی اسرائیل نزد طالوت آمده او را مجاب ساختند طالوت از روی اکراه یکی از مخدرات حجاب عصمت خود را در سلك
ازدواج داود کشید و ذکر آنحضرت در السن و افواه خاص و عام دایر و سایر کشته مجموع بنی اسرائیل در مقام محبت و اطاعت
آنحضرت بر آمده و ولایتش در ضمیر اقاصی و ادانی استقرار یافت طالوت را از بیم شاهزاده تاب و حسد مشتعل کشت و چون
حضرت اشمویل متولی نبوده بود مجال دم زدن نداشت بعد از وفات آن حضرت از خوف انتقال ملك بیکی از پسرهای خود
کفت داود را بکش زیرا که میترسم دولت و سلطنت از دودمان ما بخاندان او منتقل شود پسر طالوت پدر را از این خیال
هر چند ممانعت کرد مفید نیفتاد و پدر را بدرشتی جواب داد لاجرم خواهر خود را از قصد طالوت خبردار نمود که ملك
در قصد داود است او را خبردار کن و محافظت خود را بنما بکن طالوت در باب قتل داود با وزرا و خاصان خود مشورت
کرد ایشان کفتند دفع آن وقتی میشود که حضرت تو در این امر مساعدت نماید طالوت بخانه دختر خود آمده بعد از اظهار

محسنه

عیبهای بیشمار نسبت باو لطفها و ابریشمیرا داده دختر کفت ای پدر من بهتر که داود از این امر چیزی ندارد شود و که قتل او اشتدد و بزهلاک
کرداند طالوت کفت دانستم که تو شوهر خود را دوست میداری دختر کفت پس تدبیر باید در هلاک او سعی نمودم در این باب حیله
میکنم و ملك را بوقت فرصت اطلاع دهم طالوت از دختر راضی شده بار سید و مجبب بقصر سلطنت مراجعت نمود آن صفیفه شوهر
خود از قصد پدر اطلاع نمود تا شراب طلخزه عابد دستی از شیهای تار با بدلم داود مشکی پر از شراب کرده جامهای آن حضرت را او بپوشانید
و بر سر بکذاشت آنکاه بخدمت پدر رفته کفت اکنون مجال حصول مراد است داود در سر خود بخوابست و مخمور افتاده کو
که در شریعت ایشان خمر حرام بوده طالوت با برهنه ابریشم شمشیر بر سر او زد اما ضربتی چنان زد که جامها را پاره ساخت
دو نیم کرد بعدی که چند قطره شراب بطالوت رسید کفت خدا داود را رحمت کاد که در خوردن خمر طریق اعتدال مرعی نداشته
بعضی کفته اند که بعد از این حرکت طالوت از کرده خود پشیمان شده خواست که خود را بکشد مانع آمد پرسید
که سبب کشتن خود چیست طالوت کفت از کشتن داود پشیمان شده ام چه آنکه مبدا که بنی اسرائیل با انتقام او مرا هلاك کنند دختر
چون اضطراب پدر را دید کفت خاطر خوش دار که داود زنده است طالوت استبعاد نمود دختر داود را آواز داد از کوشه که
بود بیرون آمد و بطالوت کفت که من میدانستم که با اغوای شیطان بدین عمل اقدام نمودی من از تو عفو نمودم اکر خدای عز و جل جزای
امر تو برساند مرا اختیاری نیست و بعضی دیگر بطریق متعددی این قصه را ذکر کرده اند که ذکر آن موجب طول است حاصل اینکه بعد از فوت
طالوت سلطنت بحضرت داود علی نبینا و علیه والسلام انتقال یافت چنانچه ذکر رفت تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ
وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ
بِرُوحِ الْقُدُسِ الی آخر ظاهر ترجمه اینکه خداوند تعالی و تقدس خطاب با حبیب خود میفرماید که اخبار برای قوم کور ساختیم ای
ماست که معجزه تو بر نبوت تو است نه باطل و کذب چه پیغمبری از پیغمبران مهلت نیافته ایشان رسولان برتری دادیم بعضی را بر بعضی
از جمله ایشان کسی است که تکلم فرمود خدا با او و اشاره بحضرت موسی است و بلند ساخت برای بعضی درجات او و دادیم عیسی
بن مریم را معجزات و تایید کردیم او را بروح القدس و الحکم امت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بحکم اجماع و اتفاق دارند بر اینکه
انبیا افضل از بعضی دیگر اند و بعین اتفاق است که پیغمبر ما خاتم و افضل از جمیع انبیا است و در اثبات افضلیت آنحضرت از کل
پیغمبران ادله و براهین چند ذکر کرده اند از آیات قرآنیه و احادیث و براهین عقلیه اما آیات قرآنیه قوله تعالی وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً
لِلْعَالَمِينَ آیه و رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ که اشاره بقرآن ذکر اسم آن جناب است باذکر اسم خداوند در شهادة و اذان و در تشهد و این رحمت
او برای سایر انبیا نبود سیم مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ مقارن ساخته اطاعت کردن خلق مر رسول را با اطاعت خود
رابع إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ مقرون فرموده بیعت پیغمبر را به بیعت خود خامس وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ ایضا عزت او را
بعزت خود سادس وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ که مقارن رضای پیغمبر است برضای خود سابع يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ
لِلرَّسُولِ مقارنت اجابت او با اجابت خود ثامن قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ مقارنه محبت خود بر محبت او تاسع

کمتر ضبط از اخبار و غیرها است اول آنکه معجزات آنحضرت اکثر از سایر انبیاست و آنچه احصا شده بعدد الفی که هزار باشد رسیده
اجمالاً انها قرآن است و او مشتمل بر دو هزار معجزه بلکه زیاده است زیراکه در اقصر سوره از آن که سورهٔ کوثر است معجزات در
الفاظ ظاهر میشود که هر یک معجزه است و اسرار [illegible] که در انکار معجزه بودن قرآن اصرار داشتند و خواستند مثل سوره کوثر
سوره بگویند [illegible] مثل جزو بکل [illegible] دوم آنکه قرآن که معجزه اوست بر روی زمین باقیست و معجزات انبیا باقی نماند
منقضی شده و سوم [illegible] آنکه این معجزه از جنسی است که در دو زمان [illegible] زمان باقی نماند چرا آنکه از حروف و اصوات
است و [illegible] الاوجه [illegible] بخلاف معجزات ایشان که از این جنس بودند بلکه از جنس باقی در زمان [illegible] و این از عجب
برهان است در مقام سوم آنکه آنحضرت دارای جمیع اخلاق که در هر یک از ایشان بعضی از آنها بود بود بر وجه اتم و اکمل چهارم آنکه آنحضرت
مبعوث بر کافه عباد بود و رحمت و شفقت او در مقام رسالت [illegible] سایرین بود [illegible] آنحضرت [illegible] باشد پنجم آنکه
دین او افضل از سایر ادیان است و الا سایر نسخ باو نمی شد ششم آنکه امت او افضل از سایر امم اند بدلیل کنتم خیر امة و افضلیت تابع کا
از افضلیت متبوع است هفتم آنکه امت او اکثر است و شکی نیست که کثرت تابع دلیل [illegible] متبوع است هشتم آنکه هر چیزی را که خدای تعالی
در قرآن ندا فرموده بنامش ذکر شده مثل یا آدم اسکن و یا موسی انی انا الله و نادیناه ان یا ابراهیم و یا عیسی انی متوفیک و اما آنجناب
احوال [illegible] یاد کرده شده بغیر اسم مثل یا ایها النبی یا ایها الرسول بلکه خداوند عالم قسم یاد فرموده بحیات آنجناب مثل لعمرک انهم لفی
سکرتهم یعمهون احادیث درین باب از ابن عباس مرویست که جمعی از اصحاب رسول خدا نشسته بودند و با یکدیگر صحبت میداشتند
و انتظار [illegible] بیرون آمدن آنجناب را داشتند پس حضرت بیرون تشریف آورده نزدیک ایشان رسید شنید
صحبت ایشان را که بعضی از ایشان میگفتند که عجب است که خداوند جل و علا از خلق خود یکی را خلیل خود فرموده یعنی ابراهیم را و دیگری
عجیب تر آنکه یکی را کلیم خود ساخت و دیگری گفت که اینها عجیب تر نیست از آنکه عیسی را کلمه و روح خود گردانیده و دیگری گفت اینها عجیب تر نیست
از آنکه برگزیده آدم را و خلق او را فرموده بدست خود و دمیده در او از روح خود و مسجود ساخت او را از برای ملائکه چون
آنجناب این کلمات را از ایشان استماع فرمودند بر ایشان سلام فرمودند و گفتند که شنیدم من کلام شما را و تعجب شما را از خلیل
بودن ابراهیم و حق با شماست و از کلیم بودن موسی و حق با شماست و از آنکه عیسی روح الله است [illegible]
لکن من حبیب الله هستم و نیست فخری مرا و من اول شافع و اول مشفع هستم در روز قیامت و فخری نیست مرا و منم اول کسی که حرکت
میدهد حلقهای درهای بهشت را پس میگشاید خداوند در را از برای من و داخل میشوم من بهشت را و با من هستند فقرای مؤمنین
و لا فخر یوم القیامة گویند که معنی لا فخر [illegible] برای من نیست این است که مرتبه [illegible] خداوند داده [illegible] کمالات در جنب آنها لایق
بفخر کردن نیست بلکه این اوصاف از برای من [illegible] و فخر من در آن مقامات است که عالم [illegible] و امکان [illegible]
و فخر عالم [illegible] لی مع الله لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل شاهد بر صدق این مدعاست [illegible]
برای من [illegible] معنی لولاک لما خلقت الافلاک [illegible] آن سرور

بشنو

بشناسی دیگر در [illegible] وارد [illegible] است که حضرت رسول [illegible] فرمود که خداوند عالم عطا کرده
بمن پنج چیز را که به احدی از پیغمبران پیش از من عطا نفرموده یکی آنکه هر پیغمبری مبعوث بود بقوم خود و من مبعوث هستم بر هر احمر و اسود
آنکه حلال شده برای من غنایم و از برای احدی پیش از من حلال نشده دیگر آنکه روی زمین از برای من مسجد شده و خاک او طهور
[illegible] دیگر آنکه [illegible] دیگر آنکه
منصب شفاعت خاصه من [illegible] دیگر بیهقی در کتاب خود [illegible] فضایل الصحابه روایت کرده که روزی حضرت
مظهر العجایب و مظهر الغرایب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب [illegible] سید عرب است
عایشه عرض کرد [illegible] سید عرب [illegible] فرمودند که من سید عالمیانم و علی سید عرب است قال بعض الاکابر
من الحکماء ان مما اکد هذه المعانی ما ذکر فی العقول ان ذخایر کل ملک ینبغی ان یکون علی مقدار [illegible] ملکه [illegible]
[illegible] و لما کانت نبوة محمد اتم من نبوة سایر الانبیاء [illegible] مبعوث الی الثقلین کافة فلا جرم اعطی من کنوز
العلوم و الحکم و ذخایر المعارف و الحقایق من جوامع الکلم و بدایع الحکم و محاسن العادات و مکارم الاخلاق ما لم یؤت مثله
و لن یؤتی احد بعده [illegible] که هر پادشاهی خزینه داخلی و خارجی [illegible] مملکت [illegible]
سلطنت او مضبوط است [illegible] حکم او باشد [illegible] و حاکم مدینه
بقدر [illegible] حکومت [illegible] سلطنت [illegible] انبیا است [illegible] علم و حکمت و کمال
عطا [illegible] بعضی [illegible] در مقام طعن گفته اند که معجزات سایر انبیا اعظم از معجزات آنجناب بوده مثلا آدم مسجود ملائکه
شد و ابراهیم [illegible] در آتش و آتش گل و ریحان شد و موسی صاحب عصا و ید بیضا بود و داود [illegible]
صاحب سلطنت [illegible] جن و انس و طیور [illegible] حضرت خاتم الانبیاء خود اعتراف فرموده
بفضل ایشان حتی آنکه گفته لا تفضلونی علی یونس بن متی و هم چنین فرموده لا تخیروا بین الانبیاء یعنی تفضیل ندهید مرا بر یونس
و اخبار [illegible] لا ینبغی لاحد ان یکون خیرا من یحیی بن زکریا [illegible] لم یعمل سیئة قط و لم یهم [illegible]
سزاوار نیست از برای احدی که بهتر از یحیی بن زکریا باشد [illegible] جواب گفته شده که مسجود
بودن آدم از برای ملائکه موجب افضلیت [illegible] آدم [illegible] یوم القیامة
آدم و غیر او از انبیا [illegible] کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین یعنی من
پیغمبر بودم و هنوز آدم میان آب و گل بود [illegible] جبرئیل در شب معراج رکاب آنحضرت [illegible] و این اعظم
از سجود است [illegible] صلوات [illegible] محمد [illegible] آدم
بود [illegible] نور محمد بود [illegible] اول الفکر و آخر العمل [illegible] وجود
عالم است [illegible] لولاک لما خلقت الافلاک [illegible] و لا فخر [illegible]

کنونی از تواضع و سلوک طریق ادب است و ایضا هر یهین در تخصیص فرع بر احاطه به جمیع وجوه کمالات ایشان است و این مرتبه از نوع
احدی غیر ایشان ممکن نیست از هیچ جهت و ارشد ... تا آنکه واقع شوند و ... الحاصل مقصود آنکه جمیع پیغمبران لا ...
و لا تخص ... سایر احادیث و اثر افضلیت آنحضرت با نعت که اعتبار مقامات و تفاوت و تفضیل آنست چون آنجناب
اصحاب دید ... ایشان از کثرت ساير انبیا یافته اند تا آنکه از کتاب خطاب خطابات باید بیان ... و سایر ... موجود
ملاحظه فرمودند که در شناسائی مرتبه سایر فضول بنمایند و مرتکب کلامی شده اند که در حق ایشان نیست لا تفضلوا
فرموده اند نیست ... در این مقام گفته اند ... تمام آنکه افضلیت جناب محمد و خاتم الانبیا بودن آنحضرت و ناسخ بودن
شریعت او جمیع شرایع ایشان از جمله ضروریات دین و مخالف و موالف در این باب انکار نداشته اند و طوایف قائلند و انکار آن
باجماع مسلمین کفر بوده و موجب مباح بودن خون و حرمت زن و اباحه اموال منکر است و ظاهر الصلاح با ما متوسل و ...
باشد و باید اعتقاد مسلمین باشد که بعد از این پیغمبری که ناسخ شریعت پیغمبر آخر الزمان باشد نخواهد آمد ما الضروری من الدین
و اجماع المسلمین بعلاوه ما ذکر ممکن است که بنا به آیات و فخر آنحضرت و ائمه اثنا عشر طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
اما سر امامت دلائل عقلیه در این مدعا گفتیم که شبهه برای طالب دین و طریق مبین مصر لطمئنین باقی نماند بلکه اعتقادی اتفاق
دارد که تا ... صلوات الله علیهم اینست که اگر ناظر هر چند در فقرات سابقه این رساله که مذکور ساختیم بعین
انصاف و تدبر و نظر صاحب ... و تفکر خالی از جدال و عصبیت و بدون اعتساف و مجادلت نظر کند از برای او شبهه و شک
در ... اعتقاد شخص ... باقی نخواهد ماند لکن این رساله و مسئله از مشکلات مسائل است ... بطول در
این مدعا ذکر میکنیم تا مزید بر اعتقاد طالبان دین قویم و صراط مستقیم باشد اول آنکه باید دانست که معجزه هر پیغمبری بمقتضای
حکمت بالغه حضرت سبحانی باید ملایم زمان او باشد زیرا که اثر معجزه در آن وقت ظاهر میشود مثلا معجزه حضرت موسی عصا
و ید بیضا بود که گاهی عصا چوب خشک بود و گاهی ثعبان میشد گاهی دست آنحضرت گوشت و استخوان بود و گاهی قرص آفتاب
میشد و چون در آن ایام سحر بسیار بود معجزه او از جمله آنها باشد مثل سحری که ایشان میکردند مناسب بود تا باطل السحر شود
و همچنین در عهد حضرت عیسی ... و اکمه بسیار بوده مناسب آن زمان معجزه که رفع آن مرض باشد تا ناظر از انکار آن بگذرد چون
در زمان پیغمبر آخر الزمان روحی و روح العالمین فداه فصحاء و بلغاء زیاده از اندازه بودند مناسب بود که معجزه آنجناب صلوات الله
علیه و علی آله از جنس فصاحت و بلاغت باشد تا آنکه منکر او از رفع انکار و حق و واضح مادون کرده حال میگوئیم که بعد از آنکه
سالهای سال از خلقت آدم تا بگذرد و پیغمبران اولو العزم که صاحبان شریعت و دین و کتاب بوده آمده باشند و هر یک را معجزات
و بینات متعدده باشد و از هر یک هزاران هزار آیات و معجزه که باقی بماند و بعد از ایشان علما و فضلاء و فحول باشند
با وجود این همه نقص سر از کرمان برآورده دعوی نبوت کند و ... شود که دین و آئین و طریقه و مذهب و ملت و شریعت من
ناسخ جمیع ادیان و ملل و شرایع است و از هر پیغمبری ها آنچه باقی مانده لازم است که ... و شریعت او بعمل آید و تابع و منقاد

من شود اگر او بوجود من و شریعت من ... پیغمبر خود باقی ماند بعد از ابدی و عقاب سرمدی مبتلا خواهد شد بلکه بایک ... بلکه
کافی است ... پیغمبران سلف که همه این ... مردود ... شده بودند بر ایشان لازم و واجب بود که از جان و دل اطاعت او نمایند و از برای ایشان تخلف
از حکم و فرمان من جایز نبوده باید که جمیع امت سابق و اهل کفر و عصیان حجت بر ... و ضعیف القول را استطاع این کلمات آن شخص پیش از
و قول او را کذب دانسته و بقدر قوه و قدرت در مقام آن بوده اند که ایشان را اطاعت نماید و در حکم او اثبات کند و خط اسلام بر او
زنند و او را در نظرها فضیحت و رسوا نمایند و مثال العقل است که ... امکن شود که آن شخص مدعی چنین شخص ... ضایع کند و ...
کند بعد از آنکه با یک یک هر دو ... فکرها ... به میان آورده ... بر ... هم زنند و سالهای سال فحول علمای ایشان ... فصیح
در ... که کتاب ... مثل این قرآن که ... معجزات آن شخص باشد نتوانسته آورند معلوم میشود که آن شخص صادق و قول او با قول
خدا موافق بوده و از این جا عقل صحیح حکم کند که شریعت او حق و دعوی او صدق مطلقست و از این بیان ظاهر میشود که ... رسیده که
بگو به چه عیب دارد که مثل قرآن از ... باشد و گفته باشند لکن بما نرسیده باشد زیرا که این عرض بالبدیهه گفتیم که مقام معاندین مقام
لجاج و عناد بوده منافات دارد که ... صرف ... خواهد که مدعی را ضایع کند و کار از پیش ... خود دارد ...
نمود ... را ... خواهد کرد و طغیان ... به نسبت ...
... گذشته هزار و دویست و پنجاه سال که تاریخ
هجرت پیغمبر است ... چنین علما ... یهود و نصاری و مجوس و اهل کفر ... شده اند از اینجا ظاهر
میشود خاتم بودن آن جناب و ناسخ بودن مذهب آن صلوات الله علیه من الملک الوهاب دیگر آنکه این مقدمه ... مسلم
معلوم است که حق و باطل متقابلان اند و ... ظاهر است که صاحب ... باشد و باطل ... دیگر آنکه حق ...
پایدار و باطل ... آن دیگر آنکه حق ... این مقدمه ثابت ... است که حق ...
و ... باشد ... بلکه باطل ... بلکه ... است ... صاحب ... باشد
... این مقدمه ... گوئیم که ... مذهب ... آن ... خلاف ... مقصود ... آن
که شریعت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله ... این ... دلیل ... باطل بوده باشد
که ... باشد ... بلکه ... است ... حق ...
حق ... که امروز ... شریعت ... باشد ...
اسلام ... باشد ...
از ... مذهب ... ناسخ ...
... حکم ... مذهب ... شده ...
حاصل میشود مطلوب ... آنجناب باشد مقام ... ناسخ بودن مذهب و شریعت آن ... مذاهب و شرایع ...

ظاهر شد که احدی نمی‌رسد بگوید اگر بقای شریعت دلیل بر حقیت آنست پس مذهب موسی و شریعت عیسی و طریقت ابراهیم باید حق باشد و ما
نرسد که یهود و نصاری را دعوت باسلام نمائیم و از مذهبشان زجر و منع کنیم و ایشانرا در حفظ مذهب خود ملامت نمائیم زیرا که ما در اثبات
مدعا اکتفا به بقای مذهب تنها نکرده‌ایم بلکه ضم کردیم عدم خلل و زلل را و مراد ما از خلل و زلل حکمیست که طاری و عارض حکم سابق
و لو بعوض صاحب حکم را از حکومت معزول سازد و شریعت او را نسخ کند بنابراین بقای سایر مذاهب دلیل بر حقیت آنها نیست زیرا که
هر یک به یکی از ایشان مرتفع شد یعنی باقی نماند مگر مذهب خاتم الانبیاء که ناسخ جمیع کرد پس سایر شرایع اگرچه باقی اند اما باقی با خلل و
زلل اند بخلاف این شریعت که بدون خلل و زلل باقی و مستمر و برقرار مانده و ناسخی از برای او بهم نرسیده و آن حکم بنهایت محکم و متعالی ثابت
مستحکم گردانیده و [illegible] و هر دینی که زللی و خللی روی داده بود هر آینه [illegible] بهمین حال باید داشت و احتمال النسخ [illegible] شرط است تا انتها
علم مدفوع است [illegible] بگوئیم از برای انبیا خاتمی باید باشد یا نه اگر قسم اول است و همین شخص است که او محمد بن عبدالله بن هاشم بن عبد
مناف گویند که مطلوب ما ثابت و اگر قسم ثانیست دو اشکال لازم می‌آید اول آنکه باید از برای عالم و اهل آن نهایت نباشد اما عالم بدلیل
آنکه مقصود از ایجادش بالذات اهل آن بود یکی از اجزای سلسله نبوت است و فرض اینست که از برای او اخری و نهایتی نیست پس باید عالم
آخری و نهایتی نباشد اما اهل عالم پس باید که چنین باشند بدلیل آنکه مقصود بالذات از ایجادشان تحصیل معرفت و معرفت کامل
است و اعظم کاملان که نبی است در صورتیکه از برای این سلسله نهایتی نباشد لازم آید که تسلسل در طبقات و تسلسل باطل
عدم نهایت عالم و اهل آن باطل بحکم اثبات خاتم حاصل از اثبات و اخبار که بعالم و تقضی و تصرم مبشور و در معرض فنا و زوال
میباید [illegible] قطع نظر از تناقض علی الاطلاق و است زیرا که عدم نهایت سلسله موجودات بنی نوع انسان که ذوات الاول ...
نکرده آمده موجب انقطاع فیض است چه آنکه رشته خفی صادر شد از کمال در جمال که تعلق ابن نوع است و هر گاه این درجه حاصل نباید
صفت که نبوت باشد ختم نشود لازم می‌آید انقطاع مرزوق بعلاوه که لازم می‌آید ایجاد مخلوقات عبث باشد چه آنکه ما گفتیم که فایده
از ایجاد مخلوقات تحصیل معرفت و این غایت و فایده و قتی حاصل میشود که ممکن باشد و امکان ندارد مگر آنکه در سلسله موجودات
نوع کامل باشد که لایق و قابل این درجه عظمی پیغمبری بوده و چون مفروض این است که سلسله غیر متناهیست پس فایده مترتب نشود
و با عدم ترتب فایده لازم می‌آید عبث و حیث انه حکیم علی الاطلاق و منزه است پس غیر متناهی بودن عالم و اهل آن و انقطاع فیض از فیاض علی
الاطلاق باطل و ثبت المطلوب که باید در سلسله شخصی باشد که صاحب مرتبه ختمیت باشد و چون ثابت شد که حتما باید که سلسله
انبیاء بخاتم برسد بتوان خصوصیت شخص را اثبات نمایم که اعظم ادله مذکوره اشرف و افضل از آنها آنست که تفاوت وجود واجبی
و وجود ممکن که متناهیست بضرورت امکان و الا لازم می‌آید که تفاوت میان وجود واجبی و ممکن نباشد و عدم تفاوت باطل
حال میگوئیم که هر کاه در سلسله موجودات امکانیه مرتبه ختمی نباشد لازم آید که سلسله وجودات امکانیه غیر متناهی باشد و این خلاف
مفروض است زیرا که تناهی ثابت شد و معنی تناهی وصول به درجه ختمی است پس ثابت شد که باید در سلسله امکانی ختمی باشد و هر گاه
همین شخص است که بتوان بمدارج رسید و ثبت المطلوب و هر گاه جز آنست که خلاف اجماع و ضرورت دین است مع ... علما که واهی ... ...

ثلث

با آنکه وجود واجب غیر متناهیست
و [illegible] است که [illegible] الحکم الا [illegible]

الج

در اثبات این مطلب رفیع و مقصد منیع از خصایص این رساله است و ثابت و هان در این مقام همین است که هر گاه بخواهیم در اثبات
مقصود خصوصیت و الا از کرم هر چند اثبات واجب الوجود خلاقی و اهب عظیم زیاده بر آنها نکاشته‌ام و اظهر همین است که لازم است که در اینها توقف
کند و فهم و ذکاوت آن با آنها اخصم را بر مطلب او وصول راه او و طالب نباشد و الله الهادی العقل و النعمة دویم باید دانست که اثبات خصوص
شخص و تعیین او بدلیل عقلی متصور نیست و اگر کسی مدعی آن شود خلاف واقع و از تصور دلیل عقلی بر این خصوصیت و تعیین دور است
زیرا که معلوم و مقرر است که ضمیر محسوس باشد بعبارة اخری خصوصیت شخص عبارت از هیئات و عوارض مجتمع که مناط
تعیین و تمیز میشود و مدرک آنها از تخم حواس ظاهر است که باصره باشد و عقل از ستنح معنی و عالم تجرد است باید بداند دیده وسنا
و ان وقت مثال این دو چیز رشک و موجد حکمش ساخت نه بلکه هر گز برهان عقل معین نشود فافهم و لا تغفل و اتشیر پس طریق اشرف
در اقامه براهین همین است که مطالب کریم معنوی اثبات نبوت شخصی که آخر سلسله باشد در عالم وجود بدلیل عقل و اثبات آنکه آن شخص
خاتم فلان شخص خصوص است و تعیین آن بر دلیل نقل که متواتر است و آن دلیل قطعیست کما ثبت فی محله اما در فقره و رفع بعضهم
سوجه ممکن است اول آنکه مراد بیان تفاوت درجات و مراتب رسل باشد چنانچه در احوال انبیا ظاهر و مذکور است دویم آنکه بیان
تفاوت درجات باشد از انکه اصطلاح بیان تفاوت در میان درجات انبیا بود سیم آنکه مراد بیان تفاوت متعلقات
به انبیا باشد از امت و اصحاب و قوه دولت و شکوه و علی این وجه محتمله ثلثه را نقل کرده و بعد گفته که هر کاه تو تامل کنی مضمون آن
بر تو حال میشود که پیغمبر آخر الزمان جامع همه در جه بود و این جا حکم میکنم بر اینکه آنجناب افضل از غیر جامع است علامه گوید که چه
بر نیشابوری و نظایر ش انصاف بکار نبرد عطا کند که گوی در این میدان افضلیت جناب پیغمبر آخر الزمان و جمیع پیغمبران و دویم
مدعا اضرار تمام علم دار چه هر نوع دلیل خصم را دفع میکند و مطلب خود را ثابت مینماید چه باعث میشود که در وقت گفتگو و صحبت
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و علی اولاده از افضلیت پیغمبر صلی الله علیه و آله در موضعی فایده بیکلی انها
محو میشود و مجبور میکند که افضل از کاینات و اطوار موجودات و حبیب خداوند خالق ارضین و سموات باشد و فضیلت حکمت
و علم باطن و مستقبل احوال از برای خود در امر خطیر که از عجز بعجز آرد حق و مناسب تعیین نمی‌فرماید و لیه میسند و از دو دنیا
مرتبه علم او اکثر را میفرماید که هر چه خواهد میشود هر که خلاف کند بگوید آنکه از فاصل و عقل که گذشتیم بقانون و بمو ...
شریعت نگهداری خصوص در ابتدای کار و شوکت تمام مهام بدست اشخاصی باشد که در شوکت و اقتدار ... تواند و سپس
مرسوم علوم فدا اند و در اغلب که هنگام ایجاد یهود و نصاری شوند و مربوط به آسمان رفت و رحمت ایشان را مادی پیغمبر
انطرح رحمت که فطری است بجانشان دهد و از مهلکه و مخاطرشان رهاند با والد بلند و صدای احمد لولاک لما خلقت ... گوید
اگرچه این اعتقاد در امر تو ان گفت بگویند اگر انصاف توان خواند بخوانید آخر آیا مسلمان اگر بعلم و فضل و کمال و معرفت ...
و اطلاع بودی فوق پیغمبر باشند که چرا در بمقام کوچک و جاهل و اگر دیگر بر تفاوت میان پیشوایان خود و آیای ما ... مقدم
در این امر کامل اند پس چرا در فرقه خویش از الهام تابع بحکم کاهل با پیغمبر را فاضل بدانند با علی را بر پیشوایان خود که کامل انها

و چون خصوصیت شخص آن که [illegible] باشد

بالاقرار و اعتراف بعبودیت عالم چگونه بدین باب فهم شان در قرار و صفات شان برکات است و تحریر شان بر التارات لا العادات [illegible] است که [illegible]
دارد و استماع تعلیق شان ما به [illegible] اللهم اعلنا من [illegible] الذین [illegible] وقوله تعالی وآتینا عیسی ابن مریم البینات وایدناه بروح القدس
ظاهر ترجمه اینکه عطا کردیم بعیسی پسر مریم معجزات چند و تائید کردیم او را بروح القدس و در معنی روح القدس [illegible] اول انکه
مراد جبرئیل است و وجه اینکه او را بروح القدس [illegible] فرموده این است که چنانچه روح سبب حیوة بدن است او باعث حیوة دین است وجه
دیگر آنکه جبرئیل [illegible] با صلاب پدران و ارحام مادران [illegible] بنا بر این او را روح القدس فرموده است دوم اینکه مراد انجیل است
زیرا که کتاب سبب علم و علم سبب حیوة قلب است سوم اینکه مراد اسم اعظم خداوند است که آن حضرت مردگان را بآن زنده میکرد چهارم
اینکه مراد روحیست که بدان آنحضرت دمیده شده و مراد از قدس خدای تعالی است و اضافه از باب تشریف و تعظیم است کذا قیل وقوله تعالی
الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تاخذه سنة ولا نوم ظاهر ترجمه آنکه خداوند [illegible] آن صفت دارد که حی و قیوم است سنه یعنی
پینکی و خواب عارض نمیشود و آن ذات مغلوب و مقهور این [illegible] نمیکردد و آنچه در وجه ذکر لفظ سنة و نوم معا گفته اند این است که
از پینکی نفی خواب است بطریق اولی یا آنکه اول اخص را نفی کرده است و بعد از آن اعم را تا افاده مبالغه نماید [illegible] نفی شد
بلکه در ضمن اخص که پینکی باشد زیرا که چون [illegible] و ثانی [illegible] و ظاهر است که نفی خواب
ضمنا و صریحا [illegible] است [illegible] نوم را ذکر
نکرده [illegible] نفی عام لازم [illegible] اثبات خاص اثبات عام هست اما نفی خاص مستلزم نفی عام نیست
[illegible] وجه ذکر هر دو معا [illegible] وجه ذکر هر دو [illegible] باشد
زیرا که [illegible] مقصود آنست که [illegible] نفی شود [illegible]
شود [illegible] لازم است [illegible]
[illegible] ذکر هر دو لازم است [illegible]
[illegible] واما بیان اینکه محال است که این دو صفت از برای خداوند حاصل و عارض شود [illegible] حی و قیوم شد ممتنع
که او را پینکی و خواب عارض شود زیرا که این دو صفت با حی و قیوم بودن منافات دارد [illegible] عالم است با
آن [illegible] در صفت منافات با علم دارد [illegible] جاهل خواهد بود و جهل منافی با [illegible] واما
با قیومیت [illegible] آنکه قیوم [illegible] محتاج [illegible] است [illegible]
قائم باو است لا بد است که [illegible] واجب الوجود [illegible]
کمن جمیع الصفات [illegible] واجب باشد [illegible]
خواب نباشد [illegible] با واجب الوجود بودن است [illegible] واجب الوجود [illegible] و امتناع عدم و این
ضروریة [illegible] ذات است [illegible] جمیع صفات است [illegible] بیان [illegible]

با بیان [illegible] آن [illegible] که از جمله الاثرات که ذات واجب باشد و صفات او واجب
و ممکن باشد [illegible] صفت [illegible] ممکن [illegible] از صفات واجب [illegible]
که ذات واجب باشد و صفات ممکن لازم [illegible] ذات کامل [illegible]
ناقص باشد [illegible] صفت [illegible] حاصل [illegible]
نظر [illegible] واجب [illegible]
[illegible] ذات و امکان صفات [illegible] صفات [illegible] باشد [illegible]
[illegible] واجب باشد و صفات [illegible]
[illegible] صفات [illegible] واجب الوجود بالذات واجب الوجود [illegible] باید باشد [illegible]
[illegible] خواب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] رسول [illegible] خواب [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] اکثر
[illegible] سوال
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] مسئله عصمت [illegible]
[illegible] وقوله تعالی له ما فی السموات وما فی الارض من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ظاهر
اینکه از برای خداوند است هر چه در آسمانها است و هر چه در زمین است [illegible] جمیع موجودات [illegible]
[illegible] کیست آنکه شفاعت کند [illegible] مشرکین است [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] جمیع موجودات [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible] جمیع موجودات [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible] شفاعت [illegible]

که از وی اعتبار شفیع شود و این معنی لفظ از معنی اولی است [illegible] اختصاص اصنام [illegible] که آن بداند شامل جمیع موجودات میشود و لا یخفی لطفه

و معنی یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم اینست که [illegible] ملک خدا و منسوب بجمیع آسمانها و زمین [illegible] حاکم او [illegible]

[illegible] پیش روی ایشان است [illegible] در خلف ایشان است یعنی [illegible] ما قبل و ما بعد از [illegible] مجاهد و عطا و سدی منقول است

[illegible] ما قبل [illegible] و ما بعد [illegible] و کلبی [illegible] یعلم ما بین ایدیهم یعنی [illegible] و ما

خلفهم یعنی [illegible] ابن عباس [illegible] پیش روی ایشان [illegible]

[illegible] آسمانها است [illegible] حاصل معنی اینکه خدا [illegible] بلحوال

[illegible] صنایع [illegible]

[illegible] خداوند [illegible] صانع [illegible] مصنوعات [illegible]

میشود [illegible]

که آن اجسام [illegible]

[illegible]

میشود [illegible] قوله تعالی ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء [illegible]

یحیطون [illegible] السموات والارض [illegible] علم خدا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علم خدا [illegible]

علم [illegible] الا بما شاء [illegible]

قوله تعالی وسع کرسیه السموات والارض [illegible] علم خدا [illegible]

جمیع آسمانها و زمین [illegible] علم خدا [illegible]

و ارض [illegible]

[illegible]

[illegible] آسمان و زمین [illegible]

[illegible] آسمان و زمین [illegible]

[illegible]

[illegible] قوله تعالی ولا یؤده حفظهما هو

العلی العظیم یعنی [illegible] حفظ [illegible] زمین و آسمان [illegible] عظمت و شرف [illegible]

[illegible] موجودات [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] ظاهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قوله تعالی لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مخصوص نبوده باشد لهذا اخذ از امور الآخرة در این مقام تحقیق و تفصیل و تبیین و تمثیل است اگر چه ایشان بالفعل [illegible]
[illegible] خلق اعظم شأن [illegible] موجود [illegible] و موجود شود
[illegible] علی الاطلاق [illegible] که خلیفه [illegible] علم [illegible] وجود آورد و حکمت
[illegible] فیض و اعطای جود [illegible] فیض وجود [illegible] اکرام [illegible] لازم است که
[illegible]
[illegible] علم
[illegible] احکام [illegible]
[illegible] علوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نشد و [illegible] امام
[illegible] لازم است [illegible] عقل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قوله تعالی فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله یعنی [illegible] طاغوت و ایمان آورد [illegible] فقد استمسک بالعروة الوثقی [illegible]
[illegible] اقول بعض [illegible] که طاغوت عوام اصنام است و طاغوت
خواص الخواص ما سوی الله است و ایمان عوام اقرار بلسان و تصدیق بجنان و عمل بارکان و ایمان خواص [illegible]
اوست از دنیا و سلوک در طریق عشق و شهود قلب [illegible] و ایمان خواص الخواص [illegible] ظاهر و باطن است [illegible]
[illegible] بالله [illegible]

عوام

عوام [illegible] خواص [illegible] خواص الخواص [illegible]
[illegible]
[illegible] و اعمال [illegible]
است [illegible] الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور [illegible]
[illegible] عوام [illegible] خواص الخواص [illegible]
[illegible] گوید [illegible]
[illegible]
است و اختلاف [illegible] وجود است [illegible]
[illegible] وجود [illegible]
[illegible] عوام و خواص و خواص الخواص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الذین یعلمون والذین لا یعلمون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قوله تعالی والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت
[illegible] طاغوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قوله تعالی یخرجونهم من النور الی الظلمات یعنی
[illegible]
بالله [illegible] من النور الی الظلمات [illegible] اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون یعنی ایشان [illegible]
[illegible] گوید [illegible] اصحاب [illegible]

ایمن و کافر و مکان ایشان ثابت پیدا شده و صحیح شد و موضوع از عمل [illegible] مستور علماء کرام و وجه تفسیر قرائت آیة الکرسی بجهت رفع
معلوم شد و متوطن این امر و اقرار الهدایة است و احادیث بسیار در خاصیت و ثمره و فایده آن ماثور است چنانچه از حضرت رسول صلعم
روایت است که خوانده نمیشود آیة الکرسی در خانه مگر آنکه دور میشوند بسبب آن شیاطین از آن خانه و منزل سی روز و داخل نمیشود در آن
خانه مرد ساحر و زن ساحره چهل شب و از حضرت امام متقین و یعسوب الدین صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین مرویست
که فرموده [illegible] حضرت رسول صلعم [illegible] بر منبر بود از لفظ مبارکش استماع نمودم که فرمودند هر که بخواند آیة الکرسی را عقب هر نماز
فریضه مانع نمیشود او را از دخول در بهشت مگر موت و مواظبت نمی‌نماید بر قرائت آیة الکرسی مگر صدیق یعنی ملکی که سالک صراط
حق بوده است یا عابد یعنی الذی که [illegible] مجاور و مماس با حالت [illegible] عجز و عبودیت است تنبیه بدانکه این حدیث اشکالی
دارد [illegible] که فرموده مانع نمیشود قاری را از دخول بهشت مگر موت زیرا که موت باعث دخول در بهشت است چگونه میتواند
که مانع باشد بلکه [illegible] و متبادر میشود آنست که حدوث مانع دخول است چون منتفی شود رفع مانع بعمل آید و رفع اشکال
این است که مراد از مانع شدن موت عدم وصول اجل موعود است زیرا که موت همان حلول اجل است امری دیگر نیست مراد اینست که مانع از
برای دخول بهشت نیست مگر آنکه اجل حلول کند و وقت موعود برسد چنانچه در عرف میگویند از برای طلبکار مانعی از اخذ طلب خود
مگر حلول اجل یا اجل حال نشده مانع است و بعبارة اخری موت عبارت است از اجل و چون تخصیص [illegible] صاحب اجل است ما الجمل [illegible]
مانع داده چون اجل بسر آید رفع مانع میشود و نیز در اخر همین حدیث در بیان فضیلت آیة الکرسی فرموده که هر کاه کسی در وقتی
که در خوابگاه خود میرود این آیه قراءة کند ایمن میسازد و محفوظ میفرماید خداوند او را و همسایه او را و همسایه همسایه او را و اهل
خانه در حول و حوش خانه قاری است و ایضا مرویست که صحابه با یکدیگر گفتگو داشتند که افضل از قرآن چه چیز است [illegible]
امیر مؤمنان و سید وصیین [illegible] استماع کلمات و محاورات ایشان فرمودند این انتم عن آیة الکرسی یعنی کجا شدید شما که غفلت از
و مرتبه آیة الکرسی دارید بدرستیکه حضرت رسول صلعم فرمودند یا علی سید البشر آدم است و سید عرب محمد است و لا فخر و سید کلام قرآن
بقره است و سید بقره آیة الکرسی است و نیز از حضرت یعسوب دین اقا و مولای موحدین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات
الله علیه و علی اولاده الطاهرین منقول است که فرمودند روز بدر جهاد کردم و [illegible] بخدمت رسول خدا رجعت نمودم دیدم
آنحضرت را که سر بسجده گذارده و میگوید یا حی یا قیوم و غیر از این عبارتی نمیفرمود پس باز رفتم بمیدان و کارزار نمودم باز بخدمت آنحضرت
گشتم دیدم آنحضرت بحالت سابقه دیگر بار [illegible] مشغول بجهاد شدم باز مراجعت بخدمت آنحضرت نمودم مشاهده
کردم بهمان حال و همان ذکر باقی بودند [illegible] و آن جناب از آن حالت بر نگشت تا اینکه فتح و نصرت از جانب خدا
برای آنحضرت رسید ابن فهد در کتاب عدة الداعی از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که [illegible] چون خدا
[illegible] فاتحة الکتاب و آیة الکرسی و شهد الله [illegible] بعرش الهی [illegible]
خداوند متعال [illegible]

دنیا

دنیا [illegible] بسوی جماعتی که [illegible] الحی القیوم و بعزت و جلال
خود قسم [illegible] بنده که [illegible] قراءة کند در عقب هر نماز [illegible] نظر [illegible] بسوی او [illegible]
از نظر [illegible] هر روزی [illegible] حضرت صادق
[illegible] مانع نمیشود او را از دخول بهشت مگر موت و از حضرت [illegible] امام محمد باقر علیه صلوات
الله مرویست که هر کس [illegible] آیة الکرسی را بخواند [illegible] مکاره دنیا و [illegible]
آخرت [illegible] امام جعفر
صادق صلوات الله علیه مرویست که هر چیز را [illegible] آیة الکرسی است [illegible] هر که در وقت خروج از منزل
خود آیة الکرسی بخواند [illegible] ابن ابی الدنیا روایت کرده که معصوم فرمودند هر که بخواند
آیة الکرسی [illegible] خانه [illegible] شیطان [illegible] شیاطین [illegible] احادیث
در این باب زیاده از حساب و خارج از [illegible]
عظیم المرتبه [illegible] و قوله تعالی الم تر الی الذی
حاج ابراهیم فی ربه ان آتاه الله الملک اذ قال ابراهیم ربی الذی یحیی و یمیت قال انا احیی و امیت [illegible] ابراهیم
[illegible]
[illegible] صانع [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اثبات صانع [illegible]
[illegible]
کما لا یخفی علی اهل الحکمة و در این مقام تحقیقی لازم [illegible]
اثبات صانع [illegible] صانع [illegible] اثبات صانع [illegible]
[illegible] اثبات صانع [illegible]
[illegible] صانع [illegible]

باو بیا رسید و این معنی آنست که [illegible] مشهور است حضرت واهب متعال اثبات این مدعا و ادله آن منحصر بطریق برهان [illegible]
از [illegible] که از [illegible] اثبات وجود صانع [illegible] شده پس [illegible] که در این باب اقدام کند [illegible]
[illegible] این معنی [illegible] معصوم [illegible]
معصوم صلوات الله علیه [illegible] که ذات [illegible] بلکه مراد اینست که از وجود [illegible] بوجود [illegible]
[illegible] بطریقی شده بدیهی است که اگر [illegible] موصل الی المطلوب شود پس مراد [illegible] دلیل [illegible] است
[illegible] برهان [illegible] عدم [illegible] وجود [illegible] بر این طریقه برهان [illegible] ظاهر است
که احاطه نکند ذات [illegible] معصوم هم [illegible] معصوم [illegible]
الغرض این برهان [illegible] اثبات صانع خارج از حد امکان [illegible] خلاف اثبات ما سوا [illegible] لازم نمی آید [illegible]
[illegible] چنانکه ذکر کردیم [illegible] اثبات معلول بعلت [illegible] صانع از ممکنات [illegible]
[illegible] اثبات معلول بعلت [illegible] که صانع علت [illegible] برهان [illegible]
[illegible] اثبات علت بواسطه معلول [illegible] و اقدام بآن [illegible] اسهل است چنانچه مذکور شد و حکم
این است که این برهان [illegible] برهان [illegible] تحصیل علم [illegible]
دخان [illegible] بواسطه [illegible] بواسطه [illegible] اقدام باین برهان [illegible]
[illegible] امکان تحصیل [illegible] و هر چیزی که تحصیل آن اسهل باشد [illegible] برهان [illegible]
اثبات وجود صانع و توحید [illegible] اقدام کند [illegible] برهان [illegible] حکما [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] است [illegible]
[illegible] وجود [illegible] اثبات مبدأ و معاد [illegible] چنانچه در لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا ظاهر کرد
فساد [illegible] که [illegible]
اسهل و [illegible] برای اثبات مدعا اولی است [illegible]
در نفس [illegible] مقبول است [illegible] که معلول
مشاهد محسوس [illegible] محسوس [illegible]
[illegible] حکم خداوند [illegible] صاحب بصیرت [illegible]
[illegible] و لیل و نهار [illegible] آفتاب و ماه [illegible]
[illegible] و خط و خال [illegible] و محبت [illegible]
لطافت [illegible] و چشم و ابرو [illegible] خرام [illegible] و لب و دندان و نطق و بیان [illegible]

دوره

وغیره و [illegible] و [illegible] و لطف و [illegible] و عدل و انصاف و ظلم و [illegible]
[illegible] و نفس [illegible] و وصل و قطع و فصل و دوام و ثبات [illegible]
[illegible] آیات انفس [illegible] مشاهده [illegible] احوال [illegible] بوجود صانع مطابق
[illegible] بوجود صانع [illegible] انصاف [illegible]
[illegible] وجود صانع [illegible] انکار [illegible]
[illegible] ظاهر و معلوم شد که برهان [illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] اثبات [illegible]
[illegible] اثبات وجود صانع [illegible]
[illegible] اثبات این مطلب [illegible] الذی [illegible] کمال [illegible]
[illegible] وجود صانع [illegible] ذکر کردیم [illegible]
از آنحضرت [illegible] جواب [illegible] طریقی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
ابراهیم [illegible] آنحضرت [illegible] فان الله یاتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب یعنی
خداوند متعال آفتاب را از مشرق بیرون می آورد [illegible] از مغرب بیرون بیاور [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] جواب [illegible] شبهات [illegible] جواب [illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم [illegible]
اول [illegible] معصوم [illegible] ضعف دلیل اول [illegible]
[illegible] آنحضرت بدلیل ثانی [illegible] دلیل اول [illegible]
[illegible] دلیل [illegible]
[illegible] اجسام [illegible] آنحضرت اثبات صانع [illegible]
[illegible] دلیل اول [illegible]
[illegible] طلوع شمس [illegible] مغرب [illegible]
[illegible]
از اینکه در جواب دلیل [illegible] آفتاب را از مشرق [illegible] خدای خود را که از مغرب [illegible] طالع سازد

در صورتیکه این شبهه را میکرد آیا بر آنحضرت لازم بود که بطلوع آفتاب از مغرب او را مجاب و مفهوم و مغلوب سازد یا اینکه بشق اول
عدول از برهان نموده ببرهان دیگر محققین از مفسرین در این مقام گفته اند که واجب بود که آنحضرت با الزام طلوع شمس و دفع
انجذاب مغرب الا امر چون مشکل میشد چنین ... شبهه او در حیات و اماته بر آنحضرت سهل بود از الزام طلوع شمس از مغرب
پس چه داعی شد که از آن بجانب باسهل عدول باشکال کرد و ترک نمود جواب از سوال او که ایراد او چه که آنکس آن و بر خود قرار داد عدول
واعتراف و اذعان بعد ولی او ... شد بدلیلی که تمسک به آن ممکن نبود مگر بالتزام طلوع شمس از مغرب اینست کلمات اکثر
در این مقام و محققین از ایشان بتقریب تعرض این ایرادات باین طریق گفته اند که چنین نیست که حضرت خلیل بالاجمال از دلیل
اول بثانی عدول نموده باشند تا این همه محظورات لازم آید بلکه چون آنحضرت در اثبات وجود صانع احتجاج نمود بحیات
و ممات که این قدرت غیر خدا ... و این کمال ما سوای او ... بکافر منکر ... جواب گفت که اگر قوا ... کرده ... کردن و ...
از خدا ... واسطه که باطل و اگر بواسطه است نظیر او ... صادر ... و چنانچه حجاج باعث ... است بتوسط اسباب
... باشد ... اکنون چون آنجناب صلوات الله علیه ... استماع و معتقد او ... باینکه دهری
... بواسطه اسباب عادیه ظاهره ... مقدام باثبات مدعای خود بقواعد نجوم ... بحسب اعتقاد او از
دلیل اول عدول نمود بدلیل ثانی و مقصود آنحضرت آن بود که اگرچه ... ساختن ... بموجب اعتقاد تو بحرکات افلاک
منوط و باوضاع سماوی مضبوط است لکن حرکات افلاک ... و اوضاع و محاذات ... که ... اعلی و مبدا
باشد ... باشد ... و علویات ... اگر تو ... مبدای ... بکه دعوی الوهیت
میکنی ... عکس حرکت متعارف ... مغرب برآر و هرگاه عاجزی ... دعوی الوهیت
الوهیت ... کافر ... شد ... مبهوت شد پس ظاهر شد
که عدول آنحضرت ... اثبات ... دلیل اول ... بطبق اعتقاد او ... بعد از آنکه
این ... مفسرین و محققین ... در این مقام گفته که بعد از آنکه ... و هم ... ابراهیم
ابراهیم ... اعتراض بکافر ... من افتاب ... بیرون می آورد ... دعوی ... از مغرب ... طالع گردان
و مراد آنکه ... سلطنت و قاهریت او ... طالع ساختن شمس ... از افق ... اگر ...
در هوای خود ... مثل ... ایشان ... آفتاب از مغرب یعنی
شمس ... بعد ... طالع ساز فبهت الذی کفر ... ممکن نبود
او ... احیاء بمعنی ابقا ... ممکن ... بمعنی ... آنرا ... اینست کلمات
اکثر مفسرین در طریق اول و محققین از ایشان در طریق ثانی ... در وجه عدول از برهان اول بثانی
و هر یک خالی از خدشه و خللی نیست اما قول اکثر مفسرین که ... دلیل ... عدول از برهان اول که ... ثانی قبل از اثبات

او علی الاطلاق

او علی الاطلاق ... اینست که ... برهان مطلقا ... مطلقا صحیح نیست بلکه جایز است در صورت
تحقق شرائط ... نیست در صورت عدم تحقق شرط آن چنانچه در بیان ... ان شاء الله ... ظاهر خواهد شد
و ایرادات مذکوره ... قول ایشان ... عدم تحقق ... مقام جواز عدول از برهان ببرهان دیگر و عدم آن است و
انها ... میشود اما قول بعض محققین که گفته بودند مقصود حضرت خلیل از عدول از دلیل اول بثانی بود که ...
اعتقاد بر آن بود که حصول اماته و احیاء ... بواسطه اسباب ممکن ... حرکات افلاک ... ممکن ... آنحضرت
بطبق اعتقاد او جواب ... ست ... معنا آنکه ... مقام ... بنابر ... این بحث حاصل ... و ...
... مضمون ... و ... تقریر ... بطور ... کرده چنانچه در بیان ... ظاهر خواهد
شد اما خدشه ... مفسرین ... آنست که مقام محاجه ... عهده ... و آنست که ... الوحی ...
و ... مستعار از ... که ... برای ... عبارت ... ظاهر کردن آفتاب ... از
... تاویل ... کذلک مقصود حضرت خلیل اثبات صانع جلیل ... بکثیر الوهیت خود
و نقض ... کفتن ... ظاهره و صانع محکم ...
... قهر ... و ... مناظره ...
... حضرت ... ایشان ...
... باشد ... التاج ... ذکر کنیم ...
قواعد و آداب مناظره انتقال از برهان ببرهان دیگر است ولی مقامات دارد که در آنها جایز است اول مقامیست که مستدل بعد
از اثبات مدعای خود ببرهان اول ... ایضاح ... و تاکید مطلب باشد یعنی ... که از برهان ... ببرهان دیگر
... واضح ... و فایده ... اعتقاد خصم ... و حصر برهان ... و اثبات
... شایع و ذایع ... مقامیست که مستدل ... برهان ... خصم ... آنرا
نکند و بر مستدل ظاهر شود که این برهان ... در این مقام هم بر مستدل لازم است که عدول کند از این برهان
ببرهانی که در ... خصم ... باشد بلکه این عدول و انتقال واجب زیرا که ... مستدل ... خصم ... لازم
می آید ... مستدل ... میشود ... مطلب ... و مطلب ...
برهان و آداب مناظره ... خاص ... در اثبات صانع ... باشد که واجب ...
در ... اهل ... مسائل ... جاری ... جاری باشد ... چنانچه بر مستدل ... شود که خصم ... فهم
و ادراک برهان اول ... ببرهان ... ببرهان دیگر ... باشد نقل کند تا خصم از ...
... مستدل ... اینکه ... و اولا برهان اول را نکرده ... مستدل

بحث ثالث مقامیست که مستدل برهانی در اثبات مدعای خود اقامه کند و خصم چون ملاحظه برهان نماید ابتدا صرف نظر از جحود
از برهان چشم پوشی کند و نقض اجمالی پیش نماید و مستدل را لازم است که از آن برهان تنزل به برهان دیگر کند که اگر آن برهان ثانی نیز منقطع
و ملزم شود به برهان ثالث بعد از آنکه باز خصم محال شود و اذعان نماید باز خلق ظاهر شود که بنای او بر مکابره و سفسطات
و آن وقت حکم مکابر و سوفسطائی بر او جاری شود بحث مقام اول که از برای مستدل بحث انتقال از دلیل به دلیل دیگر هست و که
غرض از صورت آن و بحث اهل حکمت نظری نیست و محاورات نیز شاهد بصدق این مدعاست که مدلل [illegible] و که از آن
خاندان اهل برهان همین چنانچه کسی را اطلاع و مطالعه بر کتب احتجاج حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین دست داده
باشد اذعان و اعتراف بر این مراتب دارد و او را انکاری میسور نیست بعد از آن تمهید این قاعده گوییم که در این و نقر الهدایة مطالع
مطوی و مدعای [illegible] منطویست و کیفیت آن کما هو مشهور [illegible] ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی چون نمرود
زمین را مسخر خود دید و [illegible] کرد [illegible] آمده [illegible] مستعمل آمده [illegible] نفس
اماره اش بیرون کشید [illegible] مفارقت هوس [illegible] انا ربکم الاعلی آمده دم انا الوهیت زد و خلق
دعوت بر پرستش و ستایش خود نمود [illegible] لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة
کرفاقون و شیوه و سلوک خلاق خدا [illegible] مفهوم است [illegible] عظمی [illegible] بعد از [illegible]
در عهده ارشاد و هدایت و رفع گمراهی و ضلالت خلیل خود حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام فرمود آنحضرت [illegible]
لازم الجهوب [illegible] حکم [illegible] الاذعان مطلوب [illegible] که از آمده [illegible] مستعمل [illegible]
ربی الذی یحیی و یمیت [illegible] سرابشان [illegible] مضمون این فقره [illegible] چون نفس نمرودی [illegible]
که بوسیله خود [illegible] خود دکوکردن [illegible] بتعلیم نکری [illegible] اسماع این فقره [illegible]
و خانه [illegible] در [illegible] و اثبات مدعای خود [illegible] و گفت انا احیی و امیت یعنی [illegible]
خلائق [illegible] الوهیت [illegible] امکان و این [illegible] ان [illegible] مطارد این حال [illegible]
شخص الحضار [illegible] مقول [illegible] ثانی [illegible] خود [illegible] و این [illegible]
زنده ساختم چون حضرت خلیل جلیل [illegible] برهان عاجز و دلیل [illegible] انتقال از این دلیل بدلیل دیگر کرد [illegible]
عالم صورتش مشاهده کرد [illegible] برهان [illegible] و دفع [illegible] فرمود [illegible]
در [illegible] فان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب [illegible]
[illegible] انتقال [illegible] دعوی خود [illegible]
انتقال آنحضرت از دلیل اول به ثانی [illegible] چه آنکه [illegible]
[illegible] هوای [illegible] در [illegible] آمد [illegible]

الکاشف

انکشاف آنحضرت اقدام به برهان دیگر که [illegible] و سلطانش [illegible] که اگر [illegible] بصدق دعوی خود [illegible]
در حرکت که [illegible] با حرکت [illegible] شمس [illegible] بر خلاف [illegible] فبهت الذی کفر
بچاره [illegible] در کل [illegible] شکل [illegible] حیران [illegible] سان [illegible] بیان ظاهر و [illegible] شد که [illegible]
که اکثر [illegible] و شبهات [illegible] محققین [illegible] کلام [illegible] منظور [illegible]
که [illegible] انتقال از برهانی به برهان دیگر مطلقا [illegible] ظاهر است [illegible] ایشکال [illegible]
انتقال بدفع شبهه خصم [illegible] معصوم است که [illegible] برهان اول را اتمام نکرده نقل به برهان
ثانی [illegible] اتمام برهان اول [illegible] ظاهر [illegible] خصم [illegible] تکلیف
تکلیف ما لا یطاق [illegible] تکلیف ما لا یطاق [illegible] معصوم [illegible] تکلیف ما لا یطاق نماید چون آنحضرت [illegible]
عمل [illegible] شخص [illegible] حرکت [illegible] ظاهر [illegible]
عالم [illegible] در حرکت [illegible] خصم چون [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] از عهده [illegible] در کلام [illegible]
در [illegible] بیان جواب [illegible] که [illegible] انتقال از دلیل بدلیل
دیگر [illegible] لازم است که دلیل ثانی اوضح باشد در اثبات مدعا از دلیل اول [illegible] زیرا که استدلال [illegible]
[illegible] ظاهر است [illegible] طلوع شمس ظاهر [illegible] دلیل ثانی [illegible]
[illegible] خصم [illegible] از آنست [illegible]
مطلوب و مقصود اوضح و اصرح است کما لا یخفی علی اهل المعنی [illegible]
از [illegible] آفتاب [illegible]
خدای [illegible] حرکت [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] حکمت طبیعی [illegible] خلیل جلیل [illegible] طبیعت
حرکت [illegible] طبیعت [illegible] حرکت آفتاب [illegible]
[illegible] الوهیت [illegible] معلوم شد که

مطلقا

[illegible] مطلب [illegible] بعض محققین که [illegible]
از برهان اول به برهان ثانی [illegible] حرکت [illegible] خصم [illegible] برهان اول
در [illegible] خلاف ثانی [illegible] زیرا که [illegible] الوهیت [illegible]
[illegible] برهان ثانی [illegible] برهان [illegible]

که بیان تاویل مذکور ساختن او بعد از تعقیب بودن از اشاره کردیم لا یحتاج الی الاعاده [illegible] المطلب [illegible] **سؤال و جواب**

اگر گوید که بنا بر توجیه وجه عدول آنحضرت از دلیل اول بثانی قصور فهم و ادراک مردم بود از برهان اول و این هم خیر باعث [illegible]

اشد است زیرا که نبی با وجود علم نبوت و مقام عصمت چرا باید القاء کلام و محاوره و مخاطبه با [illegible] و اولی السامع نمی باید

کلامی با سامع در میان آورد که او از عهده فهم و تعقل او بنیاید و آنحضرت لا بد شده از دلیل اول منتقل بدلیل ثانی شود **جواب**

گوییم که رفع این بعد و جهی ممکن است **اول** بطریق مشهور فیمابین اهل سنت و اوایل که انبیا [illegible] را از جانب خدا [illegible] بما [illegible]

خدا با ایشان اعلام میشود باید بعد از اعلام حال و مآل میشود [illegible] آنست که علوم [illegible] و معانی باطنی داشته باشد و الا لازم

میاید که [illegible] میان علوم ایشان و خدا باشد بنا بر این طریق رفع اشکال ظاهر زیرا که آنحضرت نمیدانست که نمرود از عهده فهم برهان

برهان اول بر نیاید بعد از آنکه حال و شد از دلیل اول منتقل شد بدلیل دیگر و اوسا مجاب [illegible] **دوم** که طریقه بعضی دیگر است و گویند که

شخص نبی باید علم [illegible] داشته باشد بجمیع امور و احوال و اوضاع اهل عصر خود و چه آنکه لازم است که مقصود [illegible] باشد [illegible]

موجود [illegible] آنحضرت خود را الو [illegible] مشاکل و دفع شبهه مسائل مبهم [illegible] سبب خلق [illegible] و علوم [illegible] باشد و اگر نه او را

[illegible] بنا بر این طریق دفع این اشکال آنست که اگرچه آنحضرت بدانسته وجوه [illegible] فهم او مطلع [illegible]

ولیکن [illegible] حال خود داشت و چنین میدانست که هر چند [illegible] الا دعوی الوهیت [illegible] آنحضرت [illegible]

که [illegible] او را [illegible] که [illegible] میکنم [illegible] نادان و [illegible] در بحر جهالت [illegible]

و ضلالت [illegible] مقابل احیا و اماته ظاهری [illegible] آنحضرت او را [illegible] کشیده [illegible]

[illegible] باشد [illegible] اوضاع جمیع [illegible] باشد [illegible]

[illegible] القا آنحضرت برهان اول [illegible] [illegible] حال و [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] پس بهمین [illegible]

در انتقال آنحضرت از برهان اول بثانی خطا [illegible] لازم نمی آید چه آنکه [illegible] داعی بانتقال داشت [illegible]

و [illegible] فافهم واحفظ **و [illegible]** أو كالذي مر على قرية وهي خاوية على عروشها قال أنى يحيي هذه الله بعد موتها فأماته الله مائة عام

ثم بعثه قال كم لبثت قال لبثت يوما أو بعض يوم قال بل لبثت مائة عام فانظر إلى طعامك وشرابك لم يتسنه وانظر إلى حمارك ولنجعلك

آية للناس وانظر إلى العظام كيف ننشزها ثم نكسوها لحما فلما تبين له قال أعلم أن الله على كل شيء قدير [illegible]

و [illegible] حال اینکه آن قریه و سقفهای او افتاده [illegible] شخص [illegible] عادی [illegible]

[illegible] خدا [illegible] بعد از انهدام او [illegible] خداوند تعالی [illegible] صد سال [illegible] حال باقی بود بعد

از [illegible] چند [illegible] مکث کردی [illegible] مکث کردم یک روز یا بعض [illegible]

خداوند [illegible] صد سال [illegible] مکث کردی پس نظر کن بطعام و شراب خود که [illegible]

ازو گذشته

ازونکه باشد [illegible] و شاید [illegible] همان [illegible] صحیح [illegible]

نظر خود [illegible] استخوان [illegible] مانده [illegible] جدا شده [illegible]

مردم [illegible] استخوانها [illegible] چگونه [illegible] بهم متصل [illegible]

پس چون ظاهر شد [illegible] خدا [illegible] **بدانکه** [illegible]

و ناظر [illegible] **معلوم باد** که [illegible]

مفسرین اختلاف شده در آن شخص که مرده [illegible] روایت ابن عباس عزیر [illegible] بنی اسرائیل [illegible]

نصر [illegible] بنی اسرائیل [illegible] ایشان [illegible]

آن قریه [illegible] عزیر [illegible] ان قریه [illegible]

[illegible] انهدام و خرابی [illegible] صلاح [illegible] آن قریه [illegible]

[illegible] خود و [illegible] صد سال [illegible]

[illegible] کامله خداوند [illegible] تا [illegible]

[illegible] آمد [illegible] عزیر [illegible] چه [illegible]

[illegible] صد سال [illegible] با نجس [illegible]

[illegible] طعام [illegible] تغیر [illegible] نظر کن [illegible]

[illegible] صد سال [illegible] آب [illegible] زنده [illegible]

[illegible] مفاصل او [illegible]

[illegible] اعضا [illegible]

همان [illegible] روح [illegible] حمار [illegible]

چون عزیر این بدایع را مشاهده نمود [illegible] گفت میدانم که خداوند [illegible] بیت المقدس [illegible]

برای اهل بیت المقدس [illegible] تورات [illegible] بخت نصر [illegible]

[illegible] تورات را [illegible] است و در قریه اختلاف است [illegible]

[illegible] **و [illegible]** و اذ قال ابرا

هیم رب أرني كيف تحيي الموتى قال أولم تؤمن قال بلى ولكن ليطمئن قلبي قال فخذ أربعة من الطير [illegible] ظاهر [illegible]

ابراهیم گفت خدایا بنما بمن که چگونه زنده میسازی مردها را گفت خداوند که آیا ایمان نداری [illegible]

بلی اعتراف و اذعان دارم ولیکن مقصودم حصول اطمینان قلب است گفت خدا که [illegible] مخلوط کن و آنوقت

ثم جدا کن پس بکذار هر جزوی از آنرا بکوهی و بعد بخوان ایشانرا که هر آینه شتابان نزد تو خواهند آمد [بدانکه] در بیان تو بکو آنچه ذکر کردیم که بحضرت
نبی باید بجمیع کمالات آراسته و از کلیه نقایص و عیوب پیراسته بود اکنون چنین باشد اندامش با اطوارهای لطیف لایق و جهره اش
بصفت علم نبوت و عصمت موافق نیست پس چکونه میشود که حضرت ابراهیم از خالق اکبر و آفریننده شمس و قمر چنین سؤال کند که
خداوندا بنما بمن که چکونه زنده میسازی مرده را و خطاب خداوندی باو شود که آیا ایمان نیاورده و کمال الصحه ماندانی در جواب
بلی کوید و طریق اعتراف و اذعان پوید مع ذلک کوید لیطمئن قلبی و حال آنکه عدم اطمینان کاشف از شک و ریب است و اذعان
کردن و بلی کفتن سازش ندارد و چنین سؤالی از ابدکوی عابد که خاطرش از غبار جهل امکان و ضمیرش از زنک نادانی صیقل شده با
نقض نبوت و مصاحب درجه پیغمبری و منزه عصمت مناسب نیست در سبب سؤال آنحضرت چند وجه ذکر کرده اند اول آنکه آنحضرت
جیفه دید که بر شط نهر بود و چون دریا مد میکرد جیفه بدریا میشد و دواب بحر از آن میخوردند و چون جزر اتفاق می افتاد سباع ارض
می آمدند و از آن میخوردند و چون سباع میرفتند طیور از هوا آمده از آن جیفه میخوردند چون آنحضرت این امر را مشاهده فرمود عرض
کرد که خداوندا بنما بمن که چکونه جمع میشود اجزای این حیوان از شکمهای سباع و طیور و حیتان بحر خطاب مستطاب آمد که آیا ایمان
نداری عرض کرد بلی ولیکن میخواهم از مقام استدلال که نظر عقلی است بمقام معاینه و شهود برسم دوم محمد بن اسحق و قاضی کفته اند که این
سؤال در وقت مناظره آنحضرت با نمرود واقع شد بیان آنکه از پیش خود سائل آمد و کیفیت آنست که چون در اثبات صانع نمرود از آنحضرت
پرسید آنحضرت کفت ربی الذی یحیی و یمیت نمرود کفت من زنده میسازم و میمیرانم پس دو نفر محبوس را که در حبس خانه او بودند خواست یکی را کشت و دیکری را زنده
نکاه داشت و آنحضرت کفت که این احیا و اماته نیست در آنوقت از خدا این سؤال را نمود تا آنکه این مسئله بر نمرود منکشف
شود و انکار از ایشان زایل کردد و روایت است که چون آنحضرت انکار نمرود را دید کفت مرده را زنده ساختن این طریق نیست که تو نمودی
نمرود کفت خدای خود را بکو که مرده زنده کند والا تو را میکشم پس از جهت آنحضرت این سؤال را از خداوند نمود و مراد از لیطمئن قلبی
که کفت درخواست اطمینان خود بود از قتل نمرود یا آنکه قوه در برهان و حجت مقصود است یعنی خداوندا برهان مرا بر خصم غالب کن که
قلب من مطمئن شود سوم از ابن عباس مروی است که خدای تعالی وحی فرستاد بسوی حضرت ابراهیم که من برای خود از بشر خلیلی اتخاذ نمودم
این مطلب در نظر آنحضرت بسی معظم نمود و عرض کرد خداوندا نشان آن شخص چیست وحی آمد که علامت آن اینست که خدای او مرده
زنده میسازد بدعای او پس آنحضرت چون صاحب مقام و درجه کردید و بتشریف رسالت مفتخر و سرافراز آمد بخاطرش خطور
نمود که شاید آن خلیل من باشم پس از خداوند مسئلت احیاء اموات کرد خطاب آمد که آیا ایمان باین امر نداری عرض نمود که بلی ایمان
و اعتقاد دارم و میخواهم که مطمئن خاطر شوم که خلیل تو هستم و اطلاع بر این خلت در خود ببینم و این قسم من افاده است و بعضی وجوه
دیکر نیز ذکر کرده اند که چندان وفقی نبود از برای اینها بنظر نیامد لهذا مسطور نشد الحاصل این است که بنظر ظاهر خلق از اشکال و عار
بعضی منافات و مناقضات که مغالطه نمود و تحیر در وجوه پیغمبری ... است ... بنظر ... آیه و جلوا ... است که
نکرد خلل از وضوح ... مشوب ... باشد ... آن موقوف بر بیان دو مطلب است مطلب اول بدانکه محبت

درجانا

درجانانست و کمال او در عشق و لذت آن ... که عاشق از خود رسته و بمعشوق پیوسته ... در بحر عشق راه عزیق ...
کذاران و حریق ... چون آب خواهد ... جانب ... ناصب العین ... لطف ... شاکر ... خاطرش ... خیال ...
و ... آتش ... اشاره ... خدمت ... حصول ... بتشریف و مکرمت ...
الفات ... برهان ... و قبول خلوص ... مطلب ثانی آنکه عاشق علی الاتصال در تقاضای جلوه معشوق ...
در این باب ... و ... چون ... جلوه ... بکلام ... شود و هر کاه
... باشد ... التفات ... آید و هر کاه ... تماشای جلوه ... محروم ماند ... شکیب ... فراق
و حال ... بکار ... جلوه ... خاطر ... مطمئن ...
دل ... شکیب ... دیده اش ... آه ...
در ... کام ... حاصل ... جلوه ... خیال ...
بر ... اضطراب ... بهانه ... وصال ...
... چون ... جلوه ... طلب ...
در تماشای جلوه ... جمال ... کامش ...
مطلب کوئیم که حضرت خلیل که سراپا مستغرق بحر عشق ... جلیل بود ... شهود ...
و جمال ... تماشا ... نام ...
... لباس ... تماشای جلوه ... حضرت
سلطان عشق ... تشریف التفات ... خطاب ... آن ...
... التفات ... خلیل ... قلب
از ... شوق ... اضطراب ... تقاضای ... بالقلاب خواهم که از تشریف جلوه آرام شده مطمئن کردد
توضیح ... طلب ... مقصود ... که عاشق در طلب جلوه معشوق پیوسته بهانه جو ...
... علی الاتصال ... مطمئن ...
نصیب ... شوق ... اضطراب ... وصال ... خاطرش
... ما قال شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب و ما رویت ...
کشیدم ... آری عاشق ... صفای عشق ... طالب ... هل
من مزید است و مقام حضرت ابراهیم ... کند ...
و خواست ... شهود ... قلبش مطمئن ... مظاهر

[illegible] در ابطال مذهب [illegible]

قوله تعالى والله لا يهدي القوم الكافرين [illegible]

[illegible]

قوله تعالى يؤتي الحكمة من يشاء ومن يؤت الحكمة فقد أوتي خيرا كثيرا [illegible]

[illegible]

قوله تعالى [illegible]

[illegible]

بایع بکند بنابر این زیاده حاصل شده در مقابل عوض نباشد پس تصرف در مال مسلم بدون عوض حرام است چنانچه حضرت رسول فرموده
حرمة مال المسلم کحرمة دمه یعنی مال مسلمان حرام است تصرف در آن بلا جهة مثل آنکه خون او حرام است و اینکه بعضی از جهال توهم
کرده اند که مال فلانی در پیش صاحبش بیکار بوده و در فلان مدت تجارتی میشد و منفعتی میشد این محض وهم است شاید که منفعت برای صاحبش
حاصل نشود و شاید نقص شود پس این خیال ربوا گرفتن حلال و شرعی نمیشود زیرا که این بنا بر امری است یقینی و حاصل او مظنون تجارت
محض خیال است خیال محض مناط جواز امر یقینی که خلاف اصل است نمی شود دوم آنکه سبب تحریم آن لزوم تعطیل در مکاسب
زیرا که هرگاه شخص معتاد باین قسم معامله شد و این زیادتی را بخود گذاشت بهمین شغل خود را راضی مینماید و از سایر مکاسب
اعراض میکند و باعث اختلال در نظم امور عالم میشود سوم آنکه ربا باعث انقطاع امر شرعی مرغوب و مطلوب معروف بین
العباد خواهد شد یعنی قرض الحسنه دادن با آن همه تعریفات که خداوند عالم در کتاب خود فرموده است وجوهی که در حرمت
ربا ذکر کرده اند این فقیر باید دانست که حرمت آن ضروری دین اسلام است و اما وجوه حرمت موافق باشد یا حکمت نفس الامری
با شرح و مدعا و مطلب نیست معلوم است که آنها نقصی در آن نباشد که موجب تزلزل در حرمت شخص باشد و آنچه بنظر
این حقیر [illegible] که شارع مقدس نهی فرموده و ایجاد حرمت بخاطر فاتر الحقیر رسیده این است که این عمل موجب قساوت قلب است
و طریقه که خداوند عالم بندگان خود خواسته رئوف و مهربان بودن با یکدیگر و صفت رأفت صفت خداست و اعظم صفات
و شاهد بر آن آنکه در بسیاری از مقامات کتاب این صفت را بخود داده خاصه هنگامی که در صدد دلیل ذکر کرده و جمیع آن اعمال بخود نسبت
[illegible] و هر انسانی [illegible] از رحم و مهربان [illegible] و از رحمت خود امیدوار [illegible] فرموده مطلب [illegible]
رأفت و کفته و هو رئوف رحیم پس ظاهر است که این معامله منافی با طریقه رحمت و عطوفت و رأفت و مروت است و لهذا [illegible]
حسن قرض الحسنه ظاهر میشود که مناط جلب قلب و حصول محبت و مودت و صفا و وفا و بقای نظم اسلام که مدار آن بر [illegible]
[illegible] و رأفت میشود و موجب استحکام [illegible] و موجب التفات اغنیا به حال فقرا و ضعفا است و چون این عمل اکثر
وقوع است و معتاد [illegible] بیکدیگر محتاجند و هرگاه [illegible] بیکدیگر بصفت رحمت و رأفت و قرض الحسنه شده هر آینه
در سایر افعال هم صاحب همین رأفت خواهند بود مثل صلهٔ رحم و عیادت مریض و حضور جنائز و اقدام به اعانت کسی که استعانت
جوید و امثال آن پس معلوم شد که وجه حرمت این باشد و خلاف رأفت نیست زیرا که هرگاه ناظر بعین بصیرت نظر کند می فهمد که بنای
خلقت عالم و ایجاد آن بصفت رأفت است و اعظم گواه بر صدق این مدعا قول است که خداوند [illegible] مهربان عطوف رحیم کریم بخشنده
[illegible] داده و فرموده هو رحمة للعالمین با اینکه صاحب جمیع اوصاف کمالیه بوده [illegible] در آن وجوه [illegible]
او را باین صفت عظمی مشهور ساخت و [illegible] و اشتهار او فرموده [illegible] از سایر انبیا ممتاز فرموده خبیر [illegible]
واقعی [illegible] حرمت ربا و وقوع معامله ربا [illegible] است بر عکس و مطلوب خود چه آنکه او را بخاطر [illegible]
حال [illegible] و مضطر [illegible] ساخته [illegible]

ماندکان

ماندکان در [illegible] تحریم [illegible] و از این جهت است که [illegible] تعطیل [illegible]
الآیة [illegible] کذا [illegible] حرامی [illegible] مستوجب [illegible]
صاحب [illegible] و [illegible] لیکن چون هنگام [illegible] اصلی [illegible] محضور [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] بعبارت و بدون [illegible] بخاطر [illegible]
داده [illegible] شیطان [illegible] از ایمان خود [illegible]
[illegible] النفس [illegible]
[illegible] معلوم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نان [illegible] و ان کانتا [illegible] فاستشهدوا شهیدین من رجالکم فان لم یکونا رجلین فرجل و امرأتان
ممن ترضون من الشهداء ان تضل احدیهما فتذکر احدیهما الاخری ظاهر [illegible] شاهد [illegible] رجال [illegible]
[illegible] شاهد [illegible]
[illegible] رجلین [illegible]
[illegible] اما الجواب [illegible] رجلین [illegible] فان لم یکونا [illegible]
موجب [illegible] شاهد [illegible] شاهد باشد
مطلقا و حال آنکه [illegible] شاهد از نوع رجال است [illegible] من رجالکم باشد
[illegible] احدیهما [illegible]

کاحد بهما دین فعل و فاعل است والاخری صفت اوست و مفعول ثانی و غایت یعنی فتذکر احدیهما الاخری تذکر اوست کلیه هما
مفعول ثانیه تو وله و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله یعنی اگر ظاهر کنید چیزی که در نفس شماست یا پنهان دارید یکی خدا
محاسبه نماید با شما بدانکه اهل علم بیان کرده اند که خطورات نفسانی بر چند قسم است اول آنکه بلا اختیار و اراده
در قلب پیدا شود شخص را اکراه دارد از آن پس اگر از جمله نیات سیئات است و الله مکره آنست و از خود نتواند [illegible] نماید خدا
در آن محاسبه و مؤاخذه نیست و اگر از جمله نیات حسنه است در ازاء آن ثواب و اجر کرامت فرماید بحکم رحیم و کریم بودن و سبقت
رحمت بر غضب واقف دوم آنکه شخص عزم معصیتی کند و جزم بر آن نماید و اعتقاد ثابت بر فعل آن داشته اگرچه از قوه بفعل
نیاید چنین ضمیری باعث مؤاخذه و محاسبه خواهد بود و لهم و لکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم شاهد بر این کرده اند و بعضی
دیگر این قول را نه پسندیده و گفته اند که این معامله بکرم نسازد و با مقام عفو سازش ندارد و لهذا بعضی اصفیاء آن [illegible]
که جزای چنین نیتی در دار دنیا داده می شود که او را مبتلا میسازند بالام و اسقام و امراض و غیر چند که مکافات آن ضلال شود
و در آخرت فارغ است [illegible] بکرم اعتقاد آنست که ملاق الضمیر مادامی که از عدم بوجود نیاید و شخص عامل آن نشود در محل عفو
و بعضی دیگر گفته اند که معنی این شریف این است که علی کل حال در نفوس شما و اخلاق در حرص و جود آید خواه ظاهر باشد خواه خفا
کرده معرض محاسبه بیرون خواهد آمد و ایضا گفته شده که مراد از بودن خدا و حسیب و محاسب آگاه بودن اوست بر سرایر
و ضمایر و لکن نه آنکه ضمایر و سرایر بحال خود باقی باشند و صورت وجود خارجی پیدا نکنند بلکه بعد از آنکه از خیال بعرصه بروز
و فعل آمدند مطلقا تبشرابیق بر ارباب عدل و انصاف و منکر بر ظلم و اعتساف مستور نماند که بر طبق شهود و موافق تجربه و
محسوس بنده ذلیل این بندگان خدا بر خود نپسندند دگر زر خرید خویش را بان آنکه [illegible] بخود نسبت باو کرم
اثار کرده ما ثبت نماید بحکم عقل حکم میکند چنین عملی او در حق خداوندی [illegible] کریم رحیم مهربان با وجودی که صفت
صدسال فی المثل از عمر شخص گذشته و تمامی او در عصیان و خلاف و طغیان و تمرد از حکم و فرمان خداوند جهان و صرف
[illegible] دل بند [illegible] نامه [illegible]
مشغول بکار خود بوده سهل است که [illegible] خود [illegible] کرده [illegible]
[illegible]
خواهد بود چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

او نشان

او نشان بر بندگان و اگر در این مقام تصوری شاید [illegible] دیگر است که تعقل آن لائق [illegible] طالب [illegible] ثابت است و تحقیق این است
که نفس انسانی چون [illegible] حکمت [illegible] جوهریست لطف و اعتبار انسان است و نظیف و خاصیت الطاف و نظافت آنست که [illegible]
[illegible] آنست که نفس [illegible] صفا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس عاقل [illegible] اعتقاد [illegible] که موجب عقاب [illegible]
[illegible]
[illegible] سوره کریمه که البقره و فضل الله تعالی
بالعنایه و الکرامه و التوفیق [illegible] ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا ولا تحمل علینا اصرا
کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الم الله لا اله الا هو الحی القیوم [illegible] لا اله الا هو [illegible]
[illegible]
و [illegible] هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات [illegible]
[illegible] بعضی از آن آیات محکمات است که ایشان ام الکتاب اند و بعضی دیگر از آن متشابهات است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

... شان با نجوید بدرالله تمنای خود را از وی بطلبید ... رویت خدا ... وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة ... شود موافق بآن لا تدرکه
الابصار مثبت آید ... یخافون ربهم من فوقهم ... [illegible]
... خود ... [illegible] ... عارف مقامات خویش را ... [illegible]
... [illegible] ... یهود ... نصاری ... [illegible]
... [illegible] ... متشابه ... کلام ... [illegible]
... [illegible] ... ظاهر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... الجواب ... [illegible]
... [illegible] ... قرآن مشتمل ... متشابهات باشد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

در علم بعضی واو را استیناف دانسته اند و معنی اینست که والراسخون فی العلم یقولون آمنا به یعنی عالم بتاویل منحصر است بخداوند
علیم و هر چند خالی از تفصیل نیست بلکه اعتقاد اینست که در صورتیکه واو استیناف باشد میتوان شبهه نمود که آیا حضرت ختمی مآب عالم
بتاویل بوده یا نه و اگر سائلی از آن جناب متشابهی سوال مینمود عاجز از جواب میشد بنابراین قول بعطف بهتر است و کسی را
نمیرسد که توهم تساوی علم بتاویل کند و گوید بر تقدیریکه واو عطف باشد لازم می آید تساوی علم خدا و پیغمبر چه اینکه در جواب
تفاوت علم خدا و پیغمبر بجهت وجوب و امکان است و بهمین طریق تصحیح جمیع کمالات حضرت ختمی را باید نمود و این تفاوت اشد
انحاء تفاوت بین علمین است پس قول بعطف احسن بنظر است **و قوله تعالی** بیدک الخیر بعضی از مفسرین گفته اند که خیر و شر و نفع و ضر
همه از خداست پس وجه تخصیص را بچند وجه ذکر کرده اند اول آنکه در این مقام در جواب است لهذا بخصوص بذکر شده دوم آنکه
جمیع افعال خدا و تمام آنچه از او صادر شود خالی از حکمت نیست و بدون مصلحت نه اگرچه ما ندانیم و اطلاع او را نیست جمیعا خیر است لهذا
باقتصار ذکر **سوم** آنکه اراده در خیر بالذات و در شر بالعرض است پس اکتفا باولی از ثانی **چهارم** آنکه در قوله انک علی کل شیء قدیر
است لهذا اطلاق مذکور نشده **پنجم** آنکه گویند که اسناد شر بخداوند وارد و از ادب خارج است بخلاف آنکه چنین اسنادی بخداوند
نسبت ندهند معرفة التفسیر امری است خاطرش کشیده و نه نصوص خیر و شر را بر وجه واقع معنی او نموده و انشاء الله الرحمن من بعد الزمان در
اعلام بیان این امر خواهیم کوشید **و قوله تعالی** تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل یعنی داخل میکنی شب را در روز و روز را در شب یعنی مقدار
روز را در شب و مراد از دخال و ایلاج زیاده و نقصان است که در هر فصل صیف و شتا بحکمت باری در لیل و نهار پدید میآید مثلا
روز در زمستان بالفرض ده ساعت و در تابستان چهارده ساعت پس زیادتی روز که نقصان بهم میرساند در شب
داخل در آن میشود و زیادتی شب که نقصان بهم میرساند در روز و در روز داخل میشود چنانچه ظاهر و محسوس است و وجه آن در کتب هیئت
مذکور است **و قوله تعالی** تخرج الحی من المیت یعنی بیرون می آوری زنده را از مرده مثل اخراج مؤمن از کافر یا طیب از خبیث یا حیوان از
بیضه و قوله تخرج المیت من الحی بعکس مذکور است مثل اخراج بیضه از مرغ و اخراج کافر از مؤمن و اخراج نبات از ارض کما
قال یحیی الارض بعد موتها **و قوله تعالی** یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بینها وبینه امدا بعیدا
بدانکه یوم مفعول فعل محذوف است که حذف و ذکر را اذکروا یعنی یاد آرید آن روز را که حاضر میبیند هر نفسی آنچه را
که از او صادر شده از عمل نیک و آنچه را که از او بد آمده از عمل بد و دوست میدارد نفس که از کرده و عمل او فاصله بعید
و ابتعاد و دوری باشد و میان او و عمل او جدائی بهم رسد **مترجم** بدانکه وعده کردیم که معنی خیر و شر را آن وجهی که مطابق قرآن
و حدیث و فهم اهل این زمان باشد و خالی از مفاسد و عاری از مهالک و مخاطرات و متضمن ذکر فتنه نباشد و موجب تنزل در جهنم
و جهنم و نار نباشد بیان کنیم که انشاء الله الرحمن ناظر این رساله خود منظر و طالبان مستقیم را از هر اشکال که در این مقام است
خلاص کنیم و کرده اند علما و مقرر باشد **بدان** ای قرة العین و ثمرة الفؤاد سعادتمندیکه چون زخم تازه در دل خاطر بیننده الم
اندیشه در دل کار دیدن بالقرب از جراحی حاصل میکند و میدید و مشاهده کرده ام خلق و را به ابلهی بقوج و تفرقه و ظلم

بالجمله

بالجمله بگو متنفر و مزاج همه در ابتدای این تحقیق سؤالی خاص پیش نهاد نموده در مقدمه موجود اولی که از طلا خیال اتحاد و اتحاد
در باطن دارد و اینها مقرر و منع ذلک مشغول و غیر اینها تنها و بخاصه بطلان مضاعف اند که اگر اعتقاد صحیح است که من دا
وا کرده از یک سو رسیده و اینست که من دادم هر یک از خودشان اجاها خود آزموده و کامل اضافی را همه عاقل بیک از ایشان گوید اگر من خیر
خدا بودم من انواع ضایع نمیکردم و بهره میبردم و هر امر از آنچه بد نبود و کلی و بهای خوب و موضع آن را من نهادم پس گوید که حاصل الاولاد فی
خداست چون دست من بکار خدا او نیست شرهای چون روی بیکی با خداست قصور است که از کنند و گوید که اینها فی حکم است اما
این با آنکه امر و نهی آمده چه موقع بود و قد یک بر سبیل اتصال و تفرید یکی که یکی گوید که اگر شخص از نفس مرتضی خدا و ابقاء هر شرها مجاهده در دنیا تا
انقضای یکی که بر پایان بالشر بر سوی کدامست نامی است که بدیشی بهره مند و لکن فاتم است یکی گوید که چون مدار بر حصول کمال است که
نمیخواهد بقا است جمیع انواع اوصاف شر حصول است اگر ما بتابیت بعث و حتی نمایند یکی گوید که چون جوهر نفس انسانی تحصیل کمال
شاید به وجه خوب و لایسیما نه هر کس آید این فقره است که همه اشخاص که مسند باشد قدم در این کار محکوم نیست و الا نه حاصل
این درجه مستعد از کامل مرتاض و مبتذل و مبتذل نه فیاض است اینکه سلوک را اندک نمر و مؤلفین که در جوهر اتو حقیقی نبود مابین که
هم انواع و هر آن فضای تجمع مسائل و جهد و نتایج خود لغزه قسم بجهت اعتقادات خویش آن کیفیت و حاجب میشد و ندا مسائل خالق
که الا تضاد اثبات هر کامه مکون آید که صفات شان هر یک که خواست و ادعیه را باید بیای باد آید زمره کوچک که در منتها است که حق مسکند
نخدا آن بی نشنید از این را نهایت ای جمیع ممتنع است که نیست انها را اطراف که هر مایل بزمین است چه گوید که چون شخص مسافر
و علی با عالم حقیقی که مادر و خواهر و عمه و خاله او سیاحت یکی حال است طالب گوید که چون حضرت امیرالمؤمنین و مولای متقیان
در جواب شیعه کشته بود اهل حل و عقد در ابتدای مصالح خلافت مصلحت در خلیفه بود او بدان انسب نبود که مطلوب
از ورود طبایع مردم منصرف بوده و مدت مدید مسند خلافت او بیعت و طوع امر حکم روانیش بیعت میشد و حقیقت جهاد الله
مسائل و مسکینان و در کارخود خیران و پریشان میماندند و لوای شریعت در بعضی تعطیل و تحویل میماندند و این ابهام که شد که
فلان و بهمان کانه امر باشد و صواب محض و محض صواب بود این بجای از قواعد ایشان است اما از او آنکه صواب باید و خلافت باشد
ماده حظ کن انجام ظاهر است که صاحب چنین سلطنت کار را بکجا خواهد رسانید و در شریعت بنا بکجا خواهد کشانید اینست که گوید
اینکه گویند صادر از ایشان اینچه صادر شد اما از آنکه سر حلقه ایشان هفتاد بار گفت لولا علی لهلک عمر گویند که نیند و در وصیت
مقامات کار و خرابی خود دانستند و بخشش از بخشش و اندوه خود را نموده که انشاء الله تعالی اکنون بنای شرح احوال و تسطیر اوصاف
جمیع فرق نیست اینکه اشاره ببعضی از عقاید مؤلفین و مخالفین هر یک از ارباب نظر در مسئله خیر و شر نمودیم همین است که
اعتقاد منحصر باشد باینکه شر از جانب خداست بلکه عقاید بسیار است لا تعد و لا تحصی است اکنون نوبت اقدام بتحقیق مطلب
و توضیح مقصد است **بدان** ایعزیز که اسناد شر بخداوند و ایراد آن جانب خداوند است این معنا آن را با خیر تساوی قائل شدن که هم
از فعل حق است و تفاوت نفهمیدن اعتقاد است باطل و صاحب این اعتقاد مرد کافر است و خود بعذاب ابدی و صفات

بنوشتن ایشان و دعا حیل است و عمده این است که صاحب این قول و اعتقاد و نه معنی شر را فهمیده و نه تصور حقیقت آن نموده و سبب او را کرده

مرتب و ذات متعال باید که عدو خود اوست یعنی تکلیف شرعی است و اصول دین بکلی کامل است شناختن چون شناخته نشد لاجرم خراب شد

دیوار مستحکم نخواهد ماند و چون موضوع تصور نشد محمول واقع که لا بد اوست بدست نمی آید چون اصل خلاف واقع شد

فرع لامحاله خلاف واقع خواهد بود و چون شر در حسن و قبح شد لامحاله قبح خواهد بود و چون دیده احول شد یکی دو بیند

مر وحده را بجهل خطا بر خط حکم کند لاجرم تحقیق حقیقت حق و باطل لازم است و رفع شبهه نمودن جازم پس گوییم که معنی

خیر یعنی امری که راجع بکمال باشد و معنی شر یعنی امری که راجع بنقص زیرا که هر چه از جنس کمال باشد مقبول است و کذلک هر چه

از جنس نقص و ایضا هر دو از سنخ هیچ یک نباشد باطل چه اجتماع نقیضین محال و ارتفاع نقیضین نیز محال و احدی انکه تبیین

در این مقدمات عقل و صیانت انیست و کمال که مرجع خیر است و نقص که مرجع شر است بنظر دقیق که ملاحظه میشود مرجع شان نیز وجود

و عدم است یعنی خیر باید بالمآل بوجود راجع شود و شر بعدم زیرا که اعلی انحاء وجود کمال است و ادنی آن عدم نقص نیست و از این بیان ختام

شک که حکم قاعده نظریه تناسب اجزا باید منشا خیر وجود باشد و موجب شر عدم باید و عکس چنین نیست و الاهم قاعده کلیه

عقلیه نظریه لازم می آید بعد از بیان این حقایق باید دانست که چنانچه بکرات در آیات سابق بر این مدلل و مبرهن ساختیم که حضرت

حق جل و علا وجود محض و محض وجود است و اعاده برهان و دلیل در کار نیست پس اگر چنین باشد که خدا مصدر وجود شر باشد

لازم می آید هدم قاعده مسلمه مذکوره و دیگر این است که معاند شئ سبب از برای شئ نمیشود و قانون تناسب اجزا بهم میخورد و لازم می آید

که کار ... نقض شود و هیچ جهت به سوی که بوده اند باطل اینهم مقدم باطل پس ادعا شد اما دلیل ابطال اگر گویند که مشهود و محسوس

است که بعضی امور بد و ناملایم حادث میشود و اطلاق شر بر آنها میشود مثل قتل و غارت و سرقت و حرق و غرق و قحط و غلا و طاعون و وبا و

امثال آن و این امور را از جمله شرور بدانند خلاف حس و شهود است جواب گوییم اولا اینکه جهت شر بودن اینها در واقع که بنگریم و

مشاهده کنیم راجع بجهت عدم است زیرا که معنی قتل ازهاق روح است و او نیست مگر سلب حیات و بقاء و عدم است و معنی نهب و غارت

است و او نیز عدم است و معنی سرقت عدم حلیت تصرف در مال است و همچنین سایر امثله مذکوره از قحط و غلا و غیر آن شریت اینها

از راه رفع اطمینان و عدم آرام و آسایش است و عدم اند و ثانیا اینکه لازم که قتل علی الاطلاق شر باشد و الا جلاد در حق مقتول خیر است

قطع ید اگر شر است چرا در حق صاحب مال و نفع آن خیر است پس معلوم است که حیثیات مختلف است که بحیثیتی خیر میشود و بحیثیتی شر اگر فی

الواقع بحسب فطرت چیزی شر باشد نمی تواند خیر شود و اگر انقلاب لازم می آید که محال است و او باطل است از اینجا ظاهر میشود که حکم

اصالت ... مدار حکم و مصلحت شرع است و این منافی با عقلی بودن حسن و قبح اشیاء نیست چه اینکه ... ظالم ... اینکه قبح ... حکم

حرف داریم و ... نیست مدهای ها است که شرح آن است ... راجع بذات اوست از ... معنی

اینکه ذات ذات ... و ... هادی برای او ... رسند و مرشدی که ... باشد بدست او نه هر که مظهر

مظهر شر خواهد بود نه اینکه بقول ... این است که مقتضای فطرت بد باید ... باشد و چنین ... علی ... تقصیر

وبحث

و بحث نیست بلکه بنای ما بر آن است که در مراتب وجود تفاوت است چنانچه محسوس است و انکار او سفسطه است این قدر است که در هر

مرتبه وجود که قابلیت بجهت ذات شده اگر این نبود لاعلاج آن بود لکن چون این نیست آن نیست مرتبه اعلی از وجود کیفیت نه بتکلیف

که انداز مرتبه اعلی هر وجود کیفیت او ... پس اقول و مبرهن ساختیم که با تکالیف تفاوت در کون ... نیست تکالیف است

و اگر برای تنزل این سخن از قول حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام که نماز ظهر را ... هم چهار رکعت

هم چنین ... رمضان هر یک سی روز است ... نماز صبح دو رکعت است و کذلک جمیع افعال فروع ... چهار ...

که آن حضرت بجای می آورد همان است که ... میسر نمی تواند شد و آورده ... نماز چهار رکعت دیگران

همان است که ... فی هذا المقامات ... و ... محل شریف

نه اگر ذات او نیست مگر وجود محض و محض وجود محض خیر محض است و از خیر محض شر صادر نمیشود اگر گویند که این حرف منافی با ... فرموده

مسطوره در دعاهای ... که فرموده یا مقدر الخیر و الشر و این دعا ... خاص و عام است و احدی در صحت او ...

و ... سخن ... و انکار ... و ... صحیح است ... اینکه شر ... خدا است نه ... مطلب ... اینکه

شر از جانب خدا است ... و هم چنین در این ... قل کل من عند الله که ... صریح است در اینکه ... حسن و سیئه هر دو

از خدا است جواب گوییم که رفع اشکال از هر دو فقره ... یک قاعده و قاعده این است که ... که خدای هر عالمی ...

... اگر ... نیست ... هایی ... شاری ... که ... که ... مولانا ...

و ... دادن خلاف عدالت ... حکمت ...

حکمت و مقتضای عدالت ... باشد هم قانون حکمت ... تناسب اجزا ... ملایم ...

طبیعت واحده ... هرگاه ... خلعت دهد ... است ... آب ... خوب ...

مناسب بالجزاء ... مستلزم ... است ... ابن مقدمه ...

که معنی مقدر ... خیر و شر و اصابه حسنه و سیئه ... ساختن و آماده کردن منزل ...

از ... است ... الذین سعدوا ... خلود ... والذین شقوا

که ... خلود ... کتابا ... اتکلمن ...

... که ... حکمت ...

... اعمال ...

و استغراق ...

باعمال ... مقام

شر ... است ... تعالی

بهدایت و راه نمائی ایشان اقدام نمود و حاصل نجنبش سوای اذیت و آزار و سرکشی و سوء رفتار و ضرب و شتم ایشان بحرمت بر عجز او ترحم
چیزی نبود چون چهار عنصر وجودش متبدل آمد و پای شکیب اش از اضطراب خویش را از جنبش عدل آن ظالمان از خدا خواست
معلق بدره بود و اینهم بعد از بردباریها و سکونها و حوصلهها و تن بمرارت دادنها بود نه اینکه در اول بار وفا الآمد بیکبار چون نوح
نبی شد باوفا الآمد و این اوفا الدهم از نیابت این نوع کار است که کسی آن را سوای جنون ادب و تهییج نه بیند که
هرچند آسوده که از برای شخص بشر باشد تغافل و سرکشی و عصیان و خلاف ورزش زیاده خواهد بود و چون آثار قهر و غضب
مشاهده نمود بیکبار مسکین و حال اینکه همین قهر و غضب او برای این است که این جماعت سوز کرده که نظر داده بیک طریق مستقیم
اختیار کنند و حلو فیا را نشود والا از خدا نه ایشان با و نه ایشان سود و زیانی نه برای بچه بر ایشان چه خدا منزه علیم سکینه سود
اسناد و شهادت دادن جهل محض و محض جهل است و صاحب این قول البته از اهل است و ذکر تعالی اذ قالت امرأت عمران رب انی نذرت
لک ما فی بطنی محررا بدانکه در این آیه شریفه قصه مادر مریم و احوال مریم از خوارق عادات و اظهار کمال قدرت خداوند و لطف
که هریک از اینها در نظر اهل بصیرت حکایت سرمایه عظمی است برای معرفت الهی و اعتراف ناظر بصنع و اقتدار و حکمت و کرم
انچه از تواریخ معلوم میشود مادر مریم حنه نام زوجه عمران بن ماثان بود و خواهر او ایشاع نام زوجه حضرت زکریا چون حنه
بر حمل شد بطریق مناجات بحضرت قاضی الحاجات عرض نمود که ... که هرچه طفل در بطن دارم بعد از آنکه
تولد او شد او را تربیت داده بخدمت بیت المقدس اقدام نماید و کاش آنکه فرزند او پسر خواهد بود چون طفل متولد شد اناث
نه ذکور اگرچه خلاف منظور شد بعمل آمد لکن بحکم خلوص فطرت و صفای جبلت در جاده رضا و تسلیم و مصلحت خدا تسلیم
نمود گویند که چون مریم متولد شد حنه مادرش او را در خرقه پیچیده برداشت بمسجد برد و نزد احبار بنی هارون که اشراف
هریک در بیت المقدس اهل حجاب بودند و حبرین و کارگذاران آنجا بودند مادر مریم گفت ... این نذیره مرا دانکه
آیات حق ... است و من نذر کردم که او در بیت المقدس مشغول بعبادت ... و تخریب ایات
بودند و چون حضرت زکریا شد که در آن زمان پیغمبر و زمام مهام عباد بکف کفایت او بود گفت ...
آن وقت ایشان در مقام کفالت برآمدند و ایشان هفت نفر بودند هریک خواستند که او را برداشته متکفل احوال او شوند حضرت
زکریا از جمله ایشان بود و فرمود که من احق و سزاوارترم باین طفل زیرا که خاله او در خانه من است ایشان قبول نکردند تا اینکه قرار
بقرعه افتاد و سر نهری رفتند و هریک قلمی که بان تورات و وحی الهی را مینوشتند در آن آب انداختند چون قرار و بنای ایشان چنان
بود که قرعه آن واحد بود و علامت آنکه قرعه بنام او می آمد آن بود که قلم او بالای آب بماند و از همگی با آب فرو رود ...
نمودند و قلم حضرت زکریا بالای آب قرار گرفت و از ما بقی در آب غرق شد لهذا کفالت ایشان طفل با آن حضرت قرار گرفت ...
قول اهل سیر و تواریخ منزلگاهی در مسجد که او را محراب میگفتند برای او ترتیب بعضی گفته اند مراد از محراب همان مسجد است زیرا که انبیا
مسجد را ... محراب میکردند بعضی گفته که در اشرف مواضع مسجد مکانی برای او کرده بود بطریق محراب قول دیگر این است که کفالت آن

حضرت

حضرت برای مریم بعد از فراغ از خوردن شیر مادر بود چون این قول ... با وکفت بدانکه از هیچ یک ... نخوردن و ...
خدا بود و در حال صغر تکلم می نمود و روزی او از بهشت می رسید که هر وقت آن حضرت نزد مریم میرفت هفت در
بسته میشد ارباب حفظ او و چون آن حضرت مراجعت میفرمود درها گشاده میشد و میوه های تابستان در زمستان و میوه زمستان
در تابستان نزد او می دید بمدلول قوله تعالی کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله و هر وقت
آن حضرت داخل محراب میشد نزد مریم رزقهای گوناگون و میوه های بی اندازه چون میدید بمریم میرسید که از کجاست اینها که برای تو آماده
شده مریم میگفت از جانب خدا می رسد و روزی دهنده است ... و چون آن حضرت ... مکارم خدا ...
مشاهده فرمود مایل بدرخواست مکرمت آمده در سجاده استدعا سؤال کرد ... از خدا
واهب و اهب مسئلت فرزند نمود و عرض کرد رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء یعنی ... عطا کن مرا نتیجه
طیبه و پاکیزه بدرستیکه تو قبول کننده دعای خداوند ... مسئلت او را اجابت فرمود ... بشارت آن حضرت
آمده او را بشارت دادند بکرامت فرزندی که موسوم بیحیی که سابق بر آن احدی ... موسوم باین اسم نبوده ...
نسبت بوالد و مولود که چنان فرزندی با و کرامت فرموده که خود اسم او را معین ... آن حضرت بعد از استماع این بشارت بعرض
عرض در آمده که انی یکون لی غلام و امرأتی عاقر و قد بلغنی من الکبر عتیا یعنی کجا حاصل میشود برای من ولدی و حال آنکه ...
خاصه ... نسوان ... است ... بکلمه ... اشکال ... دارد ...
کردن حضرت زکریا ... خداوند ... بعد از اجابت ... اظهار ...
خود ... مقام ... آن حضرت چنین ... شده بود از خداوند ... باشاره ...
اراده آنست که ... آن حضرت ... بود که عرض کند چگونه این امر صورت می بندد و حال آنکه من
و ... هر دو از ... بمرتبه ... رسیده با آنکه خواهش کند و قبول ... از جانب خداوند فرمایش آید هر گاه ...
عادت ... ولی ... ندارد ... از این اشکال الجواب گفته اند ...
است اول صاحب کشاف گفته این استبعاد بمقتضای عادت ... است ... گوید اگرچه این جواب ...
در ... صاحب کشاف ... لکن ... صحیح نیست زیرا که استبعاد ...
آن حضرت ... مقام ... و عادت و اسباب ... و ... بنظر ظاهر ...
بی قدرت خداوند ... اسباب ... مشاهده ... که حصول امور را باسباب منوط و بعادت مضبوط
... عادت ... اسباب ... مشاهده ... العکس ... مریم چنین استبعاد نفرموده
و چون مریم گفت که هذا من عند الله سکوت فرمود و ایضا این استبعاد ... خلقت آدم بدون پدر و مادر ...
که آدم ... انکل ... و حال آنکه ... میان ... و عظم و عصب ... است ... در قرآن ...

در تواریخ مسطور نیامده که آنحضرت از تخلف آدم استبعاد نموده باشد در جواب گفته‌اند که چون این بشارت استبعاد از فرط سرور و ابتهاج
انتها اثر جاری شد زیرا که میشود از خبری که ملایم باطبع است شخص دیخود شود در فرقان تصادق شود ثالث گفته‌اند که دعای آنحضرت
قبل از این بشارت بود بمدت شصت سال و در وقت بشارت کار از کار افتاده بود و زوجه آنحضرت حائض بود و اینها همه را فراموش نموده
بود این استبعاد نموده ثالث گوید که جواب ثانی و ثالث بجواب کسی که انصاف هست که در حق صاحب درجه نبوت و در حطم
رجحان این اسنادها داده شود خود دانند و انصاف ایشان و هر کاه بنسبت که نسبت رابع سدی گفته است که چون سماع بشارت
شیطان نزد آنحضرت آمد و گفت این ندا از شیطان است و ندای الهی نیست بدو امر بر آنحضرت مشتبه شد این استبعاد نمود ثالث
گوید که این جواب جواب کشاف که مذکور ساختیم بخلاف این جواب بنظر ظاهر است لا احتیاج الی الاعادة خامس مفسر نیشابوری گفته که جواب
اینست که آنحضرت این سؤال را از روی استبعاد و شک در قدرت الله نکرده بلکه مقصود آنحضرت تعیین جهت حصول ولد بوده که
آیا جهت حصول ولد آنکه جهت مستعد در نوالد و تناسل در حق آنحضرت و زوجه اش متحقق شود یا اخذا این جهت از ایشان
باز نموده فرموده کذلک الله یفعل ما یشاء رابع گوید که جواب نیشابوری بغایت ضعیف و کلمات همگنان خود را دیده ذهب و فاسد
است زیرا که صاحب درجه نبوت که عارف بعلوم و معارف و درجات و مقامات و عجایب حنین سؤال نیکو نیست و حل و عقل
زیرا که حلول کمال قدرت و اقتدار او را مضمر است که یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید با وجود این علم و اعتراف چنین سؤال کی اجازه بود
کرا ... [illegible] ... از صدور به اثر توالد و تناسل است ... [illegible]
سفته الیه اما ... [illegible] ... الا اظهار ضعف و پیری و انکار ... [illegible]
... [illegible]
وانقطاع و بلسان ... [illegible]
و قبول حمل و قدرت ... [illegible] ... کامل
معترف ... [illegible]
مفاد تفعل ما نشاء ... [illegible]
سر ... [illegible] ... اکو ... [illegible]
... [illegible]
با معشوق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بازهم

باز هم عوت ... [illegible] ... قال رب اجعل لی آیة قال آیتک الا تکلم الناس ثلاثة ایام الا رمزا ... حضرت ذکریا
استماع بشارت تشریف و تکریم خداوند ... [illegible] ... حضرت حق ... [illegible]
... [illegible]
آن ... [illegible] ... و اذکر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
عالم ... [illegible] ... و اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح
عیسی بن مریم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

این باشد که خلقت و ایجاد آنحضرت ممنوع بقدرت محض بی توسط نطفه [illegible] بوده و معجزه است [illegible] سرشت و طینت او
لهذا [illegible] گشت و لا یخفی لطف هذا الوجه قوله تعالی وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا حضرت خداوند جل و علی در بیان [illegible]
و [illegible] حضرت مریم میفرماید که در حالت مهد و کهولت هر دو تکلم نموده و انضمام اشکال کرده که در معجزه بودن تکلم در مهد
حرفی نیست لکن در تکلم در حال کهولت غرابت و استبعادی نیست چه جای آنکه معجزه باشد و از این اشکال بچند وجه جواب
گفته اند اول ابو مسلم گفته مراد اینست که تکلم در مهد و کهولت بطریق واحد و صفت واحده است و شکی نیست که این کمال معجزه است
زیرا که اطفال در حالت مهد بالاصالة تکلم نمی نمایند یا اگر تکلم نمایند با تکلم در وقت کهولت شبیه و واحد نیست بخلاف آن که هر دو
مقام را بطریق واحد داشت ثانی آنکه ذکر کهولت از برای رد اعتقاد نصاری [illegible] است که ایشان عیسی را خدا میدانستند و خدا بودن
با تغیر و تقلب که از طفولیت بکهولت شده منافی است [illegible] پس اعتقاد ایشان باطل است ثالث آنکه تکلم در مهد مخصوص بود [illegible]
و اظهار بالکلام [illegible] بود [illegible] اما تکلم در کهولت از مراتب [illegible] و بیان درجه نبوت بود لهذا [illegible]
کهولته [illegible] رابع آنکه مراد آنست که از سن طفولیت بکهولت میرسد [illegible] آنست که قبل از آن [illegible] نماید و بقا
گوید که جواب اول [illegible] و لا یخفی [illegible] اول آنکه چون قوم
انکار [illegible] و نمی کنند [illegible] و [illegible] حرکت و سکون میکند [illegible]
میشود از [illegible] و این اعتقاد در میان بعضی از ایشان باقی بود چنانچه بالفعل هم هست پس خداوند برای دفع [illegible]
ایشان [illegible] کرد ایشان اعتقاد کرده بودند زیرا که اگر [illegible] ایشان میبایست در مهد تکلم بکند مثل ایشان [illegible]
ایشان در مهد تکلم نماید مثل [illegible] اجل در میان [illegible] و [illegible] ظاهر میشود معجزه
و اعجاز و اضح میشود [illegible] بودن آنحضرت و تابع بودن قوم آنحضرت [illegible] ذکر [illegible] برای اظهار معجزه [illegible] مقصود بیان ما
الاشتراک و ما به الامتیاز است حاصل آنکه هر دو [illegible] و قوم [illegible] بودند [illegible] کهولت [illegible]
خلاف در تکلم در مهد است [illegible] تکلم در مهد [illegible] در حالت کهولت [illegible] زیرا که
[illegible] و اسکات قوم منکر [illegible] تکلم در حالت کهولت [illegible] مهد [illegible] برای اوند [illegible]
[illegible] و تخصیص [illegible] الاشتراک [illegible] کهولت [illegible] کمال [illegible] زیرا که [illegible] تکلم بطریق فصاحت و بلاغت
در [illegible] ثانی آنکه مراد بیان موافق و مطابق بودن [illegible] وجود [illegible] حضرت عیسی
و [illegible] عصمت و [illegible] نبوت بودن آنکه مثل [illegible] اوساط [illegible] در [illegible] وجود [illegible]
کاهی [illegible] بلکه [illegible] در حال کهولت دعوی نبوت در مقام عصمت داشت در [illegible] مهد [illegible] بود [illegible] نماید
که [illegible] کامل [illegible] از این [illegible] و این [illegible] استنباط کند که مقام نبوت امری نیست که عارض [illegible]
شود [illegible] صاحب آن [illegible] و این صفت [illegible] زیرا که در [illegible] نفوس نبوت و عصمت چنین است [illegible]

نیست

نیست بلکه حالت [illegible] که صاحب این وجوه [illegible] بوده و [illegible] اعلام [illegible] عباد در [illegible]
و آنهم [illegible] نقص [illegible] معین مبعوث شد بلکه بتقریب عدم حصول استعداد [illegible] چنانچه در باب
عصمت [illegible] حضرت [illegible] در سن چهل سالگی [illegible] ناقص بودن آنجناب بود بلکه بتقریب عدم
نضج طباع قوم بود چنانچه [illegible] که طفل [illegible] تعلیم [illegible] و باعث نضج استعداد او [illegible]
اینکه حکمتهای [illegible] طایفه [illegible] زمان و حال [illegible] ظاهری [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] اما هر کاه [illegible] باشد [illegible] سال [illegible] و کذلک [illegible] مثال اینها
[illegible] داشت [illegible] باشد [illegible] و انکار [illegible] قوله تعالی وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ
وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ [illegible] کرده [illegible] بودند [illegible] و حیله [illegible]
مراد [illegible] مکر [illegible] بلکه [illegible] پنهانی [illegible] صاحب این صفت [illegible]
[illegible] و این [illegible] کند و [illegible] باشد در ظاهر [illegible]
[illegible] منافقین [illegible] ایشان میکنند ما از
[illegible] اهل ایمان [illegible] با شیاطین خود [illegible] که کنند [illegible] و [illegible] ایشان بود [illegible] میشود
که [illegible] تکلیف [illegible] و [illegible] قبول کند [illegible] آن [illegible] و لکن [illegible]
و [illegible] است [illegible] که خلاف آن مقصود [illegible] اولو الالباب است و [illegible] در مقام
هر کس [illegible] مقصود [illegible] که چون قوم حضرت عیسی از آنحضرت [illegible] که
[illegible] و این [illegible] که [illegible] باذن خدا [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] باذن خدا [illegible] باذن خدا [illegible]
[illegible] حرام شده [illegible]
دعوی [illegible] حضرت [illegible] مقام [illegible]
[illegible] چون آن حضرت [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible] قتل آنحضرت [illegible] چون یهود
[illegible] آن حضرت [illegible] جبرئیل [illegible] آنحضرت [illegible]
چون [illegible] آنحضرت [illegible] جبرئیل [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و [illegible] کردند [illegible] کشیدند و بعضی [illegible] آنست که خواستند که [illegible]
حضرت را [illegible] خداوند [illegible] آنحضرت را [illegible] آسمان چندین وجه ذکر کرده اند اول

آنکه خدای تعالی او را امر به ساختن ... بعد از او باز آسمان ... ساخت ثانیاً ... که هفت ساخت او را ... ساخت و ...

... ساخت آسمان ... ثالث ... که خواب او ... ساخت ... آسمان ... رابع ... مراد از ... ساختن ...

است که خداوند ... روح ... شد ... روح ... جسد ... بعضی ... که ... هست ...

کرد که ... اما معنی مکر و حیله ... تعالی ... باشد که ... اسناد ...

[illegible]

اعطای ایشان ... تلبیس ... ثانیاً ... نصاری ... ایشان ...

تمامی ... ایشان مشاهده کردند ... صورت ... انکار ... طعن ...

... موجب طعن ... جمیع ... ثالثاً ... مصلوب ... طویل ... بود و ...

[illegible]

تساقطات برگ ایفاء مطیر بایجاد موهم التزام باشکال وانتفاء اوست خود بفضل الله وعنایته علی التفصیل در مقام دفع اشکالات
اول ایراد می کوییم اما اشکال اول که لازم می آید از نتاج امان از محسوسات [illegible] مدفوع است بانکه این مقدمه در مقام است که مدد
ایجاد در آن معامله باشد بجهة القاء شبه از امور عادیه مستمره واضح باشد مثل [illegible] عالم امکان که عادة مستمره اوست
مثل الفصل بهار [illegible] کل [illegible] سنبل [illegible] نبات [illegible] آفتاب [illegible]
کل [illegible] بلبل [illegible] بهاری [illegible] کوهسار [illegible] مستمره مثل
صور [illegible] مستقر ومثل [illegible] اسلام [illegible] اکوان اربعه [illegible] مثل [illegible] که محلول طلوع
وغروب وطلوع که معلول [illegible] عالم [illegible] که [illegible] محال [illegible] احد [illegible] القاء شبه
کار تجمیع امور است نادرة الوقوع بلکه کلی [illegible] ممنوع [illegible] من جمیع [illegible] الاشکال و لا الزام
حاصل [illegible] امان [illegible] ایجاد [illegible] موجودات [illegible] باشد [illegible] اتفاق [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بوقوع رسیده باشد که [illegible]
چون [illegible] در مقامات [illegible] حال [illegible]
ان [illegible] اتفاق [illegible] مقصود [illegible] معامله [illegible]
[illegible] امان [illegible] اما جواب از اشکال ثالث کوییم که معاونت ونصرت
[illegible] حصول مقصود [illegible]
[illegible] موجب [illegible]
[illegible] لازم است
[illegible] دفع [illegible] چشم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible] القاء شبه [illegible]
[illegible] معامله [illegible]
[illegible] معامله [illegible]
اول [illegible] بنی آدم بالکلیه [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] معرفة [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] صاحب معرفت [illegible] توحید [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] ایمان [illegible]
کرده

تا آنکه [illegible] کرامات [illegible] عادات [illegible] هرکاه [illegible] ایشان را هدایت
[illegible] باشد [illegible] ایشان [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] خلقت [illegible]
[illegible] خلقت [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] معامله [illegible] صلاح [illegible] خوش
[illegible] سلوک [illegible] حصول [illegible]
تا [illegible] مقصود حاصل [illegible] مقاصد خلقت حصول معرفت [illegible]
[illegible] امام المتقین وخلیفة الله فی العالمین [illegible] اسد الله
الغالب [illegible]
احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] توحید وکلمه لا اله الا الله [illegible]
[illegible] معامله [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقام اهل الله
[illegible] سید الشهداء علیه
السلام [illegible] العالمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الاحزان

خلاف [illegible] که ایشان [illegible] کردند با وجود عفو [illegible]

و خواهش مهمان طلبی [illegible] مهمان او گشتند و آن [illegible] با کمال [illegible]

هم که گشتند از برای رفع [illegible] امام [illegible]

کند [illegible] شود و الا از کشتن [illegible] شفاعت [illegible] شده بود و الا الله

الا الله [illegible] بود و اقرار بوجود الله و توحید [illegible] آنحضرت [illegible] بیشتر از کشتن [illegible] معلوم شد

که مقصود اصلی و مطلب کلی [illegible] پیغمبر است و انبیا [illegible] خلق مبعوث شده ارشاد [illegible]

[illegible]

انشاء الله [illegible] و اما جواب از اشکال [illegible]

[illegible]

[illegible] القاء شبه [illegible]

[illegible]

تلبیس باشد موجب هدم بنیاد مصلحت [illegible] الحاصل تلبیس [illegible] القاء [illegible]

عقل نیست فافهم و اما جواب از اشکال چهارم که گفته بود از کلام مخبر طایفه نصاری ثابت شد که مصلوب حضرت عیسی بود و تکذیب

آن مستلزم تکذیب و طعن در تواتر جمیع انبیا است پس [illegible] که میگوییم بعد از ثبوت القاء شبه و حکمت و مصلحت در آن

این تواتر ناشی از منشأ اشتباه شده [illegible] با اشتباه گذشت [illegible] با اشتباه باقی ماند و حال آنکه [illegible]

[illegible] و اما جواب از اشکال پنجم که گفته [illegible] مصلوب زمان طویل [illegible] زنده بود اگر عیسی بود [illegible] اظهار حال خود [illegible] و اگر

کرده بود [illegible] بعد از آنکه محقق [illegible] القاء شبه [illegible] حفظ مصلحت ناموس الهی بود [illegible]

[illegible] اظهار حال [illegible] القاء شبه

[illegible] حاصل آنکه مصلوب عیسی نبود [illegible] قدرت کامله و حکمت [illegible]

[illegible]

[illegible] لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible]

[illegible]

قوله تعالی فمن حاجّک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین ظاهر ترجمه آنست که کسانی که با تو خصومت می نمایند و در قبول قول تو و اطاعت حق اعراض
می کنند بعد از یقین تو از آنچه خدای تعالی بتو عطا کرده از آنکه عیسی بنده خدا و رسول اوست نه چنانکه طایفه نصاری گفته اند و گفته اند
که او خدا است یا پسر خدا است ایشان را بخوان و بگو بیایید تا بخوانیم پسرهای خود را و زنان خود را و نفسهای خود را بعد از آن
مباهله کنیم و از خدا در خواهیم که هر یک که کاذب باشیم از رحمت خود دور سازد و خدا ما را لعنت کند فرماید و اما شأن
نزول و قصه آنست که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حجج و براهین ساطعه ظاهر فرمود بر نصاری نجران که شاید با ایشان
و دین اسلام مطیع شوند و ایشان قبول نکردند و اصرار بر جهل و عناد نمودند و به القرآن جناب که رحمة للعالمین بود حق آنها اثری
نکرد و قاعده تکلیف هم نبود که باجبار و الجا باشد آنحضرت که ملاحظه اصرار بر لجاج و انکار در دخول بصراط مستقیم و حق
منهاج ایشان فرمود از جانب خدا [illegible] مأمور آمد که ایشان را دعوت بمباهله کند ایشان را [illegible]
که خدای جلیل [illegible] هر گاه شما [illegible] را قبول نکنید با شما مباهله کنیم اهل نجران گفتند یا ابا القاسم مهلت ده [illegible]
در امر خود فکر کنیم [illegible] و رفتند [illegible] ایشان صاحب رای [illegible] بود و او را عاقب می گفتند
مشاوره کردند [illegible] که محمد نبی مرسل است [illegible]
میان حق و باطل است مباهله نکنید [illegible] ایشان [illegible]
مباهله نمودی [illegible] مذهب خود [illegible]
پس [illegible] و آنحضرت
[illegible] قرة العین [illegible]
[illegible] حسن را بدست [illegible] حضرت فاطمه علیها السلام در عقب آن دو [illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام در
و با ایشان می فرمود که هر گاه دعا کنم شما آمین بگویید [illegible] نجران [illegible] گفت ای معشر نصاری
صورتهای چند می بینم که اگر از خدا بخواهند که کوه را از جای خود بر دارد [illegible] مباهله [illegible] که هلاک خواهید شد
[illegible] نصرانی بر روی زمین باقی نخواهد ماند نصاری گفتند یا رسول الله مصلحت خود را [illegible] که با تو مباهله
[illegible] آنحضرت فرمود اگر [illegible] اسلام قبول کنید [illegible]
[illegible] نصاری [illegible] اطاعت آنحضرت [illegible] گفتند ما طاقت محاربه
اسلام نداریم [illegible] مصالحه میکنیم [illegible] هر سال [illegible] حله
[illegible] صفر [illegible]
باشد آن حضرت مصالحه [illegible] فرمود و گفت [illegible] که هلاک [illegible] اهل

نجران

نجران [illegible] و هر گاه [illegible] ایشان را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسن [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا قول مفسر [illegible] نیشابوری [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] حدیث کسا [illegible] کالشمس فی وسط النهار
[illegible]
[illegible] نیشابوری [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] افضل از جمیع
انبیاست سوای پیغمبر آخر الزمان [illegible] حسین علیهما السلام است و مقصود از نسا
حضرت فاطمه علیها السلام است [illegible] انفسنا علی بن ابی طالب [illegible] ایشان در این مقام نبودند و حضرت
[illegible]
[illegible] افضل از جمیع انبیا [illegible]
[illegible] افضل از انبیاست [illegible] حضرت پیغمبر [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] موسی [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] نیشابوری [illegible] اجماع منعقد است [illegible] حضرت پیغمبر افضل از سایر
انبیاست [illegible] اجماع منعقد است [illegible] افضل [illegible] افضل از
انبیاست قول خداوند عالم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

... حلو و اهل بهشتان چه تابان ... اهل اسلامی

مرا ... سلطان ... نظر ... آفتاب عالم ... نظم ...

عرض ... خلد ... الکار ... جمال ...

جمال ... کرم ...

طبع ... ناموس ... عطاء الله من ...

... صاحب ...

صفحات ...

... سول ...

و ... اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر ...

الیوم من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی ... بدان ...

...

کل وجود حضرت پیغمبر ...

جواب ... افضل ... حضرت ... سایر انبیای ... حضرت

خاتم النبیین افضل باشد ظاهر ...

... علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ...

...

فضائل ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ...

...

که وجود سایر انبیا ... حضرت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه است ...

... اما ...

سایر انبیا ... امام المتقین علی بن ابی طالب صلوات

الله علیه ...

...

...

علی ... افضل از سایر انبیاست ... ائمه طاهرین

صلوات

صلوات الله علیهم اجمعین نیز افضل از ایشان ... حضرت خاتم النبیین ...

و این مشترک است ... صلوات الله علیهم ... افضل از جمیع انبیاء سوای حضرت ... صلی الله علیه و آله

واما نقل ... اول قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر ... باتفاق مفسرین مراد از اولو الامر حضرت امیر المؤمنین

و اولاد آن جناب ...

...

...

...

منهدم ... افضل از جمیع است ...

...

...

...

...

...

...

...

...

... ان الدین عند الله الاسلام ...

...

اسلام ...

...

...

...

...

... الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا ...

... اسلام ...

با تمام نعت ما یحتوی بها و مطاوی بر سامان رضای پیغمبر او از احادیث متواتره مشکاة که فرموده ان حجتی آن فانزل الله و [illegible] بر روش
و محقق کردیده که نزول این آیه در غدیر خم بوده و آن روزی بود که حضرت رسول از جانب خداوند ما الله [illegible] و قبول مامور شد که حضرت
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را خلیفه و جانشین خود نماید و انجمنات امر و حکم و ملک و هر آنچه بازوی آنحضرت اگر خبر در چالیکی خود
بهمکان [illegible] ایستاده بود آنحضرت را بر منبر برآید فرمود که [illegible] جناب رسول ظاهر شد و بزبان فصیح و نطق ملیح با آواز بلند که
بسوامع ملکوت اعلی رسید فرمود ایها الناس من کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی ای مردم هر کس که من مولای او هستم پس این جوان که با
او بیعت من است یعنی علی بن ابی طالب مولای او است و صاحب و اولای او هر کس مرا اطاعت کند او را اطاعت کند هر کس مرا مفترض
الطاعة میداند او را هم بداند هر کس مرا واسطه وصول بمطلوب میشمارد او را هم بشمارد هر کس مرا مالک شفاعت روز جزا شناخت او را
صاحب همین صفت بشناسد هر کس که مرا رسول خدا و خاتم النبیین و خاتم الانبیاء میداند او را وصی و خلیفه و نایب من بداند
اطاعت او اطاعت من و امتثال او امر و نواهی او امتثال امر من و حکم او حکم من و رضای او رضای من و خوشنودی او خشنودی من و اذیت
او اذیت من هر کس او را از خود خوشنود دارد مرا خوشنود دارد و خوشنودی من خوشنودی خدا است و خاتم اثر و سعادت [illegible]
و ضلالت هر کس او را ایذا و آزار کند مرا ایذا کرده و اذیت من اذیت خدا است و انتقامش لوم و ندامت و جهنم ماوا است و هم چنین
فقرات چند بلفظ گهربار فیض آثار در توصیف و تعریف و تمجید آن حضرت بیان فرمود که این رسالة ملکه [illegible]
بیان و اظهار او را ندارد و از طریق بحر العلوم بودن و خاصیتی که همه از ایشان باده با اصحاب بود [illegible] خاطر ایشان فرمود که
بعد از من صراط مستقیم و مکه [illegible] بیضاء و بعد [illegible] علی بن ابی طالب که این جوان است [illegible] حاضر است [illegible]
خود را از صراط مستقیم دور [illegible] منهج قویم محجوب نسازید تا طالعش کشف و وصول بجنات نعیم [illegible]
الدانید و باشاهد [illegible] و صالی حضور [illegible] باید و غیر از آنکه در کتب مؤلفه [illegible]
و انکار شرایط سوای جهل و عصبیت نباید طریق بنیت حال و مسکوتیم که شخص کامل این دو عالم [illegible] اسلام [illegible]
نمیجود او شد لا محاله بعد از درجه نبوت حضرت ختمی مآب باید از جمیع موجودات حتی الانبیاء افضل باشد و اکمل [illegible]
و دین و اقوی اسلام لا غیر و ثابت کردیم که اسلام اشرف از سایر ادیان است [illegible] موجودش مناط اکمل الشرف شد بالبدیهة باید افضل
و اکمل از انکسار باشد که صاحب این صفت بوده و هو المطلوب رابع در حدیث قدسی خطاب بحضرت ختمی مآب وارد شده که لولاک
لما خلقت الافلاک یعنی اگر علی نبود هر آینه خلق نمیکردم [illegible] این تشریف و تکریم [illegible] انبیاء [illegible]
امری [illegible] بکذاشت بنابر این که [illegible] شخص که [illegible] و منفعر [illegible] راجع باید شاید [illegible]
[illegible] سلطنت و قاهریت حضرت [illegible] باشد و حال آنکه وجود [illegible] اشرف و افضل از وجود سایر انبیاست باعث [illegible]
افضل از جمیع انبیاء خواهد بود سوای حضرت ختمی صلوات الله علیه [illegible] که وجود [illegible] و مکمل شریعت لازم است که [illegible]
صاحبه [illegible] و الاکاد [illegible] از وجود آن [illegible] خواهد [illegible] کار [illegible] سلطنت [illegible] باشد [illegible]

حضرت

حدث شبانی بود [illegible] ابراهیم سالطعیا [illegible] لاصحاب [illegible] و واضح شد که جناب [illegible] از سایر انبیاء [illegible] افضل
و اولی است و هر گاه اعتقاد بخلاف این باشد هر آینه موجب [illegible] در دین و هتک بنیان شریعت خاتم النبیین خواهد بود [illegible]
[illegible] و مال [illegible] الله [illegible] زیاده بر این شرح صدر و [illegible] بود که با صحاف [illegible] این باب [illegible]
احوال کویم [illegible] مفصل [illegible] این رسالة [illegible] لکن این قدر است اکرم [illegible] طول است و [illegible] برای کتاب [illegible]
اتم ضامن و کفیل است از هر باب [illegible] سکران [illegible] است که [illegible] شده [illegible]
[illegible] بندها [illegible] از فهم معنی حدیث [illegible] شده خط [illegible] ثبت [illegible]
چنین که [illegible] احادیث [illegible] حضرت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه [illegible] حدیث آن است که اگر علی نبود هر آینه [illegible]
خلق نمیکردم [illegible] ظاهر میشود که [illegible] حضرت پیغمبر [illegible] آنجناب است [illegible] عقل و نقل [illegible]
خود آنحضرت [illegible] حبیب محمد [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] است که [illegible] عشق [illegible] معنی حدیث [illegible]
[illegible] صادق [illegible] کافی [illegible] مطلب [illegible] لازم است که [illegible]
تا طالبان مطلوب [illegible] از [illegible] خروج [illegible] شوند [illegible] محبوب برسند [illegible] الصراط المستقیم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پادشاه [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان صاحب [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] خادم [illegible]
[illegible] امکان شخص [illegible]
بصیرت و بطریق معرفت عارف [illegible] حضرت ختمی مآب باشد ممکن نبود سوای حضرت [illegible]
و وجود که شایان [illegible] آن جناب باشد [illegible] که آن وجود شریف لطیف و [illegible]
سلطان [illegible] عارف [illegible] سلطنت حضرت پیغمبر [illegible] وجود [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] اصطفی [illegible] سلطان [illegible]
عبد الله [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] شان [illegible] الآیات [illegible] نفس
و کاشف الکرب عن وجه [illegible] محبوب نکند [illegible] حفظ
مطلوب باشد [illegible] نفس خود [illegible] خاطر [illegible] کاذب
[illegible] هنگام [illegible] ظاهر خواهد شد [illegible] معنی حدیث [illegible] عارف [illegible]

نکامل کند و ولایت نبوت و مروج دین و شریعت و ملت و ماحی شرک و اسلام و ماحی کفر و ضلال و اظلام و نیرو بادی سلطنت و قوه
زانوی اقبال و حشمت لوای خیر احمدی از موجودات نبوی که تو ابن ابی طالب رحمت کرده بمنزل معصومه آورده مکر وجود مسعود
فیض الهی جمله صفات و قلع باب خیبر و حیدر شیر شیر امیر مومنان و مولای متقیان علی بن ابی که حفظ شان دین نبوی او را
و با تمام مهام توحید و عبادت معاد و قیام به خلافت و جهاد و انعام و اکمال ارشاد عباد کافی دیگر برای تشریف تمهید و تحسین تکریم
اسرار این بزرگ در حیز سلطان مملکت حق و حارث عالم توحید و نبوت و امامت امیر کرد خدا و رسول او و اند طالبی فهم این رسالت یا دانی پایه شوق
اقبال شه صورت شهوار بین الجبال از بیوار و دارند مسافری از هوای ایوان جلال شه و مؤلف کتاب فضل آل محمد که ابن بابویه
کرد کتب سابق صدوق رحمه الله و شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب علل الشرایع از مفضل بن عمر روایت کرده که گفت سؤال کردم از حضرت
ابو عبدالله علیه السلام که بچه سبب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه قسیم نار و جنت شد آن حضرت فرمود که بجهة
آنکه دوستی آن جناب ایمان است و دشمنی او کفر است و جنت خلق شده از برای اهل ایمان و نار از برای اهل کفر پس به همین
علت آن جناب قسیم نار و جنت است داخل بهشت نمیشود مگر اهل محبت آن جناب و داخل دوزخ نمیشود مگر اهل بغض آن جناب
مفضل میگوید که گفتم که انبیا و اوصیا آیا محبین آن جناب بودند و دشمنان ایشان مبغضین او آن حضرت فرمود آری گفتم فدای تو شوم
چگونه است این حکایت فرمود ای مفضل آیا نمیدانی که روز خیبر حضرت پیغمبر فرمود که فردا علم را میدهم بکسی که دوست بدارد خدا و
رسول را و خدا و رسول دوست بدارند او را و اگر انحرف و بازگشت نکند تا مگر اینکه خدا فتح نماید بر دست او فرمود
فرمود آری گفتم فدای تو شوم آیا نمیدانی که مرغ بریان حضور با هر آنچه ... پس ... نماید شد نابود ... الحمدلله ...
محبوب ترین خلق خود را که با من تناول کند این مرغ بریان و مقصود آن حضرت صلی الله علیه و آله آن جناب علی بن ابی طالب علیه السلام بود
گفتم آری میدانم فرمود آیا ممکن است که دوست ندارند انبیا خدا و رسل و اوصیاء ایشان کسی را که دوست دارد خدا او را و رسول
او را و دوست میدارد او خدا و رسول را گفتم نه فرمود آیا جایز است که اهل ایمان از انبیا و اوصیاء ... دشمن داشته باشند حبیب خدا و حبیب
رسول و حبیب انبیا را گفتم نه فرمود پس ثابت شد که جمیع انبیا و رسل و اهل کتاب ایمان با ایشان آورده اند محب ... علی بن ابی
طالب و مخالفین ایشان میباشند مبغضین او و اهل محبت او گفتم آری فرمود پس داخل نمیشود بهشت مگر کسی که محب او باشد از اولین و
آخرین و داخل نمیشود احدی در نار مگر کسی که مبغض اوست از اولین و آخرین پس آن جناب قسیم نار و جنت است مفضل میگوید عرض کردم یا ابن
رسول الله گشادی امر را گشاده فرمودی خدا قلب تو را گشاده دارد مثل آنکه از علم خود که خدا بتو داده بمن زیاده بیان فرما فرمود
هر چه میخواهی سؤال کن ای مفضل عرض کردم یا ابن رسول الله حضرت علی بن ابی طالب دوستان خود را داخل بهشت و دشمنان خود را
داخل دوزخ مینماید یا رضوان که خازن بهشت است و مالک که دربان دوزخ است فرمود ای مفضل آیا نمیدانی که خداوند
جل و علا ... رسول الله را که خلق را خلق کند روح پیغمبر را بر سوی انبیا علیهم السلام و ایشان ارواح بودند گفتم بلی میدانم
فرمود آیا نمیدانی که جناب پیغمبر ارواح ایشان را دعوت کرد بسوی توحید خدا و طاعت و متابعت امر او و وعده داد با ایشان بهشت

ساخت هر کس را که انکار کند از آتش دوزخ گفتم بلی فرمود آیا پیغمبر ضامن ایشان از بعده و ایعاد از جانب خدا گردید مفضل گوید گفتم
آری فرمود آیا نیست علی بن ابی طالب جانشین و خلیفه او و امام و پیشوای امت او گفتم آری فرمود آیا نیست رضوان و مالک از جمله
ملائکه و مستغفرین از برای شیعیان او که ناجی اند بجهت محبت او گفتم بلی فرمود پس علی بن ابی طالب صلوات الله علیه قسیم نار و جنت است
فرمود که حضرت رسول الله فرمود که رضوان و مالک صادر از امر علی بن ابی طالب شده اند باذن الله ای مفضل اخذ این حدیث را که از مخزون
صحیح محفوظ دارد ... اهل علم مکنون و مخزون الله است بدیع الشأن که بیان کرد از حضرت شریف و انبیای که انبیا و اوصیا داخل بهشت
نمیشوند مگر از راه محبت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و مخالفین و ... جهنم نمیشوند مگر از راه بغض آن جناب پس تحقیق که
وجود شان از آن شیر او ... شده که اولین و آخرین شوند ... محبت او ... بهشت شوند و ... از ... باطل حب او و اخلاص ... نار
سرمدی گرفتند چگونه میشود که کسی که افضل از انبیا است و حال آنکه چنین جلال عظامی دارد که ... علی
بن ابی طالب ... و ... آن ... قوله تعالی ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین
ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین آمنوا و الله ولی المؤمنین معنی ظاهر آیه و الله هدایة است که ... یهود و نصاری
میگفتند که ابراهیم بر دین و ملت ماست ... ابو ... امت ... پیغمبر آخر الزمان ... ابو ... نیز ... بود ... ایشان را خداوند
عالم در این آیه ... که ابراهیم یهودی نیست و نصرانی نیست ولیکن حنیف است ... دین اسلام
... و نیز ... و ... حضرت ابراهیم ... است ... که اهل ایمان اند ... و
کافر ... است ... اسلام بحضرت ابراهیم ... ان الدین عند الله الاسلام و ...
بلکه دین اسلام همین است که ... و ... دین اسلام در حق آن حضرت چه معنی دارد
در این مقام ... که ... است که مراد از اسلام که اسناد بحضرت ابراهیم داده شد اصول
یا فروع اگر اصول است ... صاحب همین اصول بودند ... اگر فروع است لازم می آید که محمد صاحب
شرع نبی نباشد بلکه مقرر شریعت سابق باشد این است که مراد از اسلام اصول است و آن حضرت مبلغ اصل آن صلوات الله علیه
مخالفین یهود و اصول نداشت بلکه اصولش ... است که آن حضرت داشت و چه تخصیص ... یهود و نصاری مخالفت در اصول
کردند ... شدند و حضرت ابراهیم مخالفت در اصول نکرد ... که مراد فروع باشد و آن منسوخ شده با
شریعت موسی ... شریعت موسی نسخ شده باشد به شریعت محمد انتهی ... هر ... حال ... نیست ... که
مخالفت یهود و نصاری در اصول موجب اختصاص اسلام بحضرت ابراهیم نمیشود چرا که عیسی و موسی علیهما السلام خود
نداشتند خلاف طایفه ... ایشان ... که مراد فروع است لازم می آید که مذهب ... نسخ نشود شریعت موسی بعد
تا ... شریعت ... و این دفع اشکال ... که صاحب مذهب ابراهیم باشد تا ... صاحب مذهب بوده ...
صادق گفته که مراد از اسلام انقیاد است ... اسلام ... الا ... و حدیثی از حضرت صادق ... نقل کرده

کو بوده است حق اسلام در این مقام خلوص و تجرید العبادة لوثان است و ایضا از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله
علیه وعلی اولاده الطاهرین روایت کرده که معنی این کلام ابراهیم نه یهودی بود و نه آنست که بسمت مغرب نماز نکرد و نصاری نبود یعنی بسمت
مشرق نماز نکرد و مسلم بود یعنی نماز بسمت کعبه می نمود ما بین مشرق و مغرب انتهی سخن ما اکمل اسلام در این مقام بر معنی خص
کسر بحث خاص حضرت سید انام است چه این بحث زیرا که این اسلام عکو عقل و نقل در حق احدی از انبیا محقق نبوده بلکه تا
قیامت نخواهد بود بلکه مراد اشتراک در بعض احکام شریعت حضرت ابراهیم است باشد بحسب اجزاء الزمان مثل آنکه در حج در شریعت
آنحضرت مقرر بوده حج ... امام آنکه ... واصفا الی آخر ... و سوال و جلال است و لکن در بعد آن
تشدید ... یعنی در رمضان ... وطهور یکی ... بحسب اجزاء الزمان ... شاید
امور ... علیه السلام آنحضرت همین شرکت در بعض احکام است و در ایمان ... احکام است یعنی پاره از احکام کم
در شریعت آنحضرت مقرر بوده در شریعت ... و یعنی ... علیه السلام ... حضرت ... وعد
از اصحاب رسول روایت میکند که چون آنحضرت ... هجرت ... جعفر بن ابی طالب و اصحاب او را
روانه حبشه سوی نجاشی ... بیکدیگر ... جعفر ... و ... ایشان ...
بسیار ... یک ... عمرو بن عاص و عمارة بن ابی معیط ... نجاشی ...
خود ایشان ... عمرو بن عاص و عمارة بن ابی معیط ... ایشان ... روانه ساختند چون وارد نجاشی شدند
او را سجده کردند و سلام کردند نجاشی ... ایشان ... ایشان ... و ...
دوست و ... و صاحب ... ایشان ... آمده اند ...
از ایشان ... ایشان ... آمده اند و ... کرده و دعوی
... ایشان ... و ... ایشان ... سلام
تا ... برای ... و متفرق شدند ... ایشان ... و پای ... آن ... شا
ملک ... ایشان ... در این ... و ... ملک ... کرده
لازم است که از ایشان ... و ایشان را ... و ... ایشان ... نجاشی
بودن ایشان ... داخل ... حکم ... تقرب ... که
بدین ... نجاشی بعد از استماع این مقالات جعفر بن علی ... بن ابی طالب ... آنجناب ... رسید ... بلند
ندا کرد ... حزب خدا ... نجاشی گفت ... صالح ... کلام ... آنجناب ... فصیح
و صوت بلند ... نجاشی ... داخل شدند ... حضرت ... نجاشی ... کردند
عمرو گفت ... نجاشی گفت ... سجده ... اکرام و احترام ... اهل ... است

بکجا باورم

جانب او ... گفت ... ملک ... خلق کرده و اکرام ... ایشان ...
... و جهال ... از جانب خدای واحد ... جهان ... جاهل ... هدایت ... آمد
... که ... صاحب ... نظر ... آمدی ... بحسن ... الفاظ ...
... صاحب ... ایشان ... بود ... دست
... با ایشان ... سلام ... سلام و تحیة
اهل جنت نجاشی ... که ... ایشان ... ایشان ... ایشان ...
... جعفر ... جعفر گفت ... ایشان اهل ... کلام ...
... ملک ... ملک ...
استماع ... جعفر ... عمرو بن عاص ... جعفر گفت ... جعفر ... نجاشی گفت ...
... ایشان ... ایشان نجاشی ...
... نجاشی گفت ... جعفر گفت که ایشان ...
... ایشان ... نجاشی ... ایشان ... گفتند ...
نجاشی ... ایشان ... ایشان ... و اجداد ... خود ... بود
... ایشان ...
... نجاشی گفت ... جعفر گفت ... شیطان بوده
... السلام ... صاحب کتاب ...
مریم ... نجاشی گفت ... عیسی ...
شده نجاشی با ایشان گفت ... عیسی ... عیسی ... گفت ...
... و گفت ... ایمان ... ایمان ... کافر ... نجاشی ... جعفر گفت ...
جعفر گفت ... کتاب ... ایشان ...
و احسان ... نجاشی گفت ... جعفر ...
کرد ... سوره عنکبوت ... نجاشی ... جعفر ... حدیث ... قرآن
... جعفر سوره کهف ... عمرو بن عاص ...
... نجاشی ... ایشان ... عیسی ...
... جعفر ... جعفر ... سوره مریم ... ذکر مریم و عیسی

نجاشی گفت بخدا قسم که عیسی زیادتی نکرد بر آنچه شما [illegible] پس جعفر و اصحاب او گفت که روید [illegible] هرجا میخواهید [illegible] هستید
[illegible] آمد و شد [illegible] احدی بر شما [illegible] هر که شما را آزار [illegible] گفت بشارت باد
شما را [illegible] ابراهیم و گفت ای نجاشی [illegible] ابراهیم کیست [illegible] تابع ایشان
[illegible] جعفر گفت [illegible]
جاحدون نازل شد از جانب خدای عز و جل در خصومت ایشان در حق ابراهیم بر حضرت رسول ص در مدینه ان اولی الناس بابراهیم الآیة
ترجمه ولا ینظر الیهم یوم القیمة یعنی خدا نظر نمی‌کند [illegible] در معنی نظر [illegible] معنی کرده
کشاف گفته [illegible] والعکس بالعکس [illegible] حضرت
امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] ترجمه ما کان لبشر ان یؤتیه الله الکتاب والحکم والنبوة ثم یقول للناس کونوا عبادا لی من دون الله [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] معاذ الله [illegible]
[illegible] ترجمه ولکن کونوا ربانیین [illegible]
[illegible]
[illegible]
العلماء [illegible]
امر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امیرالمؤمنین [illegible] علی بن ابی طالب صلوات الله علیه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
ترجمه واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] واذ اخذ الله میثاق النبیین الآیة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و معتقد این خود را دانند که از آدم تا خاتم بولای محبت او و وصی و اولاد او رجعت سروری پیغمبر شدند و مستوجب خلعت
خلافت گردیدند چنانچه در حدیث مفصل مفضل مذکور شد و اینکه بعضی از اهل قصور این نشاء را از تکلیف آن حضرات
تخفیف شان نمودند بعدم سمع است قصور شان در معرفت این مراتب و مقامات کاف با حوال شان است حتی اینکه چنانچه در ... کرد
کردیم از جمیع وجدان فهم شنیدیم که حکمت بچهل سال رسیدن در مبعوث شدن حضرت پیغمبر آن بود که کامل بود بولای
و قوت بین صاحب ثقل شد لهذا لا نبی بعث آمد نبود یا قدوه هرات الشیاطین و هوسات الجاهلین الحاصل بحو ... مسعود
محمود که خلق جهان از آفرینند و زمین و آسمان در حیث ... لولاک لما خلقت الافلاک اسرار است که طلوع و غروب
آفتاب و اکل الطعام و آشامیدن شراب و مباشرت با زوجات و معاشرت با اصحاب و مکالمات با شیخ و محاورات با شاب و استعمال
روایح و استعمال العطر و کلاف و ترکیب وجودش از عنصر و ماء و تراب و وصول کواکب بر نقطه اعتدال و انقلاب و حصول ...
او در حمل و کفیل ها است و این ندا از نسبت بوجود ... منصه الظهور ... بزرگواری خدا که قبل از خلقت ...
عالم ارواح ... عهد و میثاق بولای او و محبت و وصی او و اولاد او ... ایشان که ... بلکه ... شدند که ...
و مضمل این همه رحمات ... و از آثار قوم ... و جفا کشیدند ... کمان ... سعادت شان ...
مددکاری ... شان ... حال ... و ... مسایف ... ایشان ...
مکنتشان متصل بدولت ... باحالت ... یاس و ... کفر ... صاحب ... بوده ...
... و ... اظهار ... کنند ...
العالمین ... الحکم ... خیر الحاکمین قوله تعالی کل الطعام کان حلا لبنی اسرائیل الا ما حرم اسرائیل علی نفسه
من قبل ان تنزل التورية ... یعقوب ... طایفه یهود ... حرام ... اسحق
پس چرا گوشت ... حرام ... ابراهیم ... اسرائیل ...
اسرائیل یعنی حضرت یعقوب بر نفس خود حرام کرده بود ابن عباس روایت می کند که مرض شد یعنی آن حضرت یعنی یعقوب علی
نبینا و آله و علیه السلام عارض شد نذر کرد که اگر شفا یابد یعقوب بر طعام از خوردنی حرام کند ... گوشت ...
از اشیا بود لهذا بر نفس خود حرام ... و بعضی دیگر گفتند ... آن حضرت ... دوست ...
حصول شفا گوشت ... و بعضی گفتند ... آن بود که ... خورد ... مقام ...
و حاصل ... خطاب ... که ... حرام کند ... یعقوب ... حرام ... جواب داده اند که چون
این تحریم ... آن حضرت ... شروع است ... بنابراین جواب ... که ...
که تحریم ... حرام ... موجب حرمت خدا است قوله ...
دوام ... اینست که سبب حرمت ... تحریم ... بلکه ...

دوام را سبب حرمت ... است و حرمت ... این ... خطاب الله تعالی ... حلال ... گوشت ...
ترا ... که ... حرام ... شود ... میان ... اهل ...
و حرمت لازم ... خطاب الله باشد کالاجتهاد و القیاس ... که ... حرام ...
اسرائیل ... یعنی ... یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی
مرضات ازواجک ... قوله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا ...
بوده ... است ... و ... است ...
... صادق صلوات الله علیه ...
... الناس ...
...
...
... ازدحام ...
... جعفر بن محمد الصادق صلوات
...
...
...
...
... قوله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون ...
... صلوات ...
علیهم اجمعین روایت شده ... مجمع البیان ... امیر المؤمنین
... صلوات الله علیه ...
...
...
دنیا ... قوله ... مقامات ...

نمود بلکه انفاق محبوب در راه خدا بطریق شفقت و متصور است که بعضی از آن باضطرار که بحصول پیوسته باشد [illegible] متعلق

حال از آن بکشد و از جمله مهلکات و موبقات نفس از جهت و از حوادث و مخاطره [illegible] اقدام بتحقیق آنها [illegible]

باید دانست که معنی انفاق در راه خدا همین است که چیزی بغیر دهد بلکه معنی اعلی از این هم دارد که [illegible] و قطع نظر [illegible]

خدا در راه خدا یعنی گذشتن از غیر خدا و گذاشتن بعبارة اخری عزیز نداشتن و جدا داشتن نظر [illegible]

پیوستن [illegible] از غیر [illegible] و برای دوست [illegible] انفاق و صاحب حال از انفاق [illegible]

بکار آفاق است چون دانستی این مقدمه میگوییم که از برای انفاق محبوب در راه خدا مراتب متصور است اول انفاق [illegible]

از درهم و دینار و ضیاع و عقار و مواشی و مراتع و حمام و لباس و امثال اینها و این قسم بسی چند منتقل است [illegible]

در راه خدا انفاق کند یکی آنکه در راه خدا [illegible] مساجد و مدارس سازد و یکی آنکه [illegible] رباط و مساجد و قناطر کند و خوان و منازل [illegible]

راه و مسالک [illegible] در مقام [illegible] بخشد یکی آنکه [illegible] فی سبیل الله [illegible] که منافع آن مصروف

اعمال واقعیه الحسنه و [illegible] یکی بوالدین و صلهٔ ارحام که این دو [illegible] ظاهر [illegible]

باشد بلکه احسان بوالدین و صلهٔ ارحام [illegible] در حدیث صحیح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوریغ

و دریغ از عمر [illegible] با [illegible] و انفعال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و از انفاق محبوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوست دهد و بیان سبب آن جمله عبادت خوبی و نیک [illegible] شاهد بصدق این سخن کلام معجز نظام سید کاینات [illegible]

[illegible] که در غزوه از غزوات که لشکر اسلام بر کفره غالب آمده بود از ایشان شوق [illegible]

با ایشان فرمودند که فارغ شدید از جهاد اصغر علیکم بالجهاد الاکبر پرسیدند که آن کدام [illegible] فرمودند که جهاد با نفس اکبر است

از جهاد با [illegible] لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون [illegible]

[illegible]

[illegible]

انفاق او واقع شد [illegible] و من دخله کان آمنا ظاهر ترجمه اینکه کسی که داخل شود او را [illegible]

ابراهیم ایمن خواهد بود [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] و من دخله کان

آمنا که مقصود [illegible] ابوحنیفه گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صورت [illegible]

[illegible]

[illegible] حسن بن علی بن ابی طالب [illegible] حسین بن علی بن ابی طالب [illegible] علی بن الحسین [illegible] محمد

بن علی الباقر [illegible] جعفر بن محمد الصادق [illegible] موسی بن جعفر الکاظم [illegible] علی بن موسی [illegible] محمد بن علی بن موسی

[illegible] علی بن محمد [illegible] حسن بن علی بن محمد [illegible] الحجة محمد بن الحسن خاتم الائمة و کاشف الغمة [illegible] صاحب

الزمان [illegible] صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین [illegible] دوازده نفر [illegible]

بالدین بعلماء الامتی خالد بن ... مذکور ... مذکور ... و ما بقی ... بکر که هفتاد و دو فرقه باشد از خلق ... طوایف مختلف
شده اند و هر یک معتقدی دارند و راهی پیش گرفته اند و کل ایشان مقابل امام ... ابن ... که امام ... شیعه خواند و سایر
کلاهی که هر یک موسوم باسمی و لقبی باشند که بعضی از القاب ناشی از معتقدات ایشان ... و بعضی از قواعد وضع
ایشان ... کتب دیگر ... مذکور و مسطور است ذکر ... الاثم ... بعضی از ... در کتب رجال مسطور
این مقدار است که در معقول امام و ... امام اختلاف ... بعضی ... اصل ... امام لازم است که ما باشد
نیستند ... کان ... ایشان خلفای ثلثه ... کرده اند و ... خلق خدا ... بوده
و آن ... اصول ... ساختند و گفتند که کتاب خدا ... امام ...
... بالهای ... خلافت ... ساختند و ... اعتقاد ... کردند
... که ایشان ... خلافت شد ... امیرالمؤمنین علی بن
ابی طالب ... خلیفه چهارم است ... آنحضرت ... قرآن ... خلیفه ...
جمع کنی ... آنحضرت ... بعد از ... پیغمبر ... آدم
... که هر کس خدمت آنحضرت ... آنحضرت ... جمع کردن قرآن فارغ شد
... و ... جمع ... بود ...
خدا ... که پیغمبر ... بعد از ... رسول خدا مشغول
بکار ... جمع کرده ... قرآن ... شده ... مصحف
هست که جامع ... قرآن ... پس آنحضرت ... کتاب ...
منت ... هر کس ... جمع کردن ... و ... اعتقاد ... شدند
و التفات بآنحضرت نمودند این حرکت ... خلیفه ... حضرت پیغمبر ... و اینکه خلیفه چهارم میگفتند
... حیات ... سلطنت ... بعد از آنکه ... خلیفه برای هر کس ... باشد
پس اینکه مشهور است که حضرات اهل سنت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را خلیفه چهارم میدانند ... کدام ...
حکم خلیفه چهارم ... که صاحب حکم ... بودند خلیفه چهارم در ... خلافت ...
... اول صاحب ... ثانی ...
ثالث ... رابع ... ایشان بودند و الآن هستند ... خلفای اول و ثانی و ثالث ... حکم
خلیفه چهارم ... پس ... علی بن ابی طالب ... خلیفه چهارم باشد ... مردم ...
... علی بن ابی طالب صلوات الله ... خلیفه چهارم ...

ابن جو

این جمعی ... علی بن ابی طالب ... خلیفه چهارم ... خلیفه چهارم ...
خلیفه چهارم معقول ... که ایشان ... خلیفه چهارم
کرده ... هر کس ... که ... خلیفه چهارم کرده اند ایشان
... احکام ... آنحضرت ...
ظهور ... و ... ایشان ...
... که خلیفه چهارم ... ایشان ... بالکلیه ... انصاف ...
... چهارم ... انکار ...
... امامت ... امامت ...
... امامت ... انکار ...
گویند که ... اسلام ... ایشان ... محض کذب ... اسلام
ابدا ... صاحب العلوم ... مرتضی علم الهدی
... ایشان ...
... امام ...
... امام ...
صلوات الله علیه ... آنحضرت ...
... همین ...
... آنحضرت ... آنحضرت ...
خلیفه ... امامت ... آنحضرت ...
... اسلام ... اهل ...
... اعتقاد ...
است ... ایشان ...
از اصل ... معلوم شد ...
... اعتقاد ...
... اعتقاد ...
... اعتقاد ...

[illegible] چه خواهد بود [illegible]

ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار [illegible] معصوم و امام مفترض الطاعة از

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از آنحضرت وارد شده که در حالت مرض و فراش بامیر حضرت پیغمبر فرمود یا علی قرآن خلف فراش منست بعد از من او را جمع کن و از
دنیا رحلت فرمود آنجناب چون از کفن و دفن و غسل و نماز حضرت رسالت پناهی فارغ شدند فرمودند که ردا بدوش نمیاندازم تا
وصیت جناب رسول صلعم را بجا نیاورم و اطلب آمدند خدمت آنحضرت دیدند که ردا بدوش نمی‌اندازند لظم معلوم شد که شغل
جمع [illegible] آنحضرت رسول بوده [illegible] جمیع اوراق قرآن هست که همه آیات و احکام خداست [illegible]
که حضرت رسول صلعم مامور بوده [illegible] از زمان حیات [illegible] مشغول [illegible] اولوا الالباب خالی
الحاصل بعد از فراغ از جمع کردن قرآن [illegible] و هر [illegible] فرمودند این کتاب [illegible] محمد نازل
شده فرموده [illegible] آن جناب گفتند که ما خود قرآن داریم و احتیاج بقرآن تو نداریم آنحضرت فرمود که
که دیگر این قرآن را نخواهید دید تا [illegible] حجت [illegible] فرمود
و [illegible] حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه از جمع کردن قرآن بعد از وفات
حضرت رسول صلعم فارغ شد [illegible] مهاجر و انصار [illegible] ابوبکر [illegible] در همان
[illegible] مصایح و فضایح ایشان بود [illegible] گفت یا علی قرآن خود را [illegible]
باو [illegible] آنحضرت قرآن را [illegible] زید بن ثابت [illegible]
علی بن ابی طالب آمد [illegible] مهاجرین و انصار [illegible]
ما [illegible] مهاجرین و انصار [illegible] زید بن ثابت [illegible] علی بن ابی طالب
قرآن خود را بیرون آورد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حدیث مشهور
است و قوله تعالی و ما الله یرید ظلما للعالمین ظاهر [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] بل اکثر [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] مثل لا تاخذه
سنة و لا نوم و مثل و هو یطعم و لا یطعم [illegible] خوردن طعام در حق خدای تعالی
[illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] مملوک خدا

والفرق

و نصرف [illegible] اول [illegible] اکر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و ما ربک بظلام للعبید [illegible] لا تاخذه سنة و لا نوم
[illegible] و ما الله یرید ظلما للعالمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کشف غطاء [illegible]
[illegible]

مراتب مستلزم ... [illegible] ... است ... واجب الوجود ...

وجود ممکن بعینه ظاهر است که وجود واجب تعالی شانه چنانچه مکرر اشارت مذکور ساختیم که محض وجود و وجود محض ... [illegible]

قصور لازم ... محض وجود نیست مگر محض کمال و کمال محض ... ظهور بعض ... [illegible]

است ... کمال باشد ... منشأ ... کمال است که مظهر بعض باشد ... [illegible]

که احد منافیین ... بالعکس ... [illegible]

جهت کمال است ... عدم ... جهت نقص ... [illegible]

تواند منشأ امری که ... عدم است ... وجود منافی ... عدم ... [illegible]

کمال است و کمال منافی با نقص ... [illegible]

وجودی ... کمال ... عدم منشأ نقص ... [illegible]

... عدم ... وجود ممکن ... [illegible]

حیثیت ... [illegible]

[illegible]

اسلام مخلوط شدیم اکنون که مدد رسید بر ایشان خروج کنید تا اینکه ... که بر عقب ایشان را داشته باشیم حضرت رسالت
بعد از آنکه از یاران و اصحاب ایشان ... بدست شود مخالفت نمایند و وعده ... حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه واله و ... و انصار که لشکر آنجناب بودند حمله بر قریش کردند و ایشان را با فوج وجوه شکست داده بهزیمت
عظمی ... خالد بن ولید با دویست نفر سوار ... عبد الله بن جبیر شدند ایشان ... کان کذا
دفع ایشان از خود نمودند چون خالد بن ولید ... از باب الشعب
که لشکر اسلام ظفر یافت و اصحاب رسول ... مشغول غنیمت ...
که عامه اصحاب ... عبد الله ... ایشان ...
حضرت رسول ... قریش ...
تا اینکه ... لشکر ... قریش ... طلحة بن ابی طلحه ... عبد الدار ... حضرت
اسد الله الغالب ... سعد بن ابی طلحه ... آنحضرت علیه السلام ... علم ... طلحه
برداشت حضرت امیر ... عبد الدار ... ایشان ...
صواب بود حضرت امیر المؤمنین ... آن ... حضرت ...
بر زمین ... ابو سفیان ...
وگفت ... عبد الدار ... آنحضرت ... علم
افتاد عمره بنت علقمه ... خالد بن ولید ... عبد الله بن جبیر ...
بودند فرار کردند ... لشکر اسلام ... قریش ... متفرق شدند ...
کردند ... لشکر اسلام ... فرار کردند ...
غنیمی برای ایشان ... حضرت رسول ...
وگفت ایها الناس ... خدا و رسول ...
که ...
زنان ... حمزه سید الشهدا ... حضرت رسول ...
و کارزار مشغول ... وحشی که غلام سیاه ...
عهد کرد ... حمزه ...
و اما ... حمزه ...
که حمزه ... بر زمین افتاد وحشی ...

امد خت

اماله کردند ... آن حضرت بیرون آورد آنحضرت ... ملعون آمد و شکم
مبارک ...
او ...
رسول ... امیر المؤمنین ... حضرت علی بن ابیطالب
دفع ایشان از آنجناب ... ذو الفقار ... آنحضرت
کرم ...
فرمود ... لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
که سبب انهزام لشکر اسلام ... محمد ... آنجناب ...
واحدی آن حضرت ... ایشان ... وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل ...
بیعه ...
میان ... ليس لك من الامر شيء ...
...
کند ... آنحضرت ...
... حضرت رسول ... آنحضرت ...
مبارک ...
این ...
ذکر ...
... آنحضرت ...
خلد آنحضرت ...
... ما آتاكم الرسول فخذوه ...
...
... امیر المؤمنین ... امام المتقین علی بن ابیطالب ...
...
...
که لیس لك من الامر شيء ...

[illegible] و لله ما

في السموات وما في الارض يغفر لمن يشاء ويعذب من يشاء والله غفور رحيم [illegible]

[illegible]

میخواهد مخول است عذاب امکان برای مستوجب عذاب است بیان اقوال درین مقام و بیان کلام صاحب مجمع ظاهر
و آن برای او ورای نظام است مثل آنا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین که مقصود از ابهام در شکلام مصلحتی است و حکیم
معامله با خلق با نظری لازم است تا پوشیده نگهبان حال خود باشند و بجوهم اینکه شاید از زمره مخالفین محسوب شوند
خویش را از غرض نگاه دارند و لحسم ماده اشکال را بالکلیه نمیکند و فایده وقوف میان خوف و رجا فایده عظیمه ایست
که از خوف و رجا هم سند بحق مخلوق این امر است و مقام شدید خوف و رجا جای خود دارد و از کمال عبد و آثار فرط معرفت
او است لیکن حرف در واقع و نفس الامر است که آیا همین شخص که میان خوف و رجاء وقوف دارد باید اعتقاد و عقیده اش این
باشد که اگر عبد مستحق عقاب نباشد خدا او را عذاب خواهد فرمود و اگر مستحق عقاب باشد او را بیامرزد و اصلا مدار
معامله خدا الخ بر استحقاق نیست و همین اعتقاد خویش را میان خوف و رجا دارد و چنین داند که اگر سهوی در طاعت قصور
نکند شاید خدا او را عذاب ابدی فرماید و بخلاف اگر عقله چون در مقام اطاعت نباشد شاید او را بیامرزد تا چنین خوف
و رجائی که مستوجب که این اعتقاد باشد نمی پسندیم و معنی توسط میان خوف و رجا را این طور نبندانیم و آن مقام و محل را جای داد
بلکه معنی بین خوف و رجا بودن این است که حال الزهد حال الرظیر وسطی باشد بحسب اعتقاد نه اینکه رجای محض یا خوف محض
با خطر فی هلک و کثرت باشد که در طرفی از بی توطرف دیگر انقص و این مرتبه مسبوق بکمال معرفت حق است تا آن حاصل نشود
این حاصل نخواهد شد و بالجمله ترغیب و تخویف شارع مقدس به تحصیل این مرتبه کاملست تحصیل معرفت حاصل [illegible]
تفسیر صاحب مجمع در دفع ظهر از صاریت در تفسیر کالانعام بل هم اضل گویا بجهت وضع مقام تجاطر فرموده این بضاعة عبرید
در تفسیر شریف و اضرابیان آن مثل قوله تعالی یضل الله من یشاء و یهدی من یشاء و یغفر من یشاء و یعذب من یشاء الی غیر ذلک الآیات
اثبات تمامیت کمال وجود است و دفع توهم نقص است باین معنی که توهم قاصر او [illegible] که آنها که با اعتقاد صفت کمال عبد است
منحصر و مقید با عقیده چنین داند که خدا حق تعالی و تقدس اگر خواهد بیامرزد تواند و هر که را اراده فرماید که هدایت کند
آید و چنانچه مشیت فرا گیرد و کرم حرف دهد انتهی هدایت کند و اگر خواهد که ضلالت کند [illegible]
دلیل بر جبر است و ما فنده و کمال آن سازش نداده زیرا که معنی وی در آیت که هر چه خواهد کند و آن چیزی حاجز باشد مثلا معنی
قدرت مولا واله برصد دخوشنود و موپسندیده است که هر نوع تصرف که خواهد در او کند بتواند و اگر خلاف دهد آیا
کند در اختیار او است و از هیچ جهت عجز نداشته باشد و الا باید جبرا قابل بودن آن و در بیشتر عبد بودن این مقامات داخل و بعبارت
دیگر گوئیم مقصود اثبات اختیار و افعال است تا در تدبیر ما این یا عقاب شود یعنی عقاب کردن و ثواب دادن هر دو در مشیت
و اراده ماست در آنست که در هر یک فاعل موجب و اینکه مساوات ظاهر عبارت میشود که با الفرض در نفر مستحق عذاب را
بخواهد عذاب بیند و اگر خواهد و دیگری را بخشد اگر خواهد و در نفر مستوجب ثواب یکی را ثواب دهد اگر خواهد و دیگری را
عقاب نماید اگر خواهد و فرض هم کنیم که در هر دو نفر و مطیع مساوات باشد یعنی در گناه که معصیت شان با هم لازم باشد مع

تلک باختلاف معامله با ایشان کند و هم چنین در دو نفر مستوجب ثواب اطاعت شان نه مساوی باشد و با ایشان نیز باختلاف معامله کم
فرماید تعالی علوا کبیرا از اینکه چنین نماید و بیند و تنزیه مثل این کرده این شده از قادر عالم علی الاطلاق عادل ما الاجماع والاتفاق
چگونه بر این بدر الحاصل مقصود این است که اختیار با ما است در شود بلکه خود را هم و اختیار ما است نه مجبور و عدم ... واضطرار است
اینکه تراوش عذاب است با مصلحت اگر خواهیم عذاب کنیم با اختیار و اگر خواهیم او را بیامرزیم با اختیار نه آنکه اگر عذاب کنیم با آنکه بیند کم
ضرورت مضطر باشیم بلکه مستوجب عذاب را با اختیار خود عذاب میکنیم و با اختیار در حق او تفضل میکنیم و او را بیامرزیم بعلاوه آنکه
شامل حال آنکه اطاعت کرده اصلا نمیشود نه اگر تعذیب و مغفرت نسبت بحال عاصی است و حال مطیع ندارد که احدا عذاب
کنند یا بیامرزند ظاهر است که هیچ یک از این دو معامله در حق او معقول نیست اما عذاب که ظاهر است اما آمرزیدن نه
چه آنکه مطیع آمرزیدن معنی ندارد پس همه حال این است که معامله با عاصی بمشیت و اراده او است خواهد بخشد خواهد کرد
و این حکم در حق شخص واحد عاصی نیز نصور میشود که چنین مکافات خواهد او را بفوار شی کند با طعمه آتش پس سخن اشعری
که گفت یعنی فرعون را اگر در غفران اگر خواهد میآمرزد و مثلا فلان پیغمبر را اگر خواهد با کمال اطاعت عذاب میکند تهمت
محض است و اصلا اشعری را الحق و آیات ندارد و هم چنین تاویلات و تکلفات معتزله را هیچ یک در این مقام ندارد که خاص آنکه آمرزیدن
و عذاب کردن هر دو معامله با حال عاصی است نه مطیع چنانچه مذکور ساختیم و حکم نسبت بعاصی است و مقصود ظهور
معامله با او است بطریق اختیار فافهم واحفظ [red: اشکال دیگر] که این توجیه اگر چه در فقره یعذب من یشاء و یغفر لمن یشاء جاری
و دفع اشکال میشاید و اما در فقره یضل الله من یشاء و یهدی من یشاء جاری نیست چه آنکه اضلال لا ابالی محل ایست و عقلا
قبیح و خلاف عدل است جواب گوئیم اولا که چون آن شریک یعنی مقصود از هدایت و فقره که مقرون شده اند اثبات کمال
نفس است و ثانیا بحسب خصوصیت اضلال و طور رفع اشکال ممکن است که مراد از اضلال اضلال بدایتی نیست که غیر
منافی با شان و اجب جل مجده نمیباشد او است معنی اضلال بدایتی آنست که جمله را هو ای بعد و تبلیغ امر و نواهی خدا را
خلق را اضلال کند و این باطل است عقلا و نقلا بلکه مراد اضلال نهایتی است که بعد از تبلیغ احکام و هدایت تام و اتمام طرق
فوق التمام و سرپیچی عبد و عصیان و التزام با عوجاج و انظلام از باب مکافات حمل او را اضلال کند و مستغرق بحر حیرت و حرمت
سازد از باب ختم الله علی قلوبهم الآیه که مسبوق است بقوله تعالی ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون که معنی
اینست که کفر ایشان و توغل شان در خلاف و ... بجائی رسیده است که ابدا رجعی با ایمان نمی آورند لذا و مکنی با ایمان نمی آورند
لهذا مستوجب ختم بر قلوب و ابصار و حجب شدند و طور ثالث آنکه بقاعده لطف هر دفع بالقاطع دفع اشکال کنیم که از نقل
عقل و قطعی معلوم است که قاعده عقلیه قطعیه ثابت است که ذات واجب جل مجده صرف وجود و وجود محض
محض و اضلال لا ابالی است که در ذات اقدس باشد که منشاء او شود و جهت او از جمله جهات باید منشاء او شر و عدم باشد
منافات با صرافت وجود داند و ابنها تخمین در ینمقام بخاطر رسید و الله اعلم و قوله تعالی و اتقوا النار التی اعدت للکافرین

ظاهر وجه اینکه بهر یکی از مومنین از آتشی که آماده شده او برای کافرین و معاد آن حصر نار و عذاب است بر کافرین و عدم دخول
فساق در نار و این خلاف نص قرآنست در بسیاری از موارد که دلالت دارد بر دخول فساق در نار و رفع اشکال اول بآن است که
کفر مقول بتشکیک است و مراتب آن متفاوت است چرا که کفر بمعنی پوشیدن است و پوشیدن حق بسیار است میان صغیر و کبیر و مغنی آن ازین قبیل
نعم اکثر اهل النار الکفار اند قوله تعالی واطیعوا الله والرسول لعلکم ترحمون در مصداق کفتند که اهل معصیت در نار از مطالبات ولیل ... فوسل
باطاعت علیک بفهم المذعا من هذه العبارة قوله تعالی عرضها السموات والارض این نظم عطف بما قبل است که وعده
مسارعت کنند بسوی آمرزش پروردگار و بسوی بهشتی که پهنای آن بقدر پهنای جمیع سموات و ارض است بدانکه از برای عرض معانی
چند ذکر کرده اند اول آنکه بمعنی پهنا است چنانچه عرب میگوید عرضت الثوب یعنی پهنا کردم ثوب را بعلاوه مبالغه و معنی آیه این است
که اگر جمع شود سموات و ارض بر سبیل بسط هر آینه پهنای بهشت خواهد بود دوم آنکه مراد بعرض ضد طول است و مقصود اینست که در چنین
عرض بهشت باندازه سموات و ارض باشد پس طول آن چه خواهد بود سوم آنکه معنی عرض است چنانکه میگوید عرضت ای دادم
دیگر باید دانست که در این مقام دو اشکال است اول آنکه در خبر آمده که جنت در آسمانست پس چگونه عرض آن بقدر آسمانها و زمین باشد
و حال آنکه ظاهر و معتبر ظرفیت آسمانست و مظروف جنت و ظرف لا محاله اوسع باید باشد از مظروف جواب از این اشکال داده شده
که بر تسلیم اینکه جنت الآن مخلوق باشد فوق سموات و تحت عرش است و گوید در جواب ظاهر حال از سموات آنکه در خبر است که در
در آسمان و فوق آسمان بودن دخلی باینکه در آن باشد ندارد و دیگر آنکه بر مخلوق بودن آن خصوصیت چنانچه آیات و احادیث دلالت
بر وجود آن دارد و بعلاوه که جنت و نار از عالم مثال اند و بالفعل موجود هستند چگونه لازم شود وجود و حل اشکال بهمان طریق
که در سوره مبارکه البقره در بیان معنی جنت خلد حکم مناسبت مقام بیان کردیم و حدیثی که منقول است و اینکه بهشت در آسمان
چهارم است بیان باید نمود وجهی ذکر نمودیم و ظاهر این است که حدیث در آسمان بودن بهشت همان حدیث است که در آسمان چهارم است
لا اعرف که صادر شده متواتر مطلوب باشد معمول بر آن است و توجیه گذشت فتلک الرجوع دوم از دو اشکال این است که در چه جا
و در کتب احادیث و تفاسیر مسطور که شخصی که از جانب هرقل رسالت حضرت رسالت پناه آمده بود از آنحضرت پرسید
که هرگاه عرض جنت باندازه سموات و ارض است در جواب فرمود که آن شب که میآید روز کجا است و در سخن و نامه حضرت فرمود سبحان الله هرگاه
روز می آید شب کجا است بدانکه در این حدیث اشکال عظیمی است بنابر آنکه حضرت رسول حکم العلم الله تعالی چنانچه خاطر میرسد این
که چون خالق حرکت وضع کند روز بجانب بهم رسد و شب بجانب دیگر هم چنین است جنت و نار که جنت در جهت علو است و نار در
سفل صاحب تفسیر صافی رحمه الله فرموده است که سر در این مقام این است که هر یک از نشئات برای هر انسانی مقام دیگر است بطریقی بدان چنانچه
در اول و نهار است گوییم که مفسر مذکور و مثل این کلام حضرت که در موده و هر کاه روز آمد شب کجا است اشاره کرده است بمعنی دلیل
از برای هر یک از انسان اما بطریق ابدال چنانکه از برای انسان لا محاله روز و شب هست بهمین طریق که یکی از هر دو لا اخر باشد و بطون حما
و طواه که احاطه خبث و کلالام جنبین صفت حافظ دارد نام اول رفع اشکال اعمی توجیه حدیث اینچه بنظر میرسد اینست که لزوم اشکال اقدم

کرانه

کرانه دلالت کند بر اینکه عرض جنت بوسعت نشأة مثال سموات و ارض است نه بر کمال نار و جنت در عالم مثال اند و دلالت بر این ندارد
بلکه وسعت جنت باعتبار وجود ناسوت سموات و ارض منظور نشده و نار و جنت در نشأة ناسوت سموات و ارض نیستند تا الوجود
بلکه عدم دیگری لازم آید حاصل آنکه نار و جنت از عالم مثال اند بعضی ملکوت و ارض و سموات از عالم اجسام اند یعنی ناسوت هر یک
از این دو مقامی است در حد خود عالم خود است پس عرض جنت و نار بحسب عالم خود ایشان است و عرض سموات و ارض بحسب عالم
خود ایشان و نسبت عرض جنت که از عالم مثال است بعرض سموات و ارض که از عالم ناسوت است داده شده لا غیر و از شوب این
عدم و نقص ما که ابدا از عالم مثال است لازم نمی آید این لزوم دو وجود است که مقادیر شرح اضافه و نسبت عرض بعرض با ملاحظات
محدث عالم باشد و حال آنکه مرحبی این است پس اشکال وارد نمی آید فافهم و دیگر در این مقام استبعاد که در اینجا که عرض تشریف
در معرض مثال است بر صبا و نار بحسب ما طاعت کند و مستوجب جنت گردد نه بر مقصود اینها کمال وسعت آن در ملک
از این دو مقام است بخصوص وسعت اینها و وسعت سموات و ارض سازش ندارد و سهل است ما حد تحکم وارد شده که دنیا و ما فیها
در جنب آخرت مثل حلقه ایست که در بیابان بسیار وسیعی باشد علاوه بر نعمت و بچند وجه رفع استبعاد کرده اند اول آنکه
مقصود اینست که اگر سموات و ارض طبقه طبقه شوند بجنب یکدیگر هر یک از این طبقات سطحی شود که مرکب باشد از اجزاء لا یتجزی
که کامل از صغیر اجزاء است بعد از آن اینهمه سطوح را یک بیک وصل نمایند هر آینه مثل عرض جنت خواهد بود و این در غایت وسعت
لا یعلمها الا الله تعالی دوم آنکه مراد از جنت نسبت بهر یک از انسان است یعنی از برای هر انسانی جنتی است که خدا وعده آماده
فرموده که عرض آن مثل عرض سموات و ارض است علم الله گویا که از نحو وحدت ادعیه بهشت که در واقع چنین و باطن آن ثمر هم چنین
باشد بلکه موید این ما اول حدیث قدسی است که مضمون آنکه هیچ چیز بود آنست و وسعت ما آنها ندارد و مکر قلب بنده مومن
که آن وسعت و گنجایش تشریف ما را دارد بنابرین هر گاه حالات قلب مومن باین مرتبه باشد هر یک صاحب بهشتی باشد
که عرض آن مساوی با عرض سموات و ارض باشد هیچ وجه استبعاد ندارد سوم آنکه مراد بعرض در این مقام معنی متعارف آن
نیست بلکه مقصود اینست در تصویر اینکه عرض جنت باین وسعت باشد طول او چه قدر خواهد بود چنانچه سابقا ذکر کردیم
سابق برین در تضاعیف کلمات بیان کردیم که مقصود از عرض و نشیب آنست که فهم مقداری شود و مقدار آن نیست که بمثال الله
بالذات فهم مخاطب برسند چون خداوند متعال جلت حکمته صاحب دعوت میهمانی که مسارعت کنند به آمرزش
بعد و کار رهبر تحصیل بهشت جنان بهشتی که عرض آن مثل عرض سموات و ارض است و ظاهر است که صاحب اذن بهشت را
دیده اند و نه عرض او را بهم دیده اند بلکه بحواس خود تصویر کرده اند بنابرین باید مثال و وسعت بهشت را چیزی ذکر کرد
دیده باشند و علاوه کثرت و عظمت آن هیچ چیز شناخته باشند ما فی الجهان نهیده فهم او کنند و تشویق طالبین عطا کرده
این وسعت و فضا است عاید این است که اکثر تشبیه در این مقام بالا و وسعت جنت کجا و وسعت سموات و ارض کجا و نظایر این
در قرآن دارد چنانچه بر متامل در آیات آفاق و انفس که ادراک توحید و مبدء و معاد نموده اند واضح و لایح است قوله تعالی

اعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یعنی بهشتی که
ملکوت شده آماده شده برای پرهیزکاران که آنکسانی اند که انفاق مینمایند در حال خوشحالی و بیحالی یعنی در زمان فراخی و در وقت
حال شان یا زمان تنگی و عسرت تفاوت ندارد و خودداری از انفاق نمیکنند و حال آنکه غالب اند و فرو میبرند غیظ را و عفو مینمایند
از تقصیرکاران و خداوند دوست میدارد نیکوکاران را کظم غیظ و عفو از گناه در مقام حال آنکه اگر یکی از آن در شخص باشد ممدوح
خداوند متعال است چه جای آنکه هر دو در شخص واحد جمع شوند و بتجربه رسیده و مشهود گردیده که اشخاص بزرگ در وقت
غیظ و غضب خودداری کرده اند با تسلط و قدرت و خان و مان و جان مسلمانان در امان مانده و خون و ناموس و عرض
ایشان محفوظ گردیده و نام ایام و ملت از آن طایفه از اهل توحید بهم رسیده چنانچه گویند اهل ولایتی از سلطان یاغی شده بنا را
طغیان و سرکشی گذاشتند و با او معادات ورزیدند و راه مخاصمه و خلاف پوییدند تا آنکه پادشاه بغضب آمده
عظیمی لشکر آراسته بعزیمت قلع و قمع و نهب و اسر آن ولایت متوجه شد و اهل آن نیز صاحب طوایف عظیمه بودند و بسبب
خوش و سعت [illegible] از خبر آمدن شاه و لشکر [illegible] نکردند و بجادهء [illegible] حفظ ثغر و محارست طرق و مضیق
[illegible] ناظر ساخته بر رزم و مصاف کردند با یکدیگر در سلب نفاق اتفاق کردند و صفوف جان ملک ایمان [illegible]
سلطان بستند و [illegible] خوف و هراس [illegible] جسارت شکستند و ابواب [illegible] و تطاول لشکریان
[illegible] و صبا الجندی بیامد که سلطان را [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پریشان [illegible] غضب سپاهیان [illegible] پادشاه حکم
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] کار [illegible]
چندان [illegible]
پادشاه غضب [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
سلطان [illegible] پادشاه گفت [illegible]
[illegible] معلوم است که [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پادشاه چون [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت سلطان [illegible] سلطان [illegible] مطلب [illegible]
گفت چون نعمت حیات [illegible] شکر [illegible] سلطان [illegible] چون خداوند سلطنت بخشش کوهر حکم [illegible]

بجهان کشائی [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] پادشاه [illegible]
چا [illegible] است [illegible] خداوند کریم [illegible] قرآن فرموده الکاظمین الغیظ سلطان از استماع این کلام [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] والعافین عن الناس سلطان فرمود [illegible] عفو
کردم [illegible] سلطان [illegible] والله یحب المحسنین سلطان [illegible]
منقول است که احسان [illegible] احسان [illegible] احسان [illegible]
[illegible] صاحب فضل [illegible]
رحم کند [illegible] عفو [illegible] ظلم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] باشد [illegible]
و با اقتضای [illegible] حفظ [illegible] شخص [illegible]
[illegible] شخص صاحب [illegible]
باشد [illegible] خداوند [illegible]
عباد [illegible]
عباد الله [illegible] خداوند [illegible] الکتاب [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طاعت کنند [illegible]
[illegible] والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله ولم [illegible]

علی ما فعلوا وهم یعلمون اولئک جزاؤهم مغفرة من ربهم حاصل مضمون آنکه آنانکه اقدام بفاحشه یعنی عمل بدی مثل زنا و امثال آن نمایند
و اصرار بر عمل خود ننمایند با اینکه علم دارند ببدی عمل خود و خدا را یاد کنند پس استغفار نمایند از برای گناهان خود نزد خدا آمرزیده
است ایشانند که جزای ایشان آمرزش پروردگار است [illegible] حضرت صادق صلوات الله علیه روایت است که چون
این آیه نازل شد شیطان بالای کوهی رفت و اعوان و انصار و جنود خود را صدا زد ایشان جمع شدند و گفتند ای بزرگ ما از برای چه
چه مطلب خواستی و احضار نمودی گفت آیه غفران ذنوب نازل شده بعد از این شیطانها را شکست و [illegible] بمیان لشکر است کیست
که از عهده این کار برآید و دفع او کند بعضی از شیاطین گفت چاره این امر بدست من است فلان و فلان کنم شیطان گفت از تو
کار ساخته نمیشود دیگری همین را گفت همان جواب شنید وسواس خناس گفت من قابل چاره این کارم شیطان گفت چه خواهی کرد گفت
ایشان را وعده میدهم و آرزوها در دل ایشان می اندازم تا اینکه مرتکب معصیت شوند چون که مرتکب شدند ایشان را فراموشی می اندازم از استغفار
شیطان گفت آری این کار از تو ساخته میشود پس او را موکل این کار نمود تا روز قیامت و روایت است که معاذ بن جبل وارد شد بر رسول خدا
در حالی که گریه میکرد و سلام کرد حضرت بعد از رد سلام او فرمود که ترا چه باعث گریه شده ای معاذ عرض کرد جوانی خوب و مطلوب در درب خانه
ایستاده و بر حال جوانی خود مثل مادر فرزند مرده گریه میکند و اراده دارد که بخدمت شما مشرف شود حضرت فرمودند که او را از در داخل
بیاور پس جوان داخل شد سلام نمود حضرت جواب سلام فرمودند و گفتند باعث گریه تو چیست جوان گفت ای حبیب خدا چرا گریه نکنم
و حال آنکه کاری کرده ام که اگر خدا مرا بسبب آن بگیرد مرا داخل آتش جهنم میسازد و چاره برای خود نمی بینم مگر اینکه آتش مرا فرو گیرد
خدا را [illegible] حضرت فرمودند آیا مشرک شده گفت پناه میبرم بخدا از شرک فرمودند آیا نفسی کشته گفت نه حضرت فرمودند
خدای تعالی میآمرزد گناهان ترا هر چند مثل کوههای بلند باشد جوان گفت گناه من بزرگتر است از کوههای بلند حضرت فرمودند
میآمرزد خدا گناهان ترا اگرچه مثل هفت طبقه زمین و دریاها باشد و ریگها و درختها و آنچه در زمین خلق شده باشد
جوان گفت گناه من بزرگتر از همه اینها است حضرت فرمودند میآمرزد خدا گناهان ترا اگرچه مثل آسمانها و ستاره‌ها و مثل عرش
و کرسی باشد جوان گفت گناه من بزرگتر از اینهاست پس حضرت بغضب بسوی او نظر نمودند و گفتند ای جوان گناهان تو بزرگتر است
یا پروردگار تو پس جوان بخاک افتاد و گفت منزه است پروردگار من و هیچ چیز بزرگتر از پروردگار من نیست پروردگار من از همه چیز اعظم است
پس حضرت فرمودند آیا گناه بزرگ را بغیر از پروردگار بزرگ کسی میآمرزد جوان گفت نه بخدا یا رسول الله پس آنحضرت ساکت شد و فرمودند ای جوان آیا خبر نمیدهی
مرا از یکی از گناهان خود عرض کرد بلی خبر میدهم ترا بدرستی که من مشغول بنبش قبور بودم هفت سال بیرون میآوردم مرده‌ها را
از قبر و کفن ایشان را بیرون میکردم تا اینکه دختری از انصار فوت شد او را دفن کردند چون شب درآمد بسر قبر او رفتم
و نبش کردم و او را بیرون آوردم و کفن او را کندم و او را برهنه بر کنار قبر گذاشتم و آمدم که برگردم شیطان برای من ظاهر
شد و گفت آیا نمی بینی لطافت و نزاکت شکم و سفیدی اعضای او را آیا نمی بینی رانهای او را و [illegible]
بود پس مرا وسوسه نمود تا آنکه برگشتم و نتوانستم حفظ خود کرد تا آنکه با او مجامعت کردم و او را بهمان حال

گذاشتم

گذاشتم و برگشتم پس ناگاه از عقب شنیدم صدائی که وای بر تو ای جوان از حاکم روز قیامت آن روز که مرا و ترا موقوف بدارد
که مرا برهنه گذاشتی در میان عساکر مردگان و از قبرم بیرون آوردی و کفن مرا از من کندی و مرا جنب واگذاشتی در این حال ای وای بر
تو ای جوان از آتش [illegible] بوی بهشت [illegible] در این حال پس حضرت فرمودند دور شو ای فاسق از من میترسم که
مرا آتش تو بسوزاند [illegible] آن جوان [illegible]
پس از آنجا رفت و توشه برداشت و متوجه بعضی از کوههای مدینه شد و در آنجا ساکن شد و مشغول عبادت گردید
و پلاس پوشید و هر دو دست خود را بگردن بست و [illegible] ای خداوند
این بنده تو بهلول مغلول ایستاده در پیش تو [illegible] صبح کردم و از عمل خود نادم و پشیمان
و سرگشته ام [illegible] پیغمبر تو [illegible] از پیش خود مرا راند و خوف مرا زیاد کرد سؤال میکنم از تو بحق نامهای تو
و جلال تو و بعزت پادشاهی تو که مرا محروم و ناامید مگردانی و دعای مرا باطل نسازی [illegible] و مدت چهل
صباح [illegible] گریه میکرد و حیوانات صحرا و درندگان [illegible] بحال او گریه میکردند چون
اربعین تمام شد دست بآسمان برداشت و عرض کرد که خداوندا [illegible] اگر التماس مرا قبول فرمودی و دعای مرا
مستجاب کردی [illegible] به پیغمبر خود [illegible]
و اگر مرا مأیوس و محروم فرمودی پس بفرست آتشی [illegible] که مرا هلاک کند
و خلاص کن مرا از رسوائی روز قیامت پس خدا این آیه را بر پیغمبر خود فرستاد که والذین اذا فعلوا فاحشة
الی آخر الآیه ای پیغمبر [illegible] بنده گناه کار [illegible] آمد
و [illegible] چون این آیه نازل شد آنحضرت [illegible] بیرون رفت و تبسم میفرمود گفت
که کیست که مرا رهنمائی کند بسوی جوان تائب معاذ گفت یا رسول الله شنیده ام که او در فلان موضع است آن
حضرت و اصحاب رفتند تا آن موضع رسیدند دیدند که آن جوان دستهای خود را بگردن بسته و [illegible] در میان دو سنگ ایستاده
و صورت او از حرارت آفتاب سیاه شده و مژگانهای او ریخته و پلکهای او مجروح گشته [illegible] میگفت ای خداوند
خلقت و صورت مرا نیکو آفریدی کاش میدانستم که در حق من چه اراده داری آیا در آتش مرا خواهی سوخت یا در جوار خود مرا جا
خواهی داد خداوندا احسان تو بر من بسیار [illegible] کاش میدانستم که عاقبت کار من چه خواهد شد
آیا بسوی بهشت مرا خواهی برد یا بسوی جهنم خواهی فرستاد خداوندا گناه من از آسمانها و عرش و کرسی بزرگتر است کاش میدانستم
که عفو از جرم و خطای من خواهی نمود یا [illegible]
[illegible] وحوش و سباع در اطراف او جمع [illegible] بالای سر او احاطه کرده بودند و با او گریه میکردند
[illegible] پس حضرت پیغمبر رسیدند و دست او را گشادند [illegible]

مثال از سر او بالمره مغرور بودند و او را شیوه داده که ای بهلول بشارت باد تو را که خداوند تو را آزاد فرموده و خلاص یافتی از سخط و غضب
الهی فرموده با اصحاب خود که بدانید صبیان و کلام چنین است که بهلول بداند که خود را بجای [illegible] العالم گوید که ظالم
این حدیث خالی از اشکال نیست زیرا که مطرود ساختن [illegible] گاه گاه را اکثر به کاهش که مظهر فیض و رحمت و ممکن عطا و [illegible]
آید و مایوس نمودنش با مقام رحمة للعالمین بودن سازش ندارد و ظاهر است که مقصود اصلی و غایت فایده کلی از ایجاد آنحضرت
توسط میان داری بجود و احادیث و اخبار و قواعد و آثار و ادله [illegible] براهین [illegible] مسلم [illegible] والاخلاق
این منظور را از خلقت و ایجاد آنجناب لازم می آید اگر بنا بر این شد که خلق با گرفتاری نفس اماره و مخاطر بودن [illegible] شهویه و غضبیه
و نقص [illegible] و محفوف بودن بلوازم و عوارض جسمانی که سرمایه [illegible] روحانیه [illegible] خود [illegible] خبر
نداشته باشند و در مخاطر و مهالک بر ایشان لازم باشد که خود از عهده کار خود بر آیند این قاعده با حکمت [illegible]
مصلحت ملائم نباید [illegible] خلقت و منفعت میان خلق بودن آنجناب [illegible] بلکه با حکمت بالغه [illegible] سازش ندارد
الکه مدار خداوندی بر خلق کردن وجود است که میان دار باشد و از عهده کار آید و التفات باحوال عباد کند و ایشان را از گرفتاری
نجات دهد بلکه چون گرفتاری بیند [illegible] مشاهده فرماید لازم است که او را از عرقاب برهاند و [illegible] کشا
ناچه [illegible] و [illegible] کرده [illegible] نکویتر [illegible] هدایت ایشان آنجناب که
برات و رحمت [illegible] شوده است و خود آن بیچاره [illegible] معرفت و مظهر کرم و مظهر عطا و فیض بودن آنجناب [illegible]
چگونه حرمانش [illegible] و مایوس ساختنش [illegible] و حال اینکه [illegible] ساختن چنین شخصی که [illegible] آن در کار آید [illegible]
و چنین [illegible] موجب یاس [illegible] دیگران خواهد شد و این منافی با حکمت بالغه [illegible] و مصرف [illegible] وجود آن [illegible]
سبحانی [illegible] آنجناب که [illegible] قول توحید و معرفت [illegible] خود [illegible] هلاک [illegible]
بر هیچوجه ملائم نیست و چون این حدیث [illegible] و [illegible] در اغلب [illegible] طرح این خلل از
اشکال نیست پس لازم است که [illegible] توجیه شود که هیچ یک از این اشکال [illegible]
کنیا [illegible] مذکوره [illegible] آنجناب هدایت و [illegible] فروع و اصول است و این [illegible]
بلکه نظری [illegible] مقرر شده که اثر فعل [illegible] مثلا اگر [illegible] باشد [illegible]
گوید که [illegible] از [illegible] بکند [illegible] کند و هم چنین
اگر [illegible] موجب قصاص میشود [illegible] احدی چند [illegible]
و گرفتار قصاص آید و هم چنین [illegible] شخص [illegible] گرفتار [illegible]
کرانه [illegible] و او را [illegible] و [illegible] خود [illegible] التفات [illegible] نماید [illegible]
امدا [illegible] گرفتار و حرمان [illegible] و حرمان و عزل [illegible] این و آن و خلع [illegible]

والزبر

وان دو مطلب ملک الید و حرمان از هوسات و هجران از شهوات و حیرت وافر و قلت مکانت [illegible] بشر بود
و [illegible] خلاف معرفت و [illegible] او را [illegible] بودند زیاده از یک ساعت در حوالی التفات نکرده [illegible] او آید و هم [illegible]
[illegible] با [illegible] خاک [illegible] و [illegible] مار و عقرب [illegible] اکثر [illegible]
[illegible] و [illegible] شاید که [illegible] نماید [illegible] ظهار [illegible] نماید [illegible] شکایت از حرارت
هوا [illegible] شکایت از [illegible] و آب سرد کنند با این معاذیر باز ماندگان [illegible] کذا [illegible] کوبند و [illegible]
منزل خود مراجعت نماید اما آن بیچاره را چون [illegible] کذا [illegible] و احباب و اقربا و اصحاب هر یک بعقب کار خود
خویش [illegible] و [illegible] مکانی که [illegible] بهلول [illegible] کهان [illegible] کند [illegible] بهلول
[illegible] که آب [illegible] عطش [illegible] که احوال [illegible] کوبیت [illegible] کند
[illegible] که [illegible] و [illegible] از بهلول [illegible] خود [illegible] کند [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible] بهر جانب [illegible]
و [illegible] کمال افسوس [illegible] خویشان [illegible] و [illegible] کنند [illegible]
خود [illegible] و ایشان [illegible] سید [illegible] که [illegible] حال [illegible] و از [illegible]
گرا [illegible] خود [illegible] بیفول [illegible] الاصل [illegible] ظاهر شد که حال از [illegible]
تفاوت [illegible] از [illegible] مقدمات گوییم [illegible] آنجناب آن شخص [illegible] خود [illegible]
[illegible] ظاهر مایوس ساختن [illegible] باشد که [illegible] خدا [illegible] که معصیت
[illegible] خواهش [illegible] و [illegible] نهاد [illegible] شود
و کارهای مشکل [illegible] آسان آید بلکه چنین داشته که [illegible] مهار [illegible] خطرناک [illegible]
[illegible] شاید [illegible] و [illegible] از عهده [illegible]
[illegible] کند و [illegible] با عث [illegible] کردن [illegible] شود [illegible]
[illegible] زیرا که چون [illegible] کار [illegible] خود [illegible] چندان [illegible] خلاف کردن و گوش [illegible] نخواهند [illegible]
مشاهده کرده که [illegible] خود [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و عقارب
[illegible] که [illegible] تا [illegible] کار
[illegible] نخواهد [illegible] و [illegible] منظور [illegible] و [illegible]
[illegible] در اصلاح کار [illegible] وطن [illegible] انسان [illegible] نباید [illegible]

ونتنکند و دوان الامان الفاف دوست وطن اورا انشاید و نادیده اثر انتصه خوف بایدار امر و تسفید نشود از تصه چشم
سفیدی دیده ننهند تا فردوش از بهشت خارج [illegible] الا نخلاف نفس لا خوف علیهم و لا هم یحزنون [illegible] مجتهد و بطوف
حرم توجه مطلوب در مقام ابراهیم بجمیع کل و رمجان [illegible] عرفات [illegible] بدیه [illegible] خواهد رسید
و یک جنس ... مشاعر ... یاد الشمس [illegible] شده خواهد رسید شاید بالهام کشد و نفس [illegible]
خلاف کشد الحاصل چون ناظران این مقامات را منظور و این حد ما [illegible] معاقب کا [illegible] محظور [illegible]
فدیه در بیاید الحمد و داری و در ... مبالات خوصله و برد باری خواهند بود و چندان جسور و بی پروا نخواهند شد
چنانچه از عبارت لفظ حدیث ظاهر میشود که بعد از انکه آن جناب مطلب آن بیچاره با اتفاق اصحاب تشریف بردند و او در الرحمت
خداوند کریم رحیم شده داد ندو خالدا از سر [illegible] رو کل ان جهره [illegible] فرمودند با اصحاب خود فرمودند که بدار [illegible] قوب هر است
که [illegible] آورد [illegible] از انکه و وجه [illegible] صوری و معنوی و جو بجاری شود و در [illegible] اعتقاد سازی همان است که
[illegible] و از همین معقولات حدیثی که بین الخواص و العوام مشهور و در السنه و افواه مذکور کسر و ینه آنجناب با جمعی از اصحاب
در جائی نشسته بودند شخصی با [illegible] از حضور پاهم الفوز آنحضرت عبور کرد آنجناب فرمودند که این شخص با فردا میمیرد [illegible]
چون این عبارت را شنیدند شخص حال نبودند که فردا چون شود چون فردا شد او را صحیح و سالم دیدند او را سوال کردند که [illegible]
مهلکه نجات یافتی گفت با حال الوکه مرا دیروز مشاهده کردید سائلی بمن رسید و از من سوالی کرد و قرص نانی داشتم نصف او را
در راه حق بصدقه دادم چون بعرض آنحضرت عرض کردند فرمودند همان صدقه بلا [illegible] رفع بود [illegible] مقام در جمع
صدقه لها فتند و من بعد الزمان در طریق صدقات و خیرات و مبرات شتافتند و از ایجا ظاهر میشود که مقصود محض از [illegible]
اظهار در بحر و نشر و خاصیت صدقه بود که بردم حالی شود و الا سائل الها بود که بعد از آن مبرا این جبار [illegible] بلفظ که جهار [illegible] و اصرا
و نکوار میفرمودند و مثل این معنی کر برای ضل در میان آمد [illegible] برای خلق حاصل شده بود و اینکه در مقام بعضی توجه این حد [illegible]
بطریق دیگر کرده اند و منسک بر بلا شده [illegible] هیچ ضرورت ندارد و ما را بعنایات الهی در بن مقامات احتیاجی بر [illegible] ابدا
ابن قلم و اقبال و احوال و اعمال بیچیز و افق ظاهر بن حکم و مصالح هست که در هیچ [illegible] بحوار [illegible] مسئله سبیل الادرار
آدمیم ملیه تا چه امری باشد که بسا کار را مشکل نماید و از عهده بیان مصلحت آن نباشم آن وقت متمسک بر بد اشویم و حقیر مثل اما
تحریراً بنجود داسته ایم فاحفظوا فیتم ما تیر عیبالک وکثیر من المزال و علی [illegible] التوکل و علی قوایم التوسل فی کل حال و در مقام تحقیقات
تجری من تحتها الانهار یعنی بکو [illegible] سرا و ارد بهشتها هست که جاری است در زیر آنها نهرها تحوی بها تمامند که لفظ تحت معنوی است
چنانچه در لغت مقرر است و ظاهر است که هر گاه در باغ نهر جاری باشد مراتب صفا و طراوت آن زیاده از انست که نباشد تا که
انکه نهر متصله باشد اخضر [illegible] زوال باشد و لی ادعه اینست که نهر در باغ باشد در بحت آن [illegible] در آن [illegible] وصی سایر آیات
قرآنیه که مستعمل است بدو کر این فقره و لفظ تحت فرموده نیز با جابه تصویر [illegible] عبایا بدیعی اینو امر که منسب شد با بنفله مضاف

قال ثم بکمرا و تجری من تحت اشجارها الانهار یعنی از زیر درختان انها جاریست مقصود هم که صفا و طراوت باشد بجا می رسد [illegible]
موافق شهود است که در خلال اشجار آن نهرهای جاری باشد و اشجار که متنوع با انواع فواکه و ثمرات و کلهای مختلفة الالوان بود
عکوس هر یک در آب نهر جلوه نماید نهایت صفا و طراوت در آن بستان مقرر است و موجب حظ و لذت و نشاط و تفریح و تفرج
از برای ناظران و مشاهده کنندگان خواهد بود ولکن مراد از لفظ تحت دامن باشد یعنی بهشتهائی که در دامن آنها انهار جاریست
زیرا که از احادیث بلکه قرآن مستنبط میشود که بهشت را درجات و طبقات بعضها فوق بعض میباشد و از برای هر طبقه از طبقات
بکو کاران طبقه از طبقات آنست علی حسب مرتبتهم چنانچه در سابق بیان مراتب وجود است بر وجه الیق و کمالات و فیوضات
که موجب حصول درجات و مراتب صاحبان آن نحو وجود است بوجه الیق کردیم و این تفاوت مرتبه نسبت با شخاص بکو کاران
واقع است از اعتبار مشاعر آن نیز وجود است که بافعال این شرایط آن از برای عامل این شرایط حاصل میشود و هر مرتبه
خود طبقه از طبقات بهشت است که صاحبان آن مرتبه سزاوار آن طبقه اند و سوای آن نیز این معنی حاصل شده است باشد بجزاء
بر عمل ملایم آید پس صحیح است که در دامن هر مرتبه از مراتب جنت کل نهرهای صاف جاری که صاحبان آن مرتبه در اعلی سافل و
جاهای ذیل و اسفل متصل باشند و تفرج نمایند و احتمال دیگر هم در این مقام میتوان داد که حمل لفظ تحت بر معنی حقیقی خود شود
و منظوری لازم نیاید بیانش آنکه از لطافت و تقلب ظاهر میشود که عالم بهشت عالم مثال و در کمال لطافت و صفا و
صفا است بنابر که طلب ماورای آن نیز ممتنع ما سوای بهشت چنانچه در حدیث وارد شده که چون حوریان آب نوشند همان
از کلوی آنها ظاهر و عیان و مشهود و صاف است و نیز ما نقول است که اهل هر طبقه از اعالی و اسافل اهل طبقه دیگر را می بینند و تجلی
و معانی از برای ایشان نیست و این حکومت دلیل است که جمیع اجزاء بهشت باید باشد و ما چنانچه ما بر این گوئیم که جاری است انهار
در تحت هر جنتی از جنات جاری باشد در زیر بهشت حاجب ما نیست خود شق چنانچه در صحیح مرتبه که در پیشکاه حضور
حضرت سلیمان مصنوع بود و قرآن مجید ناطق با آن است محقق و مصور است و صفا و بها و طراوت و جلوه چنین بهشتی
در نظر ارباب حس و هوش که انهار از زیر آن در تحت وجود بهشتی و پیش شان جاریست نهایت وضوح و ظهور دارد و نیز اکرم
این قسم فوق جمیع احتمالات و شایان بر بشر و شان جنات و بلیق باد و میر شایان مجاهدات و این کنار احتمال نابو به در احضار
ناصب العینان بمکارم و عنایات حضرت خداوند کریم رحیم باید ادراک جنات تجری من تحتها الانهار است
ابعد از که عنایت و عطای جنت و اکرام خداوندی مشتمل به کلمه تحت نسبت با شخاصی است که در عالم دنیا اقدام با
الهی و اجتناب از فواحش و نواهی کرده مطیع و منقاد قول پیغمبر که نایب خداست بوده اند بحاس حال بی دنیوی خویش از [illegible]
داشتند پس مشاهده کن احوال آنها را که مربه بر بن اوصاف چندان با صلاح آخرت وجود کوشیدند و او را بصیقل تحصیل
معرفت دوست صاف ساختند که سوای عکوس شواهد و حید و حق پرستی اندکی در آن جلوه گر نخواستند و از غیر خدا
بجز جد انشطوری و مقصودی نداشتند لاجرم ایشان جنت خواهد بود این طایفه هستند که در خیمه احوال شان

جنت بود انهار وجوی شان سلسبیل فیوضات آن قان جاری و هزاران بهشت مثالی شان از نظر متواری و در آب نهای
باصفای معرفت بالا رش و قراری صاحب درجه و مقام عبودیت حق الیه مصداق و موضوع لیه را فوق اهل الله الذین
میشیر براینا علی زمرتیه بهشت و نعیم اوست و فقره و هاوامان علی اهل الله اشاره باین مقام از مشاهده شواهد جمال و
جلال معین شهودی مستغرق نعمت فراوان و زبان حال شان بر ما الا نعم [illegible] رزقنا الله و جمیع الطالبین
بمحمد و آله الطاهرین وقوله تعالی ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین ظاهر وجه
آنکه کافران مکه ای پیغمبر اکرام گمان نکنند که مهلت و طول عمر دادیم از برای ایشان بهتر باشد بلکه سبب مهلت و طول عمر
دادیم مر ایشان را که زیاد گردد اثم و گناه صادر شود و از برای ایشان عذابیست بطریق خواری محو علما ذکر این ایراد کرده اند اشکال آنکه
در تفسیر نیشابوری گفته که اشعری این آیه را دلیل بر مذهب خود گرفته و اشکالات متعدده کرده اند اول آنکه لام لیزدادوا فعل خدا
لا محاله و حکم بر خیری در آن نیست از آنجا لازم میاید که خدا فاعل خیر و شر هر دو میباشد [illegible] واسطه میان خیر و شر معلول
و نقلا و معتزله از این اشکال جواب گفته اند که مقصود این است که املا بهتر از شهادت از برای ایشان نیست [illegible] فضل
اهل [illegible] این نیست که املا مطلقا خیر نیست این جواب اشعری مردود شمرده اند بانکه عدم ذکر مفضل علیه کاشف از
خیریت مطلق است [illegible] اینکه امر شریف نصر صریح است بانکه غرض از امهال اطاله [illegible] ازدیاد اثم است اینجا ظاهر میشود که
کفر و معاصی بارادهٔ حق تعالی است معتزله جواب گفته اند که ازدیاد اثم علت امهال و اطاله است و فاعله نیست که هر جا علت غرض
باشد چنانچه میگوید قعدت عن الحرب والجبن والقاعد [illegible] و گاه اکتسبتم [illegible] و عجز و فقاهت که عجز غرض
از جنگ نبود و عاقبت کار [illegible] کشید حاصل آنکه لام لیزدادوا از برای عاقبت است اشعری این جواب را رد و رد شمرده که لام را حمل
بر عاقبت کردن عدول از ظاهر است علاوه اینکه علم داریم که خدای تعالی علم داشت بانکه ازدیاد اثم بتقدیر امهال و اطاله عمر
ایشان و علم خدا علت [illegible] است از برای فعل عبد ثالث آنکه خدای تعالی خبر داده است که در اطاله عمر هیچ خیری از برای ایشان
نیست بلکه اثر اطاله عمر در حق ایشان تحصیل سرکشی و گناهان است و ظاهر است که خلاف خبر خدا و ندم خلاف خبر داده محال است و از اینجا
علم بهم میرسانیم که ایشان مجبور اند در اینجا [illegible] از ایشان صادر میشود وبعد از آن گوییم که معتزله متعرض جواب از این غرض نشده اند معلوم
نیست که وجه عدم تعرض چه بوده ظاهر میشود که معتزله از نیروی قاعده حرکت ندارند و در صراط مستقیم سلوک
نکرده اند و الا سکوت چه معنی داشت و حق در جواب هر سه شبهه همان است که در سابق در تحقیق مذهب حق که امر بین
الامرین است و ابطال مذهب اشعری و معتزلی با بسط [illegible] مذکور ساختیم که ایشان از اول امر عمر ضایع کرده اند و موضوع
مسئله را نفهمیده اند و معنی وجود و کیفیت اختیاری بودن او را نیافته اند و الا اینهمه بار ارکوبی در امری که سفسطه
بودن آن اظهر من الشمس است ضرور نداشت نه معنی وجوب وجود را تصور کرده اند و نه مقصود از امکان وجود
نه بیرون ربط وجود امکانی بوجود واجب کشته اند [illegible] و غرض از ایجاد را شناخته اند نه از جهاد [illegible] حدوث اراده

آمده

آمده الله [illegible] احتیاج ممکن بواجب از ده فوه داشته اند باعدام سابقه معنی سابقه دانی گشته الله باعتزال ابد و [illegible]
دعوی [illegible] عقد اند مجمل آنکه یکی از قواعد ایشان که اغلب اشکالات بآن منوط است حدوث اراده ممکن و احتیاج آن به علت
و انتهای سلسله علت بعلة العلل که واجب الوجود است و عدم تخلف که لازم است اراده ممکن معلول حق باشد لهذا فاعل حقا
زیرا که فاعل نیست مگر بعد فعل و این جا ده از حیز اختیاری بودن وجود امکانی فاعل که میدانی که وجود ممکن امری مستلزم اختیاری
و معنی اختیار آنست که اگر خواهد بکند و اگر نخواهد نکند در اختیار اراده معلول آنچه همین قدر کافی و بعلاوه مطلب واقع است وجود
امکانی وجود علت اراده است و غیر از آن علتی در کار نداریم و انتهای علت بعلة العلل هیچ منافی با صدور فعل از عبد نیست ما
انکاری در این نیست که معلول وجود خدا و لیکن در حاق وجود اختیار منجر و در پایان اش همه آن است و وجود هر موجود از خدا و از حکم
اختیاری بودن آن خود منشاء اراده است و مصدر و صدور فعل ایشان از او خوب است در اصل وجود که احدی را انکار او نیست که
از خداست بر نسبتکه چون خدا بنده وجود داد و ایجاد کرد که عبد فاعل فعل شود چه جای که پای اراده در میان آورند و اراده
نماید و محال آنکه فاعل فعل از خدا صادر شد و علاوه که میگویم بنا بر قاعده ایشان در اصل ایجاد جبر لازم بود که ایجاد کند و مدعا فتح
فاعل فعل شود الحاصل از این [illegible] ناشی است و عدم تصور موضوع و غیر بدن محو مدعا است چنانچه انفع [illegible]
بیامد علیک بالرجوع علی ما سبق من التفصیل فانه کاف للبرهان والله الهادی و قوله تعالی وما کان الله لیس بظلام للعبید ظاهر وجه
اینکه خداوند ستار [illegible] اشکال کرده اند که نفی کثرت مستلزم ثبوت قلت هست یعنی خداوند واقعی ظلام نیست و بداند که
نه آنکه قلیل هم ندارد و بعضی از این اشکال جواب گفته اند که صیغه مبالغه گاهی مجاز در معنی مجرد استعمال میشود از آنجمله در این آیه کرام
نفی اصل ظلم است نه زیاده که معنی مبالغه است بعضی دیگر گفته اند که مراد از صیغه مبالغه در این مقام نفی ظلم قلیل است و چون قلیل ظلم
نسبت بحضرت آن مکثر است لهذا تعبیر نموده بلفظ کثرت و صیغه مبالغه یعنی خداوند جل و علا منزه است که اگر ظلم نبد کان بد حتی
ما و ابا شد بسیار قلیل است نسبت بجهه تفضیل کثیر است و ما اقدم بر قلیل نمی نماید نام مستلزم کثیر [illegible] بالغ [illegible] گویند که آیات
کثیره در نفی ظلم وارد و بخیر خلاف تخلف جمله در کلام مجید موجود است و از مفاد آنها صریحا نفی اصل ظلم مستفاد میشود و غیر آنکه
باینکه در این مقام لازم است حمل بر خلاف صیغه مبالغه بنمعو لو آیه دیگر از آیات است والظاهر برفع بالقاطع و قوله تعالی کل نفس ذائقة
الموت از ترتیب ظاهر و باطن حضرت امام بافرمروبیست که هر که در دار دنیا کشته شود مرگرا بچشد ناچار رجعت میناید که
تا مرگ را بچشد و کافی از امام محمد باقر علیه السلام جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة والسلام من الحضرت الحال ومرویست که میمیرند اهل
زمین بحدیکه احدی باقی نمی ماند پس میمیرند اهل آسمان تا آنجا که احدی از ایشان باقی نمیماند مگر ملک الموت و جبرئیل و میکائیل
و حمله العرش پس فرمود که ملک الموت میاید در حضور حضرت خداوندی ایشان و سوال میشود که کی باقی است حال آنکه خدا
خود میداند و از باب حکمت ملک الموت عرض میکند که باقی مانده مگر ملک موت و حمله عرش و جبرئیل و میکائیل
پس ندا میرسد که ای ملک موت بگو بجبرئیل و میکائیل که بمیرند ملائکه یعنی حمله عرش عرض میکنند که این دو ملک امین و رسول هستند

ندا میرسد که من حکم کرده ام بر هر نفسی که در وی روح است مرگ را پس ملک الموت میآید در پیشگاه حضور حضرت رب العزة
می ایستد و از وی سؤال میفرماید که کیست باقی و خداوند عالم است عرض میکند باری تعالی باقی نمانده مگر ملک الموت و حملهٔ عرش پس ندا
میرسد بملک الموت که بگو بحملهٔ عرش که بمیرند پس ملک الموت حیران و ملول و محزون چشم خود را بالا میکند پس خداوند میپرسد
کیست باقی عرض میکند خداوندا باقی نیست احدی غیر از تو سوای ملک الموت پس خداوند حی باقی حکم میفرماید که بمیر و بامر خدا
میمیرد ملک الموت پس میگوید منم که میرانیدم و فوت خود و میگیرد آسمانها و زمینها را در مشت خود و میفرماید کو آنانی که مدعی بودند
که با من شریک اند کجا اند آنانی که از برای من انداد قرار میدادند و اکثر در مقام تحقیق گفته اند که مراد از حکمی که در این قضیه فرموده
بعموم عموم نیست از جملهٔ آنچه خداوند جل و علی خود استثنا فرموده از آن در آیهٔ من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله
و نفرمود الموت لاهل الجنة و لا اهل النار بنا بر این مراد از کل نفس ذائقة الموت مکلفین حاضر در دار تکلیف و ملائکه بنا بر اعتقاد
بجواز موت از برای ملائکه و از بعضی [illegible] حکما مستفاد میشود که موت واجب الحصول در بدن دارد و صاحب جوهر جسمانیه
میباشند و از برای ارواح موت قائل نیستند و این خلاف معتقد اسلامیین است [illegible] امر و حدیث که [illegible] ذکر شد که هر چه بود لا
دارند بعموم حکم لا یبقی الا ذات الاحد الحی القیوم الصمد آنچه بنظر حقیر میآید مقام در خور تفصیل کلام است که آیا وجوب
حصول موت از باب [illegible] احوال و مکافات و ابصار الحق [illegible] من الحی و مشهود ساختن قول خداوند بصاحبان ذوق و
حصول علوم و یقین است از برای آنکه [illegible] و ابدا در خلود جهنم در حق اهل [illegible] و کفر [illegible] الی غیر ذلک من المقاصد پس
در تخصیص موت و وقوف آن بر مکلفین حاضر در دار تکلیف مطلوب [illegible] لازم نمیآید زیرا که حصول این مقاصد لا بد از این
نحو از موجودات عالم مکلف است و اگر مقصود از وقوع موت از برای شهود و کشف صحیح ثبات و بطلان [illegible] بود
ماسوا و معرفت تامهٔ ممکن از حقیقت وجود خود و [illegible] و اعتراف [illegible] و بقا و دوام ذات
اقدس معطی الوجود باشد هر آینه حکم ذوق موت عام و لا [illegible] جمیع موجودات سوای ذات ملک مالک الملک الحی قدیم قیوم
علام است و موجودی از موجودات از حکم خارج نیست [illegible]
[illegible] است که ذوق موت در حق جمیع بمعنی واحد نیست هر یک بحسب خود چنانچه بر صاحب ذوق جانب معرفت و ارباب
لایح است فافهم تمت آیات سورة آل عمران بعون الملک الرحمن سورة النساء بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة ظاهر ترجمه اینکه ای جماعت مردم بپرهیزید خداوند خود را که بقدرت کاملهٔ آفریده است جمیع شما
از نفس واحده یعنی آدم علیه السلام [illegible] این است که توالد و تناسل از هم [illegible] باشد اینکه [illegible]
شرح فرموده که شما را خلق کردیم از نفس واحده بملاحظهٔ [illegible] دو طرف ولادت [illegible] از نطفه بهم میرسد [illegible]
و نطفه [illegible] است [illegible] واقع خلقت [illegible] صاحب نطفه است چنانچه
واضح است [illegible] خلقت حوا از آدم چنانچه از ظاهر آیه مستفاد میشود خالی از اشکال نیست [illegible] دلالت بر

فقره

فقره وارد از ائمه از حضرت امیر المؤمنین مرویست که حوا از استخوان کوچک آدم خلق شده و بعوض آن استخوان خداوند عالم گوشت
رویانید و در حدیث دیگر وارد شده که حوا از جنب آدم خلق شده در وقتی که آدم خواب بود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست
که خداوند تقدس و تعالی خلق کرد آدم را از آب و گل [illegible] و خلق فرموده حوا را از آدم [illegible]
که همت زنان برجال است و از این احادیث اشکالی لازم میآید که هرگاه جزو بدن آدم باشد چگونه میشود که او را نکاح کند
[illegible] ایشان بهم رسد [illegible] در نظر نمی بود
تا آنکه [illegible] کلام معصوم [illegible] همان احادیث را نقل کرده از آنجمله
حدیثی است که در علل الشرایع و تفسیر مذکور است که از حضرت صادق سؤال کردند از خلقت حوا و عرض کرد راوی که جمعی هستند
نزد ما در خلقت حوا میگویند که خدای عز و جل حوا را از ضلع چپ اقصای آدم خلق فرموده حضرت فرمودند سبحان الله خدا
اعلی است از این کار [illegible] که خداوند تعالی قدرت نداشت که از برای آدم خلق کند زنی را از غیر پهلوی او
[illegible] چنین [illegible] که اهل تشنیع زبان درازی کنند [illegible] ایشان باشد چگونه میشود که آدم نکاح
کند بعضی [illegible] که هرگاه حوا از ضلع آدم مخلوق شده باشد بعض او جزو او است چگونه [illegible] نکاح
[illegible] حکم کند میان ما و ایشان پس فرمودند [illegible]
که خدای تعالی و تقدس وقتی که آدم را آفرید از خاک و ملائکه را امر فرمود او را سجده کردند [illegible]
[illegible]
باشد پس حوا [illegible] که حرکت کند [illegible] آدم [illegible]
[illegible]
که حضرت آدم [illegible]
این مخلوق [illegible]
[illegible]
العرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای سائل [illegible]
معرض [illegible]

فرموده‌اند حضرت از سائل پرسیدند که خلق در این باب چه میگویند گفت میگویند از ضلع آدم خلق شده فرمودند دروغ و افترا گفته‌اند
مگر خدا قادر نبود که او را از غیر ضلع او خلق کند و خبر دادند پدرم از پدرانش که رسول خدا فرمود خدای تعالی قبضه‌ای از طین
بدست قدرت خود مخلوط فرمود و آدم را از او خلق کرد و فضله‌ای از آن خاک باقی ماند حوا را از او خلق فرمود و در علل الشرایع نیز باین مضمون
حدیث مذکور است صدوق علیه الرحمه در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که آیه شریفه که فرموده خلقکم من نفس واحدة یعنی شما را خلق کرد
از نفس واحده و خلق منها زوجها یعنی آفرید از همان نفس زوج او را یعنی حوا را و حدیثی که دلالت دارد بر اینکه حوا از ضلع
حوا مخلوق شده صحیح است و مراد این است که از بقیه طینتی که از ضلع ایسر آدم باقی مانده بود او را آفرید و از این جهت اضلاع رجال
کمتر از اضلاع نساء است علیهم السلام گویا که از مضامین این احادیث ظاهر شد که حوا جزو بدن آدم نیست و استبعاد از جهتی که جزو او باشد
و با وجود جزو و عضو بودن زوجه او باشد بجای خود است و تاویل صاحب کتاب [illegible] خالی از مناسبت نیست و رفع اشکال می‌شود
پس لازم است که [illegible] صحیح همین باشد و [illegible] دیگر [illegible] نیست [illegible] بلکه با حکمت [illegible]
با اهل [illegible] واضح و لائح است دیگر باید دانست که در این باب نیز اختلاف وارد شده و قول اول آن است که حضرت آدم بنات خود را
با پسران خود تزویج نموده و این اعتقاد [illegible] و صدوق که بعضی از روات [illegible] که در شریعت آدم تزویج خواهر با برادر جایز
بوده از اینکه در شریعت ما حرام باشد لازم نیاید که در شریعت آدم نیز حرام باشد [illegible] و در نظر عقل [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] طبیعت [illegible] ندارد [illegible] چنین حکمی [illegible] بانسان [illegible]
اتفاق [illegible] لا یعقل بوده و با دختر یا خواهر خود مجامعت کرده چون بهوش آمده و منفعل شده شرمنده و منفعل
شده [illegible] بعض روح [illegible] و این نیست مگر [illegible] و ابا و امتناع طبیعت از حرمت [illegible] فعل
حرام [illegible] که به محض حرمت شرعی [illegible] و دیگر [illegible] ظاهر [illegible] مخالف این معنی
چنانچه در حدیث از حضرت صادق علیه السلام مرویست که سائل عرض کرد فدای تو شوم می‌فرمائی در ابتدای خلقت از نسل آدم جمعی
هستند [illegible] میگویند که خداوند وحی فرستاد بآدم که تزویج کند بنات خود را به پسران خود و این خلق همه از ایشان بهم رسیده‌اند
و کل ایشان از نسل ایشان [illegible] حضرت [illegible] سبحان الله تعالی عن ذلک علوا کبیرا [illegible] خداوند
اصل صفوة خلق خود و [illegible] خود و انبیاء و اولیای خود و رسل و مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات از حرام قرار
میدهد و قدرت نداشت که ایشان را از حلال خلق کند و حال آنکه [illegible] و تحصیل طهر طاهر
نمایند [illegible] بعضی بهائم [illegible] خواهر خود عاشق [illegible] خواهر خود [illegible]
[illegible] حلال شده که خواهر او بوده [illegible] بیرون آورده [illegible] قطع کرده [illegible] دیگر [illegible] مضمون
[illegible] و در [illegible] وارد شده و [illegible] این حکم نسخ شده و از احادیث [illegible] خدا نیز
کرده [illegible] دلالت کند و استاد [illegible] که [illegible] روایت [illegible] فرموده [illegible]

مقصود

مقصودی ندارد مگر تقویت حجت‌های مجوس را چه دلیل شده مر ایشان را که این کلام را میگویند خدا لعنت کند ایشان را پس فرمود ای سائل
بدان که آدم را هفتاد بطن اولاد بهم رسید هر بطنی پسری بود و دختری تا اینکه هابیل کشته شد پس آدم در فراق هابیل اندوه عظیم
کرد که از ایشان بعد معزول شد [illegible] تا مدت پانصد سال و بعد از آن مجامعت با حوا نداشت بعد چون اندوه آدم کم شد با حوا مجامعت
کرد خداوند شیث را باو کرامت فرمود و دختری با او متولد نشد و اسم او شیث هبة الله بود و شیث اول وصی از اوصیای اولاد آدم
بود در روی زمین بعد از یافث از برای آدم بهم رسید و چون هر دو بکمال رشد رسیدند و اراده خداوند تعلق گرفت
که از ایشان نسل پیدا شود و حرام کرده بود [illegible] بعد از عصر یوم الخمیس فرستاد حوری از بهشت اسم او نزله بود و امر فرمود
آدم را که او را بشیث تزویج کن و بعد از عصر فردای آن روز حوری دیگر از بهشت فرستاد که اسم او منزله بود فرمود آدم را که او را
بیافث تزویج کند پس از شیث ولدی که پسر بود بهم رسید و از یافث ولدی که دختر بود چون هر دو بکمال رسیدند خداوند تعالی آدم را امر
فرمود که تزویج کند دختر یافث را به پسر شیث آدم حسب الامر خداوند عمل نمود پس صفوه از پیغمبران و مرسلین از نسل ایشان
بهم رسید معاذ الله که این خلق در باب خواهر و برادر میگویند از ایشان باشد و در علل الشرایع مسطور است که از آن حضرت
سؤال کردند در باب خلقت زوجه که مردم گمان چنین کرده‌اند که حضرت آدم دختران خود را برای پسرهای خود تزویج
کرده حضرت فرمودند مردم چنین گمان کرده‌اند تا آنکه رسول خدا فرمود که اگر میدانستم که آدم تزویج نموده دختر خود را به
خواهر آن تزویج میکردم زینب دختر خود را به پسر خود و اینها در آدم مخصوص [illegible] علیهم السلام گویند که احادیث مشکوک
اخبار متواتره در انکار شد بر آنکه تزویج حضرت آدم بنات خود را به پسران خود از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده
و بعضی از احادیث که دلالت بر خلاف این دارد غیر معتبر و مردود ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر است و اهل علم
انها را طرح کرده‌اند چنانچه در تفسیر [illegible] ذکر کرده که احادیث و اخبار که از جهتی صحیح و معتبر و معتمد علیها باشد و احادیث
دیگر غیر معتمد است و هم چنین احادیث دیگر وارد شده که حضرت آدم بعضی از پسرهای خود را تزویج نمود به بنت جان و
جنی [illegible] و در انجیل و غیره مسطور است که رفیق باطن و ظاهر امام محمد باقر گرم فرستاد خداوند بآدم حوری از بهشت
و امر کرد که از پسرهای خود یکی را تزویج نمود و دختر جان [illegible] و دیگری پری آورد و آنچه از جمال و حسن خلق در مردم مشاهده میشود
از حور است و آنچه از بدی و سوء خلق در اولاد آدم ملاحظه میشود از بنت جان است و کذلک بهمین مضمون چند حدیث
در کتب حدیث مسطور است [illegible] و معنوی نیست با قاعده هم [illegible] حور [illegible]
شود [illegible] پسر دیگر پری اولاد و احفاد منشاء حسن و جمال باشد دیگری مظهر سوء خلق و وبال این اختلاف اتفاقی نیست
که یکی از اولاد ملکه در فراش حور بهشتی خوابیده دیگری شب و روز با معاشرت جنیه بسر برده باید یکی منشاء حسن و جمال آید
یکی منشاء سوء خلق و بد سگالی [illegible] بعد از آن که از مرحله هم [illegible] آن [illegible] حکایت
ترکیب اجتماع اضداد است و نهایت استبعاد دارد اگر گویی که در ترکیب انسان با حور نیز با انسان نیز استبعاد هست چنانچه

استبعاد مناط انکار باشد و بعد صحت اصل است پس چه وجه در ترکیب انسان با حوری معقول است و ترکیب انسان با جن مردود وجوه
گویم که بمقتضای ولقد کرمنا بنی آدم خلعت تکریم زیب بر دوش و زینت آغوش نوع انسان است در حق طایفه جن این تشریف نفرموده بنا
بر این عطای حوریه یکی از انواع تکریم است و هیچ محذوری لازم نمی آید بخلاف ازدواج با جنیه که مناط کمال نیست سهل است موجب
نقص است زیرا که انسان اشرف از جن است ببرهان آیه تکریم و ازدواج اشرف با اخس نقص مطلب در حق اشرف و در حوریه ازدواج
مناط کمال است و مؤکد تکریم پس استبعاد در ترکیب انس و جن بمراتب اکثر از ترکیب انس و حور است و حال آنکه مقصود اصلی رفع
شبهه جواز تزویج اولاد حضرت آدم از بنین و بنات بیکدیگر است بر تقدیر یکه مسئله تزویج با جنیه را مسلم گیریم با آنکه رفع شبهه
و اشکال نمیشود و مدار کاوش مرتبه برآنچه منظور نیست و بطلان این مطلب که خواهر صلب و بطن را برادر صلب و بطن
تزویج نمایند واضح و لایح و انکارش سفسطه و قایلش از جاده انصاف دور و از فطرت سلیم مهجور است اگر چنین امری جایز
باشد در حق بشر معاد و بلیه و حضرت باری تعالی خواهد بود هیچ فرقی بنابر دو هویتی که باشد حکم برخلاف این مقتضی نماید
بناء علیه در صحت احادیثی که دلالت بر انکار این مطلب دارد حرفی نیست و علم بصحت احادیث دالّه بر خلاف آن حتمی نیست و اعتقاد
صحیح باید چنین باشد که حکم حرمت تزویج خواهر برادر از اول خلقت آدم الی انقراض عالم باقی و دائم و ابدا اختصاص بعهدی
و شریعتی ندارد و آنکه از مجوس چنین حکایتی مذکور است و در احادیث طعن و لعن بر آنها وارد شده از آنکه عوام الناس
طایفه اختراع ملتی کنند دلالت ندارد که از پیغمبر ایشان و حکم او و از جمله شریعت او باشد اعتقادات باطله در اغلب
هر قومی هست از فرط جهالت و نادانی ولی صاحب آن اعتقاد مخذول و منکوب و مطرود و معیوب است از حق فلو
ها بطالت در بحر اعتبار ساقط است قوله تعالی وان خفتم الا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء ظاهر ترجمه
آنکه اگر بترسید از قصور در عدالت و مساوات و مواسات در حق ایتام که در حبالة خود در آورده اید پس اقدام نمایند
نکاح زنان یا کنیزه اولی کرده و نظر ملاحظه هیچ وجه مربوط بیکدیگر نیست زیرا که موافق سیاق مراد عدل و قسط در مال
ایتام است و این معنی ربطی با حکم بنکاح نساء ندارد بعضی از مفسرین از خاصه و از عامه توجیهی کرده اند که جمعی بوده اند
که چون ایتام صاحب جمال و کثیر المال میدیدند از تزویج رایج میکردند اتفاق میشد که چندین یتیم نزد یکی از اشخاص جمع
میشد و از عهده آنکه با ایشان بقسط و عدل رفتار نماید نمی آمد این ایراد شده و مدلول آیه این توجیه بسیار بعید است
بر صاحب ادنی شعوری ظاهر است و امّا احسن این توجیه همان است که حضرت امیرمؤمنان و مرشد و مولای متقیان در احتجاج
بزنادقه فرموده بیانش این است که زندیقی ایراد گرفت بر آن حضرت که شما معترف و آیا امکان که در کمال فصاحت و بلاغت
و حال آنکه بسیاری از آیات قرآنیست که هیچ وجه معنی ندارد از آنجمله همین آیه مذکوره است آنحضرت صلوات الله علیه
جواب هر یک را بطریق کشف آمرض جهل او نمود باوط و حجج برای ایمان فرمودند تا باین آیه رسیدند فرمودند که اعدای دین
و منکران امامت از قرآن را که در ما بین فی الیتامی و بین نکاح نساء که جمیع خطاب و احکام حذف نموده که خداوند با

است اسقاط

است اسقاط نموده و در تر پیدا ندید اکثر اغلب از آن احکام و در طعن و لعن خود ایشان بوده که خداوند بآنها خطاب فرموده چون همه
افتضاح و رسوائی شان بود اسقاط کرده و از میان و در نظر انداخته اند پس بآیه نمودند که اگر عوام کشیح اجماع اطراف ایشان
شده و تحریف و تبدیل کرده اند هر آینه مطول تمام دین از میان برداشته شود و دست شیعیان و دوستان ما در مهلکه و مخاطره
خواهند بود قوله تعالی فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن یعنی هر زنی را که از ایشان تمتع شوید پس اجور ایشانرا بدهید فریضة که
کرده اید آیه که مناط فرق و امتیاز شیعه از سنی است همین آیه شریفه است زیرا که در طریقه شیعه متعه حلال است و امر بست
شرعی و مباح و موافق طریقه عامه از باب پیروی پیر خود یعنی عمر بن الخطاب امری حرام از این جهت که بعضی از ایشان آیه
شریفه را که فرموده اجورهن حمل بر صداق و مهر کرده اند و گفته اند آیه دخلی بمتعه ندارد و مراد نکاح است و در نکاح مهر و صداق
معین است و ظاهر است که این توجیه از نا مطلوب است که برای ایشان اهل کلام باید که خلاف نص قرآن کرده اند و الا دلالت آیه شریفه
بر متعه ظاهر است و احتمال خلاف ندارد بعلاوه حدیث صحیحه کافی از حضرت صادق مرویست که فرموده اند که حضرات
از آیه شریفه و کلمه برداشته اند و اصل آیه شریفه فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فآتوهن اجورهن بوده که اجل مسمی در آیه
و ایشان چون صحیح احوال شان نبود و کشف شان واضح میشد از آیه برداشتند که حیله بکار خود نمایند و از حضرت امام محمد باقر
نیز بهمین مضمون حدیث وارد شده که آنحضرت بهمین طریق که اصل آیه بود قرائت میفرمودند و خود عامه نیز از بعض صحابه همین
قرائت را روایت کرده اند با این همه میگویند که مراد از اجرت صداق و مهر است و جهالت و حال آنکه در حق زنان حکم کرده در قرآن
وارد شده بلفظ نکاح و تزویج مثل وانکحوا الایامی و مثل فانکحوا ما طاب لکم و مثل احللنا لک ازواجک مذکور است لفظ متعه و اجر
شده باشد اینهم بصراحت لفظ فهمیده نمیشود که سابق عقد دائم است مگر حدیثی تصریح نماید بدهم هر این هم دلیل بر عدم دلالت
لفظ متعه بر نکاح دائم است و تفصیل این مدعا آنست که موافق اجماع شیعه و ضروریت مذهب امامیه متعه از بست حلال
و طیب و ظاهر و خلال از نفس باطن و ظاهر بعد از آنکه حضرت پیغمبر از دار دنیا رحلت فرموده منافقان بخلاف پیشرفت
اندیشه کرده بستند که جمیع رسوم و قواعد اداب مقرره آنحضرت را که حق محض و محض حق بوده موقوف نمایند
اوقات او در هدم شریعت و بنیان توحید و حقیقت و اهلاک خلق خدا و مطرود ساختن عباد و بادیه جهنم
مصروف دارند و پیغمبر اکرم پیغمبران هم او را منصرف نموده تا اهل توحید شدند ایشان را از این حق منحرف و منصرف نمایند
چنانچه بعد رحلت پیشرفت کردند و در دو سه روز دین را بنیاد و بحشد و خرابیها و رخنها در بنیان دین ساختند
که تا که جمیع رسوم ایشان منا ما فضاح و رسوائی و باعث بروز کفر و نفاق و بی دینی ایشان است
شیطان ضلالت کرسه آنها و بنیاد ری ایشان بود نقل صحیح کرده اند بالکلیه تا آن رسوم و قواعد شریعت شدند که
و هر کسی ظاهر و مبرهن شود که ایشان باطل اند و مقصود شان آنکه موجبات و خلاف بر خلق
مطیع شدند هر جا که دیدند که باعث غلط خلق و نفرت ایشان میشود که شنیده اند که خلق را جذب نمایند بسوی خود

وهرچه اراده کنند از بازار حسابی شده و متعه جواز خود را کرده مگر هر گاه بگویند هر کس زنا باشد بد فاحش و بد بهشتی است و این قول خود
نه خدا و رسول و خلق شدند که گفت قول خدا و رسول اینست مع ذلک زنا بنهار ... کشیدند که بهشتی بودند تا اجر بر
نمایند در چنین حالتی هر چه خواستند کفتند و راه خلق را زدند و کار را از دست نا ثبته رسول کردند و خود را مستور و بطلان
اشکار ساختند و کردند آنچه کردند از انجمله مسئله که مخالفت کردند مسئله متعه بود که چنانچه مذکور شد بحکم قرآن و قول
پیغمبر آخر الزمان که مصداق وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مباح بعد از مسح بود تا بحلت آنجناب علیه
الصلوات من الملک الوهاب که مسند خود غصب شد عمر با فی پروالی نام از منبر گفت ایها الناس متعتان کانتا فی عهد
رسول الله صلوا الیوم بهما وا عاقب بهما یعنی دو متعه است که در عهد رسول خدا بر قرار بود یکی متعه حج و یکی متعه زنان و من
هر دو را منع کردم قول خدا و رسول را حرام کردم و هر که آن دو را مرتکب شود او را عقوبت می نمایم و دیگر گفت ثلاث کن علی عهد
رسول الله انا احرمهن و معاقب علیهن متعة الحج و متعة النساء وحی علی خیر العمل فی الاذان یعنی سه چیز در عهد رسول خدا بر قرار
و مشروع و حلال بود یکی متعه حج دوم متعه نساء ثالث حی علی خیر العمل گفتن در اذان و من هر سه را حرام کردم و مرتکب اینها
بسیار عقوبت خواهم کرد و این قول نامربوط را در میان خلق ضعیف الاعتقاد مشهور ساخت و بتدریج حکم حلیت وما
بودن متعه که حکم خدا و رسول بود از میان رفت و خلق با جهالت شنیعه مرتکب شدند و بی تامل الا کشید چنانچه از حضرت امام
محمد باقر مرویست که شنیدم که علی امیر المؤمنین میفرمود لولا ما سبقنی به ابن الخطاب ما زنی الا شقی یعنی اگر عمر بن الخطاب پیشی
و سبقت نگرفته بود بر من در حرمت متعه و شهرت داد این کذب که حرام بودن متعه باشد هر آینه بسبب زنا مرتکب نشد
مگر قلیلی از ناس زیرا که من بیان میکردم حلت آنرا بحیث و تحریض مینمودم که متعه کنند و اینها فارغ شوند از زنا و الفرض زنادقه و متبعه
هزار بار بلکه صد هزار بار کمتر از حال بود که این بدعت را در میان خلق گذاشت علیه اللعنه گویند که چون این آیه شریفه دلاله
صریحه دارد بر اباحه و حلیت متعه و اهل سنت دیده اند که مناط رسوائی خود و سالفین ایشان میشود بنا بر جهل پیشوایان
قوه سعی کرده اند که تاویلی در آیه غلبه نمایند تا مناسب ما قاعده باطله خود ایشان شود از جمله پیشوایان که اهل فهم و امام
ایشان است کفته اکثر علما قائل اند که مراد در این آیه نکاح دائم است و قول دیگر آنست که مراد حکم متعه است و اتفاق
قوم بر آنست که در اول اسلام مباح بوده پس از آن سواد اعظم از امت متعقد اند بر نسخ آن انتهی این کلام پیشوایی که اهل
ایشان است و اضراب و امثال او بر چنین طور ها حرکت کرده اند و طفره از حق زده اند و این آیه شریفه را چون منافی با اعتقاد خود
یافته اند توجیه و تاویل کرده اند و از صراط مستقیم منحرف شده اند در کافی مسطور است که عبد الله بن عمیر لیثی خدمت حضرت
ابی جعفر آمد و گفت چه میگوئی در متعه نساء آن حضرت فرمودند که خدا در کتاب خود که قرآن است حلال کرده و در حکم
تصریح آن فرموده و تا روز قیامت حلال و مباح است عمیر گفت یا با جعفر مثل شما میگوید حلال است و حال آنکه
عمر نهی از او کرده و او را حرام کرده است حضرت فرمود که هر چند عمر حرام کرده باشد که حلال است عمیر گفت پناه میبریم بخدا

انا بکم

شیعی با الفاظ و معنی هیچ ... [illegible]
مسلح ... [illegible]

ان اینکه حلال کنی تو چیزی را که عمر حرام کرده باشد حضرت متغیر شدند و فرمودند که تو بر قول عمر باش و من بر قول رسول خدا اما العیون که بر دو
تا ابد الاباد که قول همان است که رسول خدا گفت و باطل همان است که هر چه تو گفته است از ابن عباس سوال کردند که متعه آیا سفاح است
یعنی زنا یا نکاح است یعنی عقد دائم جواب گفت نه سفاح است نه نکاح بلکه خارج از این دو و متعه است و حلال است و موافق
خدا و رسول است سائل پرسید که چه چیز است گفت متعه سائل پرسید که متعه عده دارد گفت آری عده او یک حیض است پرسید که ارث
میبرد گفت ارث نمیبرد در کافی مسطور است که ابو حنیفه از ابی جعفر محمد بن نعمان صاحب الطاق پرسید که چه میگوئی در متعه آیا گمان
تو اینست که حلال است گفت آری حلال است ابو حنیفه گفت اگر حلال است چه باعث شده که امر نمی کنی زنان خود را که متعه شوند
و برای تو کسب نمایند و مداخل آورند محمد بن نعمان گفت قاعده اینست که هر چیز حلال شد هر کس رغبت در او کند خلق در عمل
مختلفند بعضی منزلت شان بلند است از این صنایع که متعه شوند ای ابو حنیفه بگو به نبیذ حرام است با اعتقاد تو یا حلال گفت حلال
گفت چه مانع است ترا که زنان و دختران خود را در عمل نبیذ کری و در دکان نبیذ فروشی بنشانند و نبیذ و مشغول شوند ابو حنیفه
گفت حق است و احده بواحده یعنی گفتی و یکی شنیدی اما تیر تو از من زیاده بود ابو حنیفه گفت در سوره سئل سائل آیه هست که دلالت
دارد بر حرمت متعه صاحب الطاق گفت سوره سئل سائل مکیه است و آیه المتعه مدنیه ابو حنیفه گفت روایتی هست که آیه منسوخ
شده صاحب الطاق گفت روایت شاذ است ابو حنیفه گفت آیه میراث دلالت میکند بر نسخ آیه متعه صاحب الطاق گفت منافات
میان نکاح و ارث نداشتن نیست چنانکه اگر مرد مسلمان تزویج کند زنی از اهل کتاب و زوج متوفی شود چه میگوئی در ارث
میبرد زوجه یا نه ابو حنیفه گفت ارث نمیبرد صاحب الطاق گفت پس ثابت شد که میتواند نکاح باشد و ارث نباشد و ایضا الرواة منهم
از حضرت صادق سوال نمود که چه میفرمائی در باب متعه نساء الحق است یا نه حضرت فرمود سبحان الله اما قرآن نخوانده که
خدا فرموده فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة ابو حنیفه گفت بخدا قسم که گویا این آیه را هرگز نخوانده بودم این هم که ...
قرائت کرده ام گویا او را ندیده بودم و ایضا از آنحضرت منقول است که نیست از ما کسی که ایمان برجعت ما نداشته باشد و آنکس
که حلال نداند متعه ما را و از روایات جمیع حضرات ائمه که الحق ... تا حادیث و اخبار و آثار در حقیقت متعه و مزید ایها الا عدد لا
محصی است و حدیث نبوی هزار و و صد و سیصد است و معروف در آن مشهور میان عامه و خاصه است و طرفین در کتب خود ضبط
کرده اند و احدی انکار آن را نتوانند بکند و بعضی مثل پیشوایی و امثال او که توجیه کرده اند که مقصود عمر از نهی و عقوبت
نه مخالفت بود بلکه مقصود از نهی که دریغ مباح را حول امر متعه نسخ شده و من اطلاع دارم و نابت و من شده بتعجب ایشان
بسیار عجیب است که امر منسوخ شود و جز ... بر حضرت امیر المؤمنین که نفس ... پیغمبر بود و العلماء ... مخفی ما
از اقوال و افعال ایشان و ... و عجب است خلیفه ... ثانی اسکر این جماعت را این هم خلاف قاعده اصول و فروع مسلمانان مید
تحقیق شان ... که تصحیح و تصلیح نمائی اند هر ... و اسلام ایشان را معلوم ندارم سوائی کلم در
اصول و فروع و این محل خاص ایشان ... طوائف بسیار اند که در دین اسلام ... کردند و حرمتها نمودند و ... بیان اصول و

و نواهی رسول و انصراف از نیابت و وصایت نموده تجویز قول با این قواعد شرعی بود بر ایشان واجب بود که از ایشان امر اطاعت نمایند و فضل [illegible]
این بود که خود را پیش انداختند و حق را پس قرار دهند [illegible] سازند و حظ نفس و هوای خود را کامل کنند [illegible]
دانند و حق را مهجور [illegible] حیله و حلول [illegible] کنند که این قواعد را بر شیطان [illegible] ملاحظات
بنیاد [illegible] و تصحیح حق و اثبات باطل [illegible] کنند [illegible] باید اجتناب [illegible] خواهی کرد که چون مذهب این
باک ندارد که وصیت پیغمبر [illegible] غضب نمود و خطاب [illegible]
[illegible] خاموش [illegible] دست [illegible] شان
قواعد اهل اسلام [illegible] بدین و شریعت [illegible] شریعت محمد بن عبد الله و وصایت ابن عم
او [illegible] باشد [illegible] مسلمان دانست [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] تصریح کنند که حلال پیغمبر را حرام کردیم [illegible] این اعتقاد [illegible]
و معرفت [illegible] این اعتقاد [illegible] نفس [illegible] توحید [illegible]
[illegible] داده‌اند [illegible] اند ظاهر [illegible] خود [illegible]
[illegible] شرطها [illegible] مسلمان [illegible]
[illegible] آتش [illegible] این اعتقاد [illegible] بالحق [illegible]
الحاکمین و هر کاه که طالب [illegible] باشد [illegible] فی حل الشبهات [illegible] منفرده
نوشته‌ایم [illegible] کتاب [illegible] مقام مذکور شد
[illegible] مرض [illegible] باشد [illegible] مقصود شود الحاصل [illegible] حلال [illegible] و رسول
است [illegible] و هر کس که مرتکب این عمل شده بوده [illegible]
حلال کرده [illegible] حرام کرده‌ام [illegible]
[illegible]
[illegible] خصوص [illegible] ما اوتی [illegible] بامرأة الی اجل [illegible]
باشد [illegible] این روایت [illegible]
مقصود [illegible] کرده باشد [illegible] این عمل [illegible]
[illegible] الانصاف [illegible] حرام کردن [illegible] خدا و رسول [illegible]
[illegible] که مقصود [illegible] حرام کردن [illegible]
[illegible] مقصود

و فروع را الغا انداخته‌اند و علتهای یادشده شرع مقدس را ویران ساخته‌اند و صاحبان حقایق صحیحه را از اعتقاد صحیح خود منحرف
و منصرف نموده‌اند که مناط استناد اسلام اینست [illegible] هر کس که دین پیغمبر آخر الزمان [illegible] نموده باید او را
مسلمان دانست و الا استناد اسلام بطایفه [illegible] عصبیت [illegible] هیچ [illegible] اصول اهل اسلام است که ائمه اثنا عشر
[illegible] اعتراف کرده‌اند [illegible] عصمت [illegible] تکلیف ما لا یطاق
[illegible] الفاظ [illegible] مقصود شان که خلاف دین باشد
[illegible] اصلاح [illegible] تکلیف ما لا یطاق [illegible]
و ترجیح بلا مرجح [illegible] عصمت [illegible]
واجب [illegible] القبیح [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] بیت المال [illegible] باشد
و ایشان [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
و احکام [illegible] مقصود [illegible] باشد
[illegible] اجماع [illegible] مفضول [illegible]
اگر چه مفضول [illegible] فاضل [illegible] تکلیف
ما لا یطاق [illegible] مقصود شان [illegible]
و از برای [illegible] عصمت [illegible]
[illegible] مذهب شان [illegible] معصوم
باشد [illegible] اسلام [illegible] شان [illegible]
و مذهب آنحضرت [illegible] مذهب شان [illegible]
جواب پیغمبر و امیر المؤمنین [illegible] حلال
من جمله [illegible] مذهب [illegible]
این [illegible] عصمت [illegible] تفاضل [illegible]
مفضول [illegible] تکلیف ما لا یطاق [illegible] ترجیح
از حکم و قول پیغمبر [illegible] و تحصیل [illegible]

و ازین

الا اینکه گفته هر کس که منکر کرده بود دین من آورده و ایشان اکنون معلوم شد است و بعد بعده پس مدعای ما اگر چیزی را فرض
و حلال کرده منصوص ثابت و اما معنی که چیزی بکو حیرانی است که شخص تکذیب رسول نماید پس انکار شهادتین کجا واقع شد بلکه گاه
کسی انکار شهادتین کرده منکر چیزی شد که حرام را حلال کردن باعث کفر میشود مثل اینکه کسی شراب را حلال کند و حلال را حرام کردن
باعث کفر نمیشود فرق چه چیز است با فرمودهٔ امام محمد باقر انّ الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
نماید هر کس که کافر شد بولایت علی و آنکه پیر آمد ما سوای آن را و حضرت صادق فرمود چیزی که او اشراک میباشد دان
که باعث بد عقیده بودن شود و عمل برای خود کند از نقص و محبت کفر و کفر ولایت علی ع در حق فدا ظاهر و باهر است و از جمله احادیث
مصدق این عقاید فرموده است که در تفسیر امام الهمام در بیان آیه یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافة الآیة فرموده
ادخلوا جمیع الاسلام و لا تکونوا ممن یقبل بعضه و یعمل به و یأبی بعضه و یهجره و من الاسلام التدخل فی قبول ولایة علی علیه السلام
فانه کالدخول فی قبول نبوة رسول الله فانه لا یکون مسلما من قال ان محمدا رسول الله فاعترف به و لم یعترف بان علیا صلوات الله
علیه وصیّه و خلیفته و خیر امته یعنی ای اهل ایمان داخل شوید جمیع آن را نه آنکه بعض آن و قبول کنید تمام احکام اسلام و شرایع را
مثل آنکه قبول نماید بعض را و عمل بآن نماید و ابا کند از بعض دیگر و دوری نماید از و به درستیکه مسلمان نیست آنکه قایل شود و اعتراف
نماید باینکه محمد رسول خدا است و اعتراف نکند باینکه علی علیه السلام خلیفه و وصی و بهترین امت او است چنین شخصی از دایرهٔ اسلام
خارج است و معصوم بلفظ صریح ملیح واضح کلام فصیح فرموده که فرا گیر نبوت را قبول کند و ولایت را و در صاحب قول نمایند ما
ملیح که نتوان حکم باسلام ایشان نمود پس ظاهر شد که چنانچه مستحل حرام کافر است محرم حلال هم کافر و جمیع از اصحاب بر اصناف
داخل در زمرهٔ اسلام نیستند و احتجاج نمیشود که بگویند نص بر ثابت نشده زیرا که ثابت شده و طریق ثابت شده و انکار نص صنف اول
و این خبر را اعتقاد خود ثابت میفرماید و جواب اولیاء الرحمن او را بظواهر نکنید و بلطف حق چون همه احکام از جواز باطل و حال آنجا اهل
سهل و ابطال حکومت خدا شود حقیقت حال و حقیقت مذهب و کیش و احوال بدیده خواهد گشت یومئذ یود الذین
کفروا و عصوا الرسول لو تسوی بهم الارض و لا یکتمون الله حدیثا این هم خطاب است که معنی نبوت و ولایت اند
ایشان و کیفیت مواخذت و پستی ایشان بتوجیه منصوص شده و الا این جای بحث صحابه که منکر ولایتی مسلمان باشد از احد
شاد به بهشت خصوص شخصی که مدعی علم و فضل باشد آیا معصوم پیغمبر که گفته من آذی علیا آذانی و من آذانی آذی الله سبحانه کرم
حلی را اذیت کند مرا اذیت کرده و هر که مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده جمیع است چه شد که ازاله کردند مجلی از آن بیخبر است حلقه
هم ظاهر است پیغمبر و علی کرام جدا هستند میتوان یکی را بود دیگری یکی اسم یکی است اعم یکی و دیگری عام است خاص
جناح یکی و دیگری ممکن نیست اذیت یکی اذیت آن یکی دیگر است بلکه چه شد که اذیت ایشان اذیت خدا است بدانکه خدا او
عبد معصوم چه ربط بهم دارند که اذیت عبد اذیت معبود باشد این چه ربط و نسبتی این چه وحدت و یکانگی است اگر میگویند وحدت
نیست که خلاف بدیهی لازم است که ادعای وحدت اگر مستلزم وحدت اذیت است دیده نشناخت و فهمید و الاحادیث علی

اول

وقول بعرف و ثبت شعر کار است که از هر کسی ساخته میشود چون نظر و قلبی بکسی کتاب خدا و کلمات پیغمبر مصطفی همه بر زمین مانند
خلق ظاهری که نیست و صحبت شنوید ایشان را الا کا و علی من هو و اهل بیت بسبب مسکنت با القسیا کرده قرآن کریم است چه خواهند کرد آخر علی بن
ابی طالب پیغمبر را حق کشیدند که را پیغمبر از بیان نموده بیغمبر فرمود معاملات با اهل بیت ساخته که نفس پیغمبر شد خاصه آنکه خدا شاهد
باین معنی شد و هو اصدق الشهود اگر اذیت پیغمبر را باسم ابیابکر نمود و علی نفس پیغمبر است و این قرآن صدق است پس اذیت پیغمبر
و حقیقت او کردن و از علی در انکار نمودن پیغمبر نبوت را است و دانستن دل انکار علی و اولاد آن بزرگوار خواستن و او را انکار کردن
و دلجوئی او خوش نمودن و با اظهار شهادت بنبوت خود را تابع و منقاد نمیداند چه و قوم چنین نمود را داخل دایرهٔ اسلام دا
چه معنی دارد لولاک لما خلقت الافلاک که خدا به پیغمبر گفته یعنی چه بوده معنویتی که کار کذا از روی وقت باشد و اهل بیت بیدون صفا
و وفا و مروت و جان نثاری او و صورت پذیر نشود با آنکه و انصاف است که بگوید که حق همین که پیغمبر قائل است و از علی انکار دارد
مسلمان است و نقص در اسلام او نیست که بغلبه دیر وقت نماز همین شهادت را نباید نمودند شم هم هرچه و هر روز بام خدا
اذان میگفت مذهب هم این بود که بدینحوانست و اوشرار را خلافت و آنکه سید الشهداء را قتل نمود بقاعدهٔ قوم که کرار باب
دعوی خلافت بوده را اینکه بنبوت پیغمبر قائل باشد پس مسلمان پاک است و مرتبه اش بالاتر از افلاک و حال آنکه کردن شمر هم
نیکو کردن او است قتل الحسین یوم الشنبه چه جای خود است اگر نکذیب هر زوال بود کجا عفریت قرشی و فساد بقا باشد را جهت یک شو
و هر گاه حق صمدانی از خود صورت پذیر نشده هرگز شیطان را اطلاع در صله خلافت و سلطنت خوش بود نشد و یکی آسوده اطمینان
امتداد و کار بر فوت میکرده او بر حق کار کشوده و در پیوسته آن را ایشان در بدر شان را به پیوندند که کوی شفاعت انبیا دان تمنا نمانه
مرتب بودند که جا روا است که برای کفر را مسلمان دانسته چگونه سزا است که من ترک شرک را موحد انکاشت بر ناظر هوشمند لازم است
که در ترجمهٔ الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت غور کند یعنی النظر تیکو کند تا ماند که بهره داشتند از
احوال اسلام و ایمان اویر و بند بجبت و طاغوت میروند که این آیه در حق کسانی نازل شده که حق محمد و آل او علیهم السلام
غصب کرده بدان تحضرت یا فرمولات اصحاب منقول است که جبت و طاغوت فلان و فلان اند و مراد همان دو نفر میکویند
طایفه ما شجاع الله اتصال ندارند بصورتیکه معصوم خود تصریح میکند که جبت و طاغوت اند بکران انهم چه قاعده اینان را مسلمان
میدانند خاصیت کلام این است که میگویند اسلام آورده چگونه است حال ایشان که مادام حیات جناب رسول خدا نفاق میکردند و بعد
از آن مرتد شدند و دین را بالکلیه از دست دادند هدایت را بضلالت فروختند و خائن شدند و فتوی را به بزم خلاف و فنا
و طغیان سوختند کافی است که خدا در حق ایشان فرموده الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت
و یقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا ظاهر ترجمه آنکه یعنی ایملیکه از کتاب آسمانی با ایشان احکام آمده شد
و ایمان آوردند و میاورند بجبت و طاغوت و بکفار میگویند که راه هدایت همین است که شما دارید و این راه بهدایت اقرب است
از انچه مؤمنان برای خود قرار داده اند چه کافی از این اشرف و افضل و کدام پیغمبر محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله بهتر بود که مادام حیوة

زحمت را برای خود میخرید که خلق در راحت باشند خود و عیال و اهل بیت و عشیره و قبیله را بهر اف انداخته که امت فدیه
بدعاقبت در فراش استراحت بخوابند آخر و حیات و حضورش بغیر از تقالی با او حرکتی نکردند و با آن همه سفارش در حق اهل
بیت هدا و قرآن خدا بعوض فدیه ولی و رحمات که برای ایشان متحمل شده بود همه را مسلوب المنفعه کردند و به هیچکدام عمل
نمودند تا کار بجائی رسانید که قطع نمودند رحمة للعالمین را کردند و مرتکب اعمالی شدند که اهل فرنگ لعن و طعن بر ایشان
چرا که آثاری باقی گذاشتند که فرمان کفت ابن طایفه که سرکرده شان گفت النار ولا العار سلمان الله بالبکر و سلطان بدما
... اللهم احشرهم مع من کانوا یتولونه وقوله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء ظاهر ترجمه اینکه خدا
بتحقیق نمی آمرزد گناه شرک او را و می آمرزد گناهان غیر شرک را برای انکه مقصود اینست که هر که مشرک شود و بهمان حال بمیرد خداوند
او را نمی آمرزد و بر انکه حکم فرموده بخلود و عذاب مشرکین بعالوه که چون در دنیا با این اعتقاد باقی ماند آتش نفس را یکی از نفوس
انداخت ... که مقرر شد بالاجماع چنین تخصیص مناسب مکان
است ... از اهل فرق ... و اما اگر توبه کند ... بالاجماع
خواهد شد ... ظاهر میشود ... سوای شرک اگر چه ...
... و خلاف و ما ... و صورت ... و تفاوت ... چنانچه وارد
که هر که با اخلاص لا اله الا الله گوید داخل بهشت ... بهشت میشود
... ظاهر میشود ... وقوله تعالی ان الذین کفروا بآیاتنا سوف نصلیهم نارا
کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب ظاهر ترجمه آنکه کسانی که کافر شدند بآیات ما ...
با آتش ... که پوستهای ایشان ... جلودا ... عذاب کفار
... ظاهر میشود عذاب ایشان ... منقطع ... و الی آخر
چنانچه در بعضی از آیات ذکر خلود فرموده ... مثل خالدین فیها ما دامت السموات والارض
و امثال آن ظاهر اینست ... خلود ... آسمان و زمین
میتواند ... بهشت ... ثابت ... اللهم ...
نیست چنانچه در حدیث بهشت و زمین و آسمان بهشت ثابت و مقرر است که در معرض فنا نمی باشند ...
معنی آیاتی که مشتمل بر خلود کفار است در نار ... در این مقام لازم است که ذکر شود اینست که
شریفه دلالت دارد بر تبعیض جلود کفار از برای چشیدن عذاب زیرا که چون پوست بدن پخته شد و سوخت چندان درد و الم
عذاب ظاهر نمیشود پس ... سوختن ... حاصل ... برای کفار دائم باشد تبدیل جلود
و این ... حکما ... تبدیل ... جلد بجلد دیگر

بعض

بعضی با آنکه ... بیحقیق ... که چون پوست پخته شد خداوند ... تمام میکند تا عذاب
... در اخبار ... چنانچه ... در اخبار ... که ... فضل
... و همان پست ... که ... باشد فرمود
... و همان است و بعضی
ایشان ... پوست ... و عکس ... کافر بالا پوست
... کرد با این اشکال ... در واقع نفس انسان
... عذاب و عقاب ... عذاب بنفس کردن محال
... الحاصل
این مسئله از جمله مسائل مشکله است ... شده بعضی عذاب کفار را دائمی میدانند
و اعتقاد شان اینست که خلاصی برای ایشان نیست ... چنانچه
بآن شد و اعتقادی ... در این باب هست ... عذاب شدن بجهت اینست
که کافر ... مناسب ... همراه اوست یعنی
ذاتی او شده ... اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا ...
... سعید و شقی ...
بکمال ... معلوب محجوب ... و همان آتش
... شده که
است ... عذاب منقطع خواهد شد ... ظاهر میشود که عذاب نار ...
... و آن جماعتی هستند که
... کافر شده باشند ... کفر و فسق ... و حق ...
... و رسول و
... شیطان و نفس اماره ... خلود در نار ...
... منقطع ...
... در این باب ذکر کرده اند
مقام ... اینکه ...
... و خلاصی ... عذاب ...

بیا ایستادن آن نتوانست چون زبان جوهری و زبان نفس شده خورش تا رحم الهی است چگونه میشود که از آن خلاص و [illegible] الرضا
وانش و صفای [illegible] حاصل نماید و از آن عطایه ایشان [illegible] کرده ایم کرد و [illegible] ان شاء الله ظاهر و واضح میشود [illegible]
اصفاد صحیح باشد که تناسب اجزاء در هر حالی لازم و تعقل در مقدمه [illegible] مناسب [illegible] ملایم با ظلمات صفا در جوهر
کدورت مناسب با کدورت جفا با جفا ملایم وفا با وفا ملایم [illegible] باطل [illegible]
کرتلک و جوهر نفس شد مناسب با امکان [illegible] موجب تضییع و تفریط در حق مکان [illegible]
طرف اینکه همان ظلمات همان [illegible] در میان نور [illegible] و از اجزاء مناسب [illegible]
[illegible] اجزاء خویش را طالب [illegible] با اخوان و یاران خود [illegible] چگونه میشود که در میان [illegible]
[illegible] در میان [illegible] باشد [illegible] صحبت ناجنس [illegible]
[illegible] نموده [illegible]
در [illegible] بدان ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها معنی [illegible] ظاهر [illegible] مقصود [illegible]
کرامات [illegible] صفا و ضیا و بها و روشنی [illegible]
بهمان [illegible] که صاحب امانت [illegible] بدون حیف و میل و تضییع و تلف و نقص [illegible]
در امانت [illegible] و اجحاف و تعدی [illegible]
نمایند [illegible] حافظ [illegible] که صاحب چشم [illegible] خویش را [illegible]
[illegible] چشم [illegible] اخبار [illegible]
چشم [illegible] اخبار [illegible] سابق مفصلا بیان کردیم [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] کاف [illegible]
[illegible] بلکه [illegible]
[illegible] الآن [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] جهت این [illegible] حدوث
امری در وجود [illegible] موجب این [illegible] در حق مؤمن [illegible]
و وصولش [illegible] همان حفظ [illegible] نفس [illegible] صفای وجود [illegible]
صاحب [illegible] جان [illegible]
و طالب و صفایی [illegible] جهان [illegible]
[illegible] الحاصل [illegible]

[illegible]

سوای [illegible] منصوص [illegible] هر کس [illegible]
[illegible] خلاف معلوم [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] العالم الاکبر [illegible]
[illegible] عالم اکبر [illegible]
[illegible] و جمیع
الامور [illegible] یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] خدا را و اطاعت کنید رسول او [illegible]
احکام [illegible]
[illegible] موقوف [illegible]
[illegible]
[illegible] اصول دین [illegible] لازم است [illegible]
[illegible] صانع و توحید [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] صانع و توحید [illegible]
[illegible]
مقدس [illegible] اطیعوا [illegible] اطاعت خدا [illegible]
و اطاعت رسول [illegible] اطیعوا [illegible]
در اطاعت خدا و رسول لازم [illegible] اطیعوا [illegible] اولی الامر [illegible]
اطاعت رسول است [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] رسول [illegible] اولی الامر [illegible]
جمع [illegible] حضرت رسول [illegible] امام محمد باقر [illegible]
خدای [illegible] حضرت
صادق صلوات الله علیه سؤال کردند که آیا طاعت [illegible] واجب است [illegible] اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر [illegible] انما ولیکم الله و رسوله و اولوا الامر [illegible]
در شأن علی ابن ابی طالب و الحسن و الحسین سلام الله علیهم [illegible]

الامر علی و اهل بیت او بوده چرا خداوند تعالی تصریح باسم ایشان نفرموده حضرت فرموده که هر کس این بحث را کرد جواب او آنکه چون خدا
بفرمان امر بصلوة فرموده بود و در قران زکوة نازل شده و حکم باو فرموده و معین نفرموده که در چهل درهم یک درهم زکوة واجب است
ولیکن پیغمبر تفسیر او فرموده و همچنین نازل شده است حج و تصریح نشده که طواف هفت شوط است اما پیغمبر بیان و تصریح و تفسیر
او فرموده و مثل اینهاست آیه مذکوره اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم اگر چه خدا تصریح باسم علی و اهل بیت او نفرموده لیکن
پیغمبر او تفسیر کرده و در حق علی فرموده که من کنت مولاه فعلی مولاه و اوصیکم بکتاب الله و اهل بیتی فانی سئلت ان لا یفرق بینهما حتی یوردها
علی الحوض فاعطانی ذلک و قال لا تعلموهم فانهم اعلم منکم و قال انهم لن یخرجوکم من باب هدی و لن یدخلوکم فی باب ضلالة فلو سکت
رسول الله و لم یبین من اهل بیته لادعاها آل فلان و آل فلان و لکن الله تعالی انزل فی کتابه تصدیقا لنبیه انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فکان علی و الحسن و الحسین و فاطمة علیهم السلام فادخلهم رسول الله تحت الکساء فی بیت
ام سلمة ثم قال اللهم ان لکل نبی اهلا و ثقلا و هؤلاء اهل بیتی و ثقلی فقالت ام سلمة الست من اهلک فقال انک الی خیر و لکن هؤلاء اهلی و ثقلی
خلاصه مضمون اینست که آن حضرت در جواب راوی فرموده که در قران جمیع احکام الهی کاملا و کما ینبغی مذکور نیست بلکه تفصیل اکثر احکام
مجمل است و رسول است چنانچه در نماز و زکوة و حج و امثال اینها ظاهر است از آنجمله آیه اطیعوا الله و اولی الامر است که در قران اولی الامر
مجملا ذکر شده و تفسیر و تفصیل او را رسول خدا فرموده که هر کس من او را مولا و صاحب اختیارم او هم علی مولا و صاحب اختیار
او است و فرموده رسول خدا که ایها الناس وصیت میکنم شما را بقران خدا و اهل بیت من و سؤال کرده ام از خدا که ایشان از یکدیگر
جدا نشوند تا اینکه وارد شوند بر من بر سر حوض کوثر و عطا کرد آن را بمن خدا و فرموده که ایشانرا تعلیم مکنید که ایشان اعلم از شما
اهل بیت من هستند و ایشان اعلم و داناترند از شما و ایشان هرگز شما را از باب هدایت بیرون نمی برند و شما را در باب گمراهی و ضلالت
داخل نمیکنند و هرگاه حضرت رسول ازین بیان ساکت شده و تفسیر اولی الامر نفرموده بود هر آینه ادعای این منصب را آل
فلان و آل فلان میکردند و همه کس باینها میشدند و لیکن حق تعالی تصدیق فرموده پیغمبر خود را و نازل فرموده آیه تطهیر را پس بعد از نزول آیه تطهیر
حاضر نمود علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام را در خانه ام سلمه و حضرت رسول ایشان را در زیر عبای خود فرموده و گفت
خداوندا از برای هر پیغمبری اهلی و ثقلی بوده و اینها اهل و ثقل من هستند پس ام سلمه گفت من اهل تو نیستم فدای تو شوم پس آن حضرت فرمود
ای ام سلمه تو بر خیر و نیکو هستی و لیکن ایشان اهل بیت و ثقل من هستند الحدیث و در اکمال الدین از ابو ابان آسان خادم النبیین صاحب
خلوص و صدق یقین جابر بن عبد الله انصاری مرویست که چون آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نازل شد از
حضرت رسول سؤال کردم که خدا و رسول او را میشناسیم اما اولوا الامر که خدا اطاعت ایشان را مقرون فرموده بطاعت تو نمیشناسیم آن
برای من بیان فرما که کیستند ایشان حضرت رسول فرمود ایشان خلفاء من اند ای جابر و پیشوایان و ائمه مسلمین اند بعد از من
اول ایشان علی بن ابی طالب بعد حسن بعد حسین بعد علی بن الحسین بعد محمد بن علی که در تورات معروفست بباقر و زود باشد
ای جابر که ملاقات او را دریابی پس چون او را دیدی سلام مرا بجوان و بعد از او امام ناطق صادق جعفر بن محمد بعد موسی بن جعفر بعد علی

بن موسی بعد محمد بن علی بعد علی بن محمد بعد حسن بن علی بعد هم اسم من محمد که کنیت من که حجة الله است در اطراف و خلیفه او
در میان بندگان او که میگشاید خدا بدست او مشارق ارض و مغارب آنرا او همان است که غایب میشود از شیعیان خود و دوستان خود غیبتی که ثابت
نمی ماند بر اعتقاد و امامت او مگر کسی که امتحان کرده باشد خدا قلب او را برای ایمان جابر گفت که عرض کردم یا رسول الله آیا دوستان
او و شیعیان آنجناب از وی منتفع میشوند فرمود آری بحق آن ذاتی که مرا بنبوت مبعوث ساخته که شیعیان از نور حضرت او نور میجویند و استضائه
مینمایند از ولایت او در زمان غیبت او و منتفع میشوند چنانچه منتفع میشوند مردم از نور آفتاب هر چند که در عقب سحاب باشد ای جابر این
از اسرار مکنون و اسرار مخزون خداست پس پوشیده دار آنرا مگر از اهل او و غیرهم گویم که احادیث و اخبار در این باب زیاده از آنست
که حصر کرده آید و ادنی تدبر و تامل در آن ظاهر و باهر میشود و که نبوت که ثابت شد که متعلق بولایت است چنانچه در سابق
مفصلا و مبسوطا مذکور شد مستلزم این است که بر هر عصری باید چنین حالی و اعتقادی باشد که برهان ضرورت و وجوب وجود نبی
از برای ابلاغ اوامر و نواهی و اثبات تکالیف و رفع هرج و مرج و دفع فساد حرب و قطع نزاع الطریق و انتظام مهام عباد و نظم و صلاح هدایت
و ارشاد و انتظام نوع و حفظ ناموس الهی و حصول معرفت پروردگار و منع ظلم و جور و دفع فساد و حصول امن و امان از برای جمله عباد و تمیز
عالم از سافل و فرق میان عالم از جاهل و تفاوت میان دانا و نادان و حفظ حدود و حرمت آداب و مطالب و غیر از اینها
و لطائف ازکیا و امیان طلب از ضعفا و طرد شیطان و روشناختن مکاسب و مراتب و معرفت مآثم و مناهج و فرق از حلال و حرام
و اصلح و اسد بمعرفت آن و برهان بر ضرورت و وجوب نبی گفته شد و قیاس بر هر دو واحد اگر وجود نبی بالکلیه ضروری
کل انسان در وجوب ولی لابد و ناچار است و این مقدمه ظاهر است و هر که ضرر این را بداند و میداند که از قواعد و براهین عقلی و نقلی ثابت
محجوب است هر کس که منکر ولایت است از نبوت جدا و هدایت شکی که در باطل تبع شیطان و هدایت بلکه چنین اعتقاد را مناسب
مقرون بوحید بلکه بوجود صانع دانم که جای انصاف است که حضرت رسول تصریح کند که ایشان اهل بیت منقول من اند و ولایت ایشان
ثقل و کمال نبوت از هر کسی که گوید مسول الله و لایت ایشان منفک شود و گوید که من نبوت را قبول و ورزش خود نگاه داشته و اعتراف
بآن نموده لم ایا چنین شخصی باین اعتقاد در پیغمبر بر سر حوض خواهد رسید و حضرت علی بن ابی طالب جلوه گر خواهد بود
ثم حاشا خود ما شنیده ایم شان از ایشان با اعتقاد و صحبت شان که امکان دارد این شیعه که لفظ که مکراست بلکه تکرار سابق
بکرات و مرات مذکور ساختیم که علل بنای توحید از نبوت ناچار و عدوات نبوت کار کدار ولایت در کار و انتظام این مقصود بلکه مقاصد
المقام صورت نمی گیرد و عجز اینکه نبی و علی از نوع عباد باشند چنانچه مبرهن شده در سابق چون مقصود ان تکوین لطف که حکم اینست که اطاعت
کنید رسول و اولی الامر که خلفا و اوصیاء رسول اند با اینکه از نوع شما هستند بر اکرها و شفقت در میان رسول و اوصیا
موجب اضلال و اخلال و اتقاذ احکام و باعث فتور و قصور در نظام و نقلی و مقتضی خاص و عام است زیاده بر آنچه در سابق
دلایل این مدعا اقدام رفت و در این مقام در کلام نداریم ان شاء الله کافی و مرضی اهل بینش و دیده ور پیروی از اخبار است ثانی
پس حاصل مضمون آیه شریفه و لقد الهدایة الکلی بنده کان از اسرار نور ایمان و تصدیق بر سعیر جاهل و نادان و اعتراف بوجود

او را باطن و حاضر اند و منافع وجود شان سوای نظم صور ... و فواید ظاهریه و طلب شان بجز انتظام ظاهر امری نیست و ...
امام آنست که اثر وجود مرتب باطن و ظاهر و وجودش جوهر وجودی غالب و ظاهر باشد با تحقق که چون ... بهم
رسد کشاید و هر گاه در امر دین تقصیری بهم رسد تکمیل آن نماید اگر وجود امام نبودی این همه ... در دین ... نمی شد
و دانستن ... و هر گاه آفتاب جهانتاب دانش ... ساحت عالم امکان نگشتی این همه ...
که از هر طایفه ... و معاد و فروع و اصول و خلقت و ... و غیب و شهود و غیر ذلک که در شهور و اعوام و لیالی و ایام ...
و حضر و بعید و قریب و ... بظهور پیوسته کجا حاصل شده خصم لجوج اذعان و اعتراف بوجود صانع و توحید ... و اعظم
فواید وجود و بقاء امام علیه التحیة و السلام ارشاد و هدایت و معرفت عباد است و این امر عظیم صورت پذیر نمی شود مگر اینکه
عالم خالی ... باشد اگر ... از موانع مذکوره موجود ... ظاهر و حاضر خواهد بود و غیبتش ... خلق ...
و منافی با منفعت وجود اوست و هر گاه صانع ... بهم رسد ... که ... در آن باشد ... دین ... قتل او
بندند ... هر آینه غایب شدن ... حفظ وجود و بقای او واجب است و ... فایده ...
که جمیع ... خلق است و از برای ... ایشان است ... که خلق چون کودک نادان و ولی ... مهربان ...
خورند ... طبیب حاذق ... از آنکه فرزند جاهل ... مهربان کامل عاقل ...
... و اهلاک ... هر گاه ... وجودی ... صانع نمی شود ...
بکوشد که فرزند ... خلاف نکرده ... فواید وجود ... هر چند که فرزند از فرط جهالت
نداند اگر گوئی که وجود حق کافی در معرفت و توحید ... احتیاج بوجود امام ندارند ... هر گاه فایده وجود
امام معرفت خلق باشد با غایب بودن ... همان هدایت و ارشاد ... از برای حصول معرفت عباد کافی ... و مفصلا
و اقل است بوجوه چند جواب گوئیم اول آنکه معرفت ... حاصل شود ... محتاج بحافظ باشد ثانی
آنکه ... باشد ... خلق متفاوت ... که از برای ایشان ... استماع کرده ...
شبهه واقع شود و اشکالی بهم رسد که ... بوجود صانع بهم رسد اما شبهه در دین حاصل
کردن است ... چنانچه ظاهر و آشکار است که این شبهه در زمان خلق بوده ... کفایت کرده ... این شبهه
واقع نمی شد و بعد از ... صلوات الله علیهم اجمعین ... در این باب ... و مثل اینکه ...
از معاد ... و اعتراف کردند ... حاصل شد که معاد ... جسمانی ... که با ...
در مسئله معاد ... ثالث آنکه ... ما دام حیات ... در دین ... رسد ...
حادثه را ... در آن حضرت ... آن جناب ... حوادث بعد از ... آن حضرت ... آنجا
نیست ... و هر گاه ... حوادث واقع می شود ... مسئله و اشکال ...

جمیع

جمیع مسائل و مشکل حادثه در عالم تا یوم بعثت آن جناب که مأمور بهدایت و ارشاد شده تا انقراض عالم و در ایام حیات آن جناب واقع شد
هر روزی بلکه هر ساعتی ... که حکم ... ضروری ... اگر ... اشکال ... باقی ... ایام ...
و این منافی با فیض حق و جود اوست که خلق در شبهه باقی باشند و امر شان با ابهام ... بلکه ... ابهام و ...
در ابتدای ... بودند و استماع از لفظ مبارک ... و از حضور ... مستفیض ... اینها
... زیرا که ... خلق ... و ابهام و حیرت و تعطیل باشد ایجاد ... حکیم ... فایده ...
مترتب ... و معرفت کجا حاصل ... ظاهر است که ایجاد ... مقصود و منفعت ... نبود و
سوای معرفت و کسب توحید و شناختن اوصاف جمالیه و جلالیه و صنایع بدیعه و عجیبه و مشاهده کمال قدرت و جلالت و
حکمت ... و امثال آن ... مقصود از ایجاد و خلقت ... ظاهر ... و قرآن و حدیث دلالت بر آن دارد بلکه میگوئیم که حکمت
نظری ... که هر فعل ... افضل ... اعظم و افضل ... عمل ...
و مشهور است که فعل ... ایجاد اشرف و افضل ... غایت ... غرض و مقصود ...
و غایت اشرف و افضل باشد و غایت ... لهذا لازم است که مقصود اصلی و غایت ... جمیع ...
باشد ... الافضل لا افضل ... اشرف از جمیع افعال و غایت ...
افعال و غایت اصلی از جمیع فواید ... حیرت و ابهام و تعطیل باشد زیرا که خلاف مقتضی مقصود است کما لا
یخفی علی الفطن العارف بحق الکلام ... ظاهر ... وجود ... اگر گوئی که این بحث ...
که از وجود ... جمیع شبهه و شکوک خلق رفع ... امام ... حوادث ...
نیست ... امام ... لازم ...
جمیع شبهه و شکوک ... امام ... خلق ... ظاهر است ... لازم ...
با ... امام ... حوادث ... ضروری ... وجود امام ...
مذکور شد مقصود از وجود امام آن ... شبهه و شکوک ... خلق ...
... وجود ... در ... رفع شبهه و شکوک ...
وجود ... جواب گوئیم ... این اشکال ... ظاهر است ...
در ... امام رفع شبهه و شکوک است ... شبهه و شکوک ...
... رفع شود و اشکال ... وجود امام ... اشکال
وارد شود و شبهه واقع کرده ... امام ... رفع شبهه و اشکال باشد ... لازم است که رفع ...
... هر کس ... مطالب و مقصد ... اشکال ... شبهه ...

رسانند و خود را از جهت خلاصی هلاک نفس و ایشان السلام معروف کشانند مع هذا شبهه او رفع شود و اشکال او منحل گردد بعد از آنکه
بعض رسیدن با امام و عرض کردن شبهه را آن جناب کفایت نمی‌کند بلکه لازم است که آن طالب حق مخلا از انکار و بغض و عصبیت
باشد که چون امام جواب شبهه او را فرماید به سمع رضا قبول کند و به طوع و رغبت آن را به گوش سازد چه اکثر بسیاری بودند که معجزه
خواستند و معجزات دیدند و تفاوت در حال ایشان اصلا پیدا نشد و هم چنین در عهد ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
اشخاص بودند که در عهد هر یک از ایشان سئوالات نمودند و اشکالها وارد آوردند و ایشان علیهم السلام در نهایت لطف و رحمت
والتفات افاضه براهین و ادله در رفع اشکال و شبهه ایشان فرمودند به علت عناد و جهالت و عصبیت و انکار مطلقا قبول نکردند و بهره
نبردند بلکه اشد خلق ماندند و خداوند در حق ایشان فرموده اولئک کالانعام بل هم اضل و غرض از بودن وجود امام آن نیست که شبهه
هر کس رفع شود به مجرد آنکه امام برسد یا آنکه با امام گرد رسید بمحض رسیدن رفع شود اگر چه صاحب شبهه صاحب غرض و مرض باشد
و عصبیت و جهالت و انکار او وافر و کوشش باشد بلکه مقصود ما از لزوم وجود امام و فایده آن آنست که شبهه و ابهام و اشکال
انصار خلق بیان و دفع شود بلکه احتیاج بیان واقع و حق است بگوید و برهانی نماید به آنکه هر گاه سائلی خالی از عصبیت و انکار باشد و
طالب صراط مستقیم و راه حق گردد و ذهن خود را از شک و شبهه و وسوسه صاف و محتاج خلق سازد و منظور نظر خلاف و زیغ
و ایراد و حجت نباشد شک و شبهه او رفع شود لا محاله با این شرایط هر شبهه که باشد رفع خواهد شد و اعظم گواه بر صدق این مدعا
وجود مثل ابو جهل است که چندین بار چندین معجزه خواست و پیغمبر معجزات باهره ظاهره برای او نمود و اصلا و مطلقا او را اثر
نکرد این نبود مگر فرط انکار و غلو در عصبیت و حلول در جهالت و توقع بر تری و رجحیت و خود بینی و تکبر و الا هم معنی آن
که نفس نبی یا در جنب حسی و قوة وجود او را اثر نکند همان است که شرط موجود نبوده الا نفس پیغمبر را اثر و معجزه را تاثیر بود
بودن صورت ندارد و الحاصل مقصود از اینکه گفتیم وجود امام در هر حال لازم و واجب و ضرور است آن است که امام که حافظ
کرشان او در رفع شبهه و شک و اشکال و تعطیل خلق باشد و مصرف وجودش همین است اما آن شرایط چند این فایده بهم میرسد
که اگر آنها موجود شد و بعمل آمد بلکه کلام از برای طالب اشکال و شبهه باقی نمی‌ماند و الا همان حال شبهه باقی و رفع نخواهد
شد بقریب عدم تحقق شرایط که اعظم آنها خلو از عصبیت است اینکه مشهود و معلوم شود که اغلب شبهه باقی مانده اند از اینست
که و اغلب مطلبرا بنا نهاده اند بلکه در بنا داری و تقاضای خلاف و در حجت دامن گیر شان شده و بالفعل اجماعی که تابع هم هستند
آن هستند محض تعصب و جهالت است و کذلک یهود و نصاری اغلب اینست که دردی ندارند سوای این مرض حقد و عجز و تشخص
یهود بر این بانهای خوش و نصیحتهای کامله و ادله و براهین تکلیف با سلام کردم گفت علما و پیشوایان گفته اند که شرط اسلام
قبول کردن آنست که شخص موسی را بخواب ببیند و او اذن دهد آنوقت باید مسلمان شود من هنوز موسی را خواب ندیده ام
خواب ببینم چه مضایقه پر ظاهر است که آخوند یهود که این راه تعلیم بطایفه خود نمیدهد مقصودش تعطیل و تعلیق حوالت
خواب دیدن موسی ... است و اکثر مجهول و مزخرف کرده هر چیز اینها که مقصودشان حوالی و بنا داری

ست هر چه چنین شد وقیاس بابکر عاقل فهمیده بلید که باشد که طایفه ... طالب بکردن مبارک امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
و بحث نمودند اختلاف سید شباب اهل جنة امام حسین را بامکانی در دست او و این کاره نکردند و سالها با یهود ظاهر ابتیث و او را ...
نساختند که ماسته اهل دولت سیدالشهدا و انجاب خود به نخواهیم بلکه این هم بقریب آن بود که رای ایشان مطابق رای خود نبود ایشان
اهل امیر ملک و وجود خود با فتنه که با وجود ایشان مرجع را میدیدند که خلق بایشان است و خلافت و سلطنت نخواهیم داشت و صاحب دولت
و مکنت نخواهیم شد و اولی آنست که مانع و مخل را از میان بر داریم و فارغ البال و آسوده و بدست بکار زنیم و مطالب با قناعت بیاد کنیم این بود
که شبهه را عمداً ندیدن آن گذاشتند و کوشش با بحر را از پیش بسر دفع رحمت کردند بعلاوه و اعتقادی ما بفضل الرحمن که شبهه با
نیست که باعث رحمت دین شود و اصول در فوج شود که واجب لازم بود بر پیغمبر که هو حق و موعد و ابلاغ کرد و اکرم الفرض چیزی با
بود خلاف و حق بوده فضل او علی بن ابی طالب ... تحقیق ندا تمام نمود و هر گاه با ائمه ... الله ... علیهما السلام اقدام
بیان امر نمودند چنانچه مبلغ علیه فرو کذاشت در بیان او امر و نواهی تکریم حوالت شرع الحق بموضع خاص در صورت که در ... او ایشان
و ما بقی ائمه وجود ایشان بمقتضای حکمت بالغه تعلیق بود و بعضی از آنها ظاهر بودند و بعضی مختفی مکین در مستور ... بوده
و نگاهداری کردند چنانچه بعد از بیان دلیل عقلی بر ضرورت وجود امام در هر عصری که اعظم از جمیع تکالیف مطلوبی است انشاء الله
بیان خواهیم نمود و معنی ابقاء ولزوم او را خواهیم گفت بطوری که بفضل الرحمن جمیع شبهه اطراف ... خواهد شد ولیکن بعضی
مطالب بنظر آمد که شبهه است مثل اینکه آسمان اقدار و جان مخلوق است و در وجه ابن فلان و سر ابن فلان با معاد جسمانی فلان
اشکال را دارد یا اول ما خلق الله چه چیز است با حقیقت معجزه چه با معنی رد شمس چون است امثال آنها که خلق بدین ندارد و مضی
با و غیرها که نه انجه در دین لازم است بیان شد و سهو فر و گذاشت نشده که باعث اختلال امر دین شود و موجب اختلال اهل
بنای شرع گردد همین قدر مطالب کافی در مرام و اولی است و انا دلیل نقلی بر کافی در باب این خصوص ... الارض حجة مسطور است
از حسن بن ابی العلاء که گفت از حضرت ابی عبدالله ع پرسیدم که می‌شود زمین خالی از امام باشد فرمود نمی‌شود عرض کردم که جایز است
مگر اینکه ... از آن دو نماند باشد و حکومت با یکی است و نیز روایت از اسحق بن عمار مروی است که شنیدم که از ابو عبدالله ع که گفت
ارض خالی نیست مگر اینکه در او امام باشد که اگر ... در بر چیزی ... مومنان ... یا اهل ... اگر ... تمام شود باشد او را آگاه
کند و نیز از عبدالله بن سلیمان العامری روایت که گفت حضرت ابو عبدالله ع یا فی ... نیست مگر که از برای خدا حجتی در ... با
کرد شناسد حرام و حلال را و بخواند بعضوف خداوند خلق را بسوی راه خدا و نیز ابن ابی العلاء روایت کرده که از آنحضرت سئوال کردم
آیا باقی میماند زمین بغیر امام گفت نه و نیز بصیر روایت کرده که احدهما علیهما السلام فرمودند که و الله ترک نکرده خداوند تعالی زمین را بغیر
عالمی ... که عالم ... باشد شناخته شود حق از باطل و ... بصیر روایت کرده که آنحضرت فرمود خداوند تعالی اجل و اعظم
از آنست که زمین را خالی گذارد از امام عادل و از بعض اصحاب امیر المومنین مروی است که آنحضرت گفت اللهم انک لا تخلی الارض من
حجة لک علی خلقک یعنی خداوندا بدرستی که تو خالی نگذاشته ارض خود را از کسی که حجت باشد از برای تو بر بندگان تو و ... همان

از فضیل از حضرت ابو جعفر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت گفت قسم بخدا که خدا نگذاشته است زمین را از روزی که قبض روح آدم نموده مگر اینکه
قرار داده در زمین امامی که هدایت یابند بواسطه او بسوی خدا و حال آنکه او حجت بر بندگان او است و باقی نمیماند زمین بغیر امامی که حجت
خدا باشد بر بندگان او و ولی [illegible] روایت کرده از ابو الحسن علیه السلام که فرمود زمین خالی نمیماند از حجت خدا و بخدا قسم که من همان حجت
هستم و نیز از ابو بصیر روایت کرده از جعفر علیه السلام فرمود که اگر یک ساعت زمین از امام خالی شود هر آینه موج میزند باهل خود
و نیز در کافی در باب اینکه اگر در روی زمین باقی نماند مگر دو نفر البته یکی از آن دو امام و حجت است از ابن طیار روایت که گفت شنیدم
از ابو عبد الله علیه السلام که میگفت که اگر باقی نماند مگر دو نفر هر آینه یکی از آن دو نفر حجت خدا است و نیز حمزه بن طیار از آنحضرت روایت کرده که اگر باقی
نماند مگر دو نفر هر آینه یکی از آن دو بر صاحب خود حجت خدا است و نیز از آنحضرت مروی است که اگر خلق روی زمین منحصر شوند بدو نفر
هر آینه یکی از ایشان امام خواهد بود و فرمود آخر کسی که میمیرد امام است تا آنکه حجت نگیرد احدی بر خدا که او را گذاشت بی امام و در حجت
خود بر او بیک نفر غیر امام و نیز از آنحضرت روایت که اگر نبوده باشد در زمین مگر دو نفر هر آینه امام یکی از آن دو نفر است علیهم السلام گوید
کمترین [illegible] از احادیث نقل کردیم و الا [illegible] احادیث در این باب ما فوق [illegible] و در کتب معتبره مسطور است و چون وعده کردیم که بعد از
ذکر دلیل عقلی امام ببرهانی که اعظم و اتقن و احکم و اجل از ادله مذکوره باشد در بیان مقصود [illegible] بما سبق [illegible] آید گوئیم
میگوئیم که چنانچه در [illegible] بر هر [illegible] ساختیم که مقصود از ایجاد جن و انس بحکم نص [illegible] است که معرفت صانع و این مقصود اهم
و اعظم از جمیع مقاصد است و فایده اعلی از این مقصود [illegible] چه آنکه شرافت و مرتبه فایده منوط بشرافت و مرتبه فاعل است
کما قال الحکیم کل فعل اشرف کانت فایدته اعلی و این مقصود [illegible] حصول [illegible] بانعام [illegible] یا اعلام یا الهام یا از خدا است
بلا واسطه شق ثانی باطل [illegible] اعلام [illegible] علم است [illegible] خدا است [illegible] و شق اول که اعلام [illegible] بود [illegible] است یا
بواسطه است یا بدون واسطه قسم ثانی باطل [illegible] اعلام و الهام از خدا [illegible] بدون واسطه [illegible] معقول کما [illegible] ذوی
العقول [illegible] لانه [illegible] که واسطه باشد واسطه یا واجب است یا ممکن شق اول [illegible] باطل [illegible] واجب [illegible] محال
کما [illegible] پس باقی ماند شق ثانی که اعلام یا الهام از خداوند تعالی و تقدس بعباد خود بواسطه شخصی باشد از ذوی
الارواح [illegible] اشرف که انسان باشد حال گوئیم [illegible] ایجاد [illegible] حکمت [illegible] ایجاد است خداوند خلق [illegible]
و این [illegible] ایجاد [illegible] مقصود از ایجاد که حصول معرفت باشد [illegible] این مقصود [illegible]
ابلاغ و اعلام این مقصود باید باقی باشد [illegible] کوئیم عدم بقای واسطه کاشف از عدم بقای مقصود [illegible]
بقاء مقصود کاشف از عدم بقاء ایجاد [illegible] حکم [illegible] اینکه خلقی باشند مکلف بتکلیف معرفت باشند
و واسطه اعلام و ابلاغ تکلیف در میان نباشد [illegible] در بیان تقسیم بیان کردیم [illegible] ظاهر میشود که لازم
اعلام خداوند [illegible] بواسطه بدون واسطه [illegible] واسطه میان خدا و واسطه موجب [illegible] تسلسل است و هو باطل
و چون میان خداوند [illegible] واسطه [illegible] و واسطه [illegible] باید واسطه اشرف و اعلی باشد

بحث دوم

بحث دوم در مرتبه رفعت هستی و وجود [illegible] که دارای [illegible] خالق [illegible] از سایر اهل عصر خود چه آنکه مرتبه
لاهوت که [illegible] اعلی [illegible] و [illegible] باکمل [illegible] باشد [illegible] شرافت [illegible] و علو [illegible] و غایت و انما
نیست مگر [illegible] قوه [illegible] چنانچه جمیع کمالات [illegible] هر نوع [illegible] کمال [illegible] انسان
باید [illegible] وجود که کمال او [illegible] که [illegible] بین او و حضرت حق جل مجده واسطه نباشد پس [illegible] مقرب او خواهد بود که قرب او
[illegible] مقدس [illegible] لازم [illegible] و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی [illegible] و لکن
[illegible] حکم [illegible] تا [illegible] آنکه [illegible] حجت [illegible]
[illegible] کشتیبان [illegible] کشتی [illegible] نگهبان [illegible] کشتیبان [illegible]
کشتی بدون نگهبان [illegible] نقل [illegible] کشتیبان [illegible]
پس از مقدمات مذکوره ظاهر شد که از برای ابقاء و [illegible] موجود [illegible] حقوق [illegible] موجود [illegible] لازم [illegible] کامل
[illegible] نیست مگر [illegible] که حجت خداوند در زمین و ظاهر شد معنی احادیثی که قریب مذکور شد که اگر باقی نماند در ارض مگر
دو نفر البته یکی از آن دو حجت [illegible] باشد و معنی آنکه [illegible] آخر [illegible] امام است [illegible] وجودی
[illegible] من نفایس الکلام [illegible] الفضل [illegible] الانعام

و ان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله و ان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندک قل کل من عند الله [illegible] فقال الله تعالی ما اصابک من
حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک ظاهر [illegible] که [illegible] میگویند [illegible] از خدا است [illegible]
[illegible] میگویند که [illegible] بگو که تمام از خدا است و معنی [illegible] اینست که ای انسان آنچه برسد از نیکی
از جانب خدا است و آنچه برسد بتو از بدی از جانب تو است [illegible] ظاهر [illegible] منافات [illegible] ظاهر شد
منافات [illegible] چنانچه از احادیث ظاهر میشود که [illegible] مذکور [illegible] در قرآن [illegible]
امور [illegible] اختیاری [illegible] و امثال آن [illegible] امور اختیاری که تعلق [illegible] افعال [illegible]
و [illegible] و امثال آن و کذلک سیئات [illegible] اختیاری مثل خوف و مرض و قحط [illegible]
آن ثانی [illegible] اختیاری که تعلق [illegible] خواهد بود [illegible] که [illegible] فرموده کل
نیکی و بدی از خدا است در حسنه و سیئه [illegible] قحط و [illegible] و اینکه در آیه ثانیه فرموده [illegible] از خدا
و بدی از تو [illegible] جزای عمل [illegible] که اگر خوب صادر شود از تو جزای آن نیکو است و از خدا است و اگر بد صادر شود از تو
جزای او بدی است [illegible] پس [illegible] اینست که [illegible] از خدا است [illegible] اختیاری [illegible]
و جزای او خوب است و از خدا است [illegible] از خدا است [illegible] از عبد است و جزای او [illegible] عقاب [illegible]
از خدا است [illegible] فرموده در آیه ثانیه که [illegible] برسد [illegible] از خدا است جزای [illegible] فرموده [illegible]

از بدی انجناب خود نواست فعل تطوع است بعبارة اخری در یکی سبب تطوع است و در دیگری سبب مرابحت که در هر یک
سبب منظور باشد خاصةً و سبب خاصةً کما لا یخفی و در قوله تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله و من تولی فما ارسلناک علیهم حفیظا
ظاهر وجه آنکه هر که اطاعت رسول کند پس بتحقیق که اطاعت کرده خدا را و هر که اعراض کند از اطاعت رسول پس نفرستادیم ما ترا که حافظ
و نگهبان ایشان باشی یعنی ایشان را بطریق قهر با اطاعت بداری بلکه در این آیه بیان سه مطلب لازم است اول وجه وحدت اطاعت
رسول با اطاعت خدا ثانی وجه عدم جزا با شرط در فقره و من تولی فما ارسلناک علیهم حفیظا زیرا که سوق کلام دال بر آن بود که بفرماید
و من تولی عنه فقد تولی عن الله چنانچه در و من یطع الرسول جزا با شرط مطابقه لفظی دارد ثالث وجه عدم حافظ بودن رسول (خلقوا?)
و محال اینکه قاعده اینست که نگهبان و حافظ باشد زیرا که ظاهر شأن اوست و هر شبان که راعی و نگهبان اما وجه وحدت اطاعت
رسول با اطاعت خدا پس آن آنست که از برای رسول دو مقام است یکی ظاهر که خلق مشاهده نمایند در معجزات و بینات دانسته که
چه چیز است و لوای حکم او بر این واسطه بر پا است چون فرستاده اوست و کلام و پیغامش کلام و پیغام او لازم است که او را
اطاعت نمود و این اطاعت در واقع اطاعت خدا است چه آنکه مبرهن است که بعد از ثبوت آنکه پیغام صحیح از جانب مولا است اقدام و امتثال
امر عین امتثال مولا است تلک مقام باطن است که ادراک آن خلق را دخل در چه او نرسد و ایشان را دعوی معرفت و شناسائی او نرسد بر فقره
لی مع الله [illegible] ازلی لا اله مصادف که آن برهان و دلیل و اثبات راهنمای سبیل است فهم این سر مضمون
اشهد ان محمدا عبده و رسوله و رسول العالمات و سند [illegible] من یطع الرسول فقد اطاع الله [illegible] و تحمل دستور العمل
از دست مده بجز سند معتبر او در جلت فرائض [illegible] چون در جهت دوست مقبول بود رسول شد زیرا که چون
رسول شد مقبول شد بطرز دیگر گوئیم چون مظهر محبوبیت مظهر جامع رسالت شد پس چون آن آینه تجلی رسالت شد لا بد
بمحبوبیت شد بعبارة دیگر تعبیر کنیم چون اندامش لایق بود بطراز پیغام مطرز و موافق شد زیرا که چون قامتش با خلعت
پیغام مطرز گشت بتوقیع اطیعوا الرسول مفتخر و معزز آمد لهذا مصداق و ما ینطق عن الهوی شد و اطاعتش اطاعت خدا شد
این اشاره رفت آنرا بگوش جان کن زیاده مطلب و کار ربح بود آسان کن اما وجه عدم مطابقه جزا با شرط در فقره و من تولی
فما ارسلناک علیهم حفیظا پس آن اینست که در سابق بیان مذکور شد که غرض اصلی و فایده عمده و کلی در ایجاد رسول آنست که طریق حامل
عرصه وجود نوع انسان که اکرم از سایر موجودات است از توحید و تصدیق است و این معنی جلی الظاهر چنین مبنا بلکه شأن
رسول آنست که چون خلق امر اطاعت کردند فایض شود و هر گاه اعراض نمودند ایشان از خواهش خود مانع شود بلکه چون خلاف
و اعراض زیاده کنند با ایشان مصادم و مدافع آید و حکم واقع شد این و طرز حکمت بالغه چنین نیز که بیان کردیم که دعوت
خدا در رسول بسبب اختیار منوط و حکومت و سلطنت حاکم با این شیوه و صفت منضبط چه آنکه اگر روش حاکم با محکوم بعنف جبر
دلیل بر قصور و معامله [illegible] بطور غلبه و قهر کاشف از ظلم و زور لهذا کاخ دعوت صاحب بنیان محکم و صالح بنای
حکومت بر وجه کمال وفق و مدارا مستحکم نخواهد بود حکم محکوم مفید آنکه هر کس آید و قلب و مصرف مسلسل [illegible]

شاید

شاید این طرز معامله دلیل و ضعف [illegible] و برهان بر قدرت و مکنت نیست پس در صورت اعراض عمده در جزا رفع توهم این نکته
که مخاطب داند مقصود از وجود رسول البلاغ فرموده و اصول و فروع [illegible] اطاعت بعهده او [illegible] است لا غیر که مستمع خاطر جمع
اطاعت شد [illegible] که فما ارسلناک اعراض کنند باعث خود با اختیار [illegible] تجمع عمل و حسن [illegible] اقدام کرده باشد [illegible]
مستقیم داشت بالزام کشش [illegible] که گذاشت و مطابقه لفظی جزا با شرط [illegible] در فقره وحدت ظاهر است
زیرا که چون بحکم خداوند اطاعت رسول اطاعت خدا است تولا و اعراض از رسول بالبدیهه تولا و اعراض از خدا است و التصور
فضت ببطلانه الحکم و لیس جهده در مقصود بیان چیزی بود که موجب شبهه و محل خطر است که متوهم چنین گمان کند که رسول الله
که چون اطاعت ببیند [illegible] کند و چون عصیان و اعراض مشاهده نماید بر مخبر [illegible] شد و با اطاعت وادار و محال آنکه واقع
نه این و مقتضای حکمت نه چنین است که [illegible] سعادت کسی بود نیست [illegible] خود تحصیل است و [illegible]
ایضا و العکس بالعکس یعنی اگر این بدن [illegible] بتفریط خود تحصیل است و اگر از روی جان [illegible]
جهنم امر و حقیقی است بدست خود تحصیل است [illegible] خلق را با اطاعت کشاند و بقهر و جبر او را [illegible]
هر کس [illegible] درهم و دینار [illegible] بحسن عمل [illegible] و افعال کذلک [illegible]
عامل چون صاحبان عقلیه [illegible] مشاهده [illegible] فهم معانی و ادراک معانی از نظر و فکر
اللهم چنانچه مشاهده ایشان [illegible] که راهنمای آنها باشد بلکه چون
مخالف ببیند لازم است که او را مؤالف کند [illegible] کسی را کج [illegible] که او را معین [illegible] که تصور
پیغمبر بر نفس ابو جهل غالب نیامد [illegible] و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بر خلفا غلبه نکرد [illegible] و وجود امام حسن
بر وجود معاویه ظاهر نشد چرا و غلبه نه جناب سید الشهدا بر سطوه یزید غالب نیامد [illegible] و کذلک [illegible]
کوشیدند با اختراع خیال و واهی [illegible] و این سخنها باعث و جهتی ندارد بجز بی بهره بودن از فیض خداوند [illegible] فهم
معنی وجود و ایجاد و ندانستن فایده بعثت رسول و انزال کتاب و عدم ادراک فایده خلقت و عاری بودن از تصور مبدا
و معاد و غرض اصلی از هدایت و ارشاد و معرفت ندانستن بر معنی [illegible] فهم
معنی و مقصد از جهاد [illegible] بلکه [illegible] واقع شده بود [illegible]
مذکور [illegible] بیان [illegible] معنی وجود [illegible] فایده ایجاد آن حضرت [illegible] نه آنست که [illegible] خیال
کرده اند لازم و جارم بود با [illegible] خداوند [illegible] مطابقه جزا با شرط [illegible]
[illegible] خیال [illegible] و ما علی الرسول
الا البلاغ و قوله تعالی رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و قوله تعالی یا ایها الناس قد جائکم برهان
من ربکم و انزلنا الیکم نورا مبینا و قوله تعالی فقد جائکم بشیر و نذیر و قوله قد جائکم من الله نور و کتاب مبین الی غیر ذلک از آیات که

و دلالة دارد بر اینکه غرض و فایده ارسال رسول نیست مگر اخبار و بیان دلالة از جاه و تبیین رشد از غی و تفرقه اطاعت از عصیان
و کفر از ایمان زیاده برین بر پیغمبر مأمور است و نه خداوند بر او منظور فهم و از این جهت یا تکدیم وجه عدم حافظ بودن پیغمبر
خلق را ظاهر شد فاحفظ فانه من جلیل فکرهم من المقامات وفرع ۳ واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها ظاهر آیت
آنکه هرگاه از کسی تحیة بشما برسد پس شما نیز تحیة باحسن از او بکوشید یا لا اقل الا بمثل و لهذا از او کسید در بعضی از تفاسیر
که مراد از تحیه سلام و غیر اوست از نیکی و در حدیث وارد شده که بر رسول خدا سلام کرد و گفت السلام علیک حضرت جواب داد و علیک
السلام و رحمة الله شخص دیگر گفت السلام علیک و رحمة الله حضرت جواب فرمود و علیک السلام و رحمة الله و برکاته شخص دیگر گفت
السلام علیک و رحمة الله و برکاته حضرت جواب فرمود و علیک آن شخص عرض کرد که جواب مرا ناقص فرمودی آنحضرت فرمود این آیه
برای او خواندند و فرمود که تو برای نکردی از برای من فضلی را من هم مثل او را بتو رد کردم منع ۳ ماه کرد از مضمون آیت شمول این آیه
استنباط امورات دقیقه و موزونات خفیه مثل آن نمود که اولو الابصار را تو را آگاه آنکه از آنجمله آنکه مراد از تحیت سلام باشد این
دستور العمل است از برای اصحاب سلام کردن مؤمنین بر یکدیگر بلکه کافه صاحب مکلف آنکه این تکلیف بخواص و فواید سلام
خداداده و سید الله ایشون در علو شرحه شهود رسیده که اگر شخص خوبی کسی باشد چون بصاحب چون رسید بر او سلام کند
کلام باعث رقت قلب و توحد و شرمساری او خواهد شد اگرچه بغایت بر ترسکه از حق خون بکند و کذلک اعداء دین باعث عدم
خود اگر ملاقات کند بر او سلام کند هر آینه موجب شکستن سورت عداوت او خواهد شد و در قلب او تاثیر محبت می کند بلکه حتی
اگر سلطان نسبت بکسی غضبناک شود و امر سیاست او فرماید و امرا احضار نماید و چون محضور برسد سلام کند لا محاله
موجب رقت و عفو غضب سلطان خواهد بود دیگر آنکه هر یکی را بابیست و سلام باب بیست شهیست که شارع مقدس بر او
العمل داده که از ین دو و لعل آنجا نشو کاینست که مدار جمیع اعمال و افعال در بدایت سلام است سهل است که فرا بعضی بر آن شکر
بعنوان بسلام عنوان می کنند بلکه جمیع کاغذ و خاتم بسلام میشاید و حکمت و فقه عشیره و عشیر سلام میبین الخلص و العلم ابو آ
که چون بنای خداوند بر جهان رحمت و رأفت و جود و احسان است پس هرکه صاحب این اوصاف باشد متخلق باخلاق الله خواهد بود
و سلام کردن طلب سلامتی از برای مخاطب است و این طلب خطم از هر چیز است از الطاف کریم بمجناکه در طریقی اکید و تشریع شده
و در احادیث ترغیب و تحریص زیاده بر اقدام بر آن شده حتی اینکه جواب سلام را واجب نموده اند بلکه تردید با اجماع و اراد حضرات
و وجوب جواب آنرا استنباط کنند از آنکه در سلام ده حسنه است و در جواب سلام یک حسنه است بعنوان بی وقفه کرده مطلقا
و کلام نیست و بسیاری از نفوس اند که بخودشان مبتلا بکدر او احدی سلام کنند و تخصیص نفس بر کثرت معلوم شان در مقام
بالو نکند راضی نمی شود که سلام بغیر کند بلکه خود را سبب و او را عالی مشاهده میکند و هر کسی که این همه شبط نفس و حب الاراده
غالب بر نفس شد مجاهد خواهد بود و این مجاهد لازم است که زیاده از فاصد از جهاد باشد چنانچه فضل الله المجاهدین على القاعدین
بصدق این معنی گواه و شاهد است زهی سعادت مندی که هر روز و هر شب بعدد امکان دو نوع این مجاهده حرز را کند

در مجمع کو

در بن هر کرکشد و تفویضات و حسنات دنیا بدگر و عد و شب بالا کرده و مکن شود و بعد نظر از اهل ایمان سلام کند با بی ملاحت
قلیل صاحب هر آینه حسن خواهد بود از نفس سلامی شود و در نظر خلق کرامی و در حضرت دوست صاحب مقام سامی دیگر باید دانست
که تحیة کم از اثر شریف مذکور است اختصاص بسلام ندارد چنانچه در تفسیر اشاره بآن شد بلکه شامل هر نوع احسان میشود اعم
از آنکه میان زن و شوهر یا پدر و فرزند یا مؤمن با مؤمن یا اهل بلد با نسبت بغریب یا حاکم نسبت بمحکوم یا پادشاه نسبت برعیت یا
نسبت بمعلم یا عالم نسبت بمتعلم یا امر با نسبت بفقیر یا پیاده نسبت بسوار با بسیر نسبت بکرسنه یا غایب نسبت بحاضر یا حاضر
نسبت بمسافر یا عرب نسبت بعجم یا کافر نسبت بمسلمان و بالعکس و جمیع اینها اگر از هر دو طرف اقدام باین دو آیه مثلا هرگاه از زن
نسبت بشوهر احسانی سرزند بجای آورد واجبست و عکس شوهر شوهر موافق تصریح آیه بر شوهر لازم است که با حسن تلافی کند یا بمثل و با لعکس
و کذلک پدر نسبت بفرزند و بالعکس الی آخر الامثله بناء علیه هرگاه حاکم عادل کافر خلق کرم مکلف بر شاد و بدمه لازم شود که هر
فاعله دارد حالت عبادت فاعل ظاهر است انفرادی هر عالم احد بالحد بما شار و مخاصم بیاشد تکوید به شود که شخصی یا برادر دینی با کافر بخورد
او مستکبری کند و صله یرحم ملزم تلاقی این احسان نسبت باو باشد و در ساعت خود طلب او را جلوس کند با سوار پیاده نسبت راه
بینکه در حالته باشد او را النار احسان و نیکی بجای آرد و بجز سوال کند و باعث راحت و مانع زحمت او شود واو در جزای این عمل
خلاف کند یا النکمه لازم باشد که مضمون آیه عمل نماید یا آنکه شخص که او را بضیافت بخیر از انبه هدایا کرده و جان او را خود واو بعکس او را
ابدا او را ترک کند یا حاکم از یزی انصاف که اهل بلد او از تاب و محبت دارند با ایشان دوست و فاداری کند و در جمع خلق و باشد اسلام
در بندی اهل بلد عیالحظه اینکه حاکم پاس ما و اهل و عیال او داشته و صد ابدی منهای او و فا در امر تحصیل احسان بر ایشان در امر معروف
کوده و بحصین ملاحظه مهابت خدمتگذاری و جان سپاری در حق حاکم عادل معاکرین انصاف کاسه را بشکند یا پادشاه بمکان
آنکه خداوند بر پیش هر یک سلطنت بصر بر داشته و بر فراز سر چتر جهان داری مفخر ساخته از برای نکه خلق او را نکهداری فرماید بجوب
شبان از صدمه سبع حفظ شان نماید و ناموس و عصمت ایشان را محفوظ دارد و ایشان را چون دست ضعیف دانسته بر رعیت آن
را تعرف پرداختن و ایشان را با اهل و عیال انجو هر دو بیشت و وضیع و شریف و اعلی و ادنی در فراش داشته کامرانی کشانند نگرانی
امن و امان خشانند و ان مسکوا در وجه و سبب سلطنت در این ملاحظات آن ذات در حصه و مهر بانی و عطوفت و رأفت نسبت برعایا
و برآنکه بر وسعت و در حق هر یک حکمو و تصرف و بید با شد و سهو در رسوم و آداب سلطنت کرد و واقع بدی کردن نسبت به خلق
خدا است و کذلک تقرر و تولید و احسان او و عین فعلی زیاد محنها و توان ایشان حشمی بقم با اگر فرمان بعد الیتیم با انظار ظالم
بمظلوم یا ثغت بحار بر سیم کام معصوم یا بجز رف قاصب یا با امن الجبر دری حق سود المتاب با اظهور فتنه و فساد یا جرو بحقه بعد عا
و عناد یا حشم بوشی از ظلم عمال و امنا و خواص یا درفی حد حد که اهل از امر و قصاص یا علم سیاست سارق یا باغی یا تعاقل از مواخذه
انتظامکو چوف از ریختر زیادتی بیند و مشورت عرضه در اصلاح امور احوال سپاهیان و مخاطره داری نمی نماید مع ذالک خلق از جوی و احسان
پادشاه کذالک ممنون و همراهی هاوقرین باسانید باشند محال و ممتنع خواهد بود که یا فرمین امدام بمضمون آیه شریفه حصول

این خلافت نشود و ظهور این اختلاف نرسید و کذلک الله یفعل کالاول و ملال نخواهد شد و طریقه دیگر از خلق که اهل کسب و معامله اند مثل
بایع و مشتری و موجر و مستاجر و ضامن و مضمون عنه و کفیل و مکفول و مساقی و مرابح و مشارک و مضارب و حداین و مدیون و مقترض
المقرض قال الله من الانسان کیفما بین ایشان ابدا کدورت و ملالت نخواهد بود سهل است که مراتب قلوب ایشان جمیعا با یکدیگر صاف
واحدی راضی نخواهد بود ... و لاف نخواهد بود و بالجمله چون شان نکری حال و کلستان و دامن جهان پر از لالی و ریحان و حب و کار
خلق از وصول با مانی و آمال مملو از لولو و مرجان که چنین مخصوص این اصناف و کرم الله فی احسان احسان کلام و درید الکرام
اکرام اکرام جازم است بد خوی راضی شود تا صلاح برا بعض فاضی شود ظاهر از خوی اخی کالله و فتجو ... جاه و جمله خلق
در عزت و جاه خواهند بود در این تقریر ظاهر شد که هر کاه خلق بیک ابرار آیات قرآنی عمل نمودند بر همه خود لازم ...
کرام ایجاب باشند و مضمونش ... اصلا جهنم و سعید و بدان بنده و بهشت مجمل و شهنده نمی شد و خلال انکه
در واقع ندارند برای بهشت ... ذات مقدس ... که خدا آن ... بهشت یعنی خاتم پیغمبران ... عالم امکان
الختم باشد ... و ناصب العین ... الغائث ... اختیار جهنم ... مضمون امر ... وعده
اهتمام تحصیل مضمون ... خلاف کند ...
این خلاف عادی ... خلاف کند
کار ... و مسامحه ... مضمون آن ...
فصوص ... برای ... صاحب ... که کبیر ...
شاهد الثقات ... الطیف بالذات ... من یقتل مومنا متعمدا فجزاوه جهنم خالدا فیها ظاهر
ابتکر هر که ... مومن را عمدا ... اینجا اینجزای عمل او خلود در جهنم است ... افضل از عمل جهاد است
سیف جهل الجبار ... خلود در جهنم ... چون حق ... مومن ...
ایا خاتمه ... فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة ...
جزای کلا وعد الله الحسنی ...
و ... من یخرج من بیته مهاجرا الی الله
و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله و کان الله غفورا رحیما ...
...
... ان الذین یکفرون بالله و رسله و یریدون ان یفرقوا بین الله و رسله و یقولون نومن ببعض
و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقا ...
...

درو

مدو ... که ایشان همان ... اند ... صراط مستقیم ...
و ذلک است که ... طالب ... طلب ... مطلوب ... تحصیل مطلوب ...
اشتیاق طلب ... مطلوب ...
که در طلب ... طریق ...
در معرض طلب ... موصل ... استقامت ... طلب ...
معرفی کن ...
شد طرق الی الله بعدد انفاس الخلایق ... بکل شی محیط ...
...
انفاس الخلایق ...
...
...
بواسطه ...
شد ...
اخر ...
است مکر ...
امر ...
...
الله ...
مکر ...
...
...
...
شناسان ...
فقر و طرق الی الله بعدد انفاس الخلایق ... صلوة و زکوة و صیام
و جود ...
...

معاد است مطلق العنان ساختن مناسب و ملائم است و که بند اعتقاد [illegible] است که تعطیل نفس را از خواهش و اراده [illegible]
از شبهات [illegible] کمال [illegible] چه از عیب و چه از [illegible] اصلاح [illegible] ملایم کرده
آرد و خواهش که لازم است که او را مطلق العنان ساخت [illegible] ایشان حاصل نماید و خود را [illegible]
میگویند خدا را او امری است که باید کرد و نواهی است که نباید کرد و دکانداری [illegible] مردم [illegible] که از برای عام [illegible]
مرتبت خلق [illegible] میکنند و الا در حق جوهر نفس [illegible] است که او را [illegible] و معطل [illegible] و تحصیل کمال
باز دارند [illegible] الرهبان [illegible] شده اند
و تمام [illegible] اگر بعضی [illegible] کرده اند [illegible] هر گاه [illegible] باشد [illegible] ظاهر است که
[illegible] حاصل [illegible] شخصی که شصت سال هفتاد سال [illegible] نماز کرده و نماز [illegible] آن نماز [illegible]
[illegible] نفس [illegible] حضور قلب [illegible] هزار سال [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] معراج صاحبش کرده [illegible] و کذلک [illegible] چون شخص
بموجب عادت روزه [illegible]
[illegible] سهل است [illegible]
[illegible] شرح [illegible] نفس [illegible]
اگر برای نفس [illegible] لازم است [illegible] مطلق العنان سازی [illegible]
و گویا [illegible] شرع [illegible] حقیقت [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] دلهای اهل حق [illegible] خود را خوش کرده اند [illegible] عصمت [illegible]
و با این [illegible] تکالیف خویش را خارج ساخته [illegible]
شهوت [illegible] اگر مقصود ایشان از اینکه میگویند [illegible] هر کس [illegible]
[illegible] خواهد رسید [illegible] شریعت [illegible] ایشان [illegible] واجبات و
مستحبات [illegible] ایشان [illegible] نمی کنند [illegible] است [illegible]
و راه راست [illegible] مطلب حدیث نبوی [illegible]
و طوائف [illegible] هفتاد و یک فرقه اند و یک فرقه از ایشان ناجی است [illegible]
[illegible] هفتاد و دو فرقه است یکی از ایشان ناجی است و [illegible] هفتاد و سه فرقه اند و یکی از ایشان ناجی است [illegible]
بوده [illegible] مقصود [illegible] رسول [illegible]
[illegible] میگویند که ایمان می آوریم ببعضی و کافر میشویم [illegible]

[illegible]
[illegible] صراط مستقیم [illegible] رسول [illegible] و کفر رسول
و کفر رسول کفر خدا است و ظاهر شد که هر که سالک آن صراط باشد ناجی است و الا هالک [illegible] الطرق الی الله بعدد انفاس
الخلایق [illegible] از برای حصول
معرفت [illegible] هر کس [illegible] معرفت [illegible] مقصود [illegible]
از هر [illegible] ایشان ناجی است [illegible] ظاهر است [illegible]
مقصود [illegible] مستقیم است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
من عرف نفسه فقد عرف ربه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جواب [illegible] و قوله تعالی لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله و لا الملائکة المقربون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بحث [illegible]

که اولیای اثبات حقیقی برای اشرف می نمایند و بعد از برای اخص و مقصود این است که اولیای اثبات حقیقی درین صورت که حالی با وجود حلول [illegible]
شود که اگر بکی خلاف شود سافل را حکومت نیست که اثبات دارد که خلاف کند در هیچ نماید باین معنی نفی خلاف اما اعلی مستلزم نفی
خلاف است لهذا اشکال وارد نمی آید و هر گاه موافق اعتقاد ایشان باشد که ملائکه را عالی تصور است مقصود کلام این است که
درین صورت که سافل با وجود [illegible] خلاف نکند عالی بطریق اولی مرتکب خلاف نخواهد شد و از اشکال [illegible] نمی آید حاصل آنکه
بهر طریق که باشد چه انبیا را از ملائکه مقربین اشرف دانیم و چه بعکس که امر شریف خالی از اشکال است ولی تطویل نمودن که در سابق
مبرهن ساختیم که انبیا اشرف اند از ملائکه [illegible] و عدم اشکال واضح و لایح است کما لا یخفی علی البصیر المتامل مستور نماند که تحقیق
درین مقام بروجهی که لا یحوم حوله الاوهام و مقتضی اقتضاء [illegible] باشد اینست که استنکاف و استکبار کوچک از طاعت بزرگ راهی
وجهی ندارد سوای قصور و عدم معرفت زیرا که اگر کوچک عارف بلند جهت و مقام بزرگ باشد البته در عرض خلاف در نمی آید [illegible]
استکبار نمی کند [illegible] که ایشان [illegible] بهمین مطلب باشد و اینکه [illegible] عیسی و ملائکه مقربین فرموده [illegible] صورت
[illegible] شده باشد اما صورت [illegible] که عیسی [illegible] عبد الله [illegible] واحد [illegible] دانسته مقصود [illegible]
[illegible] باشد و اطاعت [illegible] کند [illegible] عبادت او [illegible]
[illegible] شده که او را [illegible] دانند و [illegible]
[illegible] کار [illegible] او را [illegible] کرده [illegible]
مقربین [illegible] ایشان [illegible] باشد زیرا که نصاری [illegible] چنین [illegible] که هر کس [illegible]
[illegible] حادث [illegible] باید [illegible] باشد [illegible] ایشان [illegible]
ملائکه مقربین [illegible] که مرتکب خارق عادات [illegible] ایشان [illegible] اعتقاد [illegible]
که عیسی [illegible] است که ملائکه مقربین هم استنکاف و انکار [illegible]
و اما معنی که [illegible] شده مقصود [illegible] ملائکه [illegible] ایشان [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] و چون [illegible] استنکاف [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] است که [illegible] النفس [illegible] ساز [illegible] کامل [illegible]
وجود [illegible] مجاهده [illegible] میدان [illegible]
[illegible] الالباب و هو [illegible] ظاهر [illegible] وجودی حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
و [illegible] کال [illegible] صلوات الله علیهم اجمعین [illegible] ایشان در حضرت [illegible]
معبود و عدم استکبار ایشان در اطاعت [illegible] که [illegible] عبودیت و عدم [illegible]
نوع [illegible] وجود و ظاهر است که وجودی [illegible] ایشان [illegible] معرفت [illegible] ایشان [illegible]

و مراتب [illegible] از [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] و [illegible]
از [illegible] و آخرین [illegible] شود [illegible] این [illegible]
کال [illegible] الفقر فخری [illegible] جوامع [illegible] ملکوت و ملا اعلی [illegible]
[illegible] اصحابه [illegible]
و [illegible] الفقر فخری [illegible] الا الله [illegible]
[illegible] معرفت [illegible]
[illegible] الامر [illegible] باشد [illegible] و خطاب و [illegible]
و [illegible] امکان [illegible] و [illegible]
[illegible] کلام [illegible] ملائکه مقربین [illegible]
[illegible] ملائکه مقربین [illegible] عبودیت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خارج [illegible] خلاف [illegible] استنکاف [illegible]
[illegible] خلاف [illegible]
[illegible] الخلاف [illegible] شخص [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] شخص [illegible] کتاب [illegible] کلام خواهد شد
این است که [illegible] کامل است و کامل [illegible] و چون [illegible]
[illegible] و مولای [illegible] است و [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] و العکس بالعکس [illegible]
و [illegible] کامل [illegible]
باشد [illegible] اللهم [illegible]
[illegible] شخص [illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] معلوم [illegible]
[illegible] طریق [illegible] کوچک [illegible]
[illegible] الوثقی [illegible]
[illegible] الخلاف [illegible] کوچک [illegible]
[illegible] کوچک [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود حق تعالی خطاب کرد مر اهل ایمان ... و تاکید عقود ... حضرت صادق ... فرموده ... بعهود اول زیرا که عقد ... مقام ... عهد است ...

بلکه ... عهد ... عقد واقع ... ایجاب و قبول ...

که هر دو ... قبول ... باشد ...

که طرف عقد ... و استقلال ... عهد است ... در عالم صورت

صوفیه گفتند که ما اهل طریقت و حقیقت هستیم [illegible] بالعبادات باشند و صاحب [illegible] نمی شوند بلکه [illegible]
مقامات [illegible] والاجابی [illegible] قطع نظر از این کرده مقصود تحصیل مطلبست که [illegible] حقیقت [illegible] طریقت
[illegible] است [illegible] که شریعت نیست مگر تکلیف و بیان او [illegible] است [illegible] تکلیف [illegible]
امر [illegible] که شارع مقدس صلوات الله علیه [illegible] شود بلکه مقصود [illegible] اقدام باو [illegible] عبادت از طریقت
عمل است و عمل [illegible] سالک [illegible] است و این عبارت از طریقت [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] است [illegible] حقیقت [illegible]
تکلیف اعظم و اکمل [illegible] ابتدا [illegible] و وصول [illegible]
[illegible] ربانی [illegible] عطایای [illegible] حضرت سبحانی [illegible] حقیقت است [illegible]
[illegible] طریقت [illegible]
وانکار این عبارات و الفاظ اصطلاح فلان است [illegible] بلکه هر کس [illegible] استنباط کرده [illegible]
[illegible] اصطلاح [illegible] اظهار کرده [illegible]
[illegible] مقابل شرع [illegible] ابو حنیفه [illegible] معروف [illegible] اهل شرع [illegible] اهل
شرع ظاهر اند و ما اهل باطن اهل شرع صاحبان [illegible] ملتزم شده [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنتش [illegible]
[illegible]
والفقه الهادی الی الشریعة والحافظ للطریقة والموصل الی الحقیقة **بحمد** [illegible] ما ماند که ذکر این کلام [illegible]
بایان مقصود [illegible] اتفاق [illegible] طریقت و حقیقت
مذکور شد [illegible] الفاظ اصطلاحات دیگران است [illegible] اهل شرع [illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت مطلب [illegible]
[illegible] **قوله تعالی** حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به
والمنخنقة والموقوذة والمتردیة والنطیحة وما اکل السبع الا ما ذکیتم وما ذبح علی النصب وان تستقسموا بالازلام ذلکم فسق [illegible]
[illegible] میته و دم و لحم خنزیر معروف است و اما معنی ما اهل لغیر الله به آن حیوانیست که او را باسم اصنام ذبح نمایند چنانچه [illegible]
[illegible] بتهای [illegible] ذبح میکردند [illegible] باللات والعزی و اما المنخنقة اشاره [illegible] ذبح

می‌خوردند

می‌خوردند بلکه [illegible] میکردند [illegible] والموقوذة آن
که [illegible] حیوانی [illegible] والمتردیة آنست که [illegible] حیوانی [illegible]
[illegible] از بالای بام [illegible] والنطیحة آنست که [illegible]
[illegible] وما اکل السبع الا ما ذکیتم [illegible]
وما ذبح علی النصب آنست که ذبح میکردند [illegible]
[illegible] وان تستقسموا بالازلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سهم [illegible] والتوام
[illegible] والرقیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **قوله تعالی** من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس
جمیعا ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا [illegible]
[illegible] **بدان** [illegible]
[illegible]
[illegible]

بکشد و ابقا خواهد بود و اگر [illegible] بکشد و ابقا خواهد بود و حاصل اتحاد جزا و مکافات و لیکن ظاهر این حدیث خلاف اصول و قواعد
امامیه است زیرا که [illegible] عصیان موجب کثرت عقوبت [illegible] است چنانچه حضرت [illegible] باطن و ظاهر [illegible] در جواب
سؤال از این فقره فرموده که چنین شخص که قاتل یک نفس شده [illegible] موضعی از جهنم [illegible] که عذاب [illegible] رسیده باشد
[illegible] عرض کرد که اگر یکی دیگری را بکشد همان [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] حدیث [illegible]
فرمود که [illegible] صاحب این عمل [illegible] که اگر جمیع مردم را بکشد [illegible] خواهد بود [illegible] و ما [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] احادیث خواهد شد [illegible] این فقره [illegible] که [illegible] شخص
[illegible] نفس [illegible] شده باشد و لا یخفی ما فیه من [illegible] الصادقه [illegible]
و [illegible] ظاهری [illegible] شامل [illegible] باشد مثل [illegible]
و [illegible] المکرمه [illegible] و اخراج [illegible] و [illegible] و هم چنین
اخراج از ضلالت و ادخال در هدایت چنانچه [illegible] حضرت باقر [illegible] کرد که اخراج از ضلال و ادخال [illegible]
[illegible] و فرمود که من اخرجها من ضلال الی هدی فکانما احیاها و من اخرجها من هدی الی ضلال
فکانما قتلها [illegible] آورد [illegible] از [illegible] ضلالت و داخل سازد [illegible] را [illegible]
[illegible] آورد [illegible] هدایت و [illegible] ضلالت [illegible] از آن حضرت [illegible] که [illegible] آب [illegible]
[illegible] موضعی که آب باشد [illegible] باشد و هر که آب [illegible] موضعی که آب [illegible]
آنکه نفسی را احیا کرده باشد [illegible] و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا اقول [illegible]
کردیم که آیات [illegible] خداوند [illegible] خاتم الانبیاء [illegible] مقام [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین ظاهر است که جمیع احکام [illegible]
که در قرآن باشد [illegible] قرآن افضل از کتب سماوات [illegible] افضل [illegible] باشد [illegible] احکام [illegible]
ظاهر است که [illegible] جمیع احکام [illegible] بالظاهر [illegible] باطن [illegible]
[illegible] اخراج از ضلالت بهدایت [illegible] و بالعکس [illegible] ظاهر [illegible] محض [illegible]
[illegible] و [illegible] ثابت [illegible]
است که جوهر نفس [illegible] حکمت [illegible] جوهری مخلوق شده که صاحب [illegible]
باشد [illegible] که لا [illegible] الا [illegible] خداوند [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] صحیح [illegible] ثواب و عقاب
کرده و [illegible] عقاب [illegible] که [illegible] خود [illegible]

[illegible]

[illegible] این [illegible] و [illegible] در قرآن [illegible] و [illegible] که عبارت از نفس است [illegible]
مقدم بر فعل [illegible] است [illegible] حسن [illegible] عمل حسن [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] ملاحظه
[illegible] مثل [illegible] و [illegible] حاصل آن خواهد شد و هرگاه [illegible]
که از [illegible] صفا و [illegible] است [illegible] غالب آید [illegible] حاصل آن خواهد شد [illegible]
[illegible] و [illegible] خواهد شد و هرگاه [illegible] باشد که [illegible] و [illegible] الزوال [illegible]
[illegible] که از نفس صادر میشود [illegible] نتوان [illegible] صاحبش [illegible]
چنانچه شخصی [illegible] نتوان گفت و هرگاه [illegible] قرآن خواند [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] شود [illegible] باشد که
آن [illegible] و ملکه [illegible] که [illegible] و حکم شود [illegible] موصوف [illegible] چنانچه شخصی [illegible]
[illegible] که هرگاه [illegible] باشد
ظاهر [illegible] فکانما قتل الناس جمیعا [illegible] که [illegible] در جهنم است [illegible] بود در آنجا [illegible]
و حال آنکه یک نفس [illegible] در آن مکان است [illegible] شخص باشد [illegible]
که [illegible] نفس باشد و آن [illegible] است که نفس شخص [illegible] نفس واحد [illegible] باشد که [illegible] خویش داشته
[illegible] باشد که [illegible] نفس [illegible] الناس [illegible] ثانی باشد [illegible]
حاصل [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] قتل نفس واحد [illegible]
در نظر [illegible] متفاوت [illegible] اگر گویی [illegible] قتل نفس واحد
واحد باشد [illegible] قتل نفس واحد [illegible] باشد [illegible] حدیث [illegible] باشد [illegible]
عرض کرد که [illegible] جواب گوییم که مکافات [illegible] اعمال است و سعادت [illegible]
[illegible] ثواب و عقاب [illegible] متفاوت [illegible] سعادت [illegible]
و [illegible] متفاوت [illegible] ثواب و عقاب [illegible]
و [illegible] شخص [illegible] باشد [illegible] شخص [illegible]
[illegible] شخص [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که [illegible] و عذاب [illegible] حدیث صحیح [illegible]

که خداوند تعالی بعده رتبه دوش ما صدق ولا الذی [illegible] ابو بکر [illegible] ابو بکر هر کاه
بهشت مصیبتی [illegible] در نامه اعمالشان [illegible] اکرام [illegible] است که هر گاه ایشان [illegible] مصیبت [illegible]
در نامه اعمالشان [illegible] ابو بکر [illegible] ایشان می نویسند و اکثر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] معنی کلام
[illegible] حدیث که معصوم
[illegible] کلام [illegible]
منزل او [illegible] امکان [illegible] جمیع [illegible] قاتل جمیع [illegible] قاتل واحد [illegible]
نیز آنکه [illegible] قیل ومما یکشف لك هذا ان التشبیه لا یستدعی التسویة بین المشبه والمشبه به من کل الوجوه
یکون قتل النفس الواحدة مثل جمیع الناس فان الجزء لا یعقل انه مساو للکل فالغرض استعظام امر القتل العدوان واشتراک الخلق
فی استعظام الاثم حاصل [illegible] تشبیه [illegible] جمیع وجوه [illegible]
قاتل نفس واحد یا قاتل نفوس جمیعا [illegible] هذا قوله تعالی
فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین ظاهر [illegible]
[illegible] اوصاف [illegible] باشند با مؤمنین وغالب باشند
بکافرین اذله [illegible] العلیه حاصل آنکه [illegible]
[illegible] مؤمنین [illegible] کافرین [illegible] محبت [illegible] الکمال است [illegible]
[illegible] کمال است [illegible] مطلوب است [illegible]
کمال محبوب [illegible] بالذات [illegible] محبوب [illegible] بالعرض [illegible] کمال [illegible] محبت
[illegible] کمال [illegible] دوست داشته [illegible] کمال [illegible] دوست داشته [illegible]
[illegible] کمال [illegible] محبت [illegible]
[illegible] محبت [illegible] اشد [illegible]
[illegible] محبت [illegible] حدیث قدسی [illegible] کمال [illegible] محبت
داشته [illegible] محبت [illegible] قسم ثالث محبوب عنهما
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] کمال [illegible] محبت [illegible]
[illegible] محبت [illegible] واجب خارج از امکان است [illegible] محبت [illegible]

[illegible] محبت [illegible]

[illegible] محبت [illegible] ثواب و احسان [illegible] اکر [illegible]
باشد و [illegible] محبوب [illegible] تسلسل است و چون انقطاع تسلسل لازم است [illegible] محبت [illegible]
[illegible] آنکه بیان کردیم که محبت [illegible] کمال [illegible] محبوب حاصل میشود [illegible]
کال [illegible] الکمال [illegible] محبت [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] محبت [illegible] محبت [illegible]
[illegible] محبت [illegible] محبت [illegible]
[illegible] محبت [illegible] محبت [illegible] آفتاب
محبت [illegible] ماه محبت [illegible] محبت [illegible] محبت [illegible] محبت [illegible]
[illegible] محبت [illegible] همین [illegible] است همین [illegible]
ظاهر [illegible] محبت [illegible]
[illegible] موجودات [illegible] محبت [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] محبت [illegible] جبلت القلوب علی حب من احسن الیها [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
در نظر اهل محبت [illegible] و ما انا بالباکی علی الحب [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] لکن [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] رحمة للعالمین [illegible]

نمایند بامثال اینست ونعم ما قال قد بینا للحبة قوم وقت ذا القلب المنا طاعتنا و اما امر اول بعد محبت خدا بعبد بما اثر ایی
که محبت خدا بعبد بعد از ضعف محبت عبد بخدا نیست که موقوف باشد با دراک الکمال چنانچه بیان کردیم که معنی محبت عبد بخدا همین
که کمالی هست و محبت بهم رساند بلکه معنی محبت خدا بعبد رضا و خوشنودی اوست از عبد که این رضا موجب کشف غطا و رفع
حجاب از قلب عبد شود و نیز گفتیم که محبت خدا عبارتست از اعطای ثواب و بهره یافتن و معنی تفاوت در درجات دارد بحسب لقا
درجات معرفت هر آنکس که معرفتش بیش محبت خدا او را بیش و آنکه از نعمت محروم و در دوری هاما در عقاب از عقاب و حجابات کاهلی
و غافل خویش که رفتار کند بدو بیش شود با اقدمن هذه الحالة حکم اشرافیه بدان ای عزیز هوشمند و طالب کمال سعادت که انچه گفتیم از محبت
عبد بخدا و محبت خدا بعبد که اکمل اشرف است بعد از ادراک الکمال در طرف محبوب و این رضا و خشنودی از عبد است بقول و اعطای تواب
باو بقول دیگر معنی ظاهر محبت است از طرفین و لیکن معنی دیگر از برای محبت طرفین هست که اولو العزم فهم و دانند و طالب از ادراک آنها
شناسند چون از جمله اسرار است و فهم نهایت دارد اهل کشف و بیان بعبارتها خوش نیاید تبیین هوشیار و فهم که شد که محبت است و
و اقوی آنست که مسلط تا او باشد و موجب هستی ها باشد بر اکثر عباد و محبت این و مساوات او در جهت و شرایط دین و ظاهر آن
که شرافت در و بعضی اقدام از بدان موجزات خدا و عنایت به کرم بود هست آن زنده و هیچ ضرر ضرر نمی‌بود لهذا که الکمال المطلق کمال
لهذا اعلی الاخلاق فهو احسن و رضا علی الاخلاق شرف و اعطای ایشان عوض بر وجه دوام آنکس تقوی یعقضای سبب رحمت محبت شد
بعد از ایشان مکانش سنو شرف در و دو ناصب العیان اصحاب ما عبارات ادراک و جهات آن شرف و بعضی نعمت و مطلق محبت اهل
طلب نا ظرانی ماها از اراده سلسله کامل علی هذه فاینما ملو ساخته با بلا بعضو و بعضی شان که الدنیا مزرعة الاخرة مراد
نمودم معنی این بیان محبت از عالم وجود و نیز آمده که نار غریب و صبغه صاحب و از نیز موجود امثال و اعلام وجود
صالح و مستناد الباطل و ما هو هستی و جود مطلق است که هر یک پیام انها رسانند اولی الاضداد من صفه از ایشان بحمه با لعطا
وجود محبوب و بر قریبه بنگر از عطای مسعود است مقصد او که سبق در محبت باشد بعد از لفظ محبت کافی و هیچ چون دوست داشت
دوست داشتند که چون دوست داشت دوست داشتند دوست داشت فاما ما در من نفایس الحقایق و اللطایف الحسنی و التوفیق
مودت‌ها إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ظاهر ترجمه آنکه اولی بشما و یار
شما و مصلح امور شما از نفس شما و اموال شما خدا و رسول و آنهاکه ایمان آورده اند یعنی خدا و رسول یعنی علی بن ابی طالب و اولاد او
علیهم السلام میباشند که معروف است که موصوف اند باقامه نماز و ادای زکوه در حالتی که راکع اند آنحضرت صادق مروی
که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب مشغول بنماز ظهر بود در رکعت دوم که رکوع بود و حله که بهای آن هزار
حبش بود هدیه بود و پیشکش خدمت حضرت رسول اکرم ارسال داشت و آنحضرت او را بحضرت امیر المؤمنین بخشیده بودند در آن
وقت بر دوش مبارک آنجناب بود که سائلی آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله و اولی بالمؤمنین من انفسهم تصدق علی مسکین
یعنی سلام بر تو ای ولی خدا و اولی و سزاوار تر بمؤمنین از خودشان صدقه ده بر مسکین محتاج آنجناب در حین رکوع هم

حلقه را که مهر آن بکمال انگشتر بود تسلیم و ایشان فرمودند که در آن وقت اینهمه حق آنجناب نازل شد و اولاد آن حضرت
که صاحب منصب امامت میشوند و ظاهر هم همین معنی اند که در حین رکوع تصدق نمودند مثل آنجناب و آنکس که از آنحضرت سؤال کرد
از ملائکه بود و ملک از اولاد رسول الله تعالی باشد و بر دلالت کتاب خصال در احتجاج علی علیه السلام برابی بکر مسطور است که آنحضرت فرمودند
ابوبکر را بشهادت بر مظلوم بعد از آنکه او را از تصدق انگشتر در رکوع سؤال کرد از من خاتم آنجناب را بود بیان و آن بولای تو کفت ای ابی
و ایضا در همان کتاب مروی است که امیر المؤمنین گفت که مسلم بر تو آنحضرت فرموده و اما الخامس و السبعون پس پیغمبر گفت بود من
در مسجد نماز میکردم سائلی آمد و من در رکوع بودم انگشتر را به او دادم پس این آیه در حق من نازل شد و تعدیس در حق من نازل فرموده
سوره نماز را که در باب انکه این آیه در شان حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب نازل شده از طریق عامه و خاصه اخبار وارد شده
که آنجناب در حین رکوع خاتم را تصدق کرد و ابن عباس و غیره ذکر نموده و حکایت آن را کرده اند از انجمله ابو ذر گفته میگوید که روزی با رسول
خدا نماز ظهر را در مسجد میکردم سائلی آمد و سؤال کرد و احدی با و عطائی نکرد دست خود را با سمان بلند کرد و گفت خداوندا گواه باش
که در مسجد رسول تو سؤال کردم و احدی احسان بمن نکرد و حضرت امام المتقین امیر المؤمنین در رکوع بود اشاره بسائل فرمود و خنصر
بعنی انگشت کوچک را که خاتم در آن بود از انگشت کشید آنحضرت سائل برد و حضرت رسول چون این امر را مشاهده فرمود دست
بدعا بلند برداشت و گفت خداوندا برادرم موسی از تو درخواست کرد که شرح صدر و عطا کنی و عقد از زبان او بگشائی وزیری از اهل او مقرر
داری من محمد نبی و صفی توام شرح صدر و تیسیر امرم از تو مسئلت میکنم که علی را که از اهل من است وزیر من قرار دهی و امر او قوت وصل کن
من همین را دارم ابوذر گوید که هنوز رسول خدا این کلام را تمام نفرموده بود که جبرئیل نازل شده این آیه آورد و عرض کرد یا محمد بخوان
إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ الی آخر الآیة بنابر این بدانکه این آیه دلالت میکند بر امامت آنحضرت بلا فصل زیرا که بعد از رسول خدا
ثبوت ولایت و امامت را بر علی کرده اند بعد از رسول خدا پس ظاهر آنست که ولی آنکس است که صاحب اختیار و متصرف در امور مردم
و اولی باشد و این ادعا در علم و قضا نمود جواب نقل میکند اول آنکه از این که اراده اولی بتصرف در امور باشد چنانچه
است که معنی حصر محبت باشد ثانیا آنکه این لفظ جمع اراده واحد مجاز است و اصل در اطلاق حقیقت است پس مراد از الذین
امنوا جمیع مؤمنین است نه آنکه لفظ مخصوص بعلی باشد و محبت بعضی نسبت به بعضی و یاری باشد چنانچه در آیه
وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ که دلالت بر معنی نصرت و محبت دارد ثالثا آنکه این شعر معروف است بر ابی بکر که جاهدوا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ باشد در شان ابی بکر نازل شده که مجاهده با مرتدین نمود پس مناسب است که مراد از الذین امنوا
ابی بکر باشد رابعا انکه علی بن ابی طالب اعرف بمعنی قرآن بود از سایر اصحاب اگر مراد از الذین امنوا آنحضرت بود لازم بود که در
اثبات مدعای خود احتجاج بان کند چنانچه در آیه مباهله بر جمیع مناقب خود متمسک بآنها شده است و عدم احتجاج
آنحضرت بر این امر در اثبات این مدعا کاشف از عدم اراده این مطلب است سلمنا که مقصود از این آیه علی باشد لکن در امامت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله که علی ولی التصرف بود پس مقصود که بعد از رسول صاحب دعوت امامت بود معاهد در این باب قائلیم لکن قول

تلخ کردن بلکه این قاعده و شیوه با بنیان این رساله منافات دارد [illegible] بلکه از ابتدا مقصود تحریر این رساله آن بود که هر مطلبی در آن مسطور
و مطوی شود با ضبط و جمع براهین متعلق شود و اصول و فروع کتاب بر دلیل و برهان است نه بر اجماع محض و نقل اقوال و اقتصار چنانچه
بر ناظر هویدا شد که هر مطلبی در جای خود بیند و علی الترتیب [illegible] و [illegible] ظاهر و هویدا خواهد شد که بنده و اقفی و [illegible]
شایسته کذب است [illegible] در این باب در آیات و اخبار و [illegible] امامت و خلافت و اولی بتصرف بودن
بلا فصل و توحید علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بیان شد [illegible] گوییم که حضرات اهل جماعت یعنی طایفه سنی غالبا
از علما و فضلای ایشان اینست که در مقامات استشهاد برای اثبات مدعا و مطلوب خاص مطالب عامه مثل امام فخر رازی
شاهد بر اثبات مطلب خود آرند و کمال اعتماد و اعتقاد بکلام او دارند و قول او را نص قاطع میدانند و این اعتقاد مبنی
باعتقاد زیادتی فهم و فضیلت او است و الا استشهاد بکلام او صورت ندارد و امام فخر رازی در هر مسئله مخصوص که اصل
باشد در جمیع مقامات [illegible] تحریر و از فهم [illegible] و مطلب [illegible] نظر [illegible] اوست [illegible] فضل
و افضل الجهری [illegible] چنانچه در تفسیر [illegible] که آیه انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
وهم راکعون اعظم دلیل بر بطلان مذهب شیعه است [illegible] اگر حق با ایشان باشد و [illegible] در اثبات امامت علی علیه السلام
صحیح باشد [illegible] لازم میآید که صحابه کبار [illegible] انکار این نص [illegible] شوند و چون [illegible] لازم است که قول ایشان
باور [illegible] حق [illegible] چنین امری [illegible] اتفاق [illegible] اعتقاد ایشان [illegible] شیعه امامت علی
واستدلال انما ولیکم الله [illegible] در باب [illegible] حضرت رسول [illegible] که فرموده من کنت مولاه فهذا
علی مولاه [illegible] از [illegible] روایت [illegible] اعتقاد [illegible]
حاصل [illegible] مقامات [illegible] کتاب [illegible] کرده [illegible] ظاهر [illegible]
حال [illegible] امام فخر [illegible] کامل و پیشوای ایشان است در ابطال مذهب شیعه [illegible]
[illegible] برهان [illegible] اگر حق با ایشان [illegible] بصحابه [illegible] این مطلب [illegible]
[illegible] انصاف [illegible] هیچ [illegible] هیچ [illegible] هیچ [illegible] هیچ [illegible] اثبات
مذهب خود [illegible] امامت [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] منکرین صحابه [illegible]
از ابتدای خلقت عالم تا امروز [illegible] امام فخر [illegible] امام فخر [illegible] کلام کتاب [illegible]
انکار مطلب [illegible] لازم است [illegible] صحابه [illegible] استاد [illegible]
مسموع شده [illegible] صاحب [illegible] ابن [illegible] سعدی [illegible]
[illegible] نفس که خود را [illegible] نام [illegible] برهان در این باب اقامه
نموده که [illegible] برهان عقلی و نه حکمت [illegible] سهل

از شیوخ باشد [illegible] حامد [illegible] که علی ابن ابی طالب افضل رسول است بلکه [illegible] و ثانیاً آنکه اگر مراد اولی بتصرف
باشد مؤمنین در این مطلب [illegible] که خدا و رسول [illegible] متصرف در ایشان و امور ایشان [illegible] چه حاجت بذکر این مطلب
بلکه مراد از انما ولیکم الله و رسوله اینست که آنکه خدا و رسول ناصر ایشان اند [illegible] احتیاج دارند بطلب نصرت [illegible]
غیر [illegible] هر کجا لفظ ولی [illegible] نصرت [illegible] استعمال [illegible] استعمال لفظ [illegible]
[illegible] ثالثاً آنکه زکوة اسم است از برای صدقه واجبه [illegible] و مشهور است که زکوة بر علی [illegible]
و [illegible] تسلیم [illegible] در [illegible] استغراق [illegible] زکوة [illegible]
[illegible] علی علیه السلام
[illegible] تطویل [illegible] امام فخر [illegible] مذهب امامیه
[illegible] امام علی [illegible] انکار [illegible]
[illegible] باطل [illegible]
خلافت [illegible] باطل [illegible]
[illegible] امام علی [illegible] مذهب شیعه [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] صحابه کرام [illegible] انتهی
اقول [illegible] مقام [illegible]
[illegible] شیعه و سنی [illegible]
[illegible] فضلا [illegible] انصاف [illegible] مطلب [illegible]
[illegible] برهان باشد [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
است و عثمان [illegible] شیعه [illegible]
[illegible] خلفا [illegible] جواب [illegible]
[illegible] عقلا [illegible]
اولوا الالباب [illegible] برهان
[illegible]

کرکویا اسطا العرکب تواریخ و سیر بجهة اوست نداده که بعد از محسوسات و شنود از مسموعات نخواند از کتب مفصلات
واقباس نماید از نقول واسانید و اکتساب کند از اهل ذکر و رشد واسباب که تا امر و نهی از ایجاد خداوند و مناط هستی و ثبات منع
خلقت و حفظ اصناف و طبقات موجودات بوجود نکره یعنی نوع انسانی بر این بوده که هر کاه که کوانرا حکام الدین حاصل شود
و بعض حال از نصوص جلیه در استکرابد و مرید شود خداوند قومی می فرستد که با او محاربه کنند و مجرب او را براه راست آرند این کلام کم
خلاف و جرح نیست بدین احلام و ذوی العقول تمام اشکالی نیا بود که خداوند با صادق خود معامله محبوب و مضروب فرماید بوطالب
باطل التمییز و مخبر نماید طریق خدای خداوند اهمال طریق بیضا این بوده که راهی نماید و جاهی نشان دهند انکه راهرا
کرفت بمنزل رسید انکه کاره از جاده نکرفت بر هر جا که رسید هر که رنا شود که محبوب و شتابان آرزو و ساند و که اهل را هماند
و زنجیر بکردن کنند و کشانند و غفار شند و دوانند و ما علی الرسول الا البلاغ را تذکره که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
تشده علی بن ابی طالب الزلزل احلاء بوکشت و خدا کسی را بیعت و حرب او نکماشت حسین بن علی را در صحرای کربلا این همه صد
ندند و خلاف و رو بنها کو دند که این ادوار ان است و انقطاع نمی شود و خداوند قومی را بحرب آن مرتد بی نفرستاد در آس حضرت
یحیی را برای بهر نایکاری جعفر و هدیه بردند از آسمان اهل حرب و از زمین سپاه و عسکری بنامد بیجاره معنی ایجاد و حاصلیت
خلقت و ثمره از انفهمید ما و عالم وجود و موجد و موجود حیرت شده ناتم چند مصلحی که در وارد بنا التشو نما کرد هیچ مرتد ندید
و الذراب ایشان تشید در وجود و حرکات خود هیچ خونی نکرده کرده کرد که امام فخر رشیده صنعت نمود که طایفه راش فیرة الفصل نام کرده
اکر امام فخر این و غیره الفصل اهل این ارزانی بر مشروع او و مشابهان او بابد و این محض مثال ان محل است که گفتند در امر خلد برخم که بمقصد
طریقی بن رسیده و بعقد یرظن ضعیفی و نوع ان برای اعتقاد حاصل نشده بمدانم نوبه جانب بجز طریقی باو رسید و علم حاصل از برای
شد اکر و هر او بابن مرتبه شد است التشرید از طریقی هم علم از برای او حاصل نمیشود لما تجاوز و مثال مسموع شده این است
که در میان اهل جماعه مذکور است که حایشه تو به کرد حال آن که مرد با انصاف میرسم که چه شده و مسئله خلد برخم که تعلق بعلی
ابو طالب دارد بمقصد طریق روایت باو رسیده و ظن ضعیف برای او حاصل نشده و لما مسئله خروج حایشه بر امام عصر
و خلاف و جنگ بنحو که همین و میان اهل جماعه که طایفه و هم مذهب اند با او بلکه بکونه متحد اند و قول امتی در باره خود اصلا
منافع نیست از برای او علم حاصل نمیشود بر همین است که علم نمی کج روی و کج کوی و کج حسابی شده و حرف بحرص سبب و لجاج
کرده خود و حرف حق را هموار بخود نماید و حرف کجرا مثل جبال در دیده خود فرار میدهد و قره العین خود میدانند و حال آنکه حکم است و از
دار متاعخره با خبر است و ابتغام دانسته که چون شخص با خبر از علم است لا کند و مطلب هر کاه خصم همان دلیل را برای خود در
اثبات مطلب خود جاری سازد بر او لازم است که قبول کند و طفره در او و اختلاف ظهر اهل علم بلکه موجب لوم اهل طلب و بیدایش
داند و مناط افتضاح و رسوائی خود شناسد مثلا و بحاوره و مباحثه طلبه عن را بهتر از کان داند و حصر امتیع کند از عمل یعنی
باولی که مستند ظن و کان باشد اما چون خود شخص مسئله سو و عمل ظن نماید و قبول نکند و از شخص که بید بکری نموده

نماید بلکه بد هر چه بر چشم دیدی قبول کن و هیچ کوش شنیدی قبول مکن بعد مفاهی آنکه خود شرح مجموع و شنیده و اعتبار نماید با آنکه
نا مستعمل کنند که هر جبیحا و ثابت است و مال اجسام و اعیاد و عدم بالکه مستقد شان آنست که آتش کرم است چون نار ابراهیم از بیرون کهما انزل
و در آتش بعضی سلسله شبهه نداده و لما سوی طول عنها آن که حقلا و بحال و اهل ترکیب و مزمه حکمت نظری و عطایف تحقیق در الواده
ند قبول او و افضلیت ندانند سهل است حصول لحواند و این طور مباحثه علما و عامه نصر فریکوبند هر چه بکه در خصوص مثال داند و در قد
که مصر خود را بشنید بهمان طور حرکت می نماید و قبول جنبش و از بیاد خدا دیو مقایسه نکنند و حکمت را بطریق مجادله و مناظره مستبلند بکله
دو جیز است با آن قانون و اواب جلی و مناظره بین بدلیلی از جمله حکمت عطالعه دقیق و حدان مرحله بهر که با اینه با کرفتا الجهل و عسر نجی و
و نعوذ بنا و مرجحیت است و الاکراد نفی و اثبات خارج نیست شق ثالث ندارد و انحصر شرط است و مناط اعتبار در محاوره علی خاصه
فروع احتی اصول رعایت انصاف و کناره کیری از جدال و اعتساف اکر این شرط را طرفین مباحثه علما رعایت کردند محض دل
و بین الله مخلی بالطبع از جدال المسائل با قانون حل و اختلاف الکلی مناسبت هو او خواهش نفس از تنوع مسر عنونه بیدار دری فهم مطلب
و وقت در تعبیر و تفهیم و معقد مات و شب بجهه دلیلها وضح و منع اشکال حصیف و کذب اقوال و واضح و عدم و نقض اخبار
ذفعیم مناط احادیث و تهذیب الفاظ از احتمالات و مجازات و مشترکات و معرفت لغت و هر مقامی که کلام از بعضا اصر و رو قه کار
باشد با کلید بکر مکالمه و محاوره در میان آورند و سوای این که طریق حصول مرام و منتظر به است آید و نظوری شرو و جرح آنکه حوان
باطل مشان شود و مرا این جایه بدید آید و ظهوری باشند بمقتضای ه صد و تجتبر التمرد قانون لطف ذاتی و معلمه مسلم و احسن قوم
سیف و جبر بر تعصب محال و فیح که کشف خطا انتم تحامل مطلب و منع حجاب از چهره شاهد مطلوب بجهه ساله طریق طلب
و خداوند رؤف عطوف در ما لله و ادی حیرت و کرفتاری جهل و حسرت ندکر عطان حل عقده خوش راخواهان است و بدید دل
مشاهده جمال عروس مقصود را صاحب العین منکر نشد در وادی الجهل افرید کذارد و ان بیت الشریف علم ملحق و وارد شد الی صلوا اکبرا
انکار بعضی از جند و طالب کیمیای علم و دهر جیز بلند و در هر کوشکار متخیل و امر مهر فهم و طالب عقیده نفویق است انقدر صو و رس
و تحقق نکردن در برهان و دلیل است مکر صحیح موعظه حسنه غیر برهان و دلیل است چون ذهنشان مسبوق به شبهه است و ملترم
و جدل است و الذهن در سامعه شان ناتمر و مانند او منجر میشد بدل شان اهل کفر چه کافی که یهود و نصاری و مجوس باشند و چه غیر
کافر جاهلی که دارند و اثر عقیده تنبیت بحر مرام آن بحثی که در معارض خلاف و زیغ خود کفر کر عقلا پسند باشد در دو ساو خدا لیسد
باشد و در حقیقی کدام است که فهم کرامت اهل کفر از باب مشتبر کار این بکوبد که اهل ایمان از عهده ما بیا مدند و برهان و دلیل
شوانستند مار اصحاب و متقاعد کنند آیا در محاوره بنجر یا ابوجهل چه خواهد کفت آیا آدم و ابراهیم امام شو و تفسیر آن حضرت
برای او ذکر نموده آیا بقول این دخوش روی و شرح زنانی و خوش سلیقی و اطراف حرمت نکرد و عرب سالومکالمه نمود
آیا بعد از آنکه مشاهده فرمود که مواعظ و نصایح او در او و براهین و ادله او نکرد معجزات باهره و علم لا تعد و لا تحصی از چهره او بنا
و بر او منکشف شد که بر اه کج افتاده و با ختیار خود آتش جهنم را برای خود مهیا و آماده می کند ما این همه راهب قبول نکرده

بان جناب ... هنگام خواست از خانه بیرون آید مرغ ... از ...
دیگر ... حضرت رسول ... حضرت فرمود ندای ابو جهل
دیدی که ... ایمان ... معجزه ... ایمان آورم آنحضرت صلی الله
علیه وآله فرمودند که ... معجزه ... معجزه سوای ...
از برای تو ظاهر کردی که ایمان بیاورم حضرت فرمود چه معجزه میخواهی عرض کرد بگو که ... و از خانه بیرون
حضرت فرمود همان مرغ بگوید و از همان جا که ... بصوت بلند ... ایها الطیر ... باذن الله ...
جان آمده و پر و بال ... حضرت روح العالمین فداه آمد حضرت فرمود
ای مرغ ... حکایت بکن ...
حال ... حضرت فرمود ... ابو جهل ...
بصورت خود ... ابو جهل این معجزه را مشاهده نمود ... ساحری ...
... ابو جهل ... ایمان ...
... سوای جدال و عناد و لجاج ...
...
نبوت و امامت و اعتراف بمعاد و حساب و میزان و عذاب آخرت و بهشت و جهنم ...
و از آن روز ...
... ابو جهل و آنحضرت ... طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین ... یهود و نصاری و سایر طوایف ...
...
... صدق ... سال ...

در بیت ... و گفت ... مرده را ... باد ...
...
...
...
... سبحانه ...
...
...
...
...
... الامام ...
... والسلام الحاصل در جواب ... اولاً ...
... ثانیاً ...
... اولی الامر ...
... اما ...
... خدا و رسول
... المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض ...
... الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون ...
... والذین آمنوا
...
...
... علی بن ابی طالب صلوات
علیه ...
...
... فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ...
... مجمع البیان ... امامان همامان محمد
علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما ... امیر المؤمنین ...

مقاتله فرموده با ناکثین و مارقین و قاسطین و صاحب مجمع گفته که مؤید این حدیث است حدیثی که حضرت رسول صلعم بعد از آنکه علم را
علم را در خیبر به حضرت داد و کاری از پیش نبرده بود فرمود فردا علم را بدست کسی دهم که دوست میدارد خدا و رسول را و دوست میدارند او را
خدا و رسول کرار غیر فرار است و نمیگردد تا اینکه خدا فتح و ظفر را بدست او عطا فرماید چون فردا آن
علم را بدست علی بن ابی طالب مرحمت فرموده بود و دشمن ظاهر شد که چگونه فتح خیبر را کرد که تا قیام قیامت دیده احباب و
آن خانواده از آن معنی منور و روشن و دیده اعداء تیره و سیاه است و از حذیفه روایت کرده که این آیه در حق مهدی آخر الزمان و اصحاب او
نازل شده و صاحب مجمع البیان گفته که [illegible] فسوف یأتی الله بقوم
یحبهم و یحبونه که دلالت دارد بر اینکه آن قوم هنوز موجود نشده اند [illegible] کلمه سوف و این معنی منافی [illegible]
ندارد و اما ایراد چهارم که گفت حضرت علی بن ابی طالب اعرف بقرآن و معنی قرآن بود از سایر اصحاب اگر این در شان آنحضرت نازل شده
بایستی که به این استدلال میکرد [illegible] مطلب که خلیفه او است باوجود آنکه در مناقب آیه
مباهله و غیره [illegible] و جواب گوییم که در باب مباهله و غیره که خود ایشان قائلند که این آیات در شان
حضرت [illegible] نص خفی صریح
که انحضرت در بیان [illegible] صورت [illegible] تصریح
کرده [illegible] که این آیه در شان آنحضرت نازل شده و الا در مناقب خود ذکر میفرمود اما
کریمه [illegible] و اما ایراد پنجم که گفت مؤمنین در ولی
بمعنی متصرف بودن خدا و رسول در امور ایشان ناصح بود نه حاجت بود که این مطلب ذکر شود بلکه مقصود نصرت و محبت است که
مؤمنان را حال شود که خدا و رسول ناصر و محب ایشانند در جواب گوییم که همچنانکه مؤمنین محتاجند به اینکه متصرف بودن خدا و
رسول را در امور خود دانسته باشند تفاوتی ندارد بلکه علم باولی الامر لازم تر است که اولی بتصرف در امور که ایشانند بمصالح
البته لازم خواهد بود پس ظاهر شد ضعف این کلام نیز و اما ایراد ششم که گفت زکوة صدقه است و حضرت علی بن ابی طالب
زکوة واجب بر او نبود که در وقت نماز ادا کند و علاوه که لایق باستغراق آنجناب در حال نماز نبود که التفات بسائل کند و
دست دراز کند و ... انگشتر مبارک را بیرون آورد با حال استغراق که مبارک آنحضرت داشت جواب گوییم که استغراق ناشی
از کمال وجود است و کمال وجود احاطه بجمیع مقامات دارد پس در هر حال که خواهد التفات بامری کند منافی و مصادم با کمال او نیست
و حال آنکه این ایراد در وقتی لازم است که در اصل سؤال سائل و سلب و عطای مسئول عنه حکمی نباشد و ما راه برده
که حکم نهادن آن قائل شویم از جمله ارشاد خلق بعلو درجه صدقه در نماز است به جهت عدم جواز رد سائل در وقت سؤال و ارشاد
در حق عباد الله و شاید اطلاع بر قصد سائل که انحضرت صلوات الله از علم باطن بحال قصد سائل داشت که با علم بقصد سائل حرمت ساختن او حرام است و در اینها از حکم و مصالح که خدا و رسول میدانند پس ایراد که کرد حال آن

بنار

حالت صدقه دادن چه منافی دارد و منافی با خضوع و خشوع است در نهایت ظاهر است الحاصل از برای شخصی که اندک هوش داشته باشد از قواعدی که ایشان از برای خود مقرر و اصولی که مؤسس کرده اند که امام واجب نیست که معصوم باشد و نه
نداند که افضل از جمیع باشد و لزومی ندارد که از جانب خدا تعیین شده باشد و نباید که منصوص از جانب پیغمبر باشد پنهان
نیست و امر آنکه تصدیق و راستی و نیکی و سروری از جمیع ایشان بعد ما استدراک تدارک و فضیلت ایشان ظاهر
چون بر متأمل ظاهر میگردد که چه کرده اند و چه مفسده بر تصور و تبیین نیست قاعده عقل و نقل و عادت و مقصد بقوی العقول و
اهل علم پوشیده نیست بلکه هر جا که ایشان را توفیق و سرزنش میکنند و در معرض تهمت در میاورند و موجب طعن و لعن او
شده اند علاوه و سواس خناس هم با شیطان قرار داده که خلق را بوسوسه مرتکب معصیت و خلاف و رزی بخدا میدارند
و چون که نفس شد دانها را بفریبد تسویلات نفس و استغفار میدانند بر آن هم و نجوم را خوش نقش و نگار دیدند و تا بر آن آتش تمام
در نظر ایشان جلوه داده و از جان و دل طالب شهرت و جاه شدند و آن نعل ها مثل کار ایشان قرة العین ایشان است
و جمعی که اطراف خود بسته و ملتذ و محظوظ میشوند جمع آوری مال دنیا و حطام چرک دار و رای بی حد
و راحت و استراحت و خوش گذرانی می دانند با این همه دواعی ناچار اند که میخوانند امام نفی عصمت و فضیلت و منصوص بودن
از جانب خدا و پیغمبر را [illegible] نماید که ایشان خود این سخنهای نامربوط ضعیف اصلا اعتقاد ندارند چگونه
میشود که هر یک از علمای ایشان قولشان در جاهای دیگر سوای مسئله امامت پسندیده است و حکما و علما شده اند و کتابها
نوشته اند و مراتب عقلیات صاحب ید طولی هستند و اهل برهان و نظر اند و در این باب سخنهای چند میگویند که کلمه باب را
می باید که چنین عبارتی از عصا در شود همان است که ... باجماع خلیفه تعیین کردند و جمعی مرتکب نصب خلیفه شدند
باعث شد مکاره به مقوله عبارتها بگویند و از افتضاح در نظر عوام هم روا نمیدارند و امام فخر که این همه مدارا ... شده و
متعصب که هیچ یک از ابنای او در این مسئله مدبر نخواهند بود ... نموده سالهای سال است خداوند خواهد حجت
علیم است که در حال ... که فرمود پس ... قوله تعالی
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین
ظاهر شد که [illegible] سلسله انبیا و اوصیا باخلوص و مطهر و منصوب و منظور و صفاوت بوده
تشریف احبا و اصطفا بوسائل و ابلاغ کن آن حکمی که ترا با آن مأمور فرموده ایم زیرا که اگر ابلاغ نکنی پس ادای اقدام رسالت ما را
نکرده و ... و ... و محفوظ ... بدرستیکه خدا هدایت نمی نماید
قوم کافرین را بدانکه نزول این آیه در باب نصب کردن حضرت رسول صلعم و عطای منصب خلافت و وصایت و امارت و حالها
در حجر ولایت ... بامامت حضرت امام المتقین و سید الموحدین و سید الوصیین اسد الله الغالب مفرق
الکتائب الغالب کل غالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه من رب العالمین است و اجماع اهل تفسیر بر شعر و محمد بن

از ایشان است که نزول آیه شریفه در اثبات این مدعا است و منکری ندارد مکر شرذمه قلیله از اهل عامه که در تعلق با آنحضرت حرف زده اند
واکثر ایشان در این خصوص سخن ندارند که منکر و اثبات مدعا با این آیه کرده اند و هر دو قسم از انکار ایشان به براهین قاطعه و ادله واضحه
باطل و عاطل و مردود است چنانچه در آیه شریفه انما ولیکم الله و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم بیان شد و ان شاء الله الرحمن در مقام
اقدام به بیان تمام انتقاد و مردود بودن کلمات ایشان بر وجه تمام خواهیم نمود مخفی نماند که ظهور و شیوع این مطلب در نظر مؤالف
و مخالف از آن زیاده است که محتاج بیان و تنبیه و برهان باشد لیکن چون خصم لجوج و بحث بر کشند و حسود و عنود و مصر بر غلط
اندازی و کج رفتاری خود و شیوه ایشان است علما راشدین و فضلا راسخین از برای رفع مغالطه ایشان که باعث گمراهی خلق خدا شده
تصنیفات و تالیفات کرده و در کمال فصاحت و بلاغت دفع شبهات و مغالطهای ایشان کرده اند و در بیان آیه سابقه نیز بیان
کردیم که ایشان در بدایة الامر شورا خلیفه تعیین کردند و چون بخود آمدند بسلطنت کاری و استبداد خود معترف شدند و از عمل
خود نادم و پشیمان و حیران و پریشان بودند و مدعیان هم چون بیاداری و حفظ خلافت و طلب مرحمت مال اسلام و مسلمانان و حقوق
سادات و فقرا و ضعفا را ضایع کرده بیت المال را تمام اسباب غلبه و حصول مطلوب در غیر موضع خود و مواد خیر بلیغ تمام باطل
کردند و عالم المنافقین و اوباش بودند در هر کوشه که شیعه متقی یافتند انواع عذاب و عقاب و اذیت و سیاست کردند که مبادا دوستان
آنحضرت یعنی علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در خدمت آنجناب جمع شوند و کار بجائی رسد که حق بر کرو را کیرد و ما ابتکر دیما
بجائی رسانیدند که فرایض اکر آنحضرت بموجب وصیت جناب پیغمبر جمع کرده بدست گرفته نزد ایشان آمد که این قرآنیست که خدا نازل
و نقل سیر حجرا قرآن غیر شده و حرفی زیاد و کم نیست حسب الوصیت این عم خود رسول خدا جمع کرده ام برشما الاتمام قد آ
کرده آن حجت اوما شد آن از دین و کتبها و از ان دوستان آنحضرت تکو قسد و التفات نکردند و گفتند که ما خود قرآن داریم و همان ما را کافی است
قرآن خود امروز بکار نداریم برای خود نگهدار آن جناب فرمود که دیگر این قرآن را نخواهید دید تا ظهور فرزند من که قائم آل محمد است گفتند ما
نداریم و آن جناب قرآن را با خود بر آورده و با آنحضرت و اولاد طاهرین کردند آنچه کردند آنچه اهم بود و مکر آنکه خواستند که دنیا
از دست شان بیرون نرود و مرجعیت و مالکیت و جمع آوری مال و تحصیل حرمت و اقبال و انواع حطام دنیوی و رونق
مقام اخروی بجای خود ماند و کوشش خود ایشان مسئله امامت و لایق بامامت از هر کس بهتر و خوب میدانستند و الامر هکذا
با وجود کفت و نعل لمالک عمر بر همان است که خود کرده اند بر وجه و شاه و ترکیب شده ابواسطه ای و بر سر چون بیشوایان ایشان
هر یک چنین لحال شدند با وجود معاشرت با پیغمبر و دولت صحبت آن حضرت و در اوقات و بعضها و نوانتها این طور رفتار نمود ند
متابعان ایشان کنند از او الخدمت آن جناب را کردند و از ملا و ما شهر به مهر بزرگان دین بازخود بهره یاب شده اند
ایشان چگونه خواهد بود و چرا امام فخر و امثال آن منکر غدیر خم نشوند و چرا طرح حدیث مشهور را که کنند که خود آن ممکن
حدیث غدیر خم به هفت صد طریق بر من رسیده و ظن ضعیف بر وقوع این امر یعنی نصب بخلافت برای من حاصل است
و حال آنکه احوال حاشیه را که خلاف وصیت حضرت رسول خدا او سیر شده میکوید که مشهور است که از اعمال امیر خود توبه کرد

وبکفرنی

وبایدطریق باید و رایت فوز کردن عاقبت وسیله حال که امام فخر مردود بر که ایشان است چنین عبارت کوید و بر و از بعضی اهل
علم که بسند و به انکار حدیث غدیر خم با بر وقش بنا به طایفکران چنانکه کفت و چیق قاطع نیست عموم اول کر بیع که عموم و احادیثی که
از طرق خاصه و عامه در این باب وارد شده که مقصود از آیه شریفه امر خدا و ندا است حضرت رسول را بر نصب آنحضرت بخلافت
و تعیین انتخاب لوید است تصریح بامامت آنحضرت بامامت و بعضی بر دیکران بعدم این کتابت هر از یکی از ائمه کو سالیم و
بعضی از شبهات که اهل عناد و لجاج در کلام ایشان بهم ها کرده اند و جمع کثیر نادیده طالبان راه هدایت و هواداران شاه ولایت
و محبان خاندان عصمت و نور و مشام جان شریعت بنیاد اثبات ان از تحقیقات بر اشخاص بدون از قدر محظور و مطرح شوند اند رجا
خطاب کل الذی محضر شود اول انه اعز که مطلب عمده است که در مقام باید ذکر شود اول بعض از احادیث که عامه بخود ذکر
کرده اند که نزول این شریفه در شان جناب مستوره حضرت امام علی بن ابی طالب صلوات الله علیه است زیرا که و لیست مطلب
نزول تعلیم اسلام الصبار و کفایت کار است ثانی ذکر بعضی از احادیث که از طریق شیعه در این باب وارد شده و ایراد کردیم
انها باید مسالک و در سلاری بین محمد و خبر ایشان دیگر اهل خصوصیت انکار کنند و منقول است ثالث شبهات که دوام حدیث غدیر خم
حضرت رسول خدا فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه ظاهر حمل کرده اند و دفع از آنها بر وجه که صواب و توفیق الهی رفیق حمیر
انما فالاهی و بایت حیدر کرار عیفر و از کر و دفع اصطلاحی سکوت و مغالطات ایشان باشد اما احادیث که از طرق عامه در این باب وارد
شده از ابی سعید الخدری روایت کرده که این آیه در شان علی بن ابی طالب نازل شده که روز غدیر خم رسول خدا دست آنحضرت را
گرفت و فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس از آن عمر حضرت علی بن ابی طالب آمد و گفت
هنیئا لك یا بن ابی طالب صبح کردی تو و شام کردی که مولای من و مولای هر مومن و مومنه هستی و ابن عباس نیز همین طریق روایت کرده
و براء بن عازب نیز باین مضمون همین مضمون را روایت کرده و صاحب مجمع البیان از ثعلبی و حسکانی نیز روایت کرده که ارجحه
عامه اند و زیاده از احادیث مذکوره در کتب اهل عامه مذکور است و شاهد بر مدعا امر فخر رازی است که میکوید حدیث غدیر خم
به هفتصد روایت من رسیده اکر تمام از ان طرق عامه باشد که الا تمام الدو ثلث از طرق عامه خواهد بود چنانچه کسی کتب صحاح
ایشان را مطالعه نماید و کتب احادیث شیعه را ببیند خلاصه از کتبی که حیاة طرق من صحاح در این باب و سایر مسائل اتفاق افتاده
مثل الطرائف لابن طاوس و شافی سید مرتضی علیه الرحمه و کتب اخوند مجلسی طاب ثراه المعتبر ذلك بر و بطالب شوید که جمعی از علما
ایشان در این باب احادیث صحیحه نقل میکنند و خود اعتراف بوقوع این امر کنند بر تصریح حضرت رسول خدا بخلافت و وصایت و نیابت
و اطلاق بصریح یعنی حضرت امیر مومنان و مولای متقیان اسد الله الغالب علی بن ابی طالب باشد کرده و انکاری ندارند حتی که در انند
معنی لفظ مولی است که بمعنی محبت یا ناصر که کمترین ما قدر آنکه این لفظ دلالت اولی بتصرف بودن ندارد و ان شاء الله بعد
از ذکر احادیث مرویه از شیعه اثنی عشری بیان معنی ایشان از برای لفظ مولی آن اقدام خواهد رفت و در دلیل مطالب بیم کر برای دفع
شبهات ایشان در این باب مستقل کرده ایم اما احادیثی که از طرق خاصه در این باب وارد شده بیش از آنست که اورا احصا توان

بالسيد ... احاطه با ايشان ... امكان باشد و الحق درين باب كه احاديث و اخبار خارج از اندازه است ... هم كتب كه مملو شده
... واضح ... كه جمعيت ... غدير خم هفتاد هزار نفر بوده الله اكبر همگی اين عبارت از لفظ مبارك
حضرت ... يعنی پيغمبر آخر الزمان استماع نمودند و اين جمعيت بعد از مراجعت باوطان خود متفرق شدند فوج فوج
... برای خلق ... حاضر نبودند نقل كردند ... هر كس ... است كه ... اغلب ...
هر كه ... اخبار ... ميكردند يا ... قطع از خبر ايشان حاصل ميشود چگونه است اين خبر كه ...
... رسيده باشد و از ايشان بديگران و هم چنين دست بدست بيكديگر گفتند كه ...
تمام اهل ... رسيده ... [illegible] ...
... [illegible] ... از ابن عباس و جابر بن عبد الله
مرويست كه خدا ... پيغمبر آخر الزمان ... نصب علی بن ابی طالب ع بخلافت و اخبار ايشان بولايت آنجناب حضرت رسول صلی الله عليه
... كه مبادا ... آنحضرت ... [illegible] ...
پس اصحاب ... آنحضرت ... اهل ايمان علی بن ابی طالب را ... فرمود من كنت مولاه فعلی
مولاه و اين ... و ثعلبی ... از حضرت باقر ...
... اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتی ... كامل كردانيدم ...
... آنحضرت ... كه كمال دين بولايت علی بن ابی طالب است و مقصود ...
است كه ... ولايت علی بن ابی طالب ...
... فلان و فلان ...
... [illegible] ...
... يا ايها الرسول بلغ ... يا ايها الناس
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... شهادت ...
... احكام خدا ... [illegible] ...
... اللهم اشهد ... [illegible] ...
... [illegible] ... صلوات الله
عليهم اجمعين ... اول ...

اب

اينست كه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... از آنحضرت ...
خداوند ... ولايت علی بن ابی طالب ... و اولوا الامر ...
... ولايت اولی الامر ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... يا ايها الرسول بلغ ما انزل
اليك ... [illegible] ...
... يا ايها الناس من كنت مولاه فهذا علی مولاه ... آنحضرت ...
... [illegible] ...
... اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتی ...
... ولايت علی بن ابی طالب ... [illegible] ...
... [illegible] ... امير المؤمنين و امام المتقين
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

اعتبار است که از روی معرفت باشد و معرفت او را گویند که ذات خداوند را از نقایص منزه داند و از اوصاف عیر لایق معنی ساخته
من جمله تنزیه از احتمال الشریک برای خداست و این نوعی نفس توحید است پس ظاهر شد که ولایت بی شناسایی امور و معرفت راه
دور و ... و قبول نمودن است بلکه ولایت متمم توحید و حکم آنک شروط لا اله الا الله من جمله شروط آنست
عزم مشروط بدون تحقق شرط که مضبوط شود و ... ایشان ... کمال المنوط گردد آنکه کفایت کند کسی به شروط ارباب
ناکرده است ... و اینکه حکم الذی ... تحقق در ... که خاتم ... موجب معظم و توقیر کلامی بی نظر است
در طلب شروط ... که ... باشد خاتم ... اثبات ناقص باشد ... باشد و صل علی ظهر ... افضل
الصلوات و ... اشرف التسلیمات تنبیه اگر کسی را بخاطر رسد که در حدیث مروی از ابن عباس ... عند
و همین حدیث کتاب الفضل از حضرت صادق ... مذکور شد مذکور بود که چون ... علی ... الزمان ... بود که ... لو
جز هذا ... علی بن ابی طالب ... اتحاب ... اینکه ... شود ... ذکر ... همچنین مضمون حدیث ... آن
بود که چون ... و ... الذی ... امر شد ... اگر ... معنی ... که ...
و امثال اینکه در جواب این است که ... مذکور است ... الذی ... است که ... باشد
بهمان تفصیلی که در ... است جهل ... تمام مذکور شد ... بالقرآن ... تعلیم
و همین قاعده است ... و مراتب تعلیم و تعلم ... دین ... و ... صنایع و ...
شواهد بر صدق این مدعاست ما ... عبارات مشکل ... طرق ... نیست ... ثم ...
... الاصطلاح ... بیان اصطلاح ... ایشان ... در کار ... حرکت
... اجبار ... ضعیف ... و حدیث ... ضعیف ... و حدیث در ... کثرت ... است
... و صدا ... کثرت ... چون ... صاحب ... حاصل ... طرف ...
... خاطر ... احتمال ... صلاح ... ایشان ... و زینت ...
و چون ... شوکت ... حکم ... شاهد ... و ... حکم ... مطلع ... طالع ... حکم
... اظهار و انکشاف ... شد ... بود که ... منافقین زبان ... ... حوت
... ثابت ... داشته ... و کر و ... کرده ... ظاهر ... اقدام ... کرده ... مصدق
... خلاف ... و ... است ... احکام ... ایکه اعلم
... سلطان ... ظاهر ... است ... مشاهده ... امور و ... ظاهر ... و ... آنرا
... مشهود ... اگر ... بسلوک ... و ... طباع ... است ... خاطر ... معرفت
... و ... و ... حکم ... خصم ... کار ... چون ... دقیق

قدری

قدری ... بدین طول ... دیگر ... احبار ... باب حدیث ... امام محمد باقر ... مذکور است که حضرت رسول ... جبرئیل
نازل شد و گفت خداوند ... اسلام ... که ... بعضی ... حضرت ... رسول ... کرده بعد
اکمال الدین و ... خود ... احکام و شرایع ... و ... اهل ... خلق ... صریح ... گ
ولایت ... بعد ... خود ... خلق ... شد ... حضرت ... خدای ... امور ...
که تبلیغ کن ... خود ... صریح که ... هر کس ... مطلع ... داخل ... اداب
و زکوة و صیام ... ایشان ... تعلیم ... است ... علی بن ابی طالب است
فرایض و واجبات که خلق را تعلیم ... حکم ... صلوة ... ایها الناس ...
الزمان ... سرت ... جبرئیل ... اقبال ... است ...
حج ... ارکان و اجزا ... امر ... که ... اهل ... طرف
و آن روز ... الاسلام ... هفتاد هزار ... هفتاد هزار ...
... ایشان ... حضرت رسول ... علی
ابی طالب ... ایشان ... حضرت ... مکه ... بند
... آن ... شد ... اسلام ... واجب و لازم ...
... خود ... علوم ...
... الغدیر است ... علی بن ابی طا
است ... مولای ایشان و مولای ...
هر مومن و مومنه که علی بن ابی طالب است ... امام ... ولایت ... و معا
... اکملت لکم دینکم
بولایت ولی خود علی بن ابی طالب ... است ...
او وطاعت ... امر ... طاعت ... کرده ... خلق
خود کسی که بشناسد او را از اهل ایمان خواهد بود و کسی که انکار کند او را ... است ... احوا
عهد هر که ملاقات کند ... اهل بهشت ... جهنم ... محمد
یا ... علی ... علم ... ایشان ... جبرئیل ... خدا
جلیل ... آن جناب ... علی بن ابی طالب ... و ...
از جبرئیل ... خداوند ... جبرئیل ... آن جناب صلی الله

علیه السلام با همراهان که هفتاد هزار نفر بودند رسید [illegible] جبرئیل [illegible] نازل شد و [illegible] تکرار کرد [illegible] خداوند [illegible]
علی را امام کن [illegible] خدا را با خلق [illegible] آن جناب تأمل فرمود تا رسید [illegible] آن وقت جبرئیل
نازل شد با همان حکم الهی [illegible] آن حضرت امر الهی خبر داد آنحضرت فرمود ای جبرئیل [illegible] از قوم خود [illegible]
شاید مرا تکذیب نمایند و قول مرا قبول نکنند [illegible] علی را تأمل فرمود و از آنجا کوچ کرد تا رسید بغدیر خم که [illegible] پیش از جحفه
[illegible] جبرئیل [illegible] نازل شد و آن حضرت را منع از حرکت از آنجا کرد و گفت خداوند
ترا سلام میرساند [illegible] امامت و ولایت علی [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] آن حضرت امر کرد [illegible]
[illegible] منادی ندا کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] والله يعصمك من الناس [illegible]
[illegible] يا ايها الناس [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]
که علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و
يؤتون الزكوة وهم راكعون [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] يقولون بالسنتهم ما
لیس

فی قلوبهم

فی قلوبهم [illegible] علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] يا ايها الرسول
بلغ ما انزل اليك من ربك في علي وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]

پس علی بن ابی طالب و بعد از او امام شما است ای معاشر ناس کراهت نشوید از او و دوری نکنید و تکبر نکنید از قبول ولایت

او راضی باشید بحکم او و هدایت میکند او شما را بحق و عامل بآن است در آنکه گوید و یکند مصالح کننده باطل و نهی کننده از غیر خدا

و پروا ندارد در راه حق و ارشاد بر نهج او و لوم لائم بلکه رسیکه اوست اول کسی که ایمان بخدا و رسول آورده او است که خود نثار در سقام فدا

رسول خدا او آورده و او است که با رسول خدا او فتی بود که احدی خدا را عبادت نمیکرد ای معاشر ناس او را تفضیل بدهید بدرستی که خدا او را

تفضیل و برتری داده و بر شما و قبول کنید او را بدرستی که خدا او را منصوب ساخته و امامت عطا فرموده ای معاشر ناس بدرستی که علی

ابی طالب از جانب خدا پیشوای شما است و خدا قبول نمیکند توبه هر کس را که انکار ولایت او را نماید و نمی آمرزد خدا هر کرا او را حقا

بحد است که منکر او را بعذاب الیم معذب سازد ابدا الابدین و دهر الداهرین پس حذر کنید از مخالفت او که خواهید افتاد در نار

که وقود او ناس و حجاره است ایها الناس قسم بخدا که جمیع انبیاء پیش از من و مرسلین از ایشان بشارت داده شد بنبوت من و من

خاتم ایشانم هستم و حجتم بر همه مخلوقین از اهل سموات و ارضین پس هر که در این مقام شک کند شک در همه کرده و شک آورد در همه نار او

نار است ای معاشر ناس تدبر کنید در قرآن و آیات او و نظر کنید در محکمات و تابع متشابه او مشوید بعد قسم بخدا که واضح نمی شود

برای شما اوامر و نواهی مگر بواسطه آن کسی که من دست او را گرفته و او را بالا می برم آورده ام و بازوی او را گرفته

و شما را اعلام میکنم که هر کس من مولای اویم علی مولای او است علی بن ابی طالب صاحب اختیار او و صاحب اختیار مومنین و بنای او هستم بر این جوان حاضر علی بن ابی طالب

اختیار او است و او برادر و وصی من است ایها الناس بدانید که علی بن ابی طالب و اولاد طیبین من که از نسل او بهم میرسند ایشان

ثقل اصغرند و قرآن ثقل اکبر است و هر یک اخبار میکنند از صاحب خود اهل بیت من با قرآن کاشف صدق و راستی یکدیگرند و از هم

جدا نمیشوند تا آنکه وارد شوند بر من بر سر حوض کوثر ایشان امنای خدا در خلق او هستند و حکام خدا در زمین اند آگاه باشید

که ادا کردم حکم خدا را گفتم آگاه باشید که تبلیغ امر الهی را نمودم آگاه باشید که بخلق اسماع نمودم آگاه باشید که مطلب را واضح ساختم آگاه

باشید که خداوند من گفت و من بشما گفتم آگاه باشید که نیست امیر مومنین و مولا و صاحب اختیار و اولی بتصرف در امور شما

مگر این برادر حاضر علی بن ابی طالب برادر من و حلال و مباح نیست امارة و بزرگی مومنین از برای احدی سوای او بعد از آن بازوی

مبارک حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب را گرفت و آنقدر بلند فرمود که پای آنحضرت محاذی زانوی مبارک حضرت رسول

شد و بزبان فصیح و آواز ملیح فرمود ایها الناس هذا علی اخی و وصیی و واعی علمی و خلیفتی علی امتی یعنی ای معاشر حضار

که این مرد معروف شما که علی بن ابی طالب است برادر من و وصی من و ظرف علم من و جانشین من و خلیفه من است بر امت

که مفسر کتاب خدا و داعی بسوی خدا و عامل بآنچه رضای خدا در آنست میباشد این است که محاربه اعدای دین و موالی احباء

دین است اینست که مواظب طاعت خدا و ناهی از معصیت او است این است امیر المومنین و امام هادی و راهنمای دین و قاتل ناکثین

و قاسطین و مارقین است بامر خدا من پیش خود و از روی هوای نفس نمی گویم اللهم وال من والاه و عاد من عاداه والعن من انکره و اغضب

علی من جحد حقه یعنی خداوندا دوستی کن با هر که دوست او باشد و دشمنی کن با هر که دشمن باشد او را و لعنت کن هر که منکر او شود

و نصب

و غضب کن هر که انکار حق او کند خداوند تو فرمودی مرا و واجب کردی بر من که علی بن ابی طالب را نصب نمایم الیوم اکملت لکم

فرمودی دین شما را خود بولایت او و اتمام کردی نعمت را بر ایشان و راضی شدی برای ایشان اسلام را این کرامت و فرمودی که هر کس غیر از

اسلام طلب کند دینی از او قبول نمیشود و او در آخرت از زیانکاران است بارخدایا ترا شاهد میگیرم که امر ترا تبلیغ نمودم و حکم ترا رسانیدم و مقصود

کوتاهی در این باب نکردم ای معاشر ناس این علی یاری کننده ترین شما است برای من و او سزاوارترین شما است بمن و او نزدیکترین شما

و عزیزترین همه شما است بر من و خدا و من هر دو از او راضی هستیم و نازل نشده آیه رضا در قرآن مگر در حق او و خطاب نفرموده

یا ایها الذین آمنوا مگر اینکه ابتدا باو کرده و نازل نشده مدحی در قرآن مگر در حق او و شهادت داده خدا به بهشت در هل اتی علی الانسان

مگر برای او و سورة هل اتی در شأن دیگری نازل نشده مگر در شأن او ای معاشر ناس علی یاری دین خدا است و جهاد کننده در راه او

و او است تقی نقی هادی مهدی پیغمبر شما بهترین پیغمبران و وصی شما بهترین وصیان و فرزندان او بهترین اوصیا هستند معاشر

ناس هر پیغمبری از صلب او است و فرزندان من از صلب علی است معاشر ناس بدرستیکه شیطان آدم را از بهشت بیرون کرد از راه

حسد پس حسد با علی مورزید که باعث حبط اعمال شما شود و موجب لغزش شما گردد زیرا که آدم بسبب خطیئه واحده از بهشت بزمین آمد

و حال آنکه صفوة الله بود پس چگونه است حال شما و حال آنکه شما اهل خلاف و دشمنید و حال آنکه شما هستید و در میان شما دشمنان خدا آگاه باشید

که بغض نمیدارد علی را مگر شقی و دوست نمیدارد علی را مگر تقی و اعتقاد نمیکند مگر مومن و العصر نازل شده معاشر ناس هر چیز را خدا حلال

فرموده همه شما آن را حلال کردم و هر چیز را حرام کرده همه شما آن را حرام کردم و هر چه حرام نکردم تغییر ندادم پس بر شما لازم است

که سلوک آن نمائید و حفظ نمائید احکام الهی را و بیان ملاکات خود و وصیت کنید و تغییر ندهید و تبدیل ننمائید که امروز بشما حکم الهی را

محکم پس باید بگذارید امر بمعروف و نهی از منکر کنید و بدانید که رأس و عمده امر بمعروف اینست که قبول کنید قول

من که بشما رسانیده ام و بآنکه غایب است برسانید و اگر مخالفت نکنند بگوئید که این حکم از امر خدا است و هیچ امر بمعروف و نهی از منکری نیست بدون امام

کار مهم را او مرال شایسته تر باشد و منکر تاثیر نکند و بشما امر بمعروف و نهی از منکر را حکم الهی که جمیع شان است علم بایشان بد ایشان است

معاشر ناس قرآن شما را اعلام کرد که امامان بعد از علی فرزندان او هستند بدرستیکه من بشما اعلام کردم که اولاد علی بن ابی طالب

از من اند و خداوند تصریح فرموده در قرآن بآن در مطلب و جعلها کلمة باقیة فی عقبه یعنی قرار داده معنی رسالت خدا

اولاد علی را بجهة آن تا قیامت باقی بعد از او الیوم القیمة و گفتم بشما اگر تضلوا ان تمسکتم بهما یعنی هرگز گمراه نمیشوید اگر تمسک

بایشان شوید و دست خلوص و ارادت بایشان بزنید و اطاعت ایشان بر شما واجب و حتم است بر شما که اطاعت قول خدا و رسول کنید معاشر ناس التقوی

التقوی احذروا الساعة یعنی لازم شوید تقوی را و بترسید از روز قیامت کنید و تعهد کنید خدا در قرآن فرموده ان زلزلة الساعة

شیء عظیم یعنی زلزله و ترس روز قیامت امری هولناک است بخاطر بیاورید مرگ و حساب و میزان و محاسبه در حضور حضرت رب

العالمین را و فراموش مکنید ثواب و عقاب را من جاء بالحسنة اثیب و من جاء بالسیئة فلیس له فی الجنان نصیب یعنی آنکه مظهر

حسنه شده و ثواب آن را میبرد آنکه مظهر سیئه شده بدانید که ثوابی از برای او نیست و از جنت کامل بی نصیب است

وعلی اثنا عشر و نصیب خواهد بود معاشر ناس شما بیاد دارید هستید که بیعت کردید با علی که ولی باشد چه اکنون و آن دار
و کثرت شد یا ایها الناس اهل البیت الطاهرین بیعت با علی و اولاد بعد از او و از انجا خدا بعد از هر یا ... که شما بکنید بیعت شما
کردم کردید من از صلب علی است ... حکم الهی را شنیدیم و مطیع و راضی و منقاد هستیم از قبل
انجاب ... ولایت امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه و امر اولاد او از صلب ... کردید ایمان آوردیم و بیعت کنیم
و این مطلب ... دل و جان بر این اعتقاد ... میریم و در روز ... مبعوث ... شویم ... عهد ...
و شک نداریم ... میثاق را و اطاعت خدا ... و علی امیرالمؤمنین و ذریه او که از صلب او
سید الحسن و الحسین ... خدا ... و شما
شناختید آن ... اهل جنت اند و آن ... بعد ... علی بن ابی طالب و من
بعد ایشان ... و این امر خدا و رسول و علی را و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام را
از صمیم قلب ... شاهد ... کریم ...
خدا را کافیست خدا برای شهادت و تو ... شاهد باش ... هر که مطیع خدا است از موجودات ظاهره و باطنه
و ملائکه خدا و جنود او و عبید او و ... معاشر ناس چه میگوئید ... خدا
به صوت بلند و ضمیر پنهان هر کس که ... کرده و هر که کراهت ...
کند با علی علیه السلام ... کرده ... معاشر ناس تقوی ... کنید و بیعت کنید با علی
و حسن و حسین و ائمه صلوات الله علیهم ... هر که ...
و هر که ... معاشر ناس بگوئید ... علی ... امیرالمؤمنین است و بگوئید
سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر و بگوئید الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله معاشر
ناس ... فضایل علی بن ابی طالب ... فضایل او ...
... قرآن فضایل او ... شما ...
ناس هر که خدا و رسول و علی و ائمه را ... اطاعت کند ... فوز عظیم معاشر ناس هر که سبقت کند
به بیعت ... و تسلیم ... بهشت ... معاشر ناس ...
... اللهم
اغفر للمؤمنین و المؤمنات و اغضب علی الکافرین و الکافرات و الحمد لله رب العالمین پس باواز بلند ندا کردند حاضرین
که نعم سمعنا و اطعنا علی امر الله و امر رسوله ... و اطاعت کردیم حکم خدا ...
کردند بر رسول و علی صلوات الله علیهما ... بیعت کردند ... و اول کسی که دست بدست

دادند ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید پسر او ... مهاجر و انصار ... ناس طبقه بطبقه ... مرتبه بیعت
بدست رسول و علی دادند ... **اول** ...
... زیاده از ...
انکاری ...
چنانچه عنقریب خواهد آمد ...
ایشان ...
زیرا اگر ...
قلیلی باشد ...
و حال آنکه ...
که ...
هفتاد هزار نفر باشند ...
نباشند ... القرض و ...
جدال و عصبیت ...
...
اگر ...
اگر ...
کار ...
...
که از برای ...
بیان شبهات ... **اگر** ...
و بحث ...
نصاری ...
کثیر ...
...
او ...

بعض از فقها این حدیث را به صحت حدیث من کنت مولاه منع کرده اند و اگر دعوی ضرورت ... حاضر بودن حضرت امیرالمؤمنین علی [illegible]

[illegible]

کرده‌ام و کر به هفتاد هزار نفس را ملازم کند که علی بن ابی طالب اولیٰ است در امری از امور و بیان نکند که آن امر چه چیز است و خلق از آن حضرت

سؤال نکنند که چه امر اولی است در همان است که [illegible] مملکت و ولایت و مظهر دین و امامت چنان [illegible]

[illegible]

واما [illegible]

[illegible]

ازبار

نیست شاهد خوش و نگار و محبت سلامتی با ابتهاج بهشت و خلوص نهار خود را از حجاب خیال در عرصه بروز و ظهور کشیده کرامت
جمیع ترا نجات [illegible] از زمین بکبر و بطریق العین مراعی الی الارض [illegible] بستان جوان با خاطر و باطن خوش برمی خیزد
در ظاهر روش کرده که حاشا ثم حاشا که چنین خیال نکنم و خود را بخسران دنیا و آخرت اندازم [illegible] و فکار و سال است
کرم از جوان احسان مولا [illegible] و قول او از عطایا و مکارم [illegible] هر آینه اقدام بچنین خطیر محال و مراد از نکات و لطائف
و جمال نیست خواجه را استماع این فقرات پریشان و در کار خویش حیران و سرگردان دکو باره [illegible] خود را [illegible]
ثانیه ساخت و او را بهوا عده و مواعید [illegible] حقه نهاده [illegible] منعکس شود [illegible] هر ایام مراد
در راه خواجه [illegible] مهربان مصاحبه [illegible] نیست [illegible] خواجه [illegible] شود [illegible] کذا
و بعد ایام در منظر [illegible] که در دنیا [illegible] باتحاد [illegible] خواجه [illegible] خواجه چون آن
مایوس گشت [illegible] نمود که اگر خلاف [illegible] هر آینه [illegible] سیاست [illegible] خواهی بود [illegible] خواست
کرامت این خیال [illegible] چون خواجه [illegible] بخواجه گفت که چون تو ام در این
محبوب [illegible] ابوبکر صدیق را بخلافت و امامت [illegible]
معلوم امد که مسند خلافت ابن عم رسول خدا [illegible] علی [illegible] ابی طالب [illegible]
دکار [illegible] هر که این منصب را مدعی شود [illegible] حق [illegible]
٦ کن [illegible]
ارین [illegible] جوان گفت [illegible]
علی [illegible] اهل و اقربا [illegible]
او [illegible] چون جوان [illegible]
سامان [illegible] اصلی [illegible] ای عزیز [illegible]
و طالب [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] شاه ولایت [illegible]
[illegible] العلماء و فضلاء [illegible]
طالبند [illegible] همان [illegible]
ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد و علی و آل [illegible]

خانواده

خانواده نبوت اختیار کنی هماناکه این خاتم [illegible] از دولت محمد و آل محمد را سر زده و از روی اخلاص [illegible] که صدق [illegible]
را بنظر شهود دعوی کنم و مطالعه نمایم [illegible] معاینه [illegible] تا [illegible] وصال [illegible]
و هم همان خواهی در طلب مقصود [illegible] طلب [illegible] کوش [illegible] طلبی [illegible]
با طلب چه کار [illegible] کار کوشش [illegible] شنیدن [illegible] علی [illegible]
سیم شهد لا اله الا الله [illegible] علی [illegible]
بیشتر [illegible] علی [illegible] آفتاب [illegible] است [illegible] علی [illegible]
[illegible] تابان است [illegible] و برهان است [illegible]
[illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] ولایت علی [illegible]
[illegible] ولایت علی [illegible]
[illegible] ولایت علی [illegible]
علی [illegible] رب العالمین [illegible]
و ولایت علی [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] اسلام [illegible]
ابی طالب علیه و اولاده الصلوة و السلام [illegible] محمد مصطفی [illegible]
[illegible] تذکرة ای عزیز [illegible]
حافظ باش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امور و مهام خلق [illegible]
و دفع خصومت و نزاع [illegible]
و مهالک نفس و شیطان [illegible]
از شرک و کفر [illegible]

ثبات در دل داری [illegible] و آسوده در نجات باش

کمالات امکانی باشد و انکارش سفسطه است و بعد از اعتراف و اقرار بجمیع مراتب مزبوره میگوییم که بعد از آنکه تمیز مذکور کرد صاحب
آن کمالات بود از میان خلق مرتفع جایز است که خلق را [illegible] تعیین نمایند که خلافت و ریاست را بصواب دید خویشان کنند و لیکن
خود را بدیست که [illegible] اگر این شخص را که میخواهند نفس تعیین می نمایند ایشان میپرسیم که یا به صاحب کمالات
باشد یا نه اگر [illegible] مقصود [illegible] که حل مشکل و کشف معاضل باشد در خاطر ایشان چه خواهند کرد و در احتجاج خصما
دین که کافر و مشرک [illegible] چه خواهند جواب گفت و اگر لازم است که صاحب کمالات مذکوره باشد اما ایشان هم چنانکه
[illegible] نکال لازم است [illegible] خواهند که [illegible] در کوچه و بازار [illegible] کند بالتمام عاجز نماید یا آن احدی
[illegible] خواهش کند که [illegible] هر قسم [illegible] بیان نماید از احادیث و اخبار که نص و افضلیت یعنی [illegible] و اولی بتصرف
بودن در امور [illegible] است که ایشان افضل اند [illegible] سؤال میکنیم که آیا افضل بودن
[illegible] واجب است که [illegible] است اگر [illegible] است که [illegible] باشد
[illegible] طایفه نصاری است که [illegible] اسلام [illegible] است
بالاتحاد [illegible] معرفت [illegible] بیان کنند [illegible] در حق
مسائل [illegible] معاد [illegible] اصول و مطالب [illegible] حال آنکه [illegible]
[illegible] معرفت [illegible] معرفت [illegible] بیان [illegible] کنند
[illegible] است که [illegible] افضل است بالذات [illegible] افضل الذات
اولی بتصرف در امور خلق و احق و الیق [illegible] است [illegible] مطلب که خلافت علی
[illegible] باشد و بطلان خلافت آن کالشمس فی رابعة النهار و البدر فی الظلمات الدوار است [illegible]
[illegible] طریق [illegible] ایشان را [illegible] اعلام [illegible] علم [illegible]
جلال و عصمت شان ظاهر و عیان است [illegible] در باب نوادر التوحید مرویست که صفوان بن جمال از حضرت ابو عبد الله
سؤال کرد [illegible] کل شیء هالک الا وجهه [illegible] امر که دانست
[illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] الله [illegible] عین الله فی خلقه [illegible] باسط بالرحمة علی عباده
[illegible] ابو عبد الله سؤال کرد [illegible] ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها جواب
[illegible] والله اسماء حسنی [illegible]
حضرت ابو جعفر [illegible] نحن حجة الله و نحن باب الله و نحن لسان الله
و نحن وجه الله و نحن عین الله فی خلقه و نحن ولاة امر الله فی عباده [illegible] هاشم بن ابی عمار الجنبی [illegible] که گفت

شنیدم

شنیدم از لفظ مبارک امیر المؤمنین علی بن ابی طالب [illegible] انا عین الله و انا ید الله و انا جنب الله و انا باب الله اول [illegible] خانواده و اهل
[illegible] وجه الله و اسماء حسنی [illegible] ایشان [illegible] روایت کرده که از حضرت
ابو عبد الله شنیدم که فرمود [illegible] خلق [illegible] خلق مکر بمعرفت ما و معذور نخواهند بود
از جهالت بما هر که شناخت ما را او مؤمن و هر که انکار کرد ما را او کافر و هر که نشناخت ما را و نه انکار کرد ضال و گمراه
است تا بازگشت کند بسوی اطاعت ما [illegible] فضل الله [illegible] ایشان [illegible] روایت کرده که از آن حضرت
سؤال کردم از افضل [illegible] بواسطه او [illegible] فرمود [illegible] خدا و رسول او و [illegible] الامر [illegible] ابو جعفر
فرمود حبنا ایمان و بغضنا کفر [illegible] ایمان است [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] ظاهر کرده [illegible] بر خلق خود [illegible]
[illegible] داده [illegible] از ابی الحسن موسی [illegible]
جعفر بن محمد الصادق [illegible] شنیدم که [illegible] خلق کرده [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] عبادت [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] جامع [illegible] فضل امام و صفات او علیه السلام از کتاب کافی از عبد العزیز بن مسلم [illegible]
[illegible] علی بن موسی الرضا [illegible] در جامع [illegible] روز جمعه [illegible]
[illegible] مسئله امامت [illegible] و اختلاف بسیاری در آن [illegible] داخل شدم [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible] در باب مسئله امامت [illegible] آن حضرت تبسم فرمود و گفت ای عبد العزیز
قوم جهل [illegible] خدای تعالی [illegible] کامل [illegible]
[illegible] احکام [illegible] حلال و حرام [illegible] فرموده ما فرطنا
فی الکتاب من شیء [illegible] حجة الوداع که آخر عمر آن حضرت بود [illegible] الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
و رضیت لکم الاسلام دینا [illegible] امامت [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] علی را امام [illegible] باشد
ایشان [illegible] دین [illegible] معرفت خدا [illegible] ایشان بیان کرد
[illegible] کتاب خدا [illegible]
و هر که [illegible] کتاب خدا را کافر است [illegible]
که امامت اجل است قدرا و اعلی است مکانا و ارفع است [illegible] و ابعد است [illegible]
[illegible] بعقول [illegible] باشد که [illegible]

باکافت عقاید باطله بحضیض درجه و تنزل کشانند یا بواسطه [illegible] بالفکرت [illegible] پایه سوء افعال [illegible]
انکه باختیار خود امام تعیین کنند و پیشوا قرار دهند بلکه قدر و منزلت امامت همان است که خدای تبارک و تعالی او را در حق
خلیل خود بعد از درجه نبوت و خلت قرار داد و حکایت انی جاعلک للناس اماما را افضل و اشرف از خلت و نبوت و خلت مقرر
و ابتدا مشرف بآن [illegible] است و حضرت ابراهیم از فرط سرور و افتخار و محبت مرتبه امامت را برای ذریه خود از خداوند جل مجده درخواست
نمود و درخواست کرد و من ذریتی خطاب مستطاب سراپا ارشاد آمد که لا ینال عهدی الظالمین یعنی امامت عهد ماست و ظالم
را این لیاقت نیست خداوند جل و علا ابطال فرمود بنص این آیه امامت هر ظالمی را تا روز قیامت و این کوهر گران بهای
در صدف صدور اهل صفوت و طهارت قرار داد و فرمود و وهبنا له اسحق و یعقوب نافلة و کلا جعلنا صالحین و جعلناهم ائمة
یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و کانوا لنا عابدین ظاهر ترجمه انکه عطا کردیم بخلیل خود
اسحق و یعقوب را عطیه کبری و کردانیدیم ایشان را مقتدی و صالح و پیشوای خلق که راه نمایند بحکم و وحی فرستادیم بسوی ایشان
احکام چند از کتاب بخیرات و اقامه صلوة و عطای زکوة و بودند ایشان سالک طریق بندگی و عبادت ما و این کرامت در ذریه
آنحضرت بوده و زایل نشد و در میان ایشان بطریق وراثت مقرر بود از بعضی ببعضی تا آنکه خدای جل و عز او را میراث عطا فرمود
به پیغمبر آخر الزمان و فرمود ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین امنوا و الله ولی المؤمنین یعنی اولی و احق بابراهیم
در وراثت بودن ارث امامت انانند که تابع او بودند در سابق و اکنون همین پیغمبر خاتم الانبیاست و انانکه ایمان باو آورده اند
بعد او [illegible] و حضرت [illegible] صاحب اختیار مؤمنین است و رسول خدا بعد از خود قرار داد امامت را در جناب
محمود علی بن ابی طالب بموجب فرض الهی و قرار گرفت در ذریه اصفیا که ایشان را خدای تعالی [illegible] و [illegible]
و مرشد قرار داده و در حق شان فرموده الذین اوتوا العلم و الایمان لقد لبثتم فی کتاب الله الی یوم البعث [illegible]
[illegible] ظاهر شد که تا بروز [illegible] و امامت بنص این آیه در اولاد علی است لا غیر الی یوم القیمة زیرا که
بعد از پیغمبر آخر الزمان پیغمبری نخواهد بود پس این جهال از کجا میتوانستند اختیار کنند امام را بدانکه امامت منصب انبیا و ارث
اوصیاست بدانکه امامت خلافت خدا و خلافت رسول خداست و مقام امیر المؤمنین علی و میراث حسن و حسین علیهما السلام است
بدانکه امامت زمام دین و نظام مسلمین و صلاح دنیا و فخر و عزت مؤمنین است بدانکه امامت رکن اسلام نامی و فرع سامی اوست
بدانکه بامامت تمام میشود صلوة و زکوة و صیام و حج و جهاد و توفیر غنیمت و صدقات و امضاء حدود و احکام
و منع ثغور و اطراف از تطاول اهل ریب و شبهات بدانکه امام حلال میکند حلال خدا را و حرام میکند حرام خدا را و بپا
میدارد حدود خدا را و محافظت میکند از دین خدا و میخواند بسبیل او [illegible] بموعظه حسنه و حجت بالغه بدانکه امام
آفتاب درخشانی است که منور میشود عالم از نور او [illegible] رفیع [illegible] که [illegible] بدانکه امام [illegible]
و دیدهای [illegible] بدانکه امام بدر منیر و سراج تابان و نور درخشان و کوکب راه نماینده در تاریکی
شبها

شبها و نجات دهنده از [illegible] است بدانکه امام آب شیرین خوشگوار است در کام [illegible] تشنگان درمانده بیابان حیرت
و دلیل و مهتدی و حافظ است از [illegible] بدانکه امام آتش کرم است برای کسی که [illegible] عصیان طالب [illegible] گرم شود بدانکه امام
نگهبان و محافظ [illegible] است هر که از و مفارقت کند هالک است بدانکه امام ابر باران و باران مفید و آفتاب فروزنده و آسمان سایه
دار و زمین [illegible] و چشمه [illegible] است بدانکه امام انیس و رفیق و والد مهربان و شفیق و برادر تنی
و مادر بسیار عطوف و رئوف بطفل صغیر و پناه عباد در دواهی ناکهانی است بدانکه امام امین خداست در خلق او و حجت او
بر بندگان او و خلیفه اوست در بلاد و داعی بسوی اوست و دافع [illegible] از حرم او بدانکه امام مطهر و پاک است از ذنوب
و مبرا و منزه است از عیوب بدانکه امام مخصوص بعلم و موسوم بحلم و نظام دین و فخر و عزت مسلمین و غیظ منافقین و هلاک
کافرین است بدانکه امام وحید دهر و یگانه زمان خود است احدی او را در عصر و عهد خود کفو و همدوش نیست معادله نمی کند او را
عالمی و یافت نمی شود برای او بدل و [illegible] امام فضایل مخصوص است بدون کسب و اکتساب بلکه این کرامت از عطایای خدا
و تفضلات [illegible] است [illegible] که صاحب آن [illegible] شود هیهات هیهات عقول [illegible]
[illegible] در مقام [illegible] حیرت [illegible] و [illegible] کردیده اند حضرت الخطبا و
الالباء و کلت الشعراء و عجزت الادباء و عییت البلغاء عن وصف شان من شانه [illegible] خطبا [illegible] عقلا [illegible] شعرا [illegible]
و تمامی عظما و [illegible] بلغا و جمله حکما [illegible] وصف [illegible] شانی از شئون امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نشناخته اند حقیقت [illegible] امامت [illegible] خدا و رسول [illegible] و قرآن [illegible]
[illegible] ما کان لهم الخیرة من امرهم سبحان الله و تعالی عما یشرکون حاصل آنکه خدا [illegible]
[illegible] و از برای [illegible] روزی

کمال و چون دانسته شد [illegible] ایشان ظاهر خواهد شد بعد از آن فرموده فکیف له باختیار الامام والامام عالم لا یجهل وراع لا ینکل معدن
القدس والطهارة والنسک والزهادة والعلم والعبادة مخصوص بدعوة الرسول ونسل المطهرة البتول لا مغمز فیه فی نسب ولا یدانیه
ذو حسب فی البیت من قریش والذروة من هاشم والعترة من الرسول والرضا من الله شرف الاشراف والفرع من عبد مناف نامی العلم
کامل الحلم مضطلع بالامامة عالم بالسیاسة مفروض الطاعة قائم بامر الله عز وجل ناصح لعباد الله حافظ لدین الله الحدیث تمام الکلام
مجمل الکلام آنکه آنچه مذکور شد [illegible] فضل و مدح و وصف و کمال و مقام و رتبه امیر المؤمنین
و هر گاه تمام حالات [illegible] و سرا سر [illegible] اشجار و انهار [illegible] الواح و اوراق کرده از ذکر
وصف جلالت [illegible] شرف بیان [illegible] [illegible] بامداد [illegible] کاتبان
خلایق [illegible] از شمه [illegible] وصفش [illegible] بیان [illegible] کلام [illegible]
آن جناب ظاهر و باهر خواهد شد [illegible] مقصد [illegible] مطلب برهان [illegible] کافی و وافی است [illegible]
و دلیل است [illegible] دلیل است [illegible] مقصود و دلیل [illegible]
حد [illegible] اقدام [illegible] طالب [illegible]
مطلوب [illegible] کلام [illegible] خاطر [illegible]
در نظر [illegible] آید و هر که [illegible] جرح و قدح [illegible] بذل جهد [illegible]
معلومات [illegible] ظاهر [illegible] حاصل [illegible] کامل
[illegible] مسطورات در این کتاب [illegible] صلوات الله علیهم من الملک الوهاب [illegible] مقصود و مرام
و رفع شک [illegible] و رفع حجاب [illegible] ظلام [illegible] قلوب [illegible]
و شبهه خواهد بود [illegible] مقام [illegible] حضرت [illegible]
بر کرانی [illegible] کوکب صدق [illegible] براهین [illegible] حضرت خداوند [illegible]
و لایت [illegible] قبول [illegible] موجب عفو [illegible] و غفران ذنوب و خطایای [illegible] مسطورات [illegible]
کرده [illegible] جبرئیل و عطای [illegible] حوض کوثر [illegible] شراب طهور [illegible] و مغفرت [illegible]
کرده آمین ثم آمین دلایل [illegible] الکاهن [illegible]
و طالبان معرفت [illegible] علی بن ابی طالب امیر المؤمنین [illegible] معجزات صادره [illegible]
مقام مذکور [illegible] نور علی نور [illegible] و [illegible]
از ابو جعفر [illegible] حضرت امیر المؤمنین و مولای متقیان علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

کرامات

کاین جوان [illegible] شریح [illegible] حکم کرده [illegible] که احدی چنین حکمی نکرده این جوان
من [illegible] پدر من به سفر رفت [illegible] ایشان [illegible] ایشان سؤال کردم که پدر من چه شد
می گویند فوت شد [illegible] اموال [illegible] مال [illegible] حکومت [illegible] شریح
[illegible] حکم [illegible] حال [illegible] اموال [illegible] پدر [illegible] حضرت [illegible] مظلوم [illegible]
[illegible] حال [illegible] ظاهر و معلوم کردید فرمودند [illegible] جوان [illegible] شریح [illegible]
[illegible] شریح [illegible] جوان [illegible]
[illegible] اموال [illegible] پدر [illegible] ایشان [illegible] ایشان سؤال [illegible]
[illegible] پدر [illegible] فوت شد [illegible] جوان [illegible]
شاهدی [illegible] آن حضرت [illegible] شریح [illegible] حکم [illegible]
حکم این دعوی [illegible] احدی [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] حضرت حکم [illegible]
[illegible] حاضر [illegible] حضرت
[illegible] حضرت [illegible] این جوان [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] حکم [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] این شخص [illegible] این شخص [illegible]
[illegible] این جوان [illegible] فلان روز [illegible] ماه [illegible] فلان [illegible] سال [illegible] فلان [illegible]
[illegible] این جوان فوت شد [illegible] فلان [illegible] فوت شد [illegible] فلان
فرمود [illegible] فلان [illegible] فلان [illegible] فوت شد [illegible]
[illegible] شخص [illegible] شخص [illegible]
از او سؤال [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
من [illegible] امیر المؤمنین [illegible] این جوان [illegible]

برگشتن امر دید بعد از آن آنحضرت [illegible] ایشان را [illegible] تمامی اقرار به کشتن و تصرف کردن در اموال او [illegible] آن
جناب صلوات الله علیه [illegible] اقرار نکرده بود [illegible] چون از برای او مجال کذب باقی نمانده بود اقرار [illegible]
مال او نموده [illegible] حکم [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] صلوات الله علیه [illegible] حضرت داود [illegible]
[illegible] الدین [illegible] جواب داد
[illegible] حضرت داود [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] سؤال فرمود [illegible]
[illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] کلام [illegible]
[illegible] تا حضرت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]

بود از استماع این خبر بسیار پریشان شده متعجب نمود و نظر پادشاه نسبت بایشان بغایت بد آمده و مهموم و مغموم گردید چون اعتماد بقول ایشان داشت
قبول نمود و گفت او را رجم باید کرد ولیکن بعد از سه روز دیگر پس منادی ندا کرد که زن فلان صالح زنا داده با وجودی که عابده بوده ایها
الناس حاضر شوید که بشهادت دو قاضی ثابت شده و مقرر است که او را در فلان روز رجم نمایند پادشاه بوزیر گفت که آیا تدبیری و چاره
درین باب بخاطر تو میرسد جواب داد که درین مسئله چیزی بخاطر من نمیرسد و درمانده و حیران هستم چون روز سیم شد که
متجادل بوده وزیر از خانه بیرون آمد در عرض راه رسید بجمعی کودکان که با یکدیگر بازی میکردند و دانیال در میان ایشان بود وزیر
او را می شناخت دانیال گفت یا معشر الصبیان بیایید که قرار دهیم من پادشاه باشم و فلان زن عابده و آن دو طفل دیگر دو قاضی که
شاهد شدند و آن زن چون این قرار دادند یکی خاک جمع نمود و شمشیری از نی ساخت پس گفت بعضی از آن اطفال که ببرید آن طفل را
که یکی از دو قاضی است و دور کنید از این جا و او را نگاه دارید و هم چنین آن یک دیگر را ببرید و جای دیگر نزد یک آن باشد نگاه
دارید هر دو را بردند و جدا از هم نگاه داشتند آنگاه دانیال یکی را احضار نمود و باو گفت راست بگو و اگر نه ترا میکشم باینچه شهادت داده و وزیر
مستمع بود و نظاره می نمود پس آن طفل که بجای یکی از دو قاضی بود گفت عابده زنا داده پرسید کدام روز گفت فلان روز دانیال گفت او را
ببرید و نگاه دارید بعد از آن یکی دیگر را احضار نمود و گفت تو در حق عابده چه میگویی گفت زنا داده پرسید کدام روز گفت فلان روز
گفت در کدام موضع گفت فلان موضع پرسید بکدام شخص زنا داد گفت بفلان شخص دانیال گفت الله اکبر دو قاضی شهادت
دروغ دادند منادی ندا کند که مردم جمع شوند که حکم شده بقتل دو قاضی وزیر چون این مقدمه را مشاهده نمود مسرور و خوشحال
نزد پادشاه رفت و حکایت کرد پادشاه بهمان دستور دو قاضی را جدا از یکدیگر طلبیده کذب و اختلاف ایشان ظاهر گشت حکم
بقتل هر دو نمود دیگر از معجزات آنحضرت در حدیث صحیح وارد شده که روزی جوانی در کوچه مدینه میگفت یا احکم الحاکمین احکم بینی و بین
امی پس عمر او را طلبید و گفت ای جوان چه داعی است که در حق مادر نفرین میکنی جوان گفت مادری دارم که
نه ماه مرا در شکم بار داشت و بعد از آن دو سال مرا شیر داد حالا که بسن جوانی و شباب رسیده ام مرا از خویش دور ساخته
از خود نفی میکند و میگوید که تو فرزند من نیستی و من مادر تو نیستم ترا نمی شناسم عمر
گفت که مادر او را نزد من بیاورید که کجاست آن زن جوان گفت در شعب بنی فلان رفتند و آن زن را نزد عمر حاضر ساختند با چهار نفر
برادران آن و چهل نفر دیگر که همه شهادت دادند براینکه این زن این جوان را نمی شناسد و او ظلوم و غشوم است و هر چه درباره این
زن میگوید کذب و افترا است میخواهد که او را فضیحت و رسوا نماید و این زن هنوز تزویج اختیار نکرده و بمهر خدائی باقی است
و دست نخورده است عمر از این جوان پرسید که چه میگویی گفت بخدا قسم است که این مادر من است و همان صباوت مرا
نمود عمر از آن زن سوال نمود که چه میگویی این جوان از آن زن گفت ای جوان خدای که حجاب نور است
و نمیدانم که او کدام صنف خلق خدا است و محض ادعا است که اراده دارد رسوائی مرا در عشیره و قبیله من و من دختری هستم از قریش
که شوهر نکرده ام هرگز و هنوز بمهر خدائی هستم پرسید از آن زن که آیا شاهد داری گفت آری این شهود من اند که حاضر اند پس

جهل نفر

چهل نفر که همراه او آمده بودند شهادت دادند که این جوان مفتری است و میخواهد که این زن را در عشیره او رسوا کند و این زن هنوز حال
شوهر نکرده و بمهر خدائی باقی است عمر حکم کرد که جوان را ببرند و حبس نمایند تا آنکه از شهود سوال کنم هر گاه در شهادت اتفاق بدارند
او را حد مفتری خواهم زد آن جوان را گرفته و روانه شدند که بحبس ببرند در اثنای راه بحضرت امیر مومنان علی بن ابی طالب رسیدند جوان
استغاثه کرد که ای پسر عم رسول خدا من طفل هستم که مظلوم و بی یار گذشته بودم مقدمه مادر و حکم عمر بحبس آنجناب
عرض کرد حضرت بر مکیها امان او فرمودند که برگردانید او را بسوی عمر چون او را آوردند عمر گفت من امر بحبس او کردم چه شد که او را باز
آوردید گفتند که علی بن ابی طالب فرمود که ما او را باز آوریم و ما نیکو از تو شنیدیم که ما را امر کردی که نافرمانی علی بن ابی طالب نکنیم
چون عمر آنجناب را دید گفت ... آنجناب فرمودند که مادر این جوان را نزد من بیاورید چون آوردند آنجناب فرمودند
ای جوان حرف و ادعای خود را بگو باین زن چه مطلب داری جوان همان عبارتی که بعمر گفته بود عرض کرد آن حضرت فرمودند ای زن
در جواب ادعای جوان چه میگویی آن زن بهمان طریق که سابق بعمر گفته بود جواب داد و انکار ادعای جوان نمود آنحضرت بعمر فرمودند
که اذن میدهی که من میان ایشان حکم کنم عمر گفت سبحان الله چگونه اذن ندهم و حال آنکه از رسول خدا شنیدم که فرمود اعلمکم علی بن
ابی طالب است پس بآن زن فرمود که آیا تو شاهد داری بر اثبات مدعای خود گفت آری پس همان چهل نفر قدم پیش گذاشتند و بهمان طریق
که گفته بودند شهادت دادند پس آنحضرت فرمودند امروز حکمی بکنم میان شما ها که موجب رضای خدا باشد از فوق عرش که آموخته اند
بمن رسول خدا که حبیب من است بعد پرسیدند از آن زن آیا ولی و صاحب اختیاری هست گفت آری ایشان برادران من اند که سوای آن
چهل نفر شاهد حاضر اند حضرت از برادران او سوال فرمودند که آیا حکم من در حق شما و خواهر شما ماضی است و حکم من نیز شما است عرض
کردند بلی ای پسر عم محمد امر تو در ما و خواهر ما جاری و جایز است پس آنحضرت فرمودند که شاهد میگیرم خدا را و حاضرین را و مسلمین را
که من تزویج کردم این زن را باین جوان بچهار صد درهم که از خود میدهم ای قنبر بیاور دراهم را قنبر دراهم را حاضر ساخت و آن را بآن جوان عطا
فرمود که بگیر و بریز در دامن زوجه خود و نزد من برمگرد مگر بعد از فراغ از غسل عروسی پس آن جوان برخاست و دراهم را گرفت
و در دامن آن زن ریخت و گفت برخیز که برویم چون کار باینجا رسید آن زن فریاد زد که النار النار ای پسر عم محمد آیا اراده داری
فرزندم عقد کنی این جوان بخدا قسم است که ولد من است و قلب من سوزش دارد برای ولد خود بعد از آن دست فرزند خود را
گرفت و رفت چون عمر این حکومت را مشاهده نمود گفت واعمراه لولا علی لهلک عمر دیگر از معجزات آنجناب در کافی مسطور است که
خدمت آنحضرت آوردند مردی را که دستش خون آلود بود آنحضرت از حقیقت حال سوال فرمود عرض کردند که این مرد را
در خرابه یافتیم با کاردی خون آلود و کارد بدست داشت و شخصی کشته افتاده بود و بر سر شخص مذبوح که خون از شریان او جاری
بود ایستاده حضرت از او سوال فرمودند که چه میگویی در این باب عرض کرد که بلی من آن شخص را کشتم حضرت حکم فرمودند که او را
ببرند و قصاص کنند چون روانه شدند که او را بکشند مردی بشتاب آمد و مانع قتل او شده گفت تعجیل در قتل این جوان مکنید
مراجعت کنید بخدمت امیرالمومنین پس ایشان مراجعت کردند آن مرد عرض کرد که این جوان آن شخص که در خرابه مذبوح بود نکشته من

ناول ایم حضرت بآن جوان فرمودند که تو چرا اقرار کردی باعث بر اقرار چه بود و حال آنکه تو قاتل نبودی عرض کرد فدای تو شوم چاره بجز اقرار
کردن نداشتم زیرا که حضرات حاضرین مرا در خرابه دیدند با سکین خون آلوده دیدند [illegible] خون در حالتی که من بر سر او ایستاده
بودم و نظر بر آن کشته می کردم و خوف کردم که هرگاه حاشا کنم مرا اذیت کنند لهذا اقرار کردم و صورت واقعه اینست که من در پهلوی
این خرابه گوسفندی را ذبح کردم و مرا بول شد به دست [illegible] آن خرابه رفتم دیدم که شخصی را به تن کشته و در آنجا انداخته اند و من
اندرون [illegible] ایستاده در او نظری کردم که ایشان رسیدند و مرا بآن حالت مشاهده کردند و گرفتند پس آنحضرت فرمودند که
هر دو را به نزد فرزندم حسن ببرید و حکم او را از او سوال کنید رفتند خدمت حضرت امام حسن و کیفیت را عرض کردند آنحضرت
فرمودند که خدمت حضرت امیرالمؤمنین عرض کنید که اما آن شخص که قاتل است چون باعث احیا آن شخص اول شده او را بنا بر
حکم آیه شریفه که و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا پس باید هر دو را معاف داشت و دیه مقتول را از بیت المال داد و ایضا
از جمله معجزات آنجناب صلوات الله علیه آنست که روزی جمعی زنی را نزد عمر آوردند که [illegible] بود که از کار افتاده بود که
نقاهت بود این زن او را در حبالة خویش در آورده در حین مواقعه [illegible] شکم او [illegible] شد و اکنون ولدی که از او متولد شده می گوید
از [illegible] است دروغ می گوید بلکه [illegible] کرده و شهادت [illegible] بودند عمر حکم رجم او نمود پس حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
حلال مشکل در آن وقت [illegible] فرمودند [illegible] که فدای تو شوم [illegible] در ایشان دعوی خود [illegible]
نمود [illegible] آنحضرت [illegible] طلب فرمود که این نوشته
[illegible] کیفیت جماع زوج او را [illegible] می کند [illegible] حضرت طفل او را
و چند نفر از صبیان که در سن او بودند نیز احضار فرمودند و با ایشان گفتند که [illegible]
فرمود که [illegible] حضرت [illegible] ایشان [illegible] اطفال [illegible]
و آن طفل [illegible] کرده و [illegible] پس آنحضرت حکم فرمود که طفل از همان مرد پیر است [illegible]
[illegible] چون [illegible] مشاهده کرد از کیفیت سوال نمود آنحضرت فرمود که دانستم که
نطفه اش از آن مرد پیر است [illegible] خود و ایضا روزی زنی خدمت آن جناب آمده عرض کرد که
شوهر من با جاریه من [illegible] مواقعه کرده آنجناب از شوهر او سوال نمود عرض کرد که مواقعه من [illegible]
حضرت بآن زن فرمودند که اگر [illegible] راست بگوئی شوهر ترا رجم خواهم نمود [illegible] حد خواهم زد [illegible]
[illegible] حضرت برخواستند و مشغول بنماز شدند و آن زن [illegible] معامله را [illegible] شود [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] نکرد و آن حضرت [illegible] سوال
نفرمود و ایضا مرویست که در عهد آن جناب شخصی از اهل حجاز بسوی کوفه می آمد غلامی [illegible] همراه داشت [illegible] مولای او
او را [illegible] گفت که تو مولای من نیستی بلکه من مولای تو ام منزل بمنزل [illegible] یکدیگر می گفتند و یکدیگر را
تهدید

تهدید و وعید نمود مولای او گفت تا بر سیم خدمت حضرت امیرالمؤمنین شکایت ترا عرض خواهم کرد چون وارد کوفه شدند
باتفاق خدمت آن جناب رفتند مولا عرض کرد یا امیرالمؤمنین این غلام من است [illegible] و ادعای [illegible] با من [illegible] غلام عرض
کرد که [illegible] من غلام او نیستم او غلام من است [illegible] مرا همراه او فرستاد تا مرا [illegible] شد و پس من [illegible] کرده [illegible] شد
که مال مرا تصرف کند و هر یک در حضور آن جناب [illegible] دیگری [illegible] حضرت [illegible] فرمودند که
[illegible] خود [illegible] یکدیگر باشید [illegible] من [illegible] چون صباح آن روز شد حضرت [illegible] فرمودند که
فلان دیوار [illegible] سوراخ [illegible] آنجناب [illegible] بعد [illegible] آفتاب [illegible]
مشغول بوده [illegible] آنحضرت [illegible] باز آمدند خدمت آن جناب [illegible] اجماع [illegible] که
مشکل [illegible] شده [illegible] آنجناب [illegible] سوال [illegible] فرمود [illegible] آن [illegible]
[illegible] و دیگری [illegible] فرمودند [illegible] که من [illegible] صدق [illegible]
بگوئید [illegible] فرمود که سر خود را [illegible] سوراخ دیوار داخل کن [illegible] فرمود که سر خود را [illegible] سوراخ دیوار کن هر دو
آنجناب سر خود را در سوراخ [illegible] کردند آنحضرت فرمود [illegible] شمشیر رسول خدا [illegible] حاضر [illegible]
[illegible] غلام [illegible] سر خود را [illegible] خارج ساخت و آن دیگری [illegible] آنحضرت بغلام فرمودند
تو انکار کردی که من غلام [illegible] عرض کرد [illegible] حضرت [illegible] دست مولای او داد اول انباء
[illegible] معجزات آنحضرت [illegible] شد و الا احصای جمیع معجزات که [illegible] آنجناب [illegible]
[illegible] صلوات الله علی محمد و علی ابن عمه و اولاده الاطهار ما تعقب [illegible] اللیل و النهار و لعنة الله علی اعدائهم [illegible]
و منکری [illegible] و قوله تعالی لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح
فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین بدانکه این آیه خالی از اشکال نیست
نظر بلفظ اتقوا و آمنوا [illegible] معنی ایمان ظاهر و کذلک تقوی [illegible] و [illegible] ایمان مقدم بر تقوی باشد
با [illegible] اشکال دیگر که هم تقدیم در لفظ ایمان واقع شده [illegible] لفظ تقوی بر ایمان [illegible] جواب هر دو اشکال
از مفسرین توجیهی کرده اند اول آنکه صاحب [illegible] نقل می کند [illegible] معنی منقول اینست که [illegible] ایمان نمودند
و عامل اعمال [illegible] شدند بر ایشان جناحی نیست [illegible] و [illegible] هرگاه اجتناب کرده باشند از محرمات
و ایمان [illegible] تقوی از آن نموده [illegible] شدند [illegible] اجتناب و ایمان [illegible] تقوی [illegible]
[illegible] بر ایشان حرام شد [illegible] و [illegible] شدند [illegible] تقوی بعد از آنکه تقوی کردند [illegible]
شدند [illegible] خدا [illegible] اول [illegible] توجیهی کرده [illegible] اشکال اول
[illegible] ایمان و تقوی [illegible] لفظ ایمان و تقوی [illegible] باشد

واحادیث بر طبق مقصود ذکر کرده از انجمله در کافی از حضرت صادق مرویست که الایمان حالات و درجات و طبقات و منازل فمنه
التام المنتهی تمامه و منه الناقص البین نقصانه و منه الراجح الزاید رجحانه و از حضرت امام محمد باقر مرویست که ان المؤمنین علی منازل منهم
علی واحدة و منهم علی اثنتین و منهم علی ثلث و منهم علی اربع و منهم علی خمس و منهم علی ست و منهم علی سبع فلو ذهبت تحمل علی
صاحب الواحدة ثنتین لم یقو و علی صاحب الثنتین ثلثا لم یقو و ساق الحدیث ثم قال و علی هذه الدرجات و در مصباح الشریعه
عن الصادق التقوی علی ثلثة اوجه تقوی من الله و هی ترک الشبهات فضلا عن الحرام و هی تقوی الخاص و تقوی من خوف النار و العقاب و هی
ترک الحرام و هی تقوی العام و مثل التقوی کماء یجری فی نهر و مثل هذه الدرجات الثلث فی معنی التقوی کاشجار مغروسة علی حافة
ذلک النهر کل لون و جنس و کل شجر منها یستمص الماء من ذلک النهر علی قدر جوهره و طعمه و لطافته و کثافته ثم منافع الخلق من تلک الاشجار
و الثمار علی قدرها و قیمتها قال الله تعالی صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل فالتقوی للطاعات
کالماء للاشجار و مثل طبایع الاشجار و لونها و طعمها مثل مقادیر الایمان فمن کان اعلی درجة فی الایمان و اصفی جوهرا بالروح کان اتقی
و من کان اتقی کانت عبادته اخلص و اطهر و من کان کذلک کان من الله اقرب و کل عبادة غیر مؤسسة علی التقوی فهی هباء منثورا
قال الله تعالی افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر امن اسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم انتهی کلامه صلوات
الله و سلامه علیه اول احادیث مذکوره اگرچه خلافست ولی بر سبیل مطابق با واقع و موافق عقلست هرگاه که بیان است کالخاطر بود و صحها
خداوند مکتوبست حاصل مضامین صفات و صفا انفس بالوضع و تبیین شکل و فوز اتب بودن ایمان و تقوی که هر باب حالاتی
و کمال انکالات و جوی مند باشند و ما سابق برای دریان کفر و ایمان و مسئله اصل وجوه تحقیق این مطلب او وجه کتاب نمود
که ناظر را در بیشتر از بعضی احادیث واضح است آنچه کافل و معرفت و فهم مقدما علی الشرح الحال الحاصل خواهد بود و بیان آیه شریفه
بر وجهی که با احادیث مذکوره وفق و هدایت است کتاب و قاعده مسلم کرده طبایع کلیه سه مرتبه نوری ملحوظ است که از تمام و صحت
تمام در تفهیم و تفهم و تصویر و تصور مطلب و مقدمات او چنانچه بر متتبع و شناسای علوم رسوم علی ظاهر و عیان و خبر مصالح بر تبیینه
و برهان است من جمله در ما نحن فیه که ایمان و تقوی است بر همین سه مرتبه مقصود است و مؤید این مطلب آنکه هر یک از لفظ ایمان و
تقوی و ایمان سه مرتبه مذکور شده که اشاره به مرتبه اول و دوم و سیم و حمل دو وجه منتهی است در بیان آنکه بیان این و وصف
رعایت حکمت طبیعی شده یعنی تقدیم ایمان بر تقوی زیرا که ثانی فرع بر اول و اول بجای منزلت صاحب مقام ارفع و اجل است آری ثانی
ایمان در اول تر جایست تقوی که کار و ایمان مؤمن صادق بر هم درجه وجود در از قصد او سی تقوی بودن نمیدار ای کسی کافر باشد اول درجه ایمان
که از پس رعایت تقوی که شناخت مقدم است بدست طلب ثانی در جواب این آنچه اول از شبهات و زوری در آن مداومت دو و فوق مدح
تقوی و ایمان او الثالث درجه که چون در آن مقام تمام آری هر ما کرده فرمود که و احسنوا نام داری آری چون نهایت مر این بود به سبب
وجوب ان خود و برسی باید است جهت بودن بسبب آنکه لا اله الا هو این حیثیتی که ازین است او الدرجات ثلثه ایمان و تقوی و صفات
خداوند خاص احسنوا محکم و باطل مرتبه ای هست خود مقطع داشته که و احسنوا والله یحب المحسنین حاصل آنکه خاتم کاری قطعی

التقوی علی ثلثة اوجه تقوی فی الله و هو
[illegible] الحلال فضلا عن الشبهة و هی تقوی (؟)

خبر بیش که منفصل از آن خود شده خاص حاصل بوده که اهل احسان هم که بوده اند که بعد از ذکر ایمان و تقوی که هر یک از شان بمرتبه این لفظ
و احسنوا ذکر نموده که چون مؤمن بمرتبه و مقام ثالث ایمان رسید که نهایت مراتب تقوی است و بواسطه آن در مرتبه ثالث تقوی
ایمان را ضم کرده که نفس ساخته هر آینه در کمال تقوی کامل ایمان لازم است که در تحصیل خیر ساعی و حاصل باشد و بدین جهت که چون
نفس خود را ساخته و غیر را ساخته شد محبوب خداست که فرموده والله یحب المحسنین فانهم محسن الیهم تمت ایات سورة المائدة
و شرع فی بیان ایات سورة الانعام بفضل الملک العلام ولی الفضل و الانعام بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور اول ترجمه ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد لما الشکر در تفسیر اوئل
خلق فرموده و بعد از آن جعل انکه آنست که خلق صفت بتی و تکرار لازم ندارد بخلاف جعل که بمعنی صیرورت بعد از آن است
شی از شی و حکمت آنست که خلقت سموات و ارض بجهت تقدیر است و منشا نور و ظلمت است زیرا که نور بتولای وجود و اثرات
ظلمت بفقدان و عدم او است پس نور و ظلمت مسبوق بوجود و ضرایند بخلاف سموات و ارض که سبقت امری که وجود شان متوقف
بان باشد در کار نداشته و لهذا اول حکیم که حادث باید مسبوق بماده و مدة باشد عرض و مقتضی است در ایجاد و خلقت قدره کاملة
والله و اهبست ادا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون خداوند خلاق و کی لیاقت شد که غیر را جبر کند و هوای عدم را از عطر حضر باحی
محو و صلوة بصلاة او ای حکیم بالروم تسلسل جبر خواهد که نکره در صلاة اولی جمال است اگر او را قدیم داند پس در فقره از اشکال
طویست امادت حضرت مرتبه فهم مذهب طوبست از تعقید اعتقادات اصفیای در کمال قدرت است و ذات واجب اعدام مطرف
بمعنی انکه فرق و امتیاز بین محبوب و امکان چون و تفاوت از وجوبی واجب و ممکن چگونه است انه علی کل شیء قدیر بالوجه
و کمال القدرة جدیر اما ذکر سموات بلفظ جمع و ارض بلفظ مفرد هر دو بوجه حقیقت است زیرا که سموات متعدد حقیقی دارند
و ارض وحدت حقیقی انکه فرموده و من الارض مثلهن باعتبار طبقات ارض است نه تعدد واقعی کما لا یخفی و اما ظلمات و نور که اول را
بلفظ جمع فرموده و ثانی را بمفرد دو وجه میتوان ملحوظ کرد اول همان است که در بیان لفظ خلق و جعل و تکرار مذکور شد دوم
بنا بر آنکه ظلمات از اجرام کثیف است و نور از آنها لهذا ظلمات فرموده صیغه جمع و نور را فرموده بلفظ مفرد به سبب تعدد
ظلمت و وحدت سبب نور سوم از ابن عباس مرویست که مراد از ظلمات شرک است و نفاق و مقصود از نور اسلام است و یقین
جمع ظلمات این است که او باطل است و الباطل کثیر و ان یحصی و اسلام حق است و او واحد است و اما وجه تقدیم سموات بر ارض
ظهور کمال قدرت در آن است بخلاف ثانی و اما وجه تقدیم ظلمات بر نور بغیر علت عدمی بودن ظلمات است و عدم مقدم بر وجود
لهذا عدم مصاحب وجودی است و دیگر اینکه هو الذی خلقکم من طین ثم قضی اجلا و اجل مسمی عنده ظاهر ترجمه آنکه او کسیست که خدا
که خلق کرده است شما را از گل پس حکم کرده برای شما اجل را و اجلی دیگر که معین است در علم و حکم او اول آنکه لفظ قضی بسی
استعمال شده اول حکم و امر مثل و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه دوم که بمعنی خبر و اعلام مثل و قضینا الی بنی اسرائیل سوم

بمعنی صنعت و جعل مثل فقضاهن سبع سموات و از اینجاست که عرب می گوید قضی فلان حاجة فلان لکن درین مقام مناسب معنی اول است لا
دیگر این شریفه صریح است که برای هر فردی از افراد انسان دو اجل است اختلافی در آن است که اول کدام و ثانی کدام است بعضی گفته اند
که مراد از اول آجال گذشتگان و مقصود از ثانی اجل باقی ماندگان است نه آنکه هر دو اجل نسبت بشخص واحد باشد بعضی دیگر گفته
صریح این شریفه مکف اند که هر دو اجل نسبت بشخص واحد است و ما و بالا ذکر کرده اند و گفته اند که اجل اول موت است و ثانی اجل قیامت
بعضی گفته اند که اول میان مبدا خلقت تا وقت موت و ثانی میان موت و بعث است که برزخ باشد بعضی گفته اند که اول
گذشته از عمرست و ثانی باقی عمر از هر انسانی و حکما را عقیده آنست که اول اجل طبیعی است که در نحو مزاج اول هر شخص است بلا
از آفات خارجیه و ثانی اجل اخترامی است که بسبب امور خارجیه عارض شخص شود این اقوالی است که درین مقام مذکور است و لیکن
بر اهل بصیرت خلل و فساد اکثرها بعضا از کلام پوشیده نیست زیرا که ظاهر آیه شریفه اینست که اول اجل حتمی است بدلالة لفظ
که ظاهر در حکم و حتم است و ثانی اجل موقوف است که بواسطه عوارض پیدا میشود بمقتضای حکمت مثل صدقه و دعا و صلة رحم
و امثال آن از اعمال خیر که بحکم احادیث بلکه [illegible] بسط ارزاق موجب زیادتی عمر است و بواسطه اعمال [illegible] و معاصی نقص عمر [illegible]
که علماء اهل البیت [illegible] کرده اند بلکه [illegible] مضمون بدا [illegible] نموده اند در کافی از حضرت باقر صلوات الله علیه مرویست که
اجل مقضی همان اجل محتوم است که خدا او را حکم و حتم نموده و اجل مسمی هو الذی فیه البدا یقدم ما یشاء و یؤخر و المحتوم لیس فیه
تقدیم و لا تاخیر **اول** این است که الحق که حدیث باب اجل و تفسیر آیه از احادیث حکما و غیر هم و احادیث که گفته اند و [illegible]
این مطلب انما طالب حق و حسن مفصل است و حل آن در کمال صعوبت اشکال آن است که بنا بر مضمون احادیث کرده اجل
یکی محتوم که متقدم و موخر نمی شود و دیگری اجل موقوف که بدا در آنست آیا ثانی همان اول است که تغییر می کند و تقدیم و تاخیر
می نماید یا غیر اول است اگر همان است که ثانی نیست زیرا که اول تبدیل و تغییر نمی شود [illegible] حتمی میشود که تغییر
و تبدیل در آن راه اشکال است که تغییر انکه بدا تعلق و ظهور [illegible] بعید است [illegible] و حتمی که حکم و قضا
محتوم شد لا محاله از قبول تبدیل و تغییر معزول است چگونه متغیر و مبدل می شود اگر شود مستلزم تغییر در علم و ثبت
تعالی علوا کبیرا و اگر اجل ثانی غیر اول است خلاف ظاهر قرآن و کلام معصوم مفسر قرآن است در هر دو صورت اشکال لازم آید
مثلا بعد از آنکه معلوم خدا شد که زید ده سال عمر خواهد کرد و این اجل بمقتضای علم حتم است و بهر علم و اجل معلوم است که زید
ده هشت سال [illegible] نبی [illegible] و بیاد می آید یا اگر [illegible] باشد [illegible] می شود با آیات هو ابتلا خواهد شد و بواسطه [illegible]
علم ثانی غیر اول است لازم می آید تغییر آن و او محال است و اگر عین اول است که اجتماع نقیضین بعلاوه تغییر که دلالت [illegible]
باطل این باید یا یکی از این دو علم برای خدا نباشد یا هر دو معلوم واقع شود یعنی زید عمر هم بده سال رسد و هم نرسد هذا سفسطه
محضه و هر گاه سد لا بر رفع اشکال و قول حکیم شود که استاد بکلی دو اجل را بدو نهج [illegible] کرده که هر گاه مزاج بجز بسلامت باقی ماند
و او را آفتی نرسد اجل طبیعی است و چنانچه عرض آفت شود و علاج [illegible] کرده که مزاج و سلامتی فطری باقی نماند و هلاک شود
اجل اخترامی

اجل اخترامی است با ما عدیه انکه حکمه ذات عن عرضی است و این نمرده عام البلوی است و یمکن الاختیار و در هر یکی از انشا [illegible]
[illegible] گفت توجیهی است زیرا که لیکن این تاویل و توجیه درین مقام مناسب نیست زیرا که گفتگو در علم خدا است با
شخص که چه سال و چه ماه و چه روز یا چه شب و چه ساعت و چه دقیقه و چه آن واقع خواهد شد و بدیهی است که خدا عالم است بجمیع
این اوقات بحیث لا ریب و لا شک فیه پس اگر گذشته بمزاج فطری باقی بماند یعنی بهمان حال اجل او میرسد خدا او بدو عالم است و اگر
در معرض خطر و آفت و حوادث که عبارت می شود بعوارض اجل او واقع میشود ایضا خدا او بدو عالم است پس ظاهر است که از برای
شخص هر دو اجل واقع نمیشود و الا اجتماع نقیضین لازم می آید بعلاوه آنکه گو [illegible] بسلامت مزاج است و دیگری آفت مزاج و آن
دو یکدیگر ضد اند بلکه واقع یکی از آن دو اجل است و خدا او بدو دانای آن است و سخن در آن است که اجل حتم را گفته اند آنست که
تقدیم و تاخیر بر نمی دارد و بدلالة لفظ قضا در آیه شریفه و اجل مسمی مورد محو و اثبات میشود و مفاد کلام حکیم فرض مفقود [illegible]
که اگر مزاج سالم شد از آفات اجل او طبیعی است و الا اخترامی این توجیه با حرف ساز در علم خدا مستقیم باید بعلاوه که آیات متعدده
قرآن است که اجل تقدیم و تاخیر بر نمی دارد نحو قوله تعالی اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون و قوله تعالی فی سورة
سبا قل لکم میعاد یوم لا تستاخرون عنه ساعة و لا تستقدمون که عامی صراحت دارند بر عدم تقدیم و تاخیر و قاعده محو و اثبات
که البته دارد بر خلاف آن پس توجیه حکیم لا یسمن و لا یغنی من جوع زیرا که اصل اشکال در علم خدا است با اجل خدا است و این تفاوت
پیدا می کند بعلاوه که با معنی معتبرین تی سازد که گفته اند اجل است محتوم که مقدم و موخر نمی شود و اجل است مسمی که در معرض
محو و اثبات در بعید آید این تفسیر با توجیه که مفاد قول حکیم است وفق نمی دهد کما لا یخفی و بالجمله درین مقام اشکال بسیار قوی و
بیدا هی جاری اشکال را غیر علم بحنا بحرانشا [illegible] شد که بدا و ظهور [illegible] بعید است یعنی علم الحظ و مشاهده
المرحکی بخاطر می آید بعید بحاله آن ظاهر میشود انکه ظهور از برای خدا بهم رسید تعالی علوا کبیرا ایس در هر حال اشکال اما
معنی ابصار که انجبر بخاطر قاصر فاتر در رفع اشکال میرسد این است که چه باید در قرآن است که مفاد عامی ایها انص و تصریح است
بر اینکه برای هر فرد اجل معین است و دلالت بر دو اجل ندارد که یکی از آنها او و هیمن است که عنوان شد و مشتمل است بر دو اجل [illegible]
مفهوم اینکه مفسرین او و العیان اجل حتم گفته اند و فرموده اجل مسمی که معتبرین او را اجل مسمی تعبیر نموده اند و تعرضی بینهما ذکر کرده اند که اول
اجل مقضی تبدیل و تغییر بهم نمی رساند و مقدم و موخر نمی شود بخلاف ثانی که در لوح محو و اثبات معلوم است و در معرض تغییر و تبدیل
و تقدیم و تاخیر در می آید و اختلافی است بیدا کرده اند و تحقیقاتی کرده اند و تا توهم اشکال را و رفع نمودن نموده اند از
اینها صاحب صافی رحمه و اضر ابان که بحکم آیه شریفه اجل را و اجل که تفسیر یکی را اجل حتم و قضا و گفته که وقت تقدیم و تاخیر ندارد و ثانی
اجل مسمی که بخلاف اول است که محو و اثبات می شود و این اعتقاد در اغلب از مفسرین و حکما و اهل نظر عام البلوی است بهمان
طریق که مذکور شد یعنی عدم التفات بلزوم اشکال تا چه رسد بر رفع اشکال و لکن ظاهر این است که معتقد دو اجل بودن ضرری
دین و مذهب هیچ یک نباشد که اگر شخص معتقد ببک اجل باشد در اصول دین او ضرری داشته باشد و ظاهر هم این است که

اجل یکی است و آن همان است که معلوم خداست لا یتقدم و لا یتأخر یا این معنی که معلوم حضرت حق جل مجده واحد است اگر چه مختلف
اند مقدر و معلوم است که همه همان است که بعارض و عقب همان را الاحاطه مرجح ... ندارد و جواب آنکه فضل آجال و اجل
مسمّی فرموده و مفسرین تفسیر بدو اجل کرده‌اند بر دو وجه است اول آنکه مقصود از اجل مسمّی همان اجل اولی است که حکم قضی
ولیکن مبهم بلکه معین و اجل مسمّی همان اجل قضا است در غیر عبارة اخرى رفع دو اجل مسمّی بجهت آنکه از برای مبدله صدق
که هو باشد و راجع باجمال سابق است حاصل معنی آنکه حتم و قضی شده اجل و او معین و مشخص و موقت نه آنکه اجل
مسمّی غیر مقضی باشد بلکه همان حتم مسمّی است یعنی معین و موقت چه آنکه از قضی سوای حتم نمی‌شود و حتم اتم است از تعیین
و تشخیص و عدم آن آنکه توجیه مفسرین برای اجل مسمّی معارض است با بعضی آیات دیگر که نص صریح در تعدد اجل است از آن جمله
در سوره زمر فرموده اللّه یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت ویرسل الاخرى الی اجل مسمّی
که مراد این است که تا وقت مرگ و عدم او است یعنی همراه‌اند تا اگر اجلش برسد و والی که ندارد از اکبر و نفس نرسیده تا الوقت که معین
شده و نحو قوله تعالی فی سوره شوری ولولا کلمة سبقت من ربک الی اجل مسمّی لقضی بینهم که مراد همان حکمی است که سبقت
آنکه وقت بودن معین و هر دو اینها دلالت دارند بر وحدت اجل و اینکه اجل مسمّی همان حتم است چنانچه ظاهر است پس کلام مفسرین
که اجل مسمّی محو و اثبات میشود خالی از دفع است و از این توجیه رفع اشکال چند حدیث که مشعر است در این باب که دو اجل است
نقل میکنند نمی‌شود یعنی اجل محتوم است بحسب حکم و قضا مسمّی است بحسب وقت و زمان حاصل آنکه این اعتقاد یعنی اعتقاد
بوحدت اجل منافی با اعتقاد ببداء است و نیز با اقرار بعادت ... ضروری دین است و نیز با شریعت حضرت سید ابرار
و مغایر با امامت امام است و نیز حکم بعصمتها ازل اللّه عند العلماء الکرام و دفع اشکال سوای این طریق جای ندارد دفع الاشکال
عظیم وارد می‌آید چنانچه مذکور شد هذا غایة ما فی هذا الباب من رفع الاشکال واللّه هو ولی الفضل والافضال و ...
قل انی اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم عظیم ظاهر ترجمه آنکه بگو ای محمد بقوم خود بدرستیکه من خوف دارم از معصیت
پروردگار خود عذاب روز بزرگ را یعنی روز قیامت مخفی نماند که سابق در بیان عصمت انبیا علیهم السلام تحقیق معنی عصمت
و اینکه عصمت کسبی است یا موهوبی و اینکه عصمت انبیا علیهم السلام موهوبی است و رفع اشکالی که بر تقدیر موهوب بودن
لازم می‌آید بهمان معنی دقیقی که مذکور شد کردیم چنانچه بر ناظر منکشف است و اگر باشد بصلاح تکرار و اعاده نیست ولی چون بعضی
از ناس بکثر ... را شهود ... کرده وسواس و فهم حقیقت مطلب نکرده‌اند و از عهده و مضمون او برنیامده تا چه رسد
بتصور اشکال خاصه رفع آن بعلاوه که این مسئله یعنی عصمت انبیا از اصول دین است و اعتقاد بخلاف واقع در آن موجب
تلو در عقاید حقه و مستلزم زندقه و کفر است لازم آمد که تکرار شود تا رفع شبهه صاحبان اغراض نموده باشد کاری باشد
بیان کرده در مقام از بیان چهار مطلب ناچار است اول آنکه عصمت موهوبیست یا کسبی است ثانیا آنکه عصمت انبیا
موهوبی است نه کسبی است ثالث در بیان اشکال که بر تقدیر موهوب لازم می‌آید و در رفع اشکال و بیان مفاسدی که وارد

می‌آید بر قول اضطرار انبیا ببراهین قطعیه و ادله ساطعه اما مطلب اول بدانکه معنی عصمت در شخص نبی این است که من اول العمر الی
آخر العمر مرتکب معصیت نشود و این معنی با کسبی بودن عصمت منافات دارد زیرا که کسب لا محاله مسبوق است بعدم پس قبل شروع در کسب
لازم آید که معصوم نباشد و ظاهر است که بمجرد شروع در کسب معصوم نخواهد شد بلکه حصول عصمت بعد از وصول آن بحد
کمال کسب است و عدم عصمت قبل از شروع در کسب و در اواسط کسب منافی با قاعده مذکوره است که از اول عمر تا آخر عمر باید
معصوم باشد پس ثابت شد که موهوب است اما مطلب ثانی یعنی آنکه عصمت انبیا موهوبی است نه کسبی پس بدیهی است که
میگوئیم که چون وجود شخص نبی بحسب درجه و مرتبه اقوی باشد از درجه و مرتبه وجود اوساط است و عصمت عین او و لازم
نه آنست که نسبت وجود نبی و عصمت عرضی باشد یعنی وجود معروض و عصمت عارض او تا شایسته ... وجود که
موهوب است باشد کلام در عصمت موهوب است و وجود او را عمر است پس عصمت از اول عمر است و کذلک الی آخر العمر
تحقیق موهوبی بودن عصمت و ظاهر شد وجه آنکه نبی باید از اول عمر الی آخر عمر معصوم باشد چه آنکه بعد از ظهور و لکن
نسبت میان وجود و عصمت که بطریق عینیت است نه عروض پس زمان تحقق وجود همان زمان تحقق عصمت است
و انفکاک و افتراق میانهما نیست لهذا محال است که روزی یا ساعتی یا دقیقه یا آنی بهم رسد که شخص نبی موجود باشد و معصوم
نباشد فافهم فانه دقیق اما مطلب سیم بدانکه در این مقام اشکالی بنظر می‌آید که موهوب بودن عصمت انبیا مؤدی باین
است که نبی نتواند معصیت کند و اضطرار نبی دلیل است که او قدرت بر عصیان ندارد لهذا اکثری بغلط افتاده و از عهده
تصور ... نیامده گفته‌اند که پیغمبر نتواند معصیت نماید و قدرت نبود ما لذا مفاسد این اعتقاد اما مطلب چهارم
در دفع این اشکال و او باین طریق است که چنانچه سابق در تحقیق مسئله وجود و بیان حقیقت و وحدت طبیعت و تشکیک
آن مذکور ساختیم که وجود منشأ و منبع کل کمالات است هر کمالی که تصور و تعقل شود سرچشمه‌اش ذات او وجود است و وجود
مرجع جمیع کمالات است و ما ایضاً بیان کردیم که نسبت کمالات و وجود همان سلب عروض و اضافه بلکه عینیت است نه
آنست که کمال عارض وجود باشد و وجود معروض او و نه اینکه وجود مضاف باشد و کمال مضاف الیه و بالعکس و نه اینکه وجود
موصوف باشد و کمال صفت و وصف او بطریق صفت و اضافه مذکوره متشود مثل اینکه میگویند وجود عالم یا وجود قدرت که ترکیب
اضافی یا توصیفی است که گویند وجود واحد و متعدد که ترکیب توصیفی بنظر می‌آید المحض ذلک عن الاستعمال تمامی ارباب سلوک
است و الا میان وجود و صفات کمالیه جمیعها تغایر نیست وجود نفس کمال و کمال نفس وجود از جمله صفات کمالیه صفت اختیار است
و عین وجود است من المبداء الی المنتهی که ملو جود غیر مختاری قائل نیست علی ما هو التحقیق و جمله موجودات امکانیه از
اول تا صف نعال سلسله وجود مختار ... (?) وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم
خواهیم نمود پس گوئیم که بمقتضای برهان ثابت و محقق شد که اختیار عین وجود است چنانکه صفت کمال است و در بیان مطلب ثانی
نیز ظاهر شد که عصمت عین وجود از این دو مقدمه ثابت شد که نبی مختار مطلق است چه در اطاعت چه در معصیت چه (?)

چون وجود نفس اختیار است پس نبی باختیار خود احتراز نموده معصیت کرده و این اختیار و احتراز از صفات با موهوب بودن
عصمت ندارد زیرا که موهوب بودن عصمت بعلّة موهوب بودن وجود است و وجود که امر اختیاری نیست لهذا عصمت
امر اختیاری است بحکم حیثیت عصمت و اختیار با وجود مقدر [illegible] و اما بیان مفاسد وارده
بر صاحب اعتقاد باینکه نبی و جز او از معصومین نمی توانند مرتکب معصیت شوند نه آنکه می توانند و نمی کنند بوجوه علی
است اول آنکه این اعتقاد مستلزم ترکیب وجود نبی است که از واسطه جزوی مضطر باشد و از واسطه جزو دیگر مختار زیرا که وجود نبی
یا بسیط است یا مرکب اگر بسیط است که تقاضای او واحد است معنی ندارد که در اقتضا مختلف کند نسبت با طاعت مختار باشد
و نسبت بمعصیت مضطر و اگر مرکب است با هر یک جزو امر وجودیست که تعلق تصور نمی شود زیرا که وجود طبیعت واحده
اجزاء طبیعت واحده منافی ترکیب میشود والا تقاضای مختلف نمی کند ثانیا و اگر بگوید که یک جزو از سنخ وجود است و دیگری
سنخ عدم ظاهر البطلان است چه آنکه موضوع مسئله وجود است که منافی ترکیب و طرو عدم است و وجود از عدم و وجود
مرکب شود خلاف بدیهه عقل است کما لا یخفی علی العارف بمسئلة الوجود پس ترکیب وجود نبی مطلقا باطل لهذا اختلاف
تقاضا باطل فثبت المطلوب که بساطت وجود و وجود بسیط که اقتضای مختلف کند باطل ثانی آنکه ثابت کردیم که اختیار چون
صفت کمال است عین وجود است حال گوییم آنکه نبی هم مختار باشد و هم مضطر و دو اقتضای مختلف کند این اختلاف که بشود
راجع بنفس وجود باشد بمقتضای برهان مذکور در وجه اول پس باید اختلاف مستند بامر خارج از ذات باشد چنانچه
اعتقاد اضطرار نبی در معصیت لازم است که بیان کند که امر عارض چه و حقیقت آن چون است تا فهم شود وجه ثالث
آنکه این اعتقاد مستلزم آنست که واجب تعالی جل مجده فاعل بالایجاب باشد زیرا که بقاعده مطابقه وجود ممکن از برای وجود واجب
جل و علا لازم است که وجود امکانی مختار باشد اگر وجود واجبی حیث اختیار باشد بعبارة اخری اختیار وجود امکانی کاشف
از اختیار وجود واجبی است ببرهان انّی پس هر گاه وجود نبی چنانچه نسبت بمعصیت مضطر باشد و اختلاف تقاضا
که ثابت کردیم که محال است لهذا باید که مضطر مطلق باشد و اضطرار مطلق او کاشف از اضطرار واجب است و بطلان او ظاهر
و معتقد فاعل بالایجاب بودن حضرت واجب تعالی مقهور قهر قاهر کما بیّن فی موضعه وجه رابع آنکه صاحب این اعتقاد منکر
نص قرآن و قول پیغمبر و اوصیا او و همچنین خلاف اعتراف سایر انبیا و مناجات و تضرع و زاری و استغفار و توبه
ایشان است اما نص قرآن از آنجمله همین آیه شریفه که قل انی اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم عظیم که پیغمبر دستور العمل
از خدا یافت که این عبارت بگوید که اگر عصیان خدا کنم خوف از عذاب روز جزا دارم اگر نمی توانست مرتکب عصیان شود
این حکم از خدا و این چه معنی داشت و ساکت شدن خصم از چه راه بود بل حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیهم در ذیل
تفسیر همین آیه شریفه میفرماید که پیغمبر صلی الله علیه وآله تا وقتی این آیه [illegible] تا وقتی که سوره فتح نازل شد آنوقت دیگر این آیه را
اعاده نفرمود و مفسرین تفسیر کرده اند که مقصود خدا و مراد از این امر که پیغمبر فرمود قطع اطماع طامعین بود که تمنای خلاف

کردن

کردن معصیت نمودن بعنوان شرکت دادن خدا از آنحضرت نمایند و اشاره باینکه خصم بداند که عصیان موجب استحقاق عذاب
نیران است بنا علیه چگونه توان گفت که نبی عصیان نتواند کرد دیگر در سوره مبارکه هود که حکایت از صالح پیغمبر علی نبینا و آله و علیه
السلام و مقال او با قوم آمده قال یا قوم ارأیتم ان کنت علی بینة من ربی وآتانی منه رحمة فمن ینصرنی من الله ان عصیته فما تزیدوننی غیر تخسیر که آن حضرت
اسناد تقدیر عصیان بخود داده و اولو العزم از آن شمرده چنانچه در قوه نداشت و دو محال بجواز [illegible] امکان و وقوعی [illegible]
نبود این مکالمه با قوم چه معنی داشت و اما عبارة مناجات را در عصمت نبی از پیغمبر و سایر ائمه و جمیع انبیا که احتیاج به بیان
و برهان ندارد حضرت امام موسی عرض مینماید در کمال الخضوع والخشوع والتضرع رب عصیتک بلسانی ولو شئت وعزتک لاخرستنی
وعصیتک بسمعی ولو شئت وعزتک لاصممتنی وعصیتک ببصری ولو شئت وعزتک لاکمهتنی وکذلک سایر [illegible]
ایشان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] که احدی [illegible]
آن نرسیده [illegible] حضرت قدوة الخاشعین و زین العابدین علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین عرض میکند که اگر عمر
اولین و آخرین [illegible] مشغول عبادت شوم و بزرگان در عبادت تو کوه آهن را [illegible] کرم و کذا و کذا
و آنوقت [illegible] جهنم سازی که [illegible] در آن [illegible] الا این مناجات از کسی که در حق او خلاف ممتنع
شایان است و لطفی برای آن عبادت با مقام [illegible] خواهد بود و حاصل مقصود آنکه بنای ما در تصحیح و اثبات مدعی و فضیلت اختیار
مطلق است و [illegible] ایشان علیهم السلام که از روی اختیار خود مرتکب خلاف و معصیت نمی شوند و امثال مذکور که
انصاف [illegible] است که [illegible] بگوید در عبادات [illegible] و نحو و امثال آن زیرا که
جواب گوییم که اقدام بر ترک اولی هم منوط بمعرفت و اختیار است و فرقی که هست [illegible] بعصیان نداشته باشد بر ترک اولی هم
عصیان است ندارد بعلاوه که بقاعده حسنات الابرار سیئات المقربین همان ترک اولی هم عصیان است بنظر [illegible] پس باید که
بتواند مرتکب ترک اولی هم شود و گفتگوی ما در آنست که آیا نبی میتواند [illegible] امتناع ذاتی که مرتکب عصیان شود یا
ولی با اختیار خود بر خویش منع [illegible] شق اول ممنوع است و شق ثانی مسلم چه آنکه امتناع بالاختیار منافی بالاختیار نیست و خلاف
این اعتقاد را باطل و عاطل میدانیم بلکه صاحب چنین اعتقادی را [illegible] از او راضی نیست زیرا که معنی این
اعتقاد آنست که صاحبش رعایت حفظ مرتبه پیغمبر را نکرده و وجود اشرف کائنات را [illegible] خود معزول ساخته از رتبه
حکایت کند که وجود پیغمبر [illegible] مضطر باشد و [illegible] صاحب این نقص باشد [illegible]
اضطرار بعلاوه آنکه لازم می آید که وجود حضرت واجب الوجود جل علاه همین نقص را داشته باشد بهمان برهانی که آنفا مذکور
ساختیم تعالی الله علوا کبیرا وجه خامس آنکه افضل از براهین و ادل بر مدعا و موجب وصول مناظر است بدرجه حق الیقین آنکه
که هر گاه پیغمبر قادر بر عصیان نباشد هر آینه اثبات نبوة و اسکات منکرین نبوت متعذر است زیرا که [illegible]
[illegible] جواب خواهد آنکه تو معصیت نمی کنی بعلت این است که قدرت نداری و مضطری اگر مثل من قادر و مختار بودی هر آینه

هرا پیش نو هم مثل این مرتکب عصیان میشدی آنوقت پیغمبر چه جواب داشت که بگوید بگوید لا علاج باید سکوت کند و اتمام حجت
نمی شد و کافه ناس بهمین حجت که بر او وارد می آوردند مرتکب عصیان میشدند و قول نبی را قبول نمی نمودند و علی التدریج
رخنه در حرام بودن معصیت واقع میشد بلکه حرمت عصیان بالمره بر جا نمیشد و از جمله شبهات محسوب نمی گشت هم انکه حرام
بودن فرع بر آن بود که پیغمبر تواند او نزدیک نرود و بجهت خود حرام فرماید تا حرمت آن ظاهر شود اگر شخص چنین بگوید که جماع بدا
هرا بهمال احدی گوش بحرف و نصیحت او نمیدهد و میگویند چون نمیتوانی و دست نمیرسد می گوئی بد است اگر میتوانی
مثال ما بودی کذلک الحال فی باقی [illegible] که هر وقت نهی از عصیان کند احدی او را تمکین نخواهد نمود و کارخانه اثبات نبوت معطل
خواهد ماند و تعطیل در نبوت مستلزم تعطیل در توحید است و این مفاسد کلا از این اعتقاد ناشی میشود که شخص بگوید
قدرة بر معصیت ندارد و حاصل آنکه [illegible] پیغمبر نیست [illegible] بلکه دعوی ید بیضا نماید
مجنون کجا راه نمای عاقل شود [illegible] کجا هادی طریق گردد چنین کجا ناصح صحیح [illegible] شد راه گم کرده
الضالین کی خواهد بود [illegible] هر نوع تصرف و نصیحتی که شخص
نمی خواهد تعلق کند [illegible] فائده منع است [illegible] که شخص نهی از معصیت باشد چون در او جهت
او را تمکین نکردند قدری کار نبوت معطل خواهد شد و علی التدریج رخنه در سایر احکام او واقع میشود و پیغمبر [illegible]
و از هر جهت از جهاتی که باشد بکار خود نمی آید تا چه رسد که بکار خلق تواند آید دیگر آنکه انچه در کتاب منصوص صحیح
در حدیث و تفسیر بلکه تاریخ و سیر [illegible] آنست که [illegible] امم سالف اعظم [illegible] پیغمبران خود داشتند [illegible]
نبوت ایشان [illegible] انبیا [illegible] چه فضیلتی بر ما دارید [illegible] شما بشرید مثل ما مجبور
انچه ما مجبوریم [illegible] انچه ما میپوشیم [illegible] شما هم خواهش دارید انچه را ما خواهش داریم الی غیر ذلک
پس چگونه [illegible] بشر باشد [illegible] افعال و اعمال کلا مثل قوم باشد و قوم مختار مطلق باشند و او مضطر ایشان کامل
و او ناقص چه نقصی است کمال آنکه شخص پیغمبر باشد [illegible] صفات کمالیه ناقص باشد چه کمالی است [illegible]
[illegible] سلطنت خدائی و اوامر و نواهی او و وجوب وجود بهشت و جهنم و تصحیح ثواب و عقاب و حفظ مراتب و وجود مصالح و دفع
اشکالات از وجود [illegible] و دفع مفاسد و ترجیح بلا مرجح و قطع شبهه و شکوک سعادت و شقاوت و حصول
و وصول بدرجات [illegible] ریاضات و مجاهدات و انقطاع دعوی [illegible] انبیاء و ظهور حکمت بالغه و بروز
قدرت کامله الی غیر ذلک کلا منوط بصفت اختیار است [illegible] صفت واجب الوجود که علت العلل و مبدء المبادی است
ثابت و محقق شود کمال قدرت و منتهای حکمت و [illegible] خدائی و سلطنت ظاهر و عیان و باهر [illegible] نخواهد شد در شخص
پیغمبر [illegible] ارسال او تحصیل معرفت توحید و تکمیل نفوس عباد بهدایت و ارشاد و رهائی
از انحطاط و تضییع وجود و وصول بمقام محمود است [illegible] معصوم و منظور نمی آید و خلق

بلاواسطه

۴

[illegible] و او در [illegible] بجهة [illegible] مغلوب باشد که هر وقت خلق را نهی از زنا و شرب خمر و فسق و فجور کند در جواب گویند که
حکم تو بر ما نافذ و جاری نیست چون خود نمی توانی که ما را نهی می کنی [illegible] مرتکب میشدی و پیغمبر در جواب عاجز بود
این اعتقاد نسبت [illegible] نفس و مکرهای شیطان و وساوس اماره دیگر آنکه در سابق [illegible] ثابت
کردیم که در هر حالی از عوالم وجود تناسب اجزاء لازم و از برای انتظام مهام خاص و عام و ظهور حکمت و قدرت و پیش رفتن کار
و نظم احکام و اوامر و نواهی حضرت خالق ماه تا ماهی جاری است [illegible] تناسب و تلائم اجزاء با یکدیگر این مقاصد صورت
پذیر نشود [illegible] عوالم ناسوت چه ملکوت چه جبروت از این علاقه ناچار و این مناسبت در کار و شاهد بر صدق این مدعا
نص کتاب و تصریح کلام معصومین مستطاب است اما کتاب در جواب [illegible] پیغمبر گفتند که چرا خداوند بر ما
ملکی نفرستاد که تصدیق نبوت کند قوله تعالی فی سورة الانعام و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا یعنی اگر ملکی را میفرستادیم
که مصدق پیغمبر باشد یا بجای او پیغمبر باشد هر آینه او را بصورت رجل که از نوع بشر است میکردانیدیم [illegible] اعظم
دلیل بر تناسب [illegible] و قوله تعالی فی سورة بنی اسرائیل قل لو کان فی الارض ملائکة یمشون مطمئنین لنزلنا علیهم من
السماء ملکا رسولا ظاهر [illegible] اگر [illegible] ملائکه در روی زمین [illegible] هر آینه رسول و پیغمبر ایشان از نوع ملک
مقرر مینمودیم و بر ایشان می فرستادیم و این نیز صریح [illegible] اما حدیث در تفسیر [illegible] ماخوذ از تفسیر
الامام در احتجاج مسطور است که آنحضرت فرمود که [illegible] علی بن محمد علیهما السلام [illegible] رسول خدا
با یهود و مشرکین مناظره فرمود [illegible] عتاب و لجاج میکردند [illegible] حضرت رسول
خدا [illegible] ابن ابی امیة مخزومی ابتدا بکلام کرد [illegible] هو الذی [illegible]
و کان [illegible] رسول خدائی [illegible] که تو را کمثل ما بشری [illegible] پیغمبر بودی با
که همراه تو ملکی باشد که مصدق تو باشد [illegible] بعوض تو ملکی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حضرت رسول گفت اللهم انت السامع لکل صوت والعالم
بکل شیء تعلم ما قاله عبادک [illegible] که [illegible] میگویند با
[illegible] و لو انزلنا ملکا لقضی الامر [illegible] هر آینه [illegible]
خدائی جاری شده است [illegible] پیغمبران خود [illegible] منقطع [illegible]
تا اینکه ملک مامور [illegible] شد [illegible] علیهم [illegible]
لاحقین [illegible] حضرت رسول [illegible] اگر پیغمبری لازم
لازم بود که ملکی با تو باشد که مصدق تو باشد بلکه بعوض تو ملکی پیغمبر ما باشد که مثل ما بشر نباشد بدانکه حواس شما با حواس
ملک تناسب ندارد و شما او را مشاهده نمی کردید [illegible] از برای مشاهده کردن [illegible] و تقدس [illegible]

شما ایشان را بلکه مشاهده ممکن شود که حرف او را نفهمید و با شما الفت و انس بهم رساند و مقصود او از تخصیص هیئت چون تصور بشر میشد همین بحث را با او میکردید پس حال آن مثل حال الامن و ایمان تصدیق نمی کرد بلکه خداوند حکیم آنا رسول شما را از نوع شما خلق فرموده برای اینست که معجزات از او صادر شود مثل خبر دادن از ضمایر شما و ظهور خارق عادات بدست او و امثال ذلک و شما عاجز باشید از صدور مثل اعمال و افعال او و بعلت عجز خود با وجود یکه از نوع شما است اعتراف بتفوق او بر خود کنید چه اگر او از نوع شما نبود مرتبت نداشت اعجاز او صادر میشد از شما این لازم بود که صادر شود بعلت اتحاد حکم در وحدت نوعیت اما یعنی نگذارند که در نوع طور معجزه نیست بعلت آنکه خاصیت وجود او طبیعت است اما اگر انسانی ظاهر کند دیگر حق او معجزه نخواهد بود پس خداوند کار را بر شما آسان فرموده که رسول شما را از نوع شما کرده است که بواسطه ظهور خارق عادات که از نفس شما صادر نمی شود بر شما حالی شود که معجزه خداست الحدیث و هم چنین در بیان ایم تا بنی اسرائیل بهمین مضمون داده مطلب و مقصد داده مشتبها برای کوئیم که بمقتضای نص کتاب و تفسیر امام همام علیه السلام کتاب نا طوس خطاب و اضح و لایح شد که پیغمبر لازم است از نوع امت باشد اگر بشر است بشر و اگر ملک است ملک و حکمت همانست که حضرت رسول ص بلفظ که هر بار بخصم خود فرموده خصم با وجود عناد و لجاج ساکت شده اعتراف بتصدیق نمود یکجا راست کو شرایط تصدیق کند و موحد تکذیب نماید بحالی میکوئیم که با وجود لزوم وحدت نوعیت حکم قرآن و حدیث باید نفس نبی جامع جمیع کمالات بشری بحیث لا یتناهی باشد تا عقد مشارکت میان او و امت ظاهر شود لازم است که در کمالات فوق ایشان باشد تا رابطه مطاع و مطیع محفوظ کردد من جمله کمالات اختیار مطلق است چنانچه امت صاحب او کمال باشند تو پیغمبر باشد موجب هدم عقد شرکت نوعیت و این شرکت مرتبه ادنی است برای نبی در صورتیکه نبی در مرتبه ادنی نقص کمالات و انقص تصاعد شده مرتبه فوقی که رابطه مطاع بودن او و مطیع بودن امت باشد چه خواهد بود و حال اینکه فوق آن کرامت مرتبه ادنی کامل شود مرتبه اعلی را در یافت نخواهد نمود چنانچه اهل بصیرت بحافظه قواعد مسئله وجود مکشوف و مشهود عظام حقائق فلسفه وجه ثامن بدیهی است که خداوند تحلی و علی و آمر علی الاطلاق و اختیار هم صفت کمالیه وجود پیغمبر هم اشرف از همه موجودات حال از صاحب این اعتقاد سئوال میکنیم که چه شد که و آمر علی الاطلاق از اعطای صفت کمال کرسبب ایجاد انفس و آفاق است بخل نمود اگر بعلة الخطا این بود که اعطای اختیار موجب ارتکاب عصیان او میشد پیغمبر که تو لذت با اختیار خود تارک معصیت شود چگونه سزاوار درجه نبوة خواهد بود و حال آنکه عقل اباء ندارد و ازینکه در اواسط ناس فردی بهم رسد که با عدم درجه نبوت مرتکب معصیت نشود تا چه رسد بوجودیکه صدف گوهر کران بهای نبوة باشد و اگر با وجود عطا مرتکب نمی شد پس بخل چه معنی دارد وجه تاسع آنکه ابا اهل و اختیار بالطبع مذموم است یا ممدوح اگر مذموم است مطلقا باید مخصوص شود چه در اظاهر چه در معصیت بطرق صورت ندارد و اگر ممدوح است پس باید مطلقا ثابت باشد چه در اظاهر چه در معصیت و اگر بحکم صفت کمالیه بودن بالطبع ممدوح است ولیکن متعلق بودن ساختن او

بعصمت

بمعصیت مذموم پس علی الاطلاق باید باشد و صاحبش او را مستحق مقبول بمعنی نسازد تا آنکه نسبت بمعصیت قدرت مثبت و نسبت باطاعت هست چه آنکه این نقص را ممدوح بودن طبیعت نسازد وجه عاشر آنکه خداوند که قدرت معصیت از پیغمبر ولت آیا لطف بود یا عتاب اگر لطف بود پس شد که این لطف را به پیغمبر نمود با وجود قوت معجزه از سایر خلق این لطف را دریغ داشت یا کمال الضعف و وجود و حال آنکه قاعده مقتضی عکس است و این معامله از حکمت دور و از عدالت مهجور است وجه حادی عشر آنکه پیغمبر که خلق را نهی از عصیان میفرمود آیا باختیار شان مامور برای بود نه چون مقصود پیغمبر این بود که باختیار معصیت مکنید پس چرا باید پیغمبر ناهی غیر منتهی و واعظ غیر متعظ باشد و اگر اختیار عباد نداشتند تکلیف مالا یطاق و این مضر از وجوهات است که در عدم امام حجت مذکور شد تفاوت حکمت نظری و طبیعی شکل لا یخفی علی من له التدرب باسالیب الکلام تکمیل بدان ای عزیز که فهم دقایق و رموز اینجانب یکدانه و بسوز سلوک ... است و تم ما قال الحکیم سپرده آتش افروز دران سینه دل و انگاه هم سوز هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست دل افسرده غیر از آب و گل نیست کرامت کن ... بل در روی ... در روی ... با ... کان آنکه بانی اعتقاد تاج بر سر پیغمبر که از بندو ... و او نهاده تاج مخصوص بر سر سلطنت خدای آید و پیغمبر را ... کرده ما نند ما طلس هائی این اعتقاد قامتش را از پی آراستگی و بیار ساخته اند مایه سر و قرارش این باشد برو از آنش همین و چنین داشتکه اگر این اعتقاد در حق پیغمبر بودی کی خورشید نبوت از مطلع وجودش جلوه کردی و چهره کشودی اگر بمقتضای این اعتقاد بودی آیه کمال الجود تر ... بکجا و قرآن منبر اظهار کنت نبیا و آدم بین الماء والطین نمودی اگر کوئی که این اعتقاد در حق پیغمبر لایق نیست کوئیم که خلافش سلطان بر فوق نیست اگر کوئی که این خیال با عطیت و جلالتش نسازد کوئیم که فکرت خام این خیال در بادیه اش ره نیابد اگر کوئی که این عقیده منافی با ایمان است کوئیم که چنان ما از این ایمان در امان است اگر کوئی که این اعتقاد منافی با کتاب خدا و قول پیغمبر ما است کوئیم که ما را هوش و عقل استاد و حکیم ما است همان بهتر که دم در کشی و بیش ازین منشی واقع مطلب دکتر نقاش کدا کردد این باب ایضا رکنی را در کلام نکرا نخواهند کفت که پیغمبر را در حادثه اضطراری داشتیم بهیچ نوع ممان بود اختیارش را داشتیم الحاصل اثبت مخفی کمترین آن و صفات حدود محدود بلی است این است که اعتقاد صحیح آنست که پیغمبر صاحب قدرت و اختیار مطلق است نه که حالا اضطراری دان موجود مسعود ... فداه را نداریم و بعد ... و اختیار خود او ... کتاب بر عصیانها در حق خود منع ساختن که امتناع اختیاری نه اضطراری سوای این اعتقاد با اعتقاد این نفی و مباحث حالی از شوب نقص نیست و هیچ چیز استبعاد نباید کرد از اینکه پیغمبر قدرت و معصیت داشته باشد و باختیار ترک کند این حالت نظیر آن شخص است که صاحب فرط سلیقه و کمال در دو نهایت فضل و افضال و مبنای مقتضع بلباس فخر و اجلال با طراوت و صفای حمام باشد هزار نومان با و بدهند و هزار تفرقه دست کرما او بعد ... حسد ... تکلیف کنند که با آن حالت ساعتی در مزبله بیت الخلاء فرو کشد و بنشیند بلکه قدری از فضلات بصورت بمالد دیگر و ... کند ابدا نخواهد کرد و قبول نخواهد نمود پیغمبر

نسبت به معصیت همین حکم دارد و حکمت اینست که کثافت و زوال و ظلمت و کدورت معصیت در عالم حضورش ظاهر و هویدا و آشکار و پیداست و هرانچه کشف از مزبله بیت الخلاست معصیت اگر خواهد که در پیشگاه عالم پناه وجود بحضور بحضر آید با نهایت ملتهبیت شدت آفتاب هستیش او را از منزل عدم فرستد مثل آن شخص که انکار از جلوس در کثافات و فضلات دارد و اگر او را پاره پاره کنند با متاع اختیاری بر خود حال ساختن که در مزبله سکون کند نفعه و نفرتش استبعاد از استبعاد آنانیست که ان تصور را دف پایه و کمترست … عالم وجود … فانه من خواص هذه الرسالة والمنة لله فان ذا الوکالة قوله تعالی ولو شاء الله لجمعهم علی الهدی ظاهر ترجمه آنکه اگر خدا خواستی بودی با جمعی است هر آینه خلق را جمع میکرد بر هدایت اشکال در ین آیه بحسب ظاهر اینست که موافق قواعد عقلیه و نقلیه خداوند تعالی و تقدس که این همه خلق را بر غضب و تحریص بر متابعت پیغمبر و اطاعت قول او را فرموده از برای هدایت یافتن ایشان کی چگونه میشود که هدایت را نخواهد برای عباد خود و پر ظاهر است که کافه عباد بر هدایت مجتمع باشند بهتراست از انکه نباشند و هر یک صاحب یک طریق جداگانه باشند و یا انکه بکوی مخالف بوده و اگر اختلاف منشاء خلاف با پیغمبر و خلاف با پیغمبر موجب خلاف با خدا و آخر الامر منجر در توحید و نبوت که اصول دین است واقع شود رفع اشکال باین طریقست که کوییم کلمه شاء که در کتاب مستطاب الهی جل مجده معلوم علم و مرقوم رقم بلاغت شیم آمده برود معنی اطلاق و استعمال شده هر معنی بجای خود یکی شاء بمعنی الجاء و دیگری شاء بمعنی اختیار اما بمعنی الجاء عبارتست از تخییر و قهر و غلبه است و اما بمعنی اختیار عبارت از واگذاشتن عباد است بحال خود و آیه شریفه از قسم اول است یعنی اگر خداوند بجبر و تحکم میخواست تمامی عباد را مجتمع میخواست بر هدایت و احدی از ایشان را یارای قدرت خلاف نبود ولی چون معامله با عباد بتخییر و قهر و غلبه منافی با حکمت بالغه است و مدار ایجاد و مدار وجود عباد مبنی بر واگذاشتن ایشانست بحال خود و مختار بودن در امور خود اینست که مشیت الهی با ایشان معامله نفرمود مگر آنکه چنانچه سابق علی التفصیل در مسئله جبر و اختیار بیان شد خالق لیل و نهار بیان کردیم که کمال معطی و فیض ظاهر میشود که عطای او از اختیاری باشد و وجود که عطای مطلق و کرم محض است امر است اختیاری که مقصود خداوند معطی از عطای وجود حصول ترقیات و تحصیل درجات عباد بود که سر آمد از هم معرفت اوست و این مقصود قول پسندیده و محمود است که از روی اختیار از عبد صادر شود و الا اگر بطریق الجاء و اضطرار باشد نه از برای خداوند و نه برای عبد … ظاهر میشود … ترقی وجودی و حصول کمال مستقل است زیرا که موجود مختار ایجاد و وجودش همانست که در بدایت با وعطا شده چنانچه ظاهر است و او را تحصیل نباید … فضیلتی نرسد و چنین وجود در نفس عدم بودنش اولی و موجود نشدنش افضل و اعلی و این همه کرم بازاری انعام و ایجاد و خلقت جهنم و بهشت و ثواب و عقاب و اوامر و نواهی و ارسال رسل و انزال الکتب و تبلیغ احکام و تکالیف خاص و عام و تعزیم وجوب و امکان و تمیز حق از شیطان و متابعت شریعت و حسن سلوک و طریقت و نیل مقصود و حقیقت و ملح مطیع

و درهم عاصی و رحمت گرفتاری و راحت خلاصی و ترجیح فاضل بر مفضول و مزیت معقول بر غیر معقول و سروری دانا بر نادان و برتری مطیع حق از مطاوع اهل باطل الی غیر ذلک معلق بر آنست که مدار عالم وجود که از اختیار است اگر اختیار نبودی … انتخاب عالم پرده نکشودی و این همه شواهد از مطلع وجود جلوه ننمودی هر کرا بحث با اراست عارف بحقیقت و ثبوت اختیار بر مقصود از شریعت آنست که اگر خدا خواسته بود بجاست حتی والجای هر آینه جمیع نموده بود عباد را بر هدایت کسی از ایشان قوه و قدرت نبود که خلاف و تمرد کند لیکن حکمت مقتضی این الجاء نبود زیرا که … سزاوار نیست که با اختیار خود … خدمت کند و … در خوری نیست که با اراده خود … اطاعت کند و خلاف … بدون حالت اختیار عطائی … صورت چرا که سزاوار مدح و عطا و ثواب … زیرا که ظلم محض و در خور کیفر … ما عدم الاختیار هیچ نوع مدح صورت نبندد … اضطرار هیچ کونه … پاداش شود … که مضطر بوده نه خود کرده و اگر بنیکی … اختیار بوده نه از سعی خود کرده … بهشت … بهشتی شدن او را سزاوار نه و خلقت جهنم ناچار نه زیرا که در خور کیفر … مضطر … شناسد … در وقت اطاعت چه نوع افتخار کند و … در حین معصیت چه کونه اضطراب نماید … آستان … در جاده بنیکی کی قدم نهد جریده بنیکی کی نام خود … کجا خطاب … شاهد اختیار آیه کو وجود است اختیار … خسارت هستی و … اختیار با تغافل از اطاعت … اختیار … معرفت … اختیار حکمت … بینه و برهان است اختیار سلطنت … اختیار … استطاعت … و از این قبیل است شاء در آیات کثیره نحو قوله تعالی و لو شاء لامن من فی الارض جمیعا و قوله تعالی و لو شاء الله لهدیکم اجمعین و قوله تعالی و لو شاء لجعله ساکنا الی غیر ذلک و اما شاء بمعنی اختیار قوله تعالی و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم وجه ظاهر است والله تعالی اعلم بالصواب قوله تعالی فلا تکونن من الجاهلین یعنی ای پیغمبر پس مباش از زمره جهال … که این خطاب بصورت از برای پیغمبر است و معنی مقصود خلق اند اول این امر و امثال آن از آیات که دلالت بر خلاف شان حضرت نبوی دارد مثل و لولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم یعنی اگر نه ثابت میکردیم ترا هر آینه نزدیک هر آینه میل مینمودی باهل باطل و قوله تعالی و لا تکن من الغافلین که نهی از تغافل از حق و صراط توحید است و قوله تعالی و لا تقف ما لیس لک به علم که نهی از متابعت و پیروی غیر علم است الی غیر ذلک اگر چه ظاهر خطاب با آن جناب است ولی معنی … در باطن مقصود غیر است و حکمت آنست که چون واسطه میان خدا و خلق لازم که صاحب در حضور باشد و تقرب در نزد خدا باشد و این معنی ظاهر است پس در صورتیکه سلطان مقرب خواهد …

خطاب و عتاب در آورد و دیگران در حساب کار خود خواهند بود و باین وسیله مرتکب تغافل و جهالت و سرکشی و غلو و عتو
شده اگر همه ایشان نا امید نکند و دوستان ایشان بر بیدادند تمام مجد خواهند شد مزید بر انچه شده حاصل انکه در آیات قرآنیه که از این
مقوله خطابات به پیغمبر شده مقصود حضرت ربوبیت از انشراف آنجناب از این مقوله اوصاف رذیله معرّی و مبرّی است و اگر
زیاده طلبی و تحقیق دقیق خواهی حکمت اینست که چون وجود مسعود محمودی مرتضی فداه آینه و مرآت وجودات خلق است و نسبت
آن وجود با وجودات خلقی نسبت منظره و منظور و مشهد و مشهود است پس هر خطابیکه در آیات ظاهر با آن جناب شده که
موهم نقص است از باب ایاک اعنی واسمعی یا جاره است زیرا که آینه عکوس صور و شبح آنها حضور صور است بلکه بنظر دقیق جلوه
وجودات ما سوای پیغمبر در آینه وجود اشرف او نمودار است که العبد انقرانه متصور و متعقل است و این مطلب بحکم کلیه و اتمام
وجود اقدس نبوی نسبت بسایر وجودات خلقی ظاهر و هویدا و صدق دعوی صاحب برهان رسیده است و از اینجا حکمت تاکید
صلوات بر پیغمبر ظاهر شود و اینکه تا بان آن راجع بحال کیست واضح کردد چه آنکه وجود مرآت و اقاضه و استفاضه دائم بقوات
بالانضباط و بدیهی است که با وحدت صراط ذهاب و ایاب در غیر آن نسزد و آمد و شد در سوای آن نرسد پس انکه صلوة
فرستد و جستجو باید کرد از این منظر او و باید جمله قول رساند و باین واسطه خودی بعرض عرض کشانند و سلسله فیض
جنباند و کرم آن جناب را بصلوة خلق احتیاج نه و بکارش حاجتی نیست صادق المحمدیه در مناجات عرض می کند
اللهم ان محمدا صلی الله علیه واله کما وصفته فی کتابک حیث تقول لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص
علیکم بالمؤمنین رءوف رحیم یعنی خداوندا محمد همانست که تو وصف فرمودی در کتاب خود در حق او که گفتی هر آینه
بتحقیق آمد شما را پیغمبری از خودتان که گران بود بر او آنکه شما را مشقتی باشد حریص بود در قبول ایمان و او بمؤمنین رئوف
و مهربان و بخشنده بود فاشهد انه کذلک وانت لم تأمر بالصلوة علیه الا بعد ان صلیت علیه انت و ملائکتک وانزلت فی
محکم کتابک ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما لا لحاجة الی صلوة احد من
المخلوقین بعد صلوتک علیه ولا الی تزکیتهم ایاه بعد تزکیتک بل الخلق جمیعا هم المحتاجون الی ذلک لانک جعلته بابک الذی لا
تقبل لمن اتاک الا منه وجعلت الصلوة علیه قربة منک ووسیلة الیک وزلفة عندک ودللت المؤمنین علیه وامرتهم
بالصلوة علیه لیزدادوا بها اثرة لدیک وکرامة علیک ووکلت بالمصلین علیه ملائکتک یصلون علیه ویبلغونه
صلوتهم وتسلیمهم یعنی خداوندا محمد وصف فرمودی محمد صلی الله علیه را من شهادت میدهم که چنین است و تو امر
نکردی بصلوة و درود بر پیغمبر مگر بعد از صلوة فرستادن تو بر او و ملائکه تو و فرستادی در قران محکم کتاب آسمانی
نوشت که خدا و ملائکه او صلوة میفرستند بر پیغمبر ای انانیکه ایمان بخدا و رسول آورده اید صلوة بفرستید بر او و تسلیم کنید
امر او تسلیمات واین امر نه در کتاب تو بعلت حاجت او بود بصلوة احدی از ایشان بعد از صلوة تو بر او و نه بعلت حاجت
بتزکیه خلق بود مر او را بلکه خلق جمیعا محتاج اند بصلوة فرستادن بر او زیرا که تو او را باب خود کردانیدی که قبول نمی کنی احدی را

کهرتبه

که نباید قول انکه انکه این باب آید و صلوة بر او را باعث قرب نجوید و وسیله معنوی خود و تقرب نزد خود کردانید و مؤمنین را ا
نما دلالت کرده باو و امر کردی ایشان را بصلوة بر او تا آنکه بسبب آن زیاد کردد بجهت ایشان بر پیغمبر شود و باین وسیله در حضرت تو تقرب یابند
و نزد او کرامت شوند و موکل ساختی بصلوة فرستندکان بر پیغمبر ملائکه خود را که صلوة بر او فرستند و تبلیغ نمایند صلوة خلق
را او را از این باب معبود خوشحالتی شوند حاضر بکوش باب نبوة محمد و ولایت آل محمد کویند که از مضمون این فقرات حال ظاهر و عیان
میشود انچه در این باب بیان کردیم محض صدق و صدق محصل است زیرا که مطابق تصریح فقرات مرقومه آنحضرت را خداوند
و مقدس باب قرار داده و بدیهی است که دخول و خروج بیت از باب است بعد از انکه آن جناب بیت توحید و معرفت الحق
باب شد لازم است که اگر کسی طالب دخول این بیت شود از این باب داخل شود و چنین داند که وصول و دخول با آن بیت جز از این باب
میسور نشود آن مقدور نیست و از اینجا ظاهر شد که خلاف با آن جناب خروج از بیت توحید است چنانچه بعضی طوایف بجهت عدم
شرح چنین دانند که وصول بفیض الهی بدون توسط وجود ذی جود آنجناب و حرمان از فیض الهی بدون توسط آنجناب بغیر قطع نظر از
آنجناب کردند و امور او واسطه نمودن بلکه واسطه ندانستن چیزی دیگر است اینکه بعضی از سفها اعتقاد بخلاف داشته اند حال
باطل نموده اند و چنین پنداشته اند که بدون آن باب دیگر داخل خانه توحید شده و بخانه رسیده هیهات باطل خیال المحال پس از آنکه
که صاحب خانه برای خانه خود باب و دروازه قرار دهد از انکه جای دیگر سبیل باب بلا باب بلا قصد و بلا ابواب چه اثری خواهد
داشت و شما را این اعتقاد را چه ثمری خواهد بود الحاصل اگر خدا بجوئی باین باب غریب شود و هر گاه رفع رنج خواهی این باب
دست بدامن طبیب شو و نفو یا تان هر که دور است از این در بی خدا و دیگر است دیگر انکه بعد از فقرات مرقومه واضح شد
انچه سابق براین بیان کردیم که فایده صلوة بر پیغمبر راجع بحال مصلی است نه پیغمبر چنانچه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
عرض کرده که خداوندا پیغمبر را احتیاج بصلوة احدی نیست بلکه خلق جمیعا محتاج اند بصلوة بر او و باین واسطه ادراک فیض
مینمایند و صاحب درجات می کردند اعتقاد صحیح همین است هر که غیر این کوید و پیغمبر را محتاج بصلوة خلق داند در واقع
آنحضرت را محتاج بخلق دانسته و این اعتقاد با هیچ مذهبی سازش ندارد و هیچ مرتقی با روش اخر پیغمبری که در حصول کمال
و درجه محتاج بصلوة ما سوای خود که هزار مرتبه در درجه وجود شان پس تر و ضعیف تر از وجود او است باشد هیچ عقلی حکم
بصحت او نکند زیرا که مستلزم تفضل فاضل است و ترجیح مرجوح بر راجح و این اقبح از تفضیل و ترجیح است کما لا یخفی علی
اهل الفضل والکمال والصلوة علی محمد وال محمد بدوام الایام واللیال بیان حال بر احباب مستطاب کرامت که رسمی صلوة فرستادن
بر محمد و آل اطیاب انرا چون شنیده بسیار که یاد دارم که در عهد طفولیت و شباب جمعی از فضلا با یکدیگر این مسئله را ...
کرفایده صلوة خلق بر پیغمبر راجع بخلق است و مثل سایر اعمال حسنه است که فایده ان مناط ترقی وجودی و درجات مرا
اخروی ایشانست یا آنکه راجع بحال پیغمبر است و موجب ترقی آن جناب است اغلب از ایشان بشق اول اعتقاد داشتند
و بعضی باولی این بی بضاعت با آن حال و مقام و رتبه که داشتم معتقد بقول اول بودم و این اعتقاد از اعتقادات ملهمه

من عند الله سبد انسم و قول ثانیرا منکر بودم و بکرات اتفاق صحبت با ایشان مصر از صاحبان فضل و کمال شد و از استفاده حرف
مصرف و منصرف نشدم و قول ثانیرا بادله قاطعه و احتجاجات ابطال سبد انسم تا اینکه این فقیر دعا را که مسطور شد در بلد الامین
بکشف المحصین به بدم سجده شکر کردم بر عطیة الهی و لازم است بر اهل کمال و فراست که از روی بصیرت صاحب همین اعتقاد باشند
که چنانچه صلوة و صیام و تحقیق و قیام و در اضافات و مجاهدات صبح و شام فایده اش راجع بحال عامل و فاعل است صلوة
بر پیغمبر مثلبر همان اعمال است یعنی چنانچه روزه سبب اجر و حصول مرتبه و وصول بدرجه اخروی شخص
روزه دار است و دخلی بدیگری ندارد صلوة بر پیغمبر نیز همین حال را دارد هر فایده و منفعتی که بر آن مترتب شود موجب ازدیاد
اجر و حسن برای صاحب اوست مطلقا دخلی به پیغمبر ندارد و هیچ از حضرت و اتصاف راضی نمی شود که مولای کریم منعم مکرم باذل
جواد باکشکول گدائی بدر یوزه مسید مفلوک فقیر محتاج حاضر بوهان آید و از او طمع انعام کند و حطا نوع دارد انانکه صاحب
این اعتقادند مظنون شان آنکه صلوة به پیغمبر میفرسند یک نوع با آنحضرت خدمت است ولی در تغافل از آنکه همین تهم اعظم

عمل خلق باعث نفع خود او می تواند شود شخصی که محمود ش مناط اعطا و شابا شخلق است سبب ....

توقع نعمت ع قول صاحب سلام سنگیم و خود دعا کردم بعهدی که حق وجو خلق است ازدیاد درجه و مرتبه او نمی تواند
بشود نه بزرگواری که اکرم مظهر جهات اب النقاش بر او امکن ساخت امیخلق کرد و کوشاں با یک شب حیرت خواهند
بود خلق نتوانند بحیل نافض خود کامل عیارش سازند این تهمت بروی و بر دو دمان وی سایر کنیم که خلق بعضی اشغال
دربارة خدا و رسولش دارند که بدر وامع تفضل است و او را کمال داشته سهل است که با آن سبب منت بر خدا و رسول او کذارند و
خدمت انکار دارند و ندانسته که نقادان بصیرت و نقادان حلو و حیرت و حیرت ارهارا اینری تنها ببود و بدانکه مفایده
نکارند الحاصل بر خدا در هیچ حال و نه پیغمبر هیچ احوال سرو کاری با خلق ندارند و هیچ حاجت با عمال و افعال ایشان نیستند
و خلق وجود و عدم شان نفع و ضرری برای ایشان ندارد اگر کاری کنند از هم فرو دیزند فالیها اگر سرو کاری با خلق دارند عطا
و بخشش وجود و احسان و کرم است نه آنکه احتیاجی بخلق داشته باشند و صلوة بر پیغمبر رسانیدن مثل آنست که سلطان با
مقتدری وزیری دارد و بهانه تصیل والتفات نسبت بوزیر بیند و آن قال او را عزیز گرداند گو ناگون ساختن و هم باز
هر کاه شخص او دعا با او برایا دست کلی برای وزیر متعارف بود ما حرمتی از او نکاه دارد مالوا تحفه و هدیه باو عاید آید رحمت
باعث زیادتی عزت وزیر نزد پادشاه میشود بالینکه موجب عزت والتفات پادشاه نیست با آن شخص خواهد بود بر ظاهر آ
که مدخلیتی ندارد و بر زیادتی عزت حضرت نزد پادشاه هر اران از این مقولا تحفه و هدایا که بوزیر شود سر موئی بعزت او که در نظر
پادشاه دارد نخواهد افزود و حکس او یعنی تر که هدایا و تحفه از عزت او نخواهد کاست بلکه این هدیه و تحفه سبب عزت خود
شخص است نزد پادشاه با نداتۀ هدیه نیز اگر دوست دوست آید بجای است که چون پادشاه وزیر را پسندیده
هر که او را پسندید با این جهت که یک نوع اطاعت پادشاه است باعث التفات شاه نسبت بشخص صاحب هدیه است چنانکه
شد که یک قاب حلوا که شخصی برای وزیر بشاه میفرستد بعزت شخص میفزاید پادشاه اصلا مخالفت ابد و او را بدیجه قاب قوت

نبرنه

[illegible]

نمیرساند و بر عکس صاحب قاب حلوا خلعتی بخود کرده که وزیر او را خورسند ساخت و خورسندی او خورسندی پادشاه است و عزت
پادشاه باعث اکرام نسبت باوست شود خود در این مقام مثال از این اوضح برای تصویر تقابست مدار فهم بر آنست و بعد هم
اعظم گواه بر آن بنا علیه واضح و لایح شد که صلوة بر پیغمبر هدیه است که مصلی خدمت آنجناب میفرستد و چون آنحضرت که
خدا است و خدا او را دوست میدارد پس هر که او را دوست دارد خدا هم او را دوست دارد و از او راضی است لهذا باعث رضای
خدا از اوست زیرا که پیغمبر از کسی راضی شد خدا نیز راضی است و رضای خدا منشاء است که راجع بحال الصلوة فرستنده[6]
هیچ دخلی ندارد که پیغمبر را صاحب آبرو و علیه رتبه و درجه نزد خدا سازد همان درجه که هم وجود امکان باشد داشته و دارد
و از صلوة و رحمت خود تاج بر سر بی کذارد و بکمال دیگر علاوه بر وجودش میشود اعتقاد غیر این باطل و غیر معنی بر است مطلقا
انکه هر که از روی قواعد و براهین قاطعه و عقلیه بر فهم معنی وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده در این مسئله در عقد او بیدی است
والعکس بالعکس فافهم و خذ اگر گوید که مثال مطابق با مثل له نیست زیرا که صلوة طلب درود و رحمت است از خدا بر پیغمبر
است و معا سومع القارق است جواب صلوة بر پیغمبر که معنیش طلب رحمت از خدا است و آن حضرت در واقع اظهار رضامندی
از پیغمبر است که گویا عارض میشد عرض می کند که ما از پیغمبر خوشنود و خورسندیم و اوامر و نواهی و احکام او را کلا تابع
و انکار نداریم مثل امانی نیستیم که دامن فقه و رضایش را از دست داده و او را نیز بامت خود منشی بر اهمه که فقیر و رضا اند بلکه او را
مطیع و منقادیم که ما حصل اظهار بندگی خدا است یعنی چیزی که برای ما فرستادی او ایمان منت داریم و بیان خدمت کنیم
و چون ما آن صلوة اظهار اطاعت خدا است این معنی موجب اجر و بعثت درجه مصلی است زیرا که خواست خود را در خواست خدا
و حکم خود را در حکم او مستهلک ساخته و سرایه طبع فرمان الهی کشته علاوه بر رضا و خوشنودی از رسالت پیغمبر با
نا الیکم بیا العرا طاعت خویش را بما بدا اظهار توسط در ایصال فیض از خدا بر پیغمبر را میستاید مثل مصلی بر پیغمبر مثل آن شخص است
که بر پیدری که روی ندش مخصص به کلاست و بیان رسالت خداوندان او را عطا فرموده و محبتش نسبت بفرزند عزیز شاهی است
بگوید که بر آن فرزند خود اکرام کن و محبت او نهد سانید ظاهر است که این شخص از کیفیت محبت او بفرزند هر ارسال آگاه
بلکه فرزند هم بخبر است کمالا یخفی بر پیو توسط این شخص اثری ندارد سوای اظهار دوستی با پدر بعد از آن بواسطه پدر نیز
چنانچه مشهور است که هر دوستی فلان دوست خود را دوست دارد و چون کند پس مقصود چنین شخص نیست مگر
طلب عزت برای خود نزد پدر والا انضراب و خلاصه محبت در بعد از آن است آن بیان داری عمر و زیادتی نمی شود و آن
هر چه هست کرا خبر و بکمال اراده اک محبت پدر بفرزند است و چون بیان جواب و حکمت طی است که گویا الحمد
انکار نزد و حاشا نمی بیند و مثل اینکه باینجا الماس نادر الوجودی بدست جوهری عزیز الدهر آید که احدی غیر او نه
شناسد قدر او را دانند و اشخاص غیر عارف بر حقیقت و منزلت آن جوهری در خواست کنند که قدر او را بدان و او را
کرامی دار و بپدید محبت در او نظر کن و از خود بحد اصرار محافظت سفارش در نظر اولو الالباب ظاهر و عدم اطاعت

فرمایش در نزد صاحبان زکاوت مستطاب با ادراک ملکی منظور و چو بود بیان کهن که جوهری حضرتش مسکه کند نور ایمان سفا
چه کار عیان بوستان چم کنار و مکر نا اظهار جوهر فروشی منظور و مرغوب بودن مطبع منت محظور و کو منوار معرفت این دانم
در طلب خوی بی‌نهبوری داد سننا ستانمتراکت قلمرش بغراض خفوری و اچون دعوی محبت با محبوب ما داری هما نا بعد دعوی
خود النفات ما را سزاوار ی الحضر ذلک من الامثله که شواهد بر صدق مدعا هستند اگر کوئی که صلوة اولیاء سطا تجال
نداشتن باشد مسلم و لیکن مراد است حال صلوة ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بر آن حضرت که فایده بحال
آنحضرت مسلم نداریم زیرا که آن نفوس طاهره را که مقدسات اقدام بفعل با عبث نماید هیچ بنت حاصر انکه چنین
منظور باید که مرتبه ملازم این شوده انکه بعضی از این است عاجز اوز بدخود را معاف ندارند بلکه بقا و حیات خود را
باین عمل میدانند بنابر در فقرات ادعیه و مناجات و خطب و غیر آنها کما ثوابت مشهود و منظور است و اکر باین شدت
معنوی مدد نظر ایشان علیهم السلام باشد لازم است که مطابق استدعای ایشان اثر کند و اثرش رسیدن فیوضات الهی است
بانجناب و منفعت صلوة راجع بحال ایشان شد مثبت المطلوب الجواب نفع این سخن از جواب حسن اولی و اظهر است زیرا که [illegible]
خواستن رحمت از خدا نسبت به پیغمبر بستکی با اوست و احتیاج ما و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین چون [illegible]
در بنیه و منزلت آنجناب اند بر همه و اندازه معرفت خود از خداوند اظهار رضامندی در طلب عظمی [illegible] مسعود
آنجناب مستطاب می نمایند و طلب رحمت بر او همان باباست که او از خوشنودی از وجود آنحضرت نمایند با آن واسطه
تحصیل رضای خدا را برای خود می کنند و آن وسیله سزاوار فیض و رحمت شوند و کویا آنحضرت را محبوب حقیقی صلوة
ایشان نیست زیرا که حضرات ائمه طاهرین دو بستکی نسبت بآن جناب دارند سبب و نسب و این بستکی در ایشان
کال الطهور [illegible] صاحب این دو بستکی از دیکران احرف [illegible] آنجناب و ظاهر است که احترام مرتبه [illegible] خود
عرفان عالی رتبه هر قدر معرفت زیاد احترام اکثر از جمله احترام اظهار و ابراز خوشنودی و خورسندی از آن وجود [illegible]
الجهد و الالتزام با اطاعت و فرمان برداری و امتثال امر و نهی او در حضرت خداوندی است در خواست و طلب رحمت از خدا نسبت
بآنجناب نیز از جمله احترام و اکرام و طوع و رغبت در امتثال و خدمت کذاری آنجناب است و این احترام مناط رضای اظهار
خدا و رضای خدا موجب عطای درجه و ثواب بجهت مصلی می شود نفعی بآن جناب ندارد حاصل انکه وجود اکمل و اشرف انبیا
منصوص نیست که بیان داری وجود افضل تمام شود و عبارتش کامل کردد این سخن نظر این بعدم البضاعة ایده بدیهیات
و اولیات است انکه کلام را قدری طول دادیم نظر بملاحظه اعتقاد صحیح بود که مسئله را شافی و [illegible] افاده نموده
و الا وضوح این مطلب در نظر محققین و وضوح [illegible] از نهار و شمس در وسط النهار است و الحمد لله رب العالمین و الصلوة
علی محمد و اله الطاهرین پس رجوع کنیم بمقصود و کوئیم که مراد از خطاب [illegible] فرموده فلا تکونن من الجاهلین ما سوای
پیغمبر است چنانچه روایت [illegible] و حکمت این خطاب که در ظاهر به پیغمبر شده همان است که

بروز ظهور

بروز ظهور خلق در آینه ذات اشرف محیط آنحضرت است هرکاه قطع نظر از این مرآت شود صورت وجود احدی در آینه امکان
منعکس نشود [illegible] نخواهد داشت و مدار عرف و عادت بر این طور خطاب و محاوره هست چنانچه سلطان بزرک
فرمان بردار خود کوید تغافل مکن و الا مورد مواخذه و سیاست خواهی بود و مقصود سایر خدام اند که در
کار خود با حساب باشند و هم چنین مولا بنده مطیع کوید هرکاه در [illegible] کار خود مساهله کنی در معرض معاتبه خواهی
بود و مقصودش سایر عبید است که واقف امر خود باشند الحمد لله پس ظاهر شد که نهی از جهالت داشتن در حق خلق
نه پیغمبر و کذلک سایر خطابات دیکر که بعضی از آنها مذکور شد تمامی مقصود خلق اند و توجیه همین است و رفع اشکالات که
اعظم از آنها ظهور خطا و نقص پیغمبر باشد به همین طریق است و [illegible] الاحد و الفهم
قوله تعالی والذین کذبوا بایاتنا صم و بکم فی الظلمات من یشاء الله یضلله و من یشأ یجعله علی صراط مستقیم ظاهر معنی انکه
انانکه تکذیب آیات ما کردند کر اند از استماع آن و کنک اند از تکلم [illegible] که در ظلمات کفر کرفتارند هر کرا می خواهد خدا کمراه
و او را که میخواهد بر صراط مستقیم میدارد اشکال این است که خدا کمراهی برای چه میخواهد چه معنی دارد اینکه این امر و امثال
آن مثل یضل من یشاء و یهدی من یشاء و قوله تعالی یعذب من یشاء و یغفر لمن یشاء و غیر ذلک از باب بیان کمال قدرت و اثبات
صفت جباریت [illegible] خداوند است که آنچه می خواهد کمراه کند یا هدایت [illegible]
[illegible] حکم و قضا [illegible] معنی اجبار [illegible] همین است که [illegible] با اجبار باشد
نسبت بوجود و عدم با فعل [illegible] لازم ندارد که [illegible] چون سلطان عادل [illegible] ظلم از او
نمی شود [illegible] قدرت [illegible] آنست که نسبت [illegible]
بفعل شی و عدم آن علی السواء باشد اگر بخواهد بکند و اگر نخواهد نکند [illegible] است که هر دو از او صادر شود [illegible]
نکرده [illegible] قدرت [illegible] در جمیع [illegible] دلالت بر عدم [illegible] مقصود
از این [illegible] و سایر آیات همین است که خداوند بیان [illegible] قدرت و کمال [illegible]
عبارة اخری مقصود اظهار کمال قدرت است [illegible] رضای باضلال و تعذیب [illegible] بعذاب تنبیه بدانکه لزوم اشکال
در وقتی است که خداوند تعالی و تقدس [illegible] داعی [illegible] هدایت [illegible] این معنی [illegible]
و علم و حکمت [illegible] تکذیب انبیاء و کفر بالله و اذیت اوصیاء و آسیب
باولیاء [illegible] اهل حق و غیر ذلک کمراه ساختن و بوادی حیرت مبتلا کردن و از [illegible] و معرفت دور کردانیدن
موافق حکمت و علم است زیرا که مکافات اعمال [illegible]
و غرق و سایر عقوبتهای دیکر از باب مکافات عمل [illegible] کمراه ساختن و بوادی حیرت مبتلا کردن
نیز یکی از مکافات و عقوبات است زیرا که چون [illegible] بکلی باطل شود بلکه [illegible] به مکافات

او را صمم از طریق ... سفلت مبسان ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم پس ختم و طبع و کور و کر ساختن بصیغه
مکافات منافی با عدالت ... مصادم با مروة نیست لکل عمل جزاء حاصل اینکه اضلال بدلیل از خدا قبیح ... مکافات ...
نهایتش قبح نیست سهل است بلکه میشود که ... ضروره برسد و اینکه در این آیه و بعضی آیات دیگر اسناد اضلال و
کردن و عذاب و غفران را خداوند تعالی و تقدس بخود داده وجه همان است که مذکور شد یعنی بیان کمال قدرت و فرط
امتنان و اثبات اختیار لا اخیر کشف غطاء اینکه کفتیم از جمله مکافات عمل کمراه ساختن و اضلال و ختم و طبع ابصار و اسماع
و قلوب است مراد آن است که بمحض خلاف و سرکشی بعد از اطاعت خداوند تعالی و تقدس با او این معامله نکند حاشا کرامت
... و سیف ... خدائی ... این مکافات در آخر کار است که ... سیاست ...
... ساختن بباب معرفت و توحید با و شود و اثر نکند آنوقت این معامله را با او کند چنانچه میفرماید و لقد ارسلنا
الی امم من قبلک فاخذناهم بالباساء و الضراء لعلهم یتضرعون که مفادش اینست که اینهای سالفه تکذیب پیغمبران
ما را کردند پس ایشان را ... کردیم ما ایشان را بفقر و شدت و مرض و نقص اموال و انفس و ... مبتلا ساختیم تا اینکه
متنبه شوند و بنای تضرع و خشوع و خضوع کذارند و از راه جسارت و دلیری در خلاف ورزی متصرف و منحرف
شوند و از سعادت معرفت و توحید محروم نکردند و چون باز خیرکی و مخالفت و سرکشی و خلاف را از دست ندادند و بر جمیع
خود ابواب عفو و غفور را کشادند ایشان را باز و نعمت و دولت و مکنت و اوام و ... میسازیم در عین خوشی و لذت
و حظ از نعمت ایشان را ... بطریقیکه ما میوس از نجات و رحمت ما میشوند چنانچه فرموده فلما نسوا ما
ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب
العالمین که مفادش ... در عین ... که ... ایشان را از آن ... نشد ... بطریق
اخبار ... که قل ارأیتم ان اخذ الله سمعکم و ابصارکم و ختم علی قلوبکم من اله غیر الله یاتیکم به یعنی بکوی محمد ای ... که
... و لوازم هستی ... و ... بجهل اختیاری ... تا ... و حظ معرفت ...
دور ساختن اکر بکیریم کوش و چشم شما را و مهر کنیم بر دلهای شما کیست خدای دیکر که شما را بدهد و شما را صاحب این نعمت
عظمی سازد که ... اولوا الالباب ... ظاهر است با نحوی ابن خطاب و ... موقوف
... بالکلیه ایشان را از تحلیه بلوازم هستی ... معزول ... کار منکوب و مخلوع ...
بود اللهم احرسنا من هذه الحالة بمحمد و آله الذی ذکره خیر المقالة قوله تعالی و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی
البر و البحر و ما تسقط من ورقة الا یعلمها و لا حبة فی ظلمات الارض و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین بدانکه مفاتح اکر جمع
مفتح ... باشد بمعنی خزاین است ... و اکر جمع مفتح بکسر میم باشد بمعنی مفتاح است
و مفتاح در لغت آلتی ... مقصود ... باشد و در این مقام مقصود از مفاتح اسباب ... برای ...

بوی ... است حاصل مضمون این شریفه خزاین یا مفاتیح خزاین غیب نزد خداست احدی حالی نیست ... و نمیشود که
... شجری ساقط شود مکر آنکه در پیشکاه علم او آشکار و هویدا است و نیست ... و ... ارض ... رطبی و نه یابسی مکر آنکه در
کتاب مبین است که عبارت از علم خدا یا لوح محفوظ و چیزی خارج از کتاب نیست از حضرت صادق مرویست که مراد از ورقه
سقط است که ... ساقط میشود ... تمام و کامل شده ... میشود و مراد از ظلمات
ارض ... آن ... خلق ... آنست که ... اموری در کتاب است
و از حضرت کاظم مرویست که ورقه آن طفلیست که قبل از ... ساقط شود ... حمل ظاهر شود
و قبل الولاده ساقط شود و ظلمات ارض بطن ام است و رطب ... است که قرار کرفته باشد در رحم و ما قصر الخلقه ...
یابس و لفظ ... کتاب مبین مقصود امام است قوله تعالی و هو الذی یتوفیکم باللیل و یعلم ما جرحتم بالنهار ثم یبعثکم
فیه لیقضی اجل مسمی یعنی ... خداوند با اقتدار و حکم ... شما را ... کسب ... روز ...
... آنکه ... شب ... صباح ... اجل ... حاصل
آنکه ... حکمت خداوند ... حلول اجل موعود اقول از فقره لیقضی
اجل مسمی ظاهر میشود ... ساحتیم در بیان ... اجل مقضی و مسمی که بیان اجل است ... و ابطال ...
... ظاهر شد ... همان طریقی است که ... مذکور شد حاصل آنکه اجل واحد است
و مقضی و مسمی ... است ... همان براهین که مفصل مذکور شد
و اما آنچه ... قوله تعالی و اذ قال ابراهیم لابیه آزر ... حضرت ابراهیم اختلاف کرده اند
و اعتقاد ... اهل ... آنست که آزر ... آنحضرت بوده چنانچه ... البیان مسطور است که زجاج کفته
اختلاف ... کرام ... آنحضرت ... اصحاب ما رضوان الله علیهم
... آنحضرت ... حضرت رسول الله ... موحد بوده اند
... چنانچه از حضرت رسول مرویست که فرموده لم یزل ینقلنی الله تعالی من اصلاب الطاهرین الی ارحام
المطهرات حتی اخرجنی فی عالمکم هذا ...
با رحام مطهره ... و ... حضرت ...
آبا آنجناب صلوات الله علیه ... موصوف بطهارت بوده اند انما المشرکون نجس ...
... از حضرت صادق ... ابراهیم ...
کردنا اهل ... ابراهیم ...
... ابراهیم ... اقول ... یخرج الحی من المیت و مخرج المیت من الحی ... است که

خوب بد و انصاب بد خوب و وجود شود و در اولاد انبیا و اوصیا این نحو اختلاف بسیار محسوس و مشهور گشته مثل هابیل و ولد آدم
که بهترین نوع انسانی بود و پسر نوح و پدر ولد علی بن الحسین و اسمعیل ولد امام جعفر صادق که در حق ایشان اقوال مختلف وارد
و این نحو اختلاف در ضمیر وجود نبی و امام است یعنی اختلاف این دو طایفه بوده و نیست و حکمت بالغه در تقدیر قطعیه که لا
یعلمها الا الله والراسخون فی العلم باید نطفه نبی از صلب طاهر و انعقادش در رحم طیب باشد و کذلک نطفه امام و حکمت ظاهری
ایشان یعنی نیست زیرا که وجود نبی و امام جهت انتظام مهام خلق در کار است و بدیهی است که حکم تکوین نطفه در رحم را اثری مدخل
که وجود ولد هست چون جایز شد که از غیر طاهر باشد یا رتبت مقصود نشاند که پرستاری خلق باشد لهذا منصب امر خطیر
از هر کس نیاید و هر وجودی انجام این خدمت را نشاید و هر که در مسئله عصمت که مشروحا مفصلا سابق مذکور است تأمل
دقیق نمود و کند بی تکلف ادنی واضح و آشکار خواهد شد بنا علیه حدیثی که صاحب کافی از حضرت صادق نقل کرده که آزر پدر
ابراهیم منجم نمرود بود منافی اشکال است و با قاعده سازش دارد لیکن شرط آنکه آزر تمام در عمر باشد یکی کافر که حضرت باو فرمود
اتتخذ اصناما آلهة انی اریک وقومک فی ضلال مبین و دیگر مؤمن که منجم بود در صورتیکه معلوم شود که منجم مؤمن بود
انهم مستبعد است که شخص مشغول علم نجوم در خدمت نمرود باشد و از اهل ایمان باشد که چرا این استبعاد هم ضرورت ندارد
شده که بسیاری از علماء اهل شرک و طغیان شده و بوده اند و احادیث هم اختلاف با یکدیگر دارند چنانچه مسطور شده و ما طول
مشاهده میکنیم والله اعلم بحقیقة الحال قوله تعالی وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین
ظاهر ترجمه آنکه از کمال قدرت ما چنین بود که نمودیم ابراهیم را ملکوت یعنی عجائب سموات و ارض اگر بر هر کس نموده بودیم
اندرای اندر باشد یقین او در بیان این فقره در احادیث وارد شده که حجاب از سموات و ارض برداشته شد بنابرآن حضرت
دید سموات و ما فیها را و عرش و فوق آن را و دید زمین و ما فیها و ما تحتها را من العجائب در بعضی احادیث وارد شده که مراد
از این رؤیت دیدن بصر ظاهر است چنانچه خداوند قوتی باصره آن حضرت عطا فرمود که نفوذ کرد نور آن در سموات و
ارض و ما فیها و ما تحتها و ما فوقها ... این معنی انکار کرده اند که این رؤیت کمال نیست بلکه باید مقصود رؤیت دیده
خلاف باشد و وجوه چند ذکر کرده اند که اعظم از آنها و اشرف و اتم اینست که مقصود از آن شهود خلیل خود را
حصول ... باشد یقین بود برای او در توحید و این مقصود بالاشتغال باصره با این و آن نشاید چه آنکه هر قدر دیده ظاهر
مشغول بمشاهده آثار و آیات است معزول از مشاهده عظمت و اجلال خالق ارض و سموات است بخلاف دیده باطن
که شهودش هر قدر مزید شود بدوست قریب و از دشمن که علامتی عظام است بعید گردد و بعلاوه که شهود حسی
سریع الزوال و عقلی صاحب بقا و استقلال است لهذا رؤیت عقلانی است و کسا بر وجوه خارج از مقصود ماست
از حضرت صادق مرویست که چون ملکوت سموات و ارض را دید مردی بزنا مشغول بود دعا بر او کرد و او مرد دیگری را
دید و او نیز نفرین کرد ... هلاک شد دیگری را دید ... بغضب خواست ... ندا آمد که ای ابراهیم دعا

در حضرت

در حضرت ما مستجاب است ترک کن دعای بر بندگان مرا که من ... که خلقشان نمی کنم مرا ضعیف
خلق است یکی مرا پرستش میکند و شرک نمی آورد بمن اصلا و هر کار خالق کند او را ثواب میدهم و یکی غیر مرا عبادت میکند
اما از من فراموش نمیکند و صنف ثالث آنست که عبادت میکند غیر مرا و از صلب او بیرون میاید کسی که مرا عبادت میکند
قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الآفلین فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال لئن
لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم انی بری
مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین ظاهر ترجمه آنکه چون شب پرده
حضرت ابراهیم کشید دید کوکبی را گفت این پروردگار من است چون غروب کرد گفت دوست ندارم غروب کنندگان را
پس چون قمر را دید گفت پروردگار من اینست چون غروب کرد اگر پروردگار من مرا هدایت نکرده بود هر آینه از قوم گمراهان
بودم و چون آفتاب را دید درخشان گفت اینست پروردگار من چون غروب کرد گفت ای قوم بدرستیکه من بیزارم
از شرک شما روآوردم بآنکه آفریده سموات و ارض را در حالتیکه منصرف شدم از باطل و ما نیستم از مشرکین
اول در حالات وارده بر آنحضرت که سه مقام است چنانچه ظاهر است وجوه چند گفته اول آنکه در سه مقام که کوکب
و قمر و شمس را دید و گفت هذا ربی از باب انکار بوده بحذف همزه استفهام انکاری ... دوم آنکه
قوم آنحضرت سه فرقه بوده اند یکی عبادت کوکب یعنی زهره و یکی عبادت قمر را می نمودند و یکی عبادت شمس را چنانچه در
عیون الاخبار مرویست که مامون از حضرت رضا سؤال کرد که یا بن رسول الله آیا نگفتی که پیغمبران خدا معصوم اند حضرت
فرمودند بلی عرض کرد خبر ده مرا از قول الله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی حضرت فرمود که ابراهیم واقع
و سه صنف ... صنفی زهره را عبادت می کردند و صنفی قمر را و صنفی شمس را و این وقتی بود که از مکانی که او را مخفی کرده
بیرون آمده بود پس چون شب زهره را دید گفت این است پروردگار من از باب انکار و استخبار چون غروب کرد بیزاری از پرستش
آن نمود و چون قمر را دید گفت این است پروردگار من چون غروب کرد گفت اگر خدا مرا هدایت نمی کرد از گمراهان بودم چون
صبح کرد و آفتاب را دید گفت اینست پروردگار من ... چون غروب کرد گفت ای قوم بیزارم از شرک شما و توجه کردم بخدای
خود و مقصودش انکار ... بوده که بیان کند بطلان مذهب ایشان را و اثبات کند آنکه عبادت مخصوص
بآفریننده ایشان و خالق سموات و ارض است و این احتجاج که با ایشان نمود از الهام و عطای الهی بود که باو عطا فرمود
چنانچه فرموده وتلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء مامون گفت لله درک یا بن رسول الله ص ثم
آنکه ابراهیم منجم نمرود بن کنعان بود ... گفت موافق حساب که در نجوم دیده ام باید در این زمان مردی بهم رسد که
دین تو را نسخ کند و حلول او عنقریب ... گفت در کدام ملک خواهد بود گفت در همین ملک که مقر توست
نمرود گفت که حال متولد شده گفت هنوز متولد نشده نمرود امر کرد که میان رجال و نساء تفرقه اندازند ... توقف ...

ابراهیم با ابراهیم حامله شد چون حمل ظاهر گشت و نزدیک بوضع گردید با نمرود گفت که من صاحب علتم وضع حمل شده ام و از نوا فرانك
واقفم الا از شوج فاعده بود در حین وضع حمل از شهر خارج شده بغاری رفت و بار خود را بزمین گذارد و او را بعصیده بپیچید
گذارد و از غار بیرون آمد و باب او را بسنگ سد و ساخت خداوند رزق العباد شیر در ابهام آنحضرت قرار داد که خدای
وی بود موکل ساخته بود بر زنان حامله و هر طفل که نکو بود او را ذبح کرد و از عنایات الهی بزرگ میکرد تا حضرت ابراهیم
بکماهه سالی اطفال بود و تا اینکه سیزده ساله شد آنوقت مادر او بزیارت او آمد چون خواست مراجعت کند ابراهیم او را گرفت و
درخواست کرد که مرا بیرون ببر از غار گفت ای مادر اگر ملك بداند که در این زمان متولد شده تو را میکشد چون مادرش بیرون
آمد دست شد نظر بزهره در آسمان کرد و گفت هذا ربی چون غایب شد گفت اگر این پروردگار من بود هرگز نمیکرد و من لا احب
الآفلین و چون قمر را دید که طالع شد گفت هذا ربی چون غایب شد گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون
صبح گردید و کوکب جهان تاب آفتاب را دید گفت هذا ربی چون غروب کرد خداوند پرده و حجاب را برداشت که ملکوت سموات
و ارض و عرش و حمله او را دید پس گفت یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما
انا من المشرکین بعد آنحضرت نزد مادر خود آمد و داخل خانه شد در میان اولاد پدر و مادر خود قرار گرفت تم کلامه
انچه در بیان توجیه این آیه شریفه مذکور شده همین است و حدیث چون وافی و کافی در مطلب و رفع شبهه نبود کلام گزیر
که بعضی از حضرات توهم کرده اند و بعض دیگر که در مقام بر هیچ وجه مربوط نیستند و گفته اند که این عبارت بحسب تفاوت
مقام و درجه سیر و سلوک است در بدایت سیر کوکب را خدای خود دانست چون مدتی ترقی کرد قمر را بعد از آن شد پادشاه
شمس را چون کامل در سلوک شد یافت که جمیع اینها در معرض فنا و زوال اند آنوقت گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض اینها همه از نه مهاجرت از وطن ادراک است بازرسیدن بجمع آن درجه و چون که از سر حد عقل محض بیرون است
این مقوله اسناد محض غلط و غلط محض است اگر بنا باشد که آیه تاویل شود احسن و افضل از این تاویلات کیک مکن
شاید که ناظر گردد آن نظر در تضاعیف کلمات سابقه مادر هست له مراتب و لوازم آن شوب معترف و بعد آن عاید حال
ضرورت بتکرار ندارد والله اعلم قوله تعالی و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة ظاهر ترجمه آنکه میباشد بتحقیق آمدید ما را تنها
تنها و عاری از هر چیز چنانکه خلق کردیم شما را در ابتدای خلقت از حضرت پیغمبر مرویست که آیه را فاطمه بنت اسد شنید عرض کرد
فدای تو شوم معنی فرادی چیست حضرت فرمودند بعضی عور و برهنه گفت واسواتاه و او خداوند ستار العیوب سوال
کرد که او را روز قیامت در صحرای محشر عوری نگذارد و با کفن او را محشور دارد در احادیث از حضرت صادق مرویست که راوی
از آنحضرت پرسید که خلق محشور میشوند حضرت فرمودند که ایشان محشور میشوند و عرض کرد اینجاست کفن برای
ایشان و حال اینکه پوسیده شده فرمودند آن خدائی که بدن ایشان را تازه میکرداند کفنهای ایشان را هم تازه میکرداند کسی که
بدون کفن بیاید در حال او چگونه است حضرت فرمود که میپوشاند خداوند عورت او را بما یشاء من عنده قوله انی

فقره

فقره ظاهر میشود که طلوع وجود در عالم ناسوت و غروب آن از آن است که بسوی خداست ذات او صفت چون در بروز قرا دیگ
در خفای چون حال ثانی است چنانچه مقتضای ظهور نیز در نهانست در خفا نیز وجه و مظهر انحوالش در او را بست و در این آیات
که حدوث ملازم با حال و حدوث و جز شایان مقام کبریا است ای نفس اگر تو شهوانی شو و با حدوث فراهم ای اجمعت سوا
شو و با انفراد مشاهده باز اری تا که بخود بندی و تا چند بخویش مغرور و مخود بندی کشتی زمان عمر طویل است ندیدی
که بدن پیوسته متلاشی و حاصل است کمان کردی که زندگانی بر قرار و بیافت مشاهده نکردی که صبحهای او را شاهد حال
سالفیت در خیالات آنکه جمیع آن وقت حال در ساعت آخرت و جب رفاه حال الی ربک یومئذ المساق و التفت الساق بالساق حسرت
و وبال است کرم که حکم و نرکس ما خولناکم که گذاشتی و ترکه اشتی و قرائت را با یکدیگر بر سر کسب و عداوت داشتی و برای جود
علوانش و طعن ارایش و متمان زکم را چون شعبان و یابانماندگان کاشتی طرف چه داری و از تاختن نقد عمر صرف چراست
مکرر شاهد کوری مکر تو طعمه مور است مکر تو طالب حور و جنت و قصور از آن نوییم ندانی چه شد رهی حسرت نوریت
امید بر بیلی چه شد رهی حسرت مکرم راه بس دور و دراز تو بیابانست پل صراط مکرر چو موی باریکست مکرر
اهل و صالح شد و جاندادن هم بفکر خود تدبر دم بنهادن مکر محشر و کوه آن بیاد بکه بیار مکرر بهر تو شوهان ذهابا
عقرب و مار مکرر بود حور آکرحق و مکث و مال هم بفکر تو حور سد و پیش احوال چه رفت مال زدست شود و نظر شکی
همان کرده نظر جا که حضر شدی مجلس نشدی اسم نود کرمانکر و جلال ربی تو هیچکس نکرده میوه هوش دار و بیعن کوش آخر
که این نزاحتنی فقه عمر و فرو خفتن دین بدنیا برای تحصیل فنون و فریبید و افزایش خوشان تا چون صباح اجل موعود رسد
و کرانه بدو مراتب حالت احتضار بیالین آید مزد سنگی با او ستیزی نه های لکان مکانش کم پرسی شده و خوی تنم
رشوه کیرد نه چاپلوسی قبول کند و نه علاقی بذیرد از روی لطف التفات نکند از غرب بده جانب طلب مجمل آشود ابرا
طمع کوی قطع کم کند ناخواه در ستوه فریاد رسی نمائی ما را بوس شاند با ذات پارب دست بدامن مصلحت انصاف
حذف کند چون از ایشان امید کسی حمایت نعال خواهی و همت او و طلب کنی تو را جواب کند که امروز تو مملوک نامرد بیکر
کار او این بین بکه حیه بنده مملوکان او حسد که بدون اذن مولا تصرف در خود کند ما ای بی انصاف بر هیچ که له زد
هما ما که سلطنت تو بوم عام شد و حصه از ترکی تحت شام اکنون اداره کن از من خواهی دست بره هیچ بنی چون
این بی وفای انمال مشاهده کنی دست از همه برید و طایر امید از بام حیات پرید بحسرت از آنچه اندوخته مایوس
و از شمع وجود که سالها افروختی در افسوس دل چون صعوه گرفتار شاهین طپان نفس چون اسیر که بکش بنان
بیداد این دیده ات از حیرت مال و منال گریان سینه ات از نارجع حلاقم بزیکان سوزان تن تو ان فراهم ناب عمر آید
بارش بار آواز جرس کوش و با ملح رسیدن خورد هم آغوش دیده بهر کرانه اندازی و با نفس بر نفس لحو رسیده نود
امید حصول فرج یابی که شاید فرجی رسد و حتی افزاید مصاحب صغوک آید و زنگی ازاین اضطراب نه اید اگر بخت

بازدعا السمع کار است باز اندرو آنچه دولت سلامت بوسه بعون نفس وفادار و مجلس مهربان محبوار دوستی که در اغلب
اوقات سامان خود راندی و بخواهش او کار و عقل خواندی با نیکه بوسته بالا و دو بسکار بودی و با خصمش القتال نزدی
وآسودی نگاه که هوا را و چهره باب انکارش گشودی و از فرط انکار انکارش نمودی و لازمی که بمعاشرت یار خیش در از
بودی و او از خواهر کار نوازش بودی بمی که چالش نا صدای الیم با محنت بود است با عجز کوشش شنافتی و رفتی که با خاطش
رفتی و مدارا کردی و قدرش ندانستی با او موالسات کردی بمعنی صالح که بوسته از او بیزار بودی و از مصاحبتش دوری
نیم برافقش جور رسید و نه بمعاشرتش آرزو مند او را با خود دشمن دیدی و عدوی راهزن بجای نور اعلی خلوات و مثال فی
بالذات نهاد با دعوا کردی شب و بجور بیسامان بعد و درسراغ لذتی از لذات قایم کردی سرانجام شناخت دو بدی و آن
مضاست و نفرینش هر که ز پشت دست نکوهیدی در طلب حظ نفس بد مآل با فدام تلف مال و منال الخیال سرور و ابتهاج
نمودی و در اما آنها اسلحه ج ب بعد سرت عدم استطاعت و اصرار او در استدلال و احتجاج کشودی در مدت باند مما
از اکل انواع اطعمه و اشربه خانه شکو معمور ساختی و از رسیدن دوستی در مضان آموزش کرده و چهره جبین اند اختی زکات
ندادی کمال آنکه ذخیره برای روز نیستی بنهادی جنس را با ر اداشامدی جمالت آنکه طریق عقل و رسالت آمدی در اداء عار
فرمضه کاهل کردی مظنونست آنکه کرام الکاتبین از صلات مرتضی افلا شده درینکه عصیان استیجال مرت در اطاعت
بندانستی اهمال شد از مضمون ولو یعجل الله للناس الشر استعجالهم بالخیر لقضی الیهم اجلهم غافل گشتی و از منطوق اذ قال
الشیطان للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء من المشرکین داهل آمدی با ین ناروائی با نعوامل الحب اگر باشد در کمال
صباحت و قوطیها و صبا و ملاحت در آغوش که هنگام شکدستی مدداخ از مکث هستی و زمان قلت و فقر و بیستی
دامن کشان نو و سیار باین آمد در کمال شفقت و مهربانی هر ده اند و همدگر نو و از دو خواری و مونس و هم نشین در مهالک
با نو یار و عمد بخاطر معین و فادار هما ما دل خوش دار که مسافر سفر جازی و در طوف کعبه حضور دوست با التفاتش
دمساز آخوف ملال الموت بجانم تو دارید دست در از کند و بکفن الرحیل افاد و اخوتاه من ملال الحلال و انفسا من هذه
المقال اگر چه سفر خطر الذات و لجو نه فوتوا فی داریم بلا است نعوذ بالله اگر از این ره فوق ما بوسی و از خد
محرم و با افسوس دست از جان بشوی و راه فرار بگیر و دار بجو همان که در اعوار ریب کجا و حصول راحت چگونه تمنا است
پیوسته در ظلمات خذلان ملوح نعمت نهر آمد با مانده و از سامان حرمت آخرت ناامید هر طرفه و کوه راه پناهی هر جا
خبر طلوع مهر خواه بیابی در ماند و حیران خاک و قلیل و سرگردان بظلمت قعر کوه ها را از ادب برزخ در آثار انیس نقمه جلیس
مار با اینهمه چون صباح روز قیامت شود گرسنه تهام و در حضور اهل محشر و انفسی گویان و فراق فرصت بر در آید
مده یا بیچاره فردا و دوش سیر و السلام **قوله تعالی** قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها وما انا علیکم
بحفیظ ظاهر ترجمه آنکه اسباب بینائی داخلی و خارجی خداوند تعالی و تقدس برای شما آورده هر که چشم بپوشی بکند خد
بخود کرده

بخود کرده و هر که کوری اختیار کند ضرری بخود زده و بدانید ای قوم که من نگهبان شما نیستم که شما را مضطر سازم بر عمل یا مجبور
سازم بر ترک آن **اول** از جمله آیاتی که دلالت و اضح دارد بر اختیار عبد همین آیه است زیرا که مفادش اینست که خداوند تبارک
مطوف راه از انجاه و فلسفه را انجاه شما نموده بصیرت ناصره و لطف که صاحب رسالت شود و ادله آلات و خارجی که سمع و بصر است
جوارح باشد در شما اعطا و دیعه گذاشته و مزید بر آن مرا که پیغمبر و مرشد شما فرستاده بصیغه تذکر و تنبیه
در عنوان اجبار و تشویه هر که در راه اهتدا دو رفت بمقصد و جاه رسید هر که بیراه رفت اسیر قعر چاه گردید و مرا
بر او تسلط و قهر و غلبه نیست که از کلفت و دائم و بیکاش رسانم چرا که کلاش و کلفت خواست و خدا دخو و کرده و بیت
و صفا اهل صفا در صف صفو نجاة اند و ندمه ظلمت در ظلمت کده ظلام ما وا گیر ظاهر شد که مدار معامله خدا تعالی
با عبد بطور تخلیه و بنای معاشرت پیغمبر بطرز تخلیه خداوند تخلی ساخته و رسول تخلی آن القات از جانب حق
و واسطه آنچه کند بخود کند و از این مقوله آیات بسیار در قرآن مجید مذکور است و حکمت طرد و منع مدحی خلاف است
و ما در بیان مسئله جبر و اختیار براهین ساطعه قاطعه این فقره را واضح و لایح ساختیم اینکه بعضی او تماشان فقره را مکرر
مبسازیم چون خصم مجح و ملتزم انکار است ما را در قانکار حق بو اصرار است و فقره و ما جعلناک علیهم حفیظا
بقوله تعالی و ما انت علیهم بوکیل نیز شاهد و دلیل بین مدعا است **قوله تعالی** کذلک زینا لکل امة عملهم ظاهر ترجمه آنکه
همچنین از جمله قواعد حکمت بالغه ما است که زینت میدهیم برای هر امتی عمل شان را **جواب** اکبر این آیه و اضراب آن از مشکل و جعلنا
لکل نبی عدوا و غیر ذلک استادم خدا لهم الله دلیل بر اثبات مذهب خود کرده و گفته اند که کفر را خدا زینت داده در نظر
کافر و ایمان را در نظر مؤمن پس شئی بکافر نه و مدحی برای مؤمن نیست الخ و غیر ذلک از عقاید ایشان که دانستید مجبور بودن
عبد و ما بیان بطلان مذهب و راه فساد عقاید و اشتباه ایشان را در اصل موضوع که مسئله وجود باشد علی التحقیق
نمودیم و بتقریب باین مقام بیان کیفیت ختم خداوند قلوب و ابصار و اسماع را کردیم که ما خلاف آن عبد پدید نباید
وکار را دخصومت با خدا برحد کمال و بیحیائی رسانند که و قتار این مقوله معنوی میشوند بناء علیه معنی تزیین عمل آ
این است که بعد از اهداء خداوند و اتمام حجت بکمال موعظه و راهنمائی و تمیز حق از باطل و ساعی از غافل چون امتی قبول
ننمایند علی التدریج اعتقاد خلاف جوهری نفس میشود آنوقت خداوند اعمال ایشان را از باب معلقه مغفوب و شنا
در نظر ایشان زینت و جلوه میدهد که خاطر ایشان خوش دارند و بحالت خود باقی باشند تا هنگام رسیدن مکافات
از این است که تزیین در بد اینها باشد چنانچه سوره الانعام بسند بلد و کنیده و اینکه این خلاف بنمی نکند بد و چنانچه
قبل این فقره آیه است که اعظم شاهد بر صدق این مدعا است کالاعمی علی الطلع **قوله تعالی** وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا
ظاهر ترجمه آنکه هم چنین گردانیدیم ما برای هر پیغمبری دشمنی **اول** این فقره هم موجب اشتباه قاصرین شده و بغلط فهمید
که عدوی پیغمبر کسی است که از حکم او میکند و خلق را از راه بر میدارد و نیز از جانب خدا است و مقصد برای نبی است یعنی ما دادن

کار بغیر حسب ظاهر و تأویل ظاهر و صحیح است و جاری بر آن نیست اول آنکه مقصود از جعل سبب جعل است نه باشر حق
چون ما که خداوندیم موجود انبیا را با طلوعهای قرب محمود از آفتی دادیم و ایشان را واسطه و رابطه میان خود و خلق مقرر ساختیم
و مظاهر معجزات و خارق عادات و معالم و صنایع و بدایع و کمالات نمودیم این امر باعث عداوت و حقد و حسد ارازل شد
در معرض معادات و عداوت بایشان بر آمدند و بنای عناد و طغیان گذاشتند بر آنکه ما خود برای انبیا متعلقا[ن]
و عداوت خود تعیین داشتیم چنانچه مشهور است که سلطان بهر کس التفات زیاده داد و حقد و عداوت سایرین بسا آمدن است
با آن بوده است گویا الحدید الکذب این مقتضای نیست دوم آنکه مقصود تخلیه است یعنی واگذاشتیم اعدای انبیا را بحال
خود اگر میخواستیم که ایشان را هلاک سازیم و عقوبت کنیم بایشان داریم هر آینه ایشان را قدرت خلاف نبود لطف آنها را بحال خود
گذاشتیم از باب امهال تا اتمام حجت نمائیم بر ایشان و روز قیامت عذری برای ایشان نباشد و کفار خلاف و دوری اختیار
خود کرده باشند چنانچه میفرماید و لو شاء ربک ما فعلوه یعنی اگر مشیت الهی متعلق [illegible] کار [illegible] توانستند
کار را بکنند سوم مقام تأویل [illegible] سابقه سلسله موجودات کلی و دو مراتب است [illegible]
سافل است هر قدر نزدیک است از خلق دور است و هر قدر [illegible] از حق [illegible]
عالم وجود [illegible] درجه اشرف [illegible] هر چند [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
و نقل است [illegible] صادر [illegible] و صورت [illegible] حال [illegible]
این باشد احوال [illegible] است در حالی که با حصول [illegible] باشد [illegible]
کجا مفید و رآید عفره و ما تنزل الا بقدر معلوم اعظم شاهد برین دعوی او مقدمه او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی
به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها الخوی و دلیل بر اثبات این مقامات وقوله تعالی و کذلک جعلنا فی کل قریة اکابر
مجرمیها لیمکروا فیها و ما یمکرون الا بانفسهم و ما یشعرون ظاهر آیه شریفه آنکه هم چنین قرار دادیم در هر قریه بزرگان که مجرم
بودند [illegible] تا اینکه مکر کنند در آن قریه و حال اینکه مکر نمیکنند مگر بنفسهای خودشان و اصلا شعور نیستند این تفسیر آیه
سابقه معنی این آیه واضح و لایح است کالا یخفی علی المتامل اللبیب وقوله تعالی قل فلله الحجة البالغة فلو شاء لهدیکم اجمعین ظاهر
آیه بالغه [illegible] برای هدایت شما [illegible] و کذا [illegible] و کافی است شما را [illegible]
اگر میخواست [illegible] هدایت میکرد شما را اول نظر این مضمون سابق برین مذکور شد حاصل آنکه مقصود
از ایجاد تحصیل معرفت و کسب کمالات و [illegible] است و حصول این مطلوب یا باختیار باید شود یا باضطرار
فاما [illegible] کردیم که اضطرار بعضی است [illegible] یا باید باختیار باشد و حصول علم [illegible] احکام
و تکالیف الهی [illegible] لازم است که واسطه در میان آید و بد و خوب و مطلوب و غیر مطلوب را برای عباد
بیان کند

بیان کند و میز و فصل حق از باطل کند و صلاح و فساد ایشان را تشخیص صدق و کذب آن واسطه کار است که اقوال و افعال او را
و نیز خواهی و بدخواهی او را فهمد اگر خلاف بیند از و نپذیرد و اگر موافق فهمید متابعت نماید اما گوا[ه] [illegible] رسول است و آن حجت
ظاهر است و امیر آن عقل است و آن حجت باطن است ثابت شد که مدار ایجاد بر اختیار و مناط هدایت و ارشاد دو حجت کامل
با اقتدار و چون این دو حجت ظاهره و باطنه متحقق شد آنوقت مقام [illegible] و هنگام [illegible] تا کیف [illegible] و کم [illegible]
باشد بنا علیه اجبار عباد و اضطرار [illegible] معنی و لو شاء لهداکم اجمعین اینست که اگر میخواستیم
هر آینه جمیع شما را بمشیت الهی هدایت میکردیم ولی خلاف حکمت بود بلکه حکمت مقتضی این بود که عباد را بحال اختیار
خود واگذاریم و حجت بالغه برای ایشان مقرر داریم تا بسعی و عمل خود راه روند و مستوجب جزای عمل آیند مطمح نظر آنکه
اختیار صفت کمال است و کمال عبد و قیمت که در افعال و اعمال خود مختار باشد و اضطرار صفت نقص و ایجاد مضطر برای وجود
موجب صحیح نیست بدیهی که مختار بودن عبد موجب بروز و ظهور کمال صنعت و قدرت خالق است چرا که سلطان را
وقتی اقتدار و سلطنت و سطوت و ابهت ظاهر میشود که نسبت برعایا و ابا ملک با امرا و وزرا و سرکشان بطریق
تغلب و اگذاشتن بخود [illegible] که ایشان را [illegible] سلسله امور بخیر دارد و بایشان [illegible] و کلی بر ایشان کار کند
مباد از [illegible] اطاعت کنند و از [illegible] حکم او گریزند و در امتثال اوامر و نواهی خلاف ورزند [illegible]
احکام و فرامین را کسند و حد مکذاری و اطاعت او بکنی نمایند بدیهی است که اگر مدار معامله پادشاه با رعایا برین [illegible]
آن را [illegible] سلطنت و سطوت و شوکت ندانسته و صفا [illegible] و نور قدرت نمانند بلکه [illegible] آنست که
رعیت ایشان مطلق العنان باشند و چنین داند که اقتدار سلطان بمثابه ایست که اگر رعایا سرایا شند در [illegible]
کسی بوی خلاف سلطان را علانیه بنابرین چگونه خواهد بود معامله حضرت خداوند با عباد که پادشاه شهنشاهان
و موجد و جان بخش سلاطین زمان است هر قدر تفاوت مقام سلطنت [illegible] است تفاوت اقتدار و سطوت [illegible]
است کجا [illegible] ایجاد کند و او را مضطر دارد و بطریقی [illegible] بالوهیت [illegible] و حال اینکه [illegible] فایده ایجاد
می شود [illegible] اعظم از بودن عبد [illegible] اگر [illegible] عباد مقهور باشند [illegible] لازم بود که از صفت کمال
باشند بود [illegible] لازم [illegible] مقصود خداوند از اعطای وجود [illegible] قدرت و صنعت
و فرط حکمت چیزی بود اینکه [illegible] نظر قاصر فهم کار را بر خود دشوار [illegible] این جمالات [illegible] که [illegible]
[illegible] خطوط [illegible] و مطلب [illegible] این [illegible] حول و قوه [illegible]
چه [illegible] را [illegible] فرود [illegible] بکو [illegible] که محجوب [illegible]
با علم [illegible] مسئله [illegible]
میرهن ساختیم [illegible] بد [illegible] با اعتقاد خود دارد [illegible] مختصر [illegible]

لعدی نسبت بخود تطاول مشاهده کند مکافات کند و درشتی کند و بیاد دهد اگر گوئی که خصم تو آنرا حق بود تقصیری نداشت
اگر پاداش بر سر تو کرد است گوش بسخن بد دهد و از خصومت و جدال و مکافات و معادات بر حذر باشد و آیات دعوی لیست نیکو کند
و شر بالملک [illegible] بدی خوب ببیند مدح کند [illegible] تا برای [illegible] کنند مصاص طلبد [illegible]
مصاص خود را بالخصاص [illegible] الجلوس بر صدر مجلس شاید چون جاش بدهند عداوت کند و چه باید اگر
تصرف در مال کسی کند مصاف [illegible] و در ادای امانت بصاحبش راه [illegible] الحاصل عامل بعمل است
و دعوی خود [illegible] مذهب منافق و [illegible] اگر هر کس بای حرف خود [illegible] اگر چه خلاف واقع باشد و [illegible]
معتقد و بعد [illegible] بر خلق [illegible] و در مقابله [illegible] چه مضایقه که [illegible] کجی است باشد [illegible]
کجرو و کج گوید و کج فهمد چون مقام عمل رسد در دنیا [illegible] کرده این [illegible] شعری [illegible]
منافق تعلم حال این مرد است [illegible] مطلب [illegible] فهم [illegible] ظاهرا مطلب فهم هم [illegible] ائمه طاهرین
اهل بیت طیبین صلوات الله علیهم اجمعین [illegible] صلاح [illegible] سرای [illegible] و ساطع و لا اشتا
[illegible] بر روی کار [illegible] و شاهد [illegible] مطلوب [illegible] و اسطرلاب [illegible] اطاعه محمد
و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین کلهای مرام چنین والسلام قوله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ظاهر
انکه هر که اقدام نماید بر عمل نیک [illegible] مقابل است و مجمع البیان از حضرت صادق مرویست که بعد از نزول
من جاء بالحسنة فله خیر منها حضرت رسول گفت رب زدنی پس خدا باز یاد کرد نازل شد که من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها و در تفسیر صافی [illegible] الکافی از حضرت باقر [illegible] پرسید که آیا برای [illegible] در احکام
[illegible] این امور [illegible] و لیکن مومن [illegible] مسلم است در اعمال [illegible] خدا
فرموده من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و مسلم با مومن [illegible] که [illegible] آنحضرت فرمود [illegible] که
خداوند فرموده مضاعف [illegible] اضعافا کثیرة مومنون [illegible] خدا مضاعف میکرد [illegible] مقابل هر حسنه [illegible]
[illegible] ایمان او [illegible] آیه از آنحضرت مرویست که هر که ولایت ما اهلبیت [illegible]
[illegible] قوله تعالی و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها یعنی هر که مرتکب
سیئه شود جزای او مثل او است از حضرت صادق مرویست که چون خدا ابلیس را [illegible] عطا کرد
کرد آدم عرض کرد خداوندا مسلط ساختی شیطان را [illegible] عطا [illegible] که برای تو و اولاد تو
جزای سیئه را یکی و ثواب حسنه را ده برابر [illegible] آدم عرض کرد رب زدنی [illegible] که باب توبه باز است تا برسد
نفس بحلقوم عرض کرد رب زدنی [illegible] آدم عرض کرد حسبی [illegible] مقصود
اول [illegible] معامله با کریم خسران ندارد [illegible] زبان [illegible] کار با خداوند [illegible]

[illegible]

بهانه نموده است

بهانه است و در اعطای فضل [illegible] هر [illegible] حال چگونه [illegible] با فقیر مسکین چون نان عاید سوای
قبول [illegible] در کاهش محال است [illegible] جز عفو رحمان که سوای عطایش [illegible] روی سیاهم
کجا طمع عدم نقاب نامه سیاه [illegible] حساب هم مکر فضل خدا ایمان [illegible] شافع محمد مصطفی [illegible] ندهد

بسم الله الرحمن الرحیم

المص در اول سورة البقرة تاویل این لفظ علی الاجمال گذشت مزید بر آن از حضرت صادق مرویست که معنای
الف الله منهم المغنیه من الصادق و نیز از آن حضرت مرویست که [illegible] جماعتی [illegible] پرسید که این کلام خدا چه اراده
فرموده و چه حلال و حرامی از آن مستخرج میشود و چه انتفاعی برای خلق در آنست حاصل مقصود ندیدی عدم فایده و نفع این
کلام [illegible] مظهر چند و احکام است [illegible] انتفاع عالم حضرت [illegible] فرمود [illegible] الف واحد
و لام سی و میم چهل و صاد نود این مجموع [illegible] یکصد و شصت [illegible] یکصد
شصت و یکسال [illegible] مستغرق میشود [illegible] منتظر [illegible] چون [illegible] رسید [illegible]
سپری شد [illegible] قوله تعالی کتاب انزل الیک فلا یکن فی صدرک حرج منه لتنذر به و ذکری للمؤمنین ظاهر انکه این
کتابیست فرستاده شده بسوی تو [illegible] حرجی [illegible] باشد [illegible] و ذکری مؤمنین است قوله اتبعوا ما انزل الیکم
ابنست که کتاب یعنی قرآن [illegible] تو [illegible] و تذکر مومنین [illegible] برای مومنین باشد [illegible]
[illegible] ذکری بودن است [illegible] مقصود این باشد [illegible] بعضی [illegible] بعض
از مفسرین [illegible] کرده اند [illegible] مطلب [illegible] بحسب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و وصول [illegible] کتاب [illegible] خواهد بود [illegible] و ذکری للمؤمنین انذار

زمره اولی و ذکری است طایفه ثالثه و هر دو حکم قبل از دعوت رسل است یعنی بعد طایفه اولی و قوف زمره ثانیه از عالم ارواح
چون بنای دعوت شد و آن را بر جبر قوی کشایند و این را بجرقی [illegible] از [illegible] خاطر رها اند و اینجا ظاهر شد تخصیص ذکری به
مؤمنین یعنی [illegible] که مستعد اند برای ایمان و الا نبی از ایمان ذکری در کار نیست بلکه استمرار آن لا یؤمنوا بما جاء است چنانچه
نظیر این معنی در هُدًى لِلْمُتَّقِينَ گذشت [illegible] بالرجوع ورد ثما وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ
فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ ترجمه ظاهر است اشکال آنست که از آیه شریفه ظاهر میشود که ابلیس بعد از خلقت مخاطبین و تصویر ایشان
مأمور بسجود برای آدم شده و این خلاف واقع است چند وجه در جواب بعض از مفسرین گفته اند اول آنکه مراد از خلقت [illegible]
این مقام خلقت آدم که پدر ایشان است میباشد و ضمیر جمع باعتبار [illegible] او است [illegible] دوم آنکه مقصود خلقت آدم
است و نسل از آن خلقت ذریه و عرض او است بآن بطریق ذر سوم آنکه مقصود از خطاب مخاطبین [illegible] کلام تقدیم
یعنی بعد از خلق کردن و تصویر نمودن شما خبر میدهم شما را که ابلیس را مأمور بسجده کردیم ورد ثما قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ
مدلول آیه شریفه آنست که سؤال از مانع از سجود است و حال آنکه سؤال از مانع سجود است جواب گفته اند که لفظ لا زاید است [illegible]
جواب [illegible] در کلام رب العزه [illegible] جواب دیگر گفته اند که [illegible] لفظ لا [illegible]
[illegible] جواب دیگر آنکه [illegible] کلام [illegible]
[illegible] قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ [illegible]
سجده نکردم که بهتر از آدم هستم [illegible] از حضرت صادق [illegible] ابلیس قیاس
کرد [illegible] آدم [illegible] که آدم از او مخلوق شده بود قیاس کرده بود [illegible]
[illegible] از آنحضرت مرویست که ابو حنیفه داخل شد بر آنحضرت [illegible] ابو حنیفه [illegible] قیاس میکنی
[illegible] إِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسُ [illegible] آدم را از گل [illegible]
[illegible] آدم را سجده [illegible] اول [illegible] این آیه [illegible]
گذشت و اینکه ابلیس از نوع ملائکه است یا از زمره جن مذکور شد [illegible] در این مقام است [illegible]
کلام است دیگر آنکه مقصود [illegible] اول من قاس ابلیس [illegible] احکام و اوامر و نواهی و تکالیف
عموما از خداوند [illegible] قیاس کرد [illegible] ظاهر [illegible] حکم
[illegible] و از باب [illegible]
[illegible] اعضای او [illegible]
[illegible] شخص دیگر [illegible] آن [illegible]
مجلس حاضر شده نیز از او [illegible] اعضای او [illegible] ابلیس [illegible] قیاس

مرغ

مرغ کرده گفت پوست آن او را از [illegible] و [illegible] حضور [illegible] بخطاب فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ [illegible]
[illegible] مسند [illegible] ملائکه [illegible] مالک [illegible]
این هنگام [illegible] قیاس [illegible] ایمان [illegible]
است [illegible] ابلیس [illegible]
[illegible]
الانبیاء [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابلیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت [illegible] شیطان [illegible]
بالقیمین [illegible] ورد ثما إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ ظاهر [illegible]
دوست [illegible] ایمان نمی آورند [illegible] اول اشکال در این آیه آنست که شیاطین اولیاء آنانی
هستند که ایمان نمی آورند [illegible] ایمان مطلق است [illegible] دیگر
معنی [illegible] دیگر آنکه [illegible] شیطان [illegible]
ظاهر [illegible] ایمان [illegible] شیطان و عدم ایمان [illegible]
ظاهر خواهد شد [illegible] این مقام [illegible]
این مقام [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] شیطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیطان [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] شیطان

مناسب و شیطان او را مراقب و چون تبدیل نمود و دائم مناسب شد با شیطان اشتغال ندارد و بعد مناسب چون کسی که خود
دوستی از میان می برد زیرا که منشأ دوستی مناسبت است اگر چه محسوس نباشد یا که این است معنی تناسب و در این مقام اگر
کسی را بخاطر رسد که مقصود از تناسب مناسبت نکوهی است که ضد مؤمن از سنخ سجین است مثل شیطان جواب این است که
این احتمالات از محض جهات وهم است و ما این اعتقاد را باطل کرده ایم و از سبک سخنان ما ازید و کتاب الی هذا شهید هو
که از عالم معنی با خبر باشد ظاهر میشود و ان شاء الله در مسئله طینت با بسط وجهی بیان خواهیم نمود و در آیه الخبیثات
للخبیثین والطیبات للطیبین تحقیق معنی خبیث و طیب خواهد شد اما در این مقام بطریق اجمال که عادت کلام را در
خور باشد گوییم که حد سجین و علیین حدیست که مناط تکلیف است چنانچه سابق در بیان تفاوت مرتبه علی که از
علیین است و عمر که از سجین است علی التحقیق مذکور شد حاصل آنکه سجین محض که عبارت از فقدان بالکلیه نور وجود باشد
نیستیم و آنکه اعتقاد معنی است که علیین محض و سجین محض در حدیث وارد شده منظور آمده و خلاف قانون و خبر ملازم
با برهان است و بر تقدیر که باشد از باب اطلاق اتحاد علی است چنانچه میگویند [illegible]
و شدت وجود است نه فقد بالکلیه پس سجین در هر مرتبه که باشد بحکمت بالغه لازم است که دارای نور وجود که مناط
تکلیف اختیار است باشد و الا عدم محض خواهد بود نه آنکه ملتبس بلباس وجود باشد زیرا که معنی نور محض صرف
نور هستی و ظلمت محض صرف ظلمت نیستی و صرف شیء ترکیب ندارد و علیین محض یعنی وجود صرف و سجین محض یعنی صرف عدم
عدم صرف [illegible] اصلا نیست پس فلان از سجین محض خلق شده معنی ندارد و قائل آن معنی را نفهمیده
جهده خوض در برهان نامده والسلام قوله تعالی وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ
ظاهر ترجمه اینکه برای هر امتی اجل و مدتی است که چون آمد تقدیم و تأخیر نمی دارد یک ساعتی بلکه در این مقام از بیان
دو مطلب ناچار است اول آنکه چون اجل رسید تأخیر بدان منصور است اما تقدیم معقول نیست دوم اینکه حدود
از مجرم [illegible] لا یتقدمون و لا یتأخرون و لا یستقدمون اما بیان مطلب اول که بعضی از مفسرین
مثل نیشابوری و غیره گفته اند که مراد از جاء قریب شدن است یعنی هر گاه وقت اجل قریب شد و هنوز بنهایت نرسیده
[illegible] تقدیم و تأخیر هست [illegible] مقدم میشود [illegible] حق [illegible] اگر لفظ جاء حقیقت در
حصول وقت نه قریب شدن وقت کما لا یخفی و برهان بر این مطلب تفسیر بعض دیگر از مفسرین مثل صاحب [illegible]
و غیره است که لفظ جاء را بمعنی انقضاء یا رسیدن وقت گرفته اند چنانچه ظاهر دلالت وضع لفظ است بنا بر این رفع
اشکال نشد بلکه رفع اشکال بوجه دیگر است چنانکه در بیان مطلب ثانی واضح خواهد شد اما بیان مطلب ثالث پس
طریقش است که مقصود خداوند جل و علا [illegible] شدن دست [illegible] مال و منال و حرث و اموال و اهل
و عیال و رسیدن هنگام وداع دار فانی و حرمان از لقای احباب جانی و گذاشتن و از نفع حیثیم داشتن

و پایدار داشتن

و پایدار داشتن بر نیستن و بهره کافی بحسرت نگریستن با جان فکار و دیدن [illegible] و اشکبار التهاب نایره فراق احباب غمخوار
و مهاجرت هم صحبتان اهل و نهار و علاقه مضاجع و عقار و محبت و اقربا هم [illegible] که چون ناصح لروح به بالین آمد و خواهد
که فانی جان شیرین نمود و چه گونه [illegible] شده چندان امر مهلت که بدامنشان دست آویزد و بپایشان
زند دست افشاند [illegible] تا او را مهلت دهد دو ساعتی که بود آمد بهلاک است که چنان حرص [illegible] و شیشه آرزو [illegible]
کر بای کسب طلب [illegible] است چنان از وقت عزل و یکسره از جان باری مشغول که یارای طلب ندارد که خواهش تقدیم
یا تأخیر کند و معنی لا یستقدمون معنی محال طلب تقدیم کند [illegible]
که خواهش و تمنای زیاده از آن کنند و هم چنین معنی لا یستأخرون طلب تأخیر است و معنی طلب تقدیم در این مقام [illegible]
احاطه هم مشغول است و مقصود [illegible] طلب است [illegible] است و [illegible]
گویا امکان [illegible] طلب اصلا ندارد که بیش از آن [illegible] مبالغه است که گذشتن کار و احلال حال و [illegible]
نحو ما نقصه من هذه الحالة قوله تعالی إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ظاهر معنی آنکه او سبحانه
قادر بر هر چیز [illegible] و کمال حکمت سموات و ارض را در ظرف شش روز خلق کرد در این مقام بعضی
بعض اشکالات کرده اند از آنجمله اینست که خدا [illegible] ایجاد اینها [illegible] چه حکمت در خلقت در شش روز
جواب گفته اند که مقصود تعلیم و ارشاد بندگان است [illegible]
تأخیر ثواب و عقاب را حمل بر [illegible] خدا [illegible] چنانچه در احتجاج از حضرت امیر المؤمنین مرویست
که اگر میخواست خدا که خلق کند اینها را [illegible] قدرت داشت ولکن [illegible]
خود و الزام بر خلق خود [illegible] خلق کند اینها [illegible]
اینکه در ستة ایام آفرید اینها را [illegible] ظاهر [illegible] خلق [illegible] که حادث میشد بعد از آن
دیگر استدلال شود و برهان باشد بر وجود او قوله این تکته [illegible] ظاهر شد در کمال [illegible]
در این مقام اینست که عالم وجود امکانی متعدد است و هر یک را جهت کلیتی است [illegible]
من جمله عالم مادی که عالم اجسام است حکمت بالغه مقتضی شد که اجزاء آن [illegible]
وجود اشان [illegible] بهمین منوال است [illegible] چنانچه در جمادات و نباتات و حیوانات
ظاهر است و در حرکت کواکب و طلوع و غروب آنها [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] حرکت آسمان [illegible]
و اوقات زمان و اوضح [illegible] حکمت مقتضی آن شد که خلقت سموات و ارض که وجودشان
[illegible] که اشیاء [illegible]

بهائی و صبر و امور باشد نام بر بدء اثبات صانع بکار آید زیرا که هر دو از قرآن مجید از کثیم علم بوجود صانع و وجود آید بر هان است بعضی
صانع کما هو ظاهر عند العارف بر واسم الوجود و هو الخالق لکل موجود قوله تعالی ثم استوی علی العرش یعنی خداوند مستولی شد بر عرش
بدانکه بعضی از مجسمه در اثبات اعتقاد فاسد خود متمسک باین آیه شده و گفته اند که عرش مکان و معنی استیلا در این مقام قرار
گرفتن است و قرار و مکان نمی کوید مکر جسم و هم چنین متمسک شده اند بآیات دیگر که ظاهر آنها دلالت بر تجسم دارد مثل ید الله فوق
ایدیهم و قوله تعالی یخافون ربهم من فوقهم و غیر ذلک و چون این مذهب در کمال سخافت و فساد است و در نظر اولوا الابصار و هو
ظاهر است گفته و شنوده در کار نداد و مثل این اعتقاد و اضراب آن از جبر و تفویض و تشبیه و تجسیم و تخطئه انبیاء و اوصیاء
در روایات و اشکال در خاتم الاوصیاء و شک در غیبت و انکار معاد و اعتراف بر بخت و اتفاق و اذعان بجواز کفر و ضلال
و شقاق و الحاد غیر ذلک کلا از عدم فهم و سوء ادراک و نارسائی در تصور مسئله موجود بعد از صفا ضمیر بلکه عجز از ادراک
محسوس و مشهود و افتادن بتصاد و لجاج و خلاف حق و مخالطه اخاصه کردن برهان و احتجاج است الجهد لله کما قال الله تعالی
از آن جهت که گرفتار النهاب نار و نیران عقاب خود شدند و بفضل الله و کرمه ایشان از سبک ما و دین رسالت ناظر هو شمند
حاجت نمی شود دانستن جمیع این شبهها است بلکه از باب و اما بنعمة ربک فحدث توام اقتدا کرده که هر کس در یک مسئله از مسائل
مذکوره الی الان بوجه تحقیق خود کند دفع هر شبهه از شبهها از راه حق و کافی و وافی باشد آنچه میرسد که تمام است او را به بیند
چه جای بعد از این که هر یک می شود انشاء الله و معنی استوی علی العرش موافق فهم صاحب کرم حضرت شهاب ثاقب
علی ما ورد من الائمة الاطهار صلوات الله علیهم اجمعین آناء اللیل و اطراف النهار که بیان آن خواهد بود کار و نوع الانصار باشکال
است که بیان شود و احتجاج آنحضرت امیر مؤمنان و مولای متقیان علی بن ابی طالب علیه السلام و بیست که استوی علی العرش
بمعنی ... و در سید در او و با اکرم ... و اوان حضرت کاظم منقول است یعنی غالب و قاهر شد بر هر
بزرگ و کوچک در کافی از حضرت صادق منقول است که مستوی شد بر هر چیز بحیثیتی که هیچ چیز اقرب بسوی او
از چیز دیگر و در حدیث دیگر همین معنی است و بعلاوه مذکور است که دور نیست از و بعید و نزدیک نیست باو قریب
استوی فی کل شیء اول معنی جزو آخر حدیث مذکور در کافی اینست که از برای اشیاء نسبت بحضرت حق تفاوت بعید
قرب و بعد متصور نیست نسبت بجمیع مساوی است نتوان گفت فلان شیء قریب باو است و فلان شیء بعید از او نسبت
خداوند بهمه علی السواء است و نکته این است که نسبت حق جل و علا بخلق نسبت احاطه است ابتر بکل شیء محیط و جهة
احاطه از حیث ایجاد است و معنی ایجاد تفاوت بر دارد نیست که نسبت بکی طوری باشد و نسبت بدیگری طور دیگر اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون که حاصل مقصود اشاره است بمعیت قیومیت و اتصال معنوی بر وجهی که منافی با الحدیث وارد
نباشد زیرا که احاطه از جهت افاضه ما است و جمیع بر نسبت واحد و حیث افاضه چیزی متعدد است و اختلاف مفهوم نه
بلکه مفهوم افاضه مفهوم و معنی واحد است و اینکه بعضی موجودات مثل انبیاء و اولیاء و مقربین گفته اند و بعضی دیگر

الوسط

اواسط قاس و زمرة کمال اسعد بن و احلاف نظری آید نما از جهت افاضه و مقربیت است که از حضرت حق جل و علا است بلکه این
اختلاف ذاتی مرتبه ایشان است چنانچه در ابتداء کتاب در بیان مراتب و اقسام سیر و معصوم و شروح ذکر کردیم فعلیک
بالرجوع مذهب بدانکه چنانچه از کلام اهل البیت ظاهر میشود لفظ عرش بمعانی عدیده استعمال شده اول بمعنی جسم محیط
بجمیع اجسام که عبارت از فلک الافلاک است و از فلک الافلاک گویند میباشد دوم بمعنی همان جسم محیط و ما فیه از سائر اجسام
که عبارت از عالم جسمانی مرکب خالی الی محیط همین جسم محیط است سوم بمعنی همین جسم و ما فیه بعلاوه آنچه بینه و بین الله
است از ارواح و مجردات حالیه که مقوم اجسام بانها است یعنی عالم ملک و ملکوت و جبروت و بالجمله ماسوی الله
چهارم بمعنی علم حق سبحانه و تعالی که تعلق بما سواه دارد پنجم بمعنی علوم الهیه که انبیاء و رسل او صلوات الله علیهم بر او مطلع اند
اول ممکن است که عرش بمعنی وجود باشد و در مقام اول عرش بمعنی ماهیت چنانچه در کلام حکیم سما آنمعنی بوجود و ارض بمعنی
ماهیت تعبیر شده بنا بر این معنی استوا بر عرش غلبه و استیلاء و ظاهر شدن بوجود تمام کائنات است و معنی کلمه ثم در این مقام که
تراخی می کند ظهور در بروز کمال قدرت و فرط لطف و فیها نهایة و منتهای حکمت است چون خلق سموات و ارض شد ظاهر شد
که چه کمال قدرت و فرط حکمت و غلبه بر وجودات آنها او را بود و مسلم گفته که مقصود از عرش بنا و عارش بمعنی بانی است یعنی
بعد از خلق سموات و ارض ظاهر که چه بدیع شکل و مسطح ابنها این معنی خالی از رکاکت نیست کما لا یخفی و بکر باید دانست که
از ایام در این مقام مقدار شش ایام است زیرا که یوم مصطلح عبارت از حرکت منزعه از فلک اعلی است و قبل از خلقت آسمان روز
و شب نبوده پس جائز نیست که مراد مقدار است والله اعلم بحقایق الامور قوله تعالی والی ثمود اخاهم صالحا الی قوله فعقروا
الناقة و عتوا عن امر ربهم تا در این آیه شریفه حکایت صالح پیغمبر مذکور است مجملا اینکه در صافی ماخوذ از کافی مسطور است
از حضرت باقر که جناب رسول از جبرئیل کیفیت هلاکت قوم صالح را سؤال فرمود گفت یا محمد بدان که خداوند تبارک
و تعالی مبعوث کرد صالح را بر قوم آن در سن شانزده سال بود و در میان قوم بود و ایشان را دعوت بتوحید می نمود تا که مدت
یک صد و بیست سال از سن او گذشت و اصلا دعوت او را اجابت نکردند روزی گفت ای قوم مبعوث شدم از جانب
خداوند بر شما در وقتی که شانزده ساله بودم و اکنون سن من بیکصد و بیست رسیده و هر چند شما را بخدا خوانده دعوت نمودم
اقرار نکردید و دعوت بگوش هیچکدام نرفت اکنون دو چیز بشما مطلب بر من سؤال کنید که من از خدای خود برای شما مسئلت کنم و بعد اجابت کند در ساعت
و یا من از آلهه شما سئوال می کنم اگر اجابت نمود از میان شما بیرون میروم و متعرض حال شما نمی شوم زیرا که شما از من ملول شده
و من از شما جواب دادند که یا صالح از روی انصاف حرف زدی و بعد از آن بعض گفتند مادر بر همین اصنام خود را حاضر کردند و کل
و شرب خوش نمودند بعد از فراغ گفتند ای صالح هر چه میخواهی سؤال کن پس بدیک اسم صنم کبیر ایشان چه چیز است گفتند فلان
گفت یا فلان اجیب یعنی اجابت کن او را جواب نداد صالح گفت بایشان چه شده که مرا جواب نمی دهد گفتند از دیگری سؤال کن
از صنم دیگر سؤال کرد اجابت نکرد و هم چنین از تمامی اصنام سؤال نمود هیچیک او را اجابت نکردند قوم از اصنام خود پرسیدند که

که شما را [illegible] مانع شد که صالح را اجابت نکردید ایشان را هم نکوهیدند که [illegible] صالح دور شوید و بگذارید که ما را بعد در یک ساعت [illegible]
صالح را ایشان [illegible] ایشان فرش و بساط و لباس خود را برداشتند و از خود دور کردند و [illegible] سر و صورت و
[illegible] بر سر خود [illegible] و با اصنام خود گفتند که اگر امروز اجابت نکنید صالح را ما [illegible] مفتضح خواهیم شد
پس صالح را خواندند که حال سؤال کن از ایشان چون سؤال نمود باز اجابت نکردند صالح گفت ای قوم روز به نصفه رسید
و الهه شما را اجابت نکردند حال شما از من هر چه مطلب دارید سؤال نمائید تا در ساعت اجابت کند خدای من مسئلت
شما را پس هفتاد نفر از صنادید و بزرگان ایشان گفتند ای صالح ما سؤالی می‌کنیم از تو اگر خدای تو اجابت کرد ما را تابع تو
می‌شویم و با تو بیعت می‌کنیم با جمیع اهل قریه ما صالح گفت هر چه خواهید سؤال کنید گفتند بیا تا برویم نزد این جبل رفتند
چون به جبل رسیدند گفتند بخواه از خدای خود که بیرون آورد از این کوه ناقه سرخ و سفیدی چون [illegible] الفور
کوه صدای هولناکی کرد و نزدیک بود که عقل از ایشان فرار کند و مضطرب گشت آن کوه با اضطراب [illegible] که اراده وضع
حمل داشته باشد بعد از آن سر ناقه پیدا شد و هم چنین [illegible] تمامی جسد او ظاهر گشت و [illegible] و ایستاد گفتند عجب
است [illegible] اجابت پروردگار تو سؤال تو را خواهش کن از خدای خود که بچه برای او اخراج کند دعا کرد در ساعت فصیل هم رسید
که [illegible] ناقه [illegible] آمد صالح گفت ای قوم آیا چیزی باقی مانده از خواهش شما گفتند بیا برویم تا قوم خود را خبر کنیم [illegible]
تا ایمان بیاورند در حین مراجعت شصت و چهار نفر از ایشان مرتد شدند و گفتند این مرد ساحر است و کاذب شش نفر
دیگر اقرار نمودند که حق است و راست گو یک نفر از آن شش نفر [illegible] حضرت صادق [illegible] که چون ناقه از جبل
[illegible] رسید [illegible] رسید که ای صالح بگو بقوم که خدا مقرر داده برای ناقه آب شرب یک روز و برای شما شرب یک روز
روز دیگر نوبت شرب ناقه بود قوم او را می‌دوشیدند و صغیر و کبیر ایشان از آن شیر سیر می‌شدند و چندی مدت [illegible]
[illegible] تا اینکه [illegible] مشاهده این معجزه برای خلق [illegible] که داشتند [illegible] که ناقه را پی کنند [illegible]
باشند و گفتند که راضی نیستیم که یک روز شرب آب برای ناقه باشد و یک روز برای ما بعد از آن گفتند کیست که [illegible]
ناقه را دفع نماید مردی احمر [illegible] ولد الزنا [illegible] معلوم نبود [illegible] گفتند که اشقی الاشقیاء بود در عهده گرفت
[illegible] برای او قرار دادند چون ناقه برای شرب آب روانه شد مهلت داد تا آب خورده و مراجعت نمود بر سر راه او نشست
و او را ضربتی زد [illegible] باز دیگر ضربتی زد و او [illegible] به روی زمین افتاد بپهلو و فصیل او [illegible] از جبل [illegible]
[illegible] رو به آسمان کرده [illegible] بود و قوم صالح [illegible] احدی از ایشان نماند مگر اینکه ضربت بناقه زدند و گوشت
او را قسمت کردند [illegible] نماند صغیر و کبیر مگر اینکه از گوشت او خوردند چون صالح این مقدمه را دید گفت ای قوم چه داعی
شما را [illegible] این عمل شد [illegible] عصیان [illegible] وحی رسید بصالح که قوم تو یاغی و باغی شدند
و کشتند ناقه را که من فرستادم برای ایشان که حجت بر ایشان باشد و [illegible] ایشان [illegible] ضرری نداشت و برای ایشان نفع عظیم

داشت

داشت با ایشان بگو که ما عذابی بعد از سه روز بر ایشان نازل می‌کنیم پس اگر از کرده خود توبه [illegible] بر ایشان [illegible] عذاب
موقوف می‌سازیم و اگر توبه و بازگشت نکردند روز سیم عذاب بر ایشان نازل خواهد شد آن حضرت پیغام الهی را با ایشان رسانید
گفتند ای صالح اگر راست می‌گوئی [illegible] گفت ای قوم چون فردا شود روهای شما زرد است روز ثانی [illegible]
شما سرخ است و روز ثالث [illegible] سیاه است چون صبح روز اول شد صورت ایشان زرد شده بود بعضی بعضی دیگر گفتند که
آنچه صالح وعده داده بود واقع شد [illegible] سرکش بودند گفتند گوش بقول صالح نمی‌دهیم و قول او را قبول نمی‌کنیم چون
روز ثانی شد وجوه ایشان سرخ شد بعضی به بعضی دیگر گفتند واقع شد آنچه صالح گفته بود باز منکران گفتند که اگر تمامی
هلاک شویم گوش بقول صالح نمی‌دهیم و دست از آلهه خود بر نمی‌داریم که پدران ما آنها را پرستش کردند و توبه و بازگشت نکردند
چون صباح روز ثالث شد وجوه ایشان سیاه گشت با یکدیگر گفتند که واقع شد آنچه صالح گفت [illegible] کردند پس
چون نصف شب شد جبرئیل آمد و صیحه بر ایشان زد که گوش ایشان را خرق نمود و دلهای ایشان را شکافت و پاره کرد جگرهای
ایشان را و در این سه روز مشغول بحنوط و کفن خود بودند و یقین داشتند که عذاب بر ایشان نازل می‌شود پس بطرفة العین
تمامی مردند از صغیر و کبیر احدی از ایشان باقی نماند چون صبح شد کل ایشان در خوابگاه خود مرده بودند بعد از آن خدا
[illegible] آتشی بر ایشان فرستاد که همگی ایشان محترق شد قوله تعالی وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ
إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَٰكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ
قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ یعنی چون [illegible] موسی [illegible] خلعت [illegible] که وصول [illegible]
و شرف تکلم [illegible] آراسته شد بحکم آنکه هر که در حضرت دوست [illegible] اقبال گشت [illegible] طلب [illegible]
[illegible] مفتوح می‌شود [illegible] زیاده طلبی اقدام کرده بزبان رَبِّ أَرِنِي گشود و از این طلب [illegible] چون طلب [illegible]
[illegible] شوق [illegible] محیط عشق بود [illegible] چهره مدعا گشود از جانب حضرت [illegible] آن حضرت [illegible]
نار ملتهبه [illegible] لَنْ تَرَانِي [illegible] طلب [illegible] اصوب است حصول [illegible]
[illegible] سهل است که مشاهده [illegible] خطاب وَلَٰكِنِ انْظُرْ إِلَى
الْجَبَلِ [illegible] گشت که در معنی [illegible] چون [illegible] جبل [illegible] وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا [illegible]
طلب [illegible] بیهوشی [illegible] محبوب [illegible] بهوش آمده [illegible]
[illegible] فَلَمَّا أَفَاقَ [illegible] مناجات سُبْحَانَكَ [illegible] کشید [illegible] محب [illegible]
از جانب محبوب دیگر باره [illegible] در بیان [illegible] این سؤال وجوه چند گفته‌اند که بعضی از آن
لایق [illegible] است و بعضی دیگر [illegible] گفته‌اند که ظاهر است [illegible] این سؤال لایق حال و شأن [illegible] حضرت موسی
علی نبینا و آله و علیه السلام نبود و [illegible] خود نبود بلکه بمقتضای خواهش قوم بود این وجه [illegible] که اگر خود

واتی بوده آنست حضرت موسی باید بگوید رب ارنی انظر الیک و حضرت خداوند جل و علا در جواب او بفرماید لن ترانی
و حال آنکه در سؤال و جواب هیچ یک از این دو مطلب نیست و اشعاری ندارد و جمعی دیگر گفته اند که مقصود آنحضرت از این
سؤال حصول معرفت ضروریه بود که مزیل خواطر و وساوس باشد این وجه را هم رد نموده اند باینکه خداوند تعالی او را بتقدیم
انقلاب آیات و معجزات بآن حضرت نموده بود که ما فوق آن متصور نبود چگونه لایق بود که مسئله
احتیاج بکند برای معرفت وجوبیه و اگر فرضا این سؤال لایق بحال آنحضرت بود چرا خداوند امتناع نمود و جمعی دیگر گفته اند
که مقصود آنحضرت تاکید دلیل عقلی بود بدلیل سمعی در امتناع رؤیت این وجه را هم ضعیف شمرده اند که بنا بر این طریق سؤال لا
بود که حضرت موسی عرض کند خداوندا خواهش دارم که تقویت کنی امتناع رؤیت خود را بوجوه زائده بر آنچه بر من عطا فرموده‌ای
نه آنکه تصریح کند و گوید ارنی **اقول** و هو شمند مخفی نیست که وجه همانست که در ضمن ترجمه آیه شریفه اشاره بآن رفت
و مزید بر آن [illegible] نکات و وجوه مناسب [illegible] که [illegible] صورت نصوص و مقتضیات حال و وصف [illegible]
ان مقامات محبت و عشق قاعده سلوک در طریق [illegible] مستعد آید شاید بعضی در واقع لازم
بنا بر اینکه هم رهرو آزموده را در خواهش و اعتراف بصدق مدعا [illegible] بر لسان عشق [illegible] در عالم صوت
عشق ظاهر را با عدم [illegible] صدق کنی شاید که بر نفس تصدیق و نشر انکار کنی [illegible]
انکار و حاشا شاید [illegible] فی سبیل [illegible] **ستوی** تمام آنکه در صدد این فقره فرموده و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها
بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة نکته در وعده بثلثین و اتمام باربعین میتواند که این باشد که خصوصیت این عدد [illegible]
کرده سایر اعداد نیست و نزد اهل حساب عددی که مشتمل بر اغلب کسور [illegible] باشد [illegible] و عدد اربعین
صاحب اغلب کسور است مثل نصف صحیح و عشر و خمس و ثمن و ربع و بحکم خاصیت اشیاء که خداوند حکیم بحکمت نظام
عالم مقرر داشته بعید نمیتواند شد که در عدد مزبور خاصیتی مطوی باشد که موجب ترتب آثار مقصوده شود چنانچه در حدیث
فرموده من اخلص لله اربعین صباحا [illegible] خلوص [illegible] عدد اربعین و از اینجاست که ثمرات [illegible] و ریاضت در این
عدد منطوی است و مزید بر این در شرافت عدد اربعین بر سایر اعداد [illegible] توان گفت که روز ظهور نبوت
و بعثت حضرت ختمی مآب در سن اربعین شد [illegible] این عدد [illegible] کمال [illegible]
پس تمام خداوند تعالی و تقدس وعده خود را با حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام باربعین بنا بر خاصیتی بوده
که در آن عدد مطوی بوده لا یعلمها الا الله و الراسخون فی العلم و شاید بعد از این مزید بر مذکور نیز مسطور شود والله اعلم
بحقائق الامور **[illegible]** ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء و تهدی من تشاء بدانکه فتنه در لغت بمعنی چند آمده از آن
جمله بمعنی امتحان استعمال شده و این معنی مناسب این مقام است و مقصود از این عبارت موافق [illegible] بعضی از مفسرین
که از حضرت موسی ع [illegible] شده اینست که چون خداوند ما در آن حضرت را بشرف تکلیم مشرف ساخت و شنیدن

کلام

کلام خداوند را استماع کردند با اینکه [illegible] استماع ایشان [illegible] که بعضی گمراه شدند و بعضی
بهدایت فایض آمدند **اول** اگر امتحان خداوند برای اتمام حجت بر او است زیرا که [illegible] نقص و قصوری که در آن
خود را [illegible] مطلع بر [illegible] وجودی خود نیست [illegible] چنین دانند که صاحب طبع سلیم و نفس مرضی
مستقیم [illegible] هر چه مصلحت او باشد [illegible] و گاهی خداوند [illegible] و اظهار و اثبات اینکه آن
خلاف ظنون او است [illegible] که پیش خود خیال کرده و فهمیده او را در معرض امتحان در می آورد تا در [illegible] اتمام حجت بر او
نماید و عذر و حجتی برای او باقی نماند چنانچه نص قرآن شاهد بر این معنی است [illegible] برای خلق بینات و حجج فرستادم
و لله الحجة البالغة [illegible] هدایت و [illegible] از اعوجاج و انحراف [illegible]
که در این دار [illegible] اتمام نمایم و در آن سرا نتوانند عذری [illegible] آورند و نگویند که [illegible]
نکردند و طریق صواب را [illegible] در امتثال [illegible] خداوند [illegible] حکم [illegible]
[illegible] خلاف [illegible] آورد که [illegible]
کرده و خیال نموده اند بر ایشان ظاهر شود که خلاف بوده [illegible] خداوند [illegible]
برای خود امتحانی کند و عباد را در معرض [illegible] ان هی الا فتنتک [illegible]
معرض ابتلا و امتحان [illegible] بواسطه امتحان تضل من تشاء و تهدی من تشاء [illegible]
[illegible] امتحان [illegible] هدایت [illegible] خلاف و لجاج و عناد [illegible]
[illegible] و الحاصل [illegible] جهت [illegible]
[illegible] بالنفاق [illegible] تکلیف [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] کبری [illegible]
[illegible] امتحان [illegible]
[illegible] مشتهیات و لذات [illegible] تکلیف ما لا یطاق [illegible]
[illegible] سبحان الله [illegible] و حفظنا الله [illegible]
بحرمة محمد و آله **اشکال و دفع** اگر گویند که این معنی [illegible] حضرت موسی [illegible] عرض کرده رب لو شئت اهلکتهم
من قبل و ایای اتهلکنا بما فعل السفهاء منا که ظاهر [illegible] **جواب** گوئیم که مقصود [illegible]
[illegible] معنی [illegible] هلاک است [illegible]
[illegible] هلاک [illegible] ایشان [illegible] و معنی اتهلکنا

استفهام انکاری است یعنی تو آن حالی که دیدهٔ تکبر خطر ... حاشا که خلاف حال ایشان
تو ترتیب مطلوب در کیش تو نشر و شرح صدر و مجموع فقره ملایم باالذی هی الا امتیاز شد کالا یخفی و اگر کوئی که این توجیه با فقره بعد مناسبتی
ندارد زیرا که بعد از این عبارهٔ آن حضرت زبان عرض و عجز در طلب رحمت و مغفرت کشوده که اسئلک امانا عفوا لنا و ارحمنا لانک خیر
الغافرین پر ظاهر است که در خواست غفران از خلاف کفتن و ترک ادب است هرکاه مقصود از عبارت ان هی الا فتنتک آن بود که ملک
شد چنین مطلب و مدعا ضرور ترتیب مغفرت و طلب عفو و در خواست مغفرت و رحمت بود بلکه چون جسارت از وی واقع
و خلاف پدید آمد و عرض مطرون با ادب بود لاجرم سؤال حذر خواهی و اظهار تو سل کرد بدین زبان طلب عفو
از تقصیر کشاد و دعوی عجز در حال معذرت نهاد جواب کوییم که رفع اشکال از اصل معنی و توجیه فقره مذکور ظاهر شد و لیکن
هنوز محل شبهه است لازم است که بطریق دیکر رفع اشکال تیم باید که مقام و درجهٔ خصوصی مقام و درجه مراتب این قاعده
مقرر است که هر چند مرتبه قرب بلند معرفت است هر چند معرفت شد ادب و رعایت حفظ خود اکد بر هوشمند حالی است که
کو هنا و خود بانی در حضرت سلطان مقتدر آن کو است که در آستان اثر صاحب درجه و مقام عالی است هر که ابا از است
با بینش ... از محمود مرتبه و ادراکش بالاست و انکه در واست با آن شناسی خود شده مساز اضبار از او معنی بر کار دور نکار
کجا شاهد مقصود در کار ابیات شو با آنچه محمود بعنی ذره شو نام او قریب جوار خورشید کر تو مکرر مو سی در مرتبه خود
در کاهش ابار است مکرر تو باب جلال و عظمت محبوب تجلی الجلال على فله مجهود در مرتبه باز است طلب غفرانش در دوام
تمنای احسان و در خواست قوم و اقامتش در حقیقت اظهار بندکی و امتنان چه حکمت که ابیات با فقرا بر جه محبوبیه
شاه مرید و معرفان از سطوتش لرزان و زهد با اشرف قریب جوار مهر در خشان از ابهتش هراسان نه همان است که چون
معرفتشان از مقامها و مزید از خلاف ادب برکران و بعبید لحمد الله در حضرت سلطان عشق نه مرقوم در فرو شیخ بل عبدالله
مقربان آستان عظمت و دوست حرمت ادب در بند و شناسای جلال و کمالش را اظهار حسب و نسب از پوسته
تبا الفقر ای کوبان و طریق شب جلی جوبان تا اتمش در دفتر الفقات بار رقم بدیر وکم خود کوید چون کان از رط ادب کم خود کیرد
نامش در لوح پسندیدکان رقم پذیرد نظم سعدیا کر شوالی که کم خود کیری سر خود کیر که صاحب نظر کار بوینیت تمامی حرف
عجز آمیز انبیا و اولیا ابهین معنی قیاس کن و خود را در فهم رموز بلند اساس ورای معمل حتی لا تزل قدمک و قوله فآمنوا بالله
ورسوله النبی الامی الذی یؤمن بالله وکلماته واتبعوه لعلکم تهتدون ظاهرتر جمه آنکه ایمان بیاورید بخدا و رسول او که نبی است
امی آن کسی که ایمان می آورد بخدا و کلمات او و تابع شوید او را شاید هدایت یابید بدانکه در معنی امی بودن حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وجوه کفته اند اول زجاج کفته که معنی علی صفة امة العرب مقصود آنکه امت عرب عموما بر صفتی که در خور آنست و لوا
بشر بیت آن حضرت برهان صفت بود و مع ذلک بواسطه معجزات که در وی نهاده خصوصیات امت عرب بشود تا چه رسد بعموم افکار
از جمیع شاهد مقصود شوند کشودند تا چه جلوه بر ایشان نمود دوم در معالم از حضرت رسول صلی مروی است که انا امة امیة لا نکتب

ولا نحسب

ولا نحسب یعنی ما اهل بیت امی هستیم آنچه که در نوشته ایم و نه حساب کرده ایم و نمی نویسیم و نه حساب می کنیم اول شاید مقصود
حضرت آن که صیغه نکتب و نحسب بلفظ مضارع افادهٔ تجدد و حدوث باشد یعنی ضرورت نداریم که در کتابت باشیم
و آن فان آن مراعات احوال کاتب و حساب شویم ما اینکه خط و حساب بر ما پوشیده شود چنانچه عادت مستمرهٔ کتاب و محاسبین است
و از این ها استنباط می شود که ابدا خط ننوشته زیرا که چون بعنوان کتاب نشد لازم است که از اصل نباشد و الا مثل سایر
کتاب و محاسبین می بایست در ابتدای اکتساب شود و علی التدریج مواظبت او باشد که از غلو نقصان تا صورت نوعی پیدا کند
و بعد از حصول خط صورت نوعی مرتب او باشد که فراموش نشده یا تنزل نکند و چون هیچ یک از این امور نبود پس از اصل
خط و تحصیل خط نبود سوم آنکه امی یعنی منسوب به ام القری کاه بر آن آن که به همان حالی که از مادر متولد شده بود بی خط دانستن
و اشتغال بدان است و حال آنکه امی بودن لازم است که بدین هیچ حاصل شود آنکه در حق آن حضرت اصلا تحصیل و اشتغال
و اکتساب در خواندن و نوشتن نبود که استغناء آن است که من عند الله بود نه من عند الخلق و کفاه فضلا فی معجزته چهارم که
امی بود یعنی مولد و مخرج آن حضرت ام القری یعنی مکه بود اول تمامی وجوه مذکور خالی از مناسبت نیست ولی وجه ثالث که
نا نویس و نا خوان بودن باشد ملایم با مقصود است زیرا که مقصود خداوند از تکرار این کلمه در کلام مجید جهة اظهار معجزهٔ آن
حضرت است و معجزه با این معنی سازش دارد اگر چه وجوه ثلثه اولی با المآل واحد ند کما لا یخفی و نیکو باید دانست که در این مقام
اشکالی است که رفع و دفع آن خالی از صعوبت نیست و لو انیست که شخص نبی نیست بکمالات صوریه و صوریه مصنوعیه
ما فوق است یا با الفعل یا بالقوه که در حصول آنها حالت منتظره ندارد و اگر خواهد با القریحه مثل ملکی نقش کند و مثل خوش نوازی کند
صنعت ظاهر سازد با ایشان ابن مقله نویسد یا بطرز بهزاد کتب صفحات و به صیدان بیان نامنه الخیر فالک ابا محتاج
بکسب است با کامل از او منها از استظهر و مظهر شود با دارا جمیع آنها است بدون ریاضت کسب و صنعت بعضی بقول اول
کرکسی است که قایل اند و بعضی بقول ثانی و فرقه ثالثه در این مقام قول اول را حمل اند اما دلیل طایفه اولی شرف نبی و لزوم او لوازم او است
چرا که کامل اعتبار بودن در صنعت مسبوق به تعلیم کرفتن از استاد است و بدیهی است که اطلاع و وقوف بر صنعت و خبایا
دقایق آن بدون ارشاد مرشد و اعلام صانع صورت نمی بندد زیرا که حصول کمال و حذاقت در صنعت صوری برای که در ما
زمان مبسوطه الابتدا به تدریج و خلاف خلاف تقاضای بشریت و لوازم انسانیت است بلطف طبیعی از نقش خوب با علم بنیت
استاد نشاید و خط خوش بلا خبری صانع خط نباید اما دلیل طایفه ثانیه آنکه وجود شخص نبی باید اکمل از ما سوای او از
ابنای زمان و جودش باشد و اکمل بودن با عجز نشاید و اعتراف به حسن اصطلاحی مدعی ایمان را نشر و نشاید اول حق با طایفه
ثانیه است زیرا که بکرات و مرات براهین قاطعه جازمه و احصاء کرده ایم که شخص نبی باشرافت و جهیه لازم و علو طبقه در جمیع
برافراد نوع مجاور و معاصر و مخالط خود جازم و الا کاه نه نبوت و استعدادی از دعوت و هدایت کاسد و مقصود از وجود
شخص نبی کمال افراد و اشخاص که در حوزه زمان و معاصر نبی باشد و اکمل بودن کمال معنوی و صورت نسبت دو ز براکه او منکر

و در نخواست مکذب باز نبی دلیل بر نبوت او را بصورت واحده مقصوره و بطریق واحد محصور نیست تا آنکه گوئیم لهذا او را
خصم بجهت فلان و طریق الزام منکر صدق آن و مبنی طارف ... و نقضی و منع و نفع او شاید منافی منکر نبوة او شده ایراد کرد
و بهانه جو آمد که هر کام صعب ... من کونی ... عهد آمد ... بنو آدم و الامداد کوئی حاجتها اند و نبات
غیر مقصور ... منافی با دیدیم ... و کارش مشکل میشود ... در کل ... واجب و
لازم است که وجود نبی در هر کال ... وجود اهل زمان خود اشرف و اکمل و ارفع و اجل باشد تا حل اشکال ... عهد آید
چنانچه مذکور شد که قوم حضرت صالح ... از کوه ناقه ... بعد از اجابت ...
این فقره خواهش نمودند که برای ... بهم رسد ... معجزه ... حالت خود باقی بودند که مقصودشان حاصل
شده ... حال ... انظهور پیوست که وجود نبی اشرف و تحصیل ... اعلای خود اکمل باید
باشد ... مقصود ... و اثبات مطلب و مدعای خود کافی شود والله اعلم بحقیقة و کلام **و قوله تعالی** و اذ اخذ
ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا
غافلین ظاهر ... آنکه یاد ... که گرفت خدای تو از بنی آدم از ظهور ایشان عهد خود را و شاهد کرد
ایشان را بر خودشان ... سوال کرد ... پروردگار شما ایشان اقرار نمودند و گفتند بلی ...
شهادت ... روز قیامت ... غافل ... شاهد گرفت
بر اقرار و اعتراف ... ممکن نباشد ... **قوله** ... مفسرین ...
و ... طریق از مفسرین نقل می کند **اول** روایتیست ... بطریق عامه که از آنحضرت ... سوال کردند
که خدای تعالی خلق کرد آدم را پس مسح کرد ظهر او را ... ذریه ... خلق کردم ایشان را برای بهشت
و بعمل اهل بهشت عامل خواهند بود و بعد از آن باز مسح کرد ظهر او را ... خلق کردم ایشان را
برای نار و بعمل اهل نار عامل خواهند ... سوال نمود ... آنحضرت فرمودند ... برای بهشت
خلق کرده ... بهشت ... و اگر برای نار ...
که ... **قول** ... این روایت نزد اهل ... ظاهر لا یحتاج الی البیان ... لا یفتقر الی البرهان
ثانی طریقه اصحاب نظر و معقولات ... است که ... خدای تعالی اخراج کرد ... اولاد را از اصلاب
ایشان ... نطفه ... ارحام امهات شان ...
بعد از آن شاهد کرد ایشان را ... خودشان ... عقول ایشان ...
و ... خطاب الست ... گویا
ایشان در مقام اعتراف ... گفتند ... شهدنا علی انفسنا و اقررنا بوحدانیتک **قول** حاصل ...

این است که مقصود از این شریفه چنانچه بعضی گفته اند که عهد الست قبل از خلقت آدم و انبیاء اوست و عالم ذر را ... عالم سابق
حمل کرده اند ... خطاب ... معدوم خطاب ... تکلیف ...
جسم جسمانی و زمان و زمانی باشد ... تکلیف باشد بلکه مقصود از اخذ عهد از ذریه
بنی آدم در همین نشاه است که عالم تکلیف است ... چون ... یا ایها
مقرر شده که بنی آدم ... بطریق ... عدم ... موجود
در ... و عقول شان ... آیات ... الافاق و فی انفسهم ... ایشان
کرده ... ایشان ... خلاوند ... بجا ... گویا
... سوال ... برای خود ... همه ... اکرام
و انعام ... جواب عرض ... باشد ...
و عبادت ... طبقه ... چنین است ... بر این معنی ...
میکند که خداوند ... موجودات ... اقرار و اعتراف بر بوبیت نمودند و اما آنکه
قیامت میگویند انا کنا غافلین ... این معنی ... شهادت نفس بر ایشان ... عهد خود
ذاهل و غافل شدند ... قیامت ... غفلت نمودند ... آیه شریفه ...
... تحقیق ... مقصود و مطلوب ... کشف غطاء ...
... مقصود ... الایة ...
... شریفه ... شاهد مقصود شویم **ثم** در این مقام ... لازم است که
مطلب ... کمال ... اثبات ...
و ماضی و حال و استقبال و لیل و نهار ... حرکت و سکون ... فصول ...
... خاص ... جسم و جسمانی ... زمان ... اختلاف ...
مثلا چون ... مکان ... طلوع ... طلوع الی حین غروب نسبت
باو ... طلوع ... ماضی ... طلوع و غروب
... بالفعل ... حال باشد و طلوع و غروب ...
با ... مستقبل باشد ... زمان ... مثلا اگر شخصی در فلک
هفتم ساکن باشد ... فلک ... مرکز شمس ... طلوع و غروب شمس نسبت باو ...
متصور نیست ... جسم و جسمانی است ... خارج ... جسم و جسمانی

بالکلیه باشد که مطلقا مورد و محل تغیر و تغیر و تاثیر و تاثر نخواهد بود و از جمیع انها عاری و بری است و هم چنین است حال
زمانیات که تقدم و تاخر هر یک بر دیگری راجع بتغیر و تبدیل اشیاء اجزاء زمان میباشد و بالذات برای اجزای زمان و بالعرض
برای اینها زمان متصور است کما لا یخفی و سایر احوالات و وجودات زمانیه که مظاهر تبدل و تغیر اند و میگویند مرض فلان
قبل از مرض فلان یا موت زید بعد از موت عمرو و وفات و ورود فلان مصاحب با حرکت فلان الی غیر ذلک من الامثله از همین قبیل
است و جهش کوهساری بی جهات ستره و زید الی حرکت فلک و طلوع و غروب کوکب است تا دیده جز این ندیده تا گوید سوای
این نگرید بلکه از دست ساقی دور جز این باده نکشیده در و ند بده امروزی می بیند فردائی می شنود و شاید بر چیند
روزی و هفته و ماهی و سالی [illegible] تصور فراز و نشیب و حرکت و اقبالی در حقیقت [illegible]
و شعف و اندیشه روشن را هنگام حلول شمس به بیت الشرف خواند [illegible] رساند [illegible] کما هو المشهور
و اما خارجان از زمان و دامن کشان از مکان از تغیر و تبدل آخیرشان فرو از ماضی و حال و استقبال الی شان نیست انچه
شان مقلد به بالفعل [illegible] و هر چه شان معین علی العقول ظاهر [illegible] خفا و خلاف [illegible] با حوالشان متصور نیست
و آن حال المجردات است که [illegible] تغیرات زمانیه و تبدلات امکانیه بنسبتند و ماضی و حال و مستقبل و طول و عرض و عمق
و جهة و هیئت و شکل در حقشان و شانشان جاری و روا نیست بعد از تمهید این مقدمه گوئیم که حال [illegible]
و دهور و اعوام و شهور و [illegible] زمان [illegible] امکان ظهور و مکان [illegible]
تبدله ایامی و تغیر را مقامی نیست و هو بکل شیء محیط نه تنها [illegible] موجودات جمیع عوالم از پیشگاه حضرتش جل و علی
خارج نه بلکه من البدو الی الختم در جای خود موجود و حاضر و [illegible] بقاضای جبلی نصب العین ناظر و [illegible]
خود [illegible] و عطاء حامد و شاکر جل جلاله و عم نواله و عظم شانه عوالم مجرده اگر چه خارج از [illegible] امکنه
و عری و بری از حدوث و تغیر اند و لکن [illegible] و بالذات و قطع نظر از توجه و التفات او نه صاحب
اقبال و نه مظهر جلال و جمال اند بنا و بر [illegible] گوئیم که مقصود از اخذ عهد و میثاق خداوند بالاولیت در روز الست بحکم مقدمه
مذکوره ثابته مقرر [illegible] ظاهر و [illegible] است که جمیع ذریه آدم بحیث لا [illegible] منها شیء هر یک بجای خود
و [illegible] حضوری و [illegible] حاضر و [illegible] شهود حمد و ثنا [illegible] و خود بخویش [illegible]
بودند بنظر التفات و تشریف خطاب الست بربکم منظور آمدند چون ناظر منظر مقصود بودند با حالت صدق و صفا
مشرف بقالوا بلی آمده جواب دادند بلکه این جواب [illegible] سر بلندی و پایه منزلت و ارجمندی خود دانستند نه آنکه از راه قهر
و غلبه سائل و اجبار و اضطرار او بود حاشا ثم حاشا چون خبر دوست [illegible] سکوت نکشیدند چون [illegible]
خالی از مدعی یافتند با زبان توحید [illegible] کشیده [illegible] خداوند فرموده بعد از جواب شهدنا
ان تقولوا یوم القیمه انا کنا عن هذا غافلین منافات با این مقام ندارد زیرا که حصول این [illegible]

جسمانی

جسمانی بود که چون از آن نشاه قدم فرسای مرحله الباس بلباس وجود ناسوت کشتند خویش [illegible]
ساختند و از عهد با دوست بفراموشی انداختند چون [illegible] و هنگام [illegible] حضرت حق بجای احد صمد
بغیر [illegible] بد عاقبت و شریک گزین کافر نعمت [illegible] معترف [illegible]
بودی و بوده خلاف از چهره وفائی بر کران بودی و از عدل و صفای ضمیر [illegible] که بعد از انکه [illegible]
بی اندازی کشتی خود [illegible] بساحل [illegible] رساندی و کار را [illegible] گویند
از [illegible] این معامله غافلیم [illegible] این مکالمه اهل [illegible] گویند انما اشرک آباؤنا من قبل و کنا ذریة من بعدهم [illegible]
پدران [illegible] بدکرداران [illegible] کاران [illegible] آن فراموش کاران است خلفا [illegible] سلف [illegible]
عدم استعداد [illegible] این است [illegible] ایشان [illegible] باعث آنکه خداوند عطوف کریم را [illegible]
سازد و [illegible] مورد فیوضات تفضیل ساخت [illegible]
فی [illegible] ایشان در خصوص سرکشی [illegible] و بجای خدمت کافر نعمتی [illegible] بصورت [illegible] و از معنی
[illegible] استبدال و [illegible] اشتری هدایت بضلالت کردند و در بیت الخسران آسوده [illegible]
داده [illegible] مست شدند خود را [illegible] فراموش کار از عهد الست شدند در حقیقت [illegible]
پیوستند [illegible] از آرایش خویش چشم پوشیده [illegible]
[illegible] وجود [illegible] ناسوت [illegible]
[illegible] ملکوت [illegible] وجود [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] که [illegible]
[illegible] شادمان [illegible] شاهد [illegible]
[illegible] در جواب سؤال سائل [illegible] النهایه اشاره [illegible] قوله تعالی [illegible]
[illegible] کما [illegible] علی الدنیه [illegible]
[illegible] توحید فطری و اعتراف [illegible]
[illegible] پس [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] تعالی [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] جواب بلی [illegible] ظاهر است [illegible] فطرت [illegible] بود

نتیجه حاصل و صنع صانع و بنا بانی دال و معرفت مرتبه کامل بلکه فطرت درین مسئله خاکی مطلق و حیثیت درین مرحله مانای
محقق بود این باعث آمد که در جواب تأمل ننموده اقدام باجابت خطاب شاهد عرف چه آنکه ذات را خلقت از اقتضا حال و انفکاک ان
محال بیست اگر قدرت را در صفت ذات کو هیچ سوای توحید موج بود هر آینه او در بار از جلوه گری نقاب از چهره برگرفت تجلی بود
و هرگاه غیر این اقتضا لازم حیثیت منتظر بود بخلاف اعتراف است بیک شو چون حکومت در جهده فطرت بود خلاف از دو رفع مانعی
کهما بر اظهار بود و سایر هستی بود و ازینجا که صفت جبر نقص حیثیت بود جاری از مقتضای باعتراف که مناط پایه و اشتهار بود و سابقت
بود سبحان من اقرب الموجودات بتوحیده بفطرتها و اعترف الذرات بوحدانیته بجبلتها بل ازین که این اقرار مناط قرب واجب
اعتراف موجبه دولت و مکنت ایشان است هر آنکه در خود حق نهند و هر کاری اقرار اید و علانیه سر خبا انکه گفته اند ان کل ذرة من
ذرات المخلوقات الممکنات دلیل لاهل مدارکها ناطقة باهرا على توحید الله و شئ منهم مانت یجب النظر الیها بعین الاحترام و الاشفاق کما یلیق
بها در دو رتبه مبین صنایت نظر کنی که توحید شرایت و وحدانیت او برهان و حکایت و نعم ما قیل هر گیاهی که از زمین روید
وحده لاشریک له گوید بفطرة صالحه المراتب کل مولود یولد على الفطرة تجدید کنی و از لفظ فطرت فهم و استنباط توحید کنی
زیرا که توحید کمال وجود با این خلعت موجب فرماید است طرفه تر آنکه چون شهادة ما سوا را در خود ندید خود شاهد بر توحید
خود گردید که شهد الله انه لا اله الا هو و از اینجا که گواه بود نشان را نپسندید بخود در جلوه گاه وحدت خرامید که هو بکل شئ شهید
حاصل آنکه توحید فطری جمیع ذرات ممکنات و ذاتی تمامی موجودات و قانون امر ذاتی و فطری عدم تخلف و اختلاف است اینکه
در عالم ناسوت کار نادان بکرم بازی شرک و طغیان کشید بجهر برده بود که از جهل الجنانی بفطرت خود کشید و حق اللّٰه تجلی
سلسله را بطور ارتقاء الموحدت بسکین جهالت هدی رهنمون کرده شاهد معنی در چهره آن خود بهفت قلم آیات وحدت در بر
آرایش داده بشرت و الا ابن کثرت در پیرایش بعلی اشعه است که محصور صورت و مفهوم ظلمت ظاهر و کدورت آمده اعظم گواه بر
این مدعا استماع جواب مستطاب در ندای باحمد است در حق ترساکر با فرط مباعدت و عدم مساعدت بتشریف لبیک مفتخر
و باکرام تفقد حضرت مجیب الدعوات کامیاب و بهره ور شده الاصنم پرستی خود در سال سال الکجا در خود این حرمت و اقبال
آمدی باشاباش باین شان کشتی حکمت آنکه چون توحید ذاتی و شرک عرضی و ذات جهة ظاهر بر صفات و عرض جهت
مفهوم بر تر و مغلوب تر است بحر وجوهرت با ممد ظاهر بالذات رفع مانع بصفه مفهوم بالذات نموده بالامهال از حجاب خفا
چهره خود گشوده بود ظاهر است که بنده بری زیب بزم جلوه کرده بطور نمایان شده و ظلمت فراری و پنهان تحرم مفهوم گشت و در جواب
مفهوم این بود مکر طلب ذات بر صفات و انقهار صفات در ذات کرده چگونه زنان سالیانه آهنگ ندا سر کرده کدورت جاوید
برانگیخت نالد روزی برافکن پرده نامعلوم کرده که یار که دیگر برای پرستد لما انکشف الحجاب ظهر الشمس و لما فلق الصبح انار
الیوم من الامس رزقنا الله وجمیع طالبی الحق ظهور نور الذات على ظلام الصفات بطمس الاماره و الدفع و سطوع البرق للطلق
اللهم آمین ثم آمین اشکال نهم کرکوفی کتبا و مقالات سابقه و اختصر حالم در ذات خلی از حجاب و جری دیده از شک و ارتیاب و ترتیب

اسرع در حصول مقصود و اشهاد به معنی معبود پس حکمت در دنیا بعد از لقمه وجهت بشر بعد از حشر چون زیرا که حکم کتاب و کلام
شارع صادع مستطاب مقصود از بن نحو از خلقت حصول معرفت و وصول بر حقیقت و حصول این معنی در عالم قدرت
اتم و اکمل میسور و مقدر باشد و آنکه مقدر بود انتقال از این نحو بعوض دار کمال انصاف بکدورت راحم و اتمی حضرت وجود دیگر
این همه ایست بلیغ از پرده غیب در عرصه شهود جلوه نمود و از رخسار حجاب گشود جواب گوییم که صحیح است حصول معرفت
در آن عالم اکمل و اتم ولی بطریق اجمال است نه اکمال زیرا که معرفت را بنیان دار استحکام وثوقی است که حاصل از عمل باشد اگرچه
و معرفت بعمل باشد اعتمادی برآن نیست دیگر آنکه حسن و قبح و صحت و سقم نیک و بد و صلاح و افساد در مقام عمل ظاهر میگردد
چنانچه شاهد برین است که در سوره خلق الموت و الحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا و ایضا در جای دیگر فرموده افحسبتم انما خلقناکم
عبثا و انکم الینا لا ترجعون بدیهی است که ابتلاء و امتحان که مفاد آیه اولی است و عبث نبودن خلقت که بالالتزام دلالت بر آن
دارد در ابتدای نشئه در عالم تکلیف که مقام عمل است متصور میشود و چون تحصیل مبرا از اعتراف نمود با در عهده و انداد
ما او بلد و معرض عمل که محل امتحان است نیاورد بند صدق و کذب او ظاهر نمی شود چنانچه بنی آدم تمامی در آن عالم بلی گفتند
و فی که مقام عمل رسید لا گفتند سهل است که روز قیامت خواهند گفت که ما از این اعتراف غافل و خبر نداریم پس تحقیق
در آن عالم مناط امتحان موجب حصر الوار و اذعان شد قد انت جمیعا دعوی صفاوت ثبات قدم و پایداری کوی خود را توأم دیدند
و صهبای اقرار توحید کشیدند خود را چنان دانستند که از خم حرارت کز بدیدند با افراد و پرستش سر آستان یار کذاشته
آنچه بدند در تغافل از آنکه منظور آن نه منظور صدق بدید بدند و چون مطلوب را پرسیدند و پسندیدند حکمت حکیم و علم علیم
شد که پرده از کار شان افکنده و در معرض ابتلاء شان بکشند تا هر که را صدق اقرار و ثبات اعتراف بر خود حال گردیده فرم و بلونا
بالحسنات و السیئات نظر کن و معنی آن ایة را گوش هوش در ده دیگر آنکه تفاوت مراتب وجودی در عالم تکلیف ظاهر می شود
که باید یکی مطاع و دیگری مطیع یکی خسیس و دیگری رفیع یکی حاکم و دیگری محکوم یکی امام و دیگری ماموم یکی رئیس و دیگری مرئوس یکی
حاکم و دیگری مامور یکی مرشد و دیگری مرید یکی مفاد و دیگری مفید یکی منیم و دیگری منعم یکی مکرم و دیگری مکرم یکی عالم و دیگری
جاهل یکی ناقص و دیگری کامل یکی آزاد و دیگری بنده یکی ظالم و دیگری درخشنده یکی موئب و دیگری موتب یکی سبب
و دیگری مسبب یکی هادی و دیگری مهتدی یکی مقتدی و دیگری مقتدی یکی علت و دیگری معلول یکی سائل و دیگری مسئول
یکی فاضل و دیگری مفضول یکی مرد و دیگری مقبول باشد و مقبول عالم تکلیف این تفاوت ظهور و بروز ندارد زیرا که چون
مدار بر تکلیف شد او را ارکان لازم است بعنوان مکلف و مکلف و بدیهی است که آراستگی در سمت مکلف باید شد او
دعوت بر صبر شایان آید و لهذا مطاع که بعد ما سوای او مطیع و کذلک جمیع اقسام مذکوره دیگر که کلا در حین عمل و مقام تکلیف
ظهور و بروز کند کلشنی نجا جلوه کند کلخنی را نجا شان کرده چون هنگام ثمره آید کشاید کلشنی را با کلشن دو اند کلخنی را با
دیگر آنکه مقصود اصلی اظهار کمال قدرت است حضرت حق جل و علی را حکمت داعی و مقتضی آن شد که قدرت را بر موجودات

ذاتی بوجه اتم و اشد ظاهر نماید زیرا که بروز و ظهور صنایع بدیع کسی که لایق قدرت و کمال صنعت است که در مقام فعل باشد نه قوة
در عالم ذر فوق صانع بودند نه فعلیت در عالم تفصیل انچه لایق ایشان هر یک بود از قوه بفعل آمد و هر یک مظهر صنعت و کمال
کردیده دلیل و برهان بر کمال قدرت قادر بیچون شدند موجودات ذریه بمنزله نقوش ممکنات بودند و آن نشاه مقام فعل و بعد
کمال نبودند چون ملتبس بلباس ناسوتی کشتند و دایع خویش را ادا کرده هر یک بشغل خاص بخود مشغول که کل یعمل علی شاکلته
بدیهی است که حال تصور غیر از وقوع و مرتبه قوه غیر از درجه فعل صنعت بنا انچنان ظاهر می شود کمال نقاش از تصور
بروز نمی کند تا هر یک در مقام فعل نباشد جلوه صنعت و کمال قدرت متعذر است و تماشا گاه شدن بنا و نقش غیر متصور
لهذا اعلام ازلی مقتضی و حکمت لایزالی مقتضی آمد که جمیع طبقات ذرات از عالی و سافل و مجرد و مادی و فلک و ملک
و ملکوت و عقل و نفس و بسیط و مرکب بعالم ناسوت که وجود تفصیلی ایشان است کشانند و کیفیت قدرت و کمال
صنعت در ساحت اظهار و ابراز آید تا هر یک از ممکنات قدرتش ظاهر و کمال صنعتش باهر کردد و جود و جود عطا
آب و صانعش کمال الصنعت او را موجب علم و درایت آید والله اعلم بالصواب خذ و اغتنم فان هذا التحقیق البدیع من خواص
هذا الکتاب منه المبدا و الیه المآب **قوله** ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث **اول** لهث که سگ لهث عبارت از زبان
بیرون آوردن سگ از دهان نزد شدت حرارت هوا و هر چه زبان از دهان بیرون می آورد در حین تشنگی یا عطش کفایة
کلب لاهث که او در جمیع احوال بلهث مشغول است و مقصود ازین تمثیل که خداوند فرموده مثله کمثل الکلب ان تحمل
علیه الخ بلعم بن باعور است که در بلدی که اهل او کافر بودند ساکن بود و موسی با او بلد قصد عزم انکه با اهل آن مقاتله نماید
آن قوم نزد بلعم آمده از او خواهش کردند که موسی و قوم او را نفرین کند قبول نکرد دست از او برنداشتند تا بر موسی و قوم او
نفرین کرد و چون مستجاب الدعوة بود زیرا که صاحب اسم اعظم بود موسی و قوم او کرفتار بیابان خونخواری کشتند موسی
مناجات کرد که خداوندا بچه جرم ما را کرفتار تیه نمودی وحی آمد که بدعای بلعم موسی عرض کرد خداوندا چنانچه دعای او را در حق
ما شنیدی دعای مرا نیز در حق او بشنو و بر او دعا کرد که خداوندا اسم اعظم را از او بکیر پس خداوند سلخ فرمود از او چنانچه در کتب
و نزع نمود از و معرفت را دیدند که بیرون آمد از سینه او چیزی مثل کبوتر سفیدی کفتند که چون بلعم دعا کرد بر موسی فی الحال
زبانش بیرون آمد و بر سینه او افتاد و لهث می نمود مثل لهث کلب این است وجه تمثیل و بعضی کفته اند که تمثیل بکلب لاهث بجهة
این است که جمیع کلب لهث نمی نماید و کلب لاهث بلغم از کلاب است و خاصیت او اینست که لهث می نماید سوای انکه
عطش عارض او شود یا نشود لهذا بلعم را تشبیه با او فرموده چنانچه مذکور شد **قوله** ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس
لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم
الغافلون ظاهر ترجمه آیه شریفه آنکه بتحقیق و آفریدیم بسیاری از طایفه جن و انس را برای دخول جهنم و ایشان انانی اندکه
صاحب قلوب اند اما دانا نمی شوند بانها و صاحبان چشم اند هستند و نمی بینند بانها و صاحبان کوش اند و نمی شنوند

بانها نمی

بانها انها مثل چهار پایان اند بلکه ایشان پست تر اند و انها از غافلان اند **اول** اشعری بقاعده مذهب خود در اثبات مذهب خود
متمسک بابن آیه شده و کفته که بجهنم فرستادن بسیاری از آدمیان بحکم این آیه عمل خداست و کذلک بابن [illegible] که بهشت کشانیدن نیز کار خود فرموده
و اکذاشتن برای جهنم نیز چنین است که ثواب و عقاب اعمال خود مختص باشد و مذهب جبر ثابت باشد و اتفاق اند **جواب**
سابق برین در تفسیر آیه شریفه ختم الله علی قلوبهم الآیه در سوره مبارکه البقره بوجه تفصیل تحقیق مذهب حق که اختیار است
و ابطال اعتقاد باطل اشاعره که اضطرار است نمودیم لا احتیاج الی التکرار بعد تحریر مقاله و آن صاحبان مذهب را ملاحظه آخر و وسط
آیه شریفه غافل شده کویا پرده بر قلوب و اعین و آذان او کشیده اند که فرموده آن جماعتی اند که دلها دارند اما فهم نمی نمایند
دیدها دارند اما آثار صنع خدا را نمی بینند و کوشها دارند و مواعظ و نصایح نمی شنوند و در ختام مذمت فرموده از انعام بحسب ضلالت
انسان را کویند پست تر اند یا انکه موجود مکلف از فرط غافل پیشکان اند الحاصل مذهب جبر باطل و بطلان آن از بدیهیات اولیه است و تعبیر
از افعال و اعمال و جواب و سؤال و قول و فعال و سایر اموری که از و صادر می شود و مباشر است و از طالب با خود شکایت دارد و ان
مؤالف نوعهای [illegible] و کل عاقل است بلکه می توان کفت عدم اعاقل است خوب می فهمد که مذهبش بد است ولی بیچاره اسیر
عصبیت و جهل شکر کمان دارد خود مرشی است علی الدوام مثالش چون چراکمش مشغول و با اطراف خود بجواب و سؤال دکر کرد
تسلیم سائل و مسئول است صح ذلک بکوید [illegible] افعال خود مختار نیست [illegible] طالب برهان و دلیل و راغب
بالاطلاع علی وجه التفصیل باشد رجوع نماید باول کتاب که در آنجا مفصلا مشروحا مبسوطا مذکور است **ولله الاسماء الحسنی فادعوه**
بها و ذروا الذین یلحدون فی اسمائه سیجزون ما کانوا یعملون چون کوکب حیات باقی نمانده غروب و این خود مستانیها از الواح طور
غروب نماید حیف حال طالب ظاهر [illegible] کرفت ثم مطلب معالم التوحید باهر و عطای استفاده صحیح استرد و مستکشف الحال
وهو ولی الاحسان والفضل والافضال و ان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم فبای حدیث بعده یؤمنون والذین کذبوا بآیاتنا سنستدرجهم
من حیث لا یعلمون واملی لهم ان کیدی متین تمت سورة الاعراف بلید الولی الافضال و شرعت فی سورة الانفال

بسم الله الرحمن الرحیم

یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله والرسول ظاهر ترجمه آیه شریفه آنکه ای محمد سؤال می نمایند ترا از غنایم که [illegible]
او که قسمت شده بود و جواب بکو که غنایم از خدا و رسول است **بدانکه** اهل تفسیر در شان نزول این آیه نوشته اند وجوه چند اسباب **اول** انکه روز
حضرت رسول [illegible] هر که اقدام نموده بفلان طرف نماید سهم او از غنایم فلان و فلان است جوانان لشکر اسلام بحرب [illegible]
اقدام و شیوخ انها ملتزم تحت لوای با احتشام آن سلطان با احترام شده پس از انهزام لشکر کفر و تحصیل غنایم از جنس منقول
از غنایم و انعام جوانان در مقام قسمت توقع زیاد بر شیوخ کرده تا اصلاح بین و رفع فساد و شین شود خداوند انها را الغنایم
رسول محترم اسرار خود را اعطا فرموده و دستور العمل داد **دوم** انکه عبادة بن صامت کفته که چون سپاه علوی بنحو [illegible]
اقدام جنود اسلام [illegible] کهبان حضرت رسول شدند که [illegible]

خلوص از وی که کسب خلاصی فردا از میدان داشت مانع کی در استیلاء نهب و قتل و اسر کرد بیشتر کرد بطریق صفاجان بار نخجون
امر منقضی شد و هنگام قسمت انفال هر یک از طوایف ثلثه بذکر و حصر حجّات در حق خود طالب زیاده قسمت شدند و این
معنی باعث نزاع و تشاجر شده هر یک در مقام تمنای خود برآمدند برای رفع نزاع و فساد این آیه شریفه نازل شد. آنکه سعد ابی
وقاص گفته که چون یوم بدر کشته شد برادرم عمیر را کشتم من سعید بن العاص را و شمشیر او را که مسمی بذو الکتیفه بود گرفتم و بردم
بخدمت حضرت رسول آوردم و عرض کردم که خداوند دل مرا شفا داد از کشته شدن مشرکین شمشیر را بمن بخش
آنحضرت فرمود که این شمشیر نه مال من است و نه مال تو بینداز در میان غنایم من او را انداختم و با آنجناب باز آمدم در حالتی
اموال و الم مقتول شدن برادر و فوت رفتن سلب حزنی بمن روی داد که احدی آنرا نداند او خبر نداشت مگر خدا که حلول نه کشید
از رفتن من که آنحضرت آمد نزد من و سورهٔ انفال بر آن جناب نازل شده بود فرمود ای سعد برو شمشیر خود را بگیر
خواهش نمودی و از من نبود اکنون مال من شد و او را بتو بخشیدم برو و بردار **اقول** این است معنی نزول آیهٔ شریفه و اما تأویلی
پس چنان است که گوییم مقصود از انفال بوجه تحقیق فیوضات حضرت حق جل و علا است بر هیاکل است که غنایم انتخار
عالم غیب کاملین و الا اوریش بنیسان مکرمتش بهره یاب هر یک استعداد خود از آن سرور و عکس او انجمن داشته کالانعام
لابقر مفخر و افتخار از نسب و نور ساختن و این همه نوازش نوالی برای وجود مستطاب نور ازلی و ضیاء لم یزلی حضرت ختمی
مآب صلوات الله علیه من الملک الوهاب ما صدق لولاک لما خلقت الافلاک وجود معلول ناسیمائلات و اختصاص انفال بخداوند
ذی الجلال و رسول چنانکه فرموده قل الانفال لله والرسول از همین است که خداوند مفیض و آنجناب مستفیض است
طلب عطا کرده و اعطا فرموده و معذلک وجود رابطهٔ واسطه موجود و ما بوسیلهٔ این وسیله بهره مند جمیع موجودات از اسرار
انکه بنکر اثر نعمت در طریق عبودیت ساعی و محفظ مکرم سر امر الهی خود بشرا بهره مند حق راضی ثبات و وفا داشته در کف
اطاعت در ساحت خلوص و بندگی را شتند والله اعلم **قوله تعالی** ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا وهم معرضون
ظاهر توجیه آنکه اگر میدانست خدا در ایشان خیری هر آینه اسماع میکرد ایشانرا بمواعظ و حجج و اگر اسماع کرده بود هر آینه
بغض می نمودند و از کلام اعراض میکردند **دیگر** بعضی گفته اند که مراد از این آیه منافقون اند بعضی گفته اند که مقصود اهل کتاب
بعضی دیگر هم بطون تخصیص بمقام خاص و موضع خاص گفته اند و بعضی گفتند که در آیهٔ شریفه بحسب ظاهر اشکالی وارد میآید
که بصورت شکل اول است و اگر حد اوسط حذف شود نتیجه بخلاف مقصود میشود زیرا که بعد از حذف حد اوسط باقی میماند
که ولو علم الله فیهم خیرا لتولوا و این خلاف مدعا و واقع است نیشابوری در دفع اشکال گفته این است که معلومات خدا
چهار قسم است **اول** جملهٔ موجودات **دوم** جملهٔ معدومات **سوم** آنکه اگر هر یک از موجودات معدوم بوده چه حالت داشت
چهارم آنکه اگر هر یک از معدومات موجود بوده چه حالت داشت دو قسم اول را علم بواقع نامند و دو قسم دیگر را علم بالمقدر خوانند
و آیهٔ شریفه از دو شق اخیر است بیانش آنکه خیر در ایشان بمعنی منافقین موجود نیست اگر فرضاً موجود بود هر آینه اسماع حظ

نیست

نیست بایشان بعمل می آمد و اگر با این حالت که عدم وجود خیر باشد اسماع شود هر آینه اعراض کنند و نشنوند که عدم فی نفسه
خیر موجب عدم علم خدا شده بموضعی چون بعضی امور تعلق علم بذات و اگر نبوده معلوم خدا نبود بنابرین معنی آیهٔ شریفه این است که
خیر در ایشان منتفی لهذا اسماع منتفی و اگر با این حالت اسماع میشد هر آینه اعراض میشد و آنکه صاحب اشکال همه شکل
بصورت ظاهر شرطیه شده و قیاس نتیجه و مقدمه حد اوسط را موجب نقیض بعکس مدعا با امر منع کرده و گفته مسلم نداریم
تکرار حد اوسط زیرا که مراد از اسماع اول اسماع تفهیم و قبول است و مراد ثانی نفس اسماع است بطریق الزام پس شرطیه بحو
قیاس نیست قیاس مصطلح بعلاوه که کلی بودن مقدمهٔ ثانیه از قبیل العود گرفته بمعنی ان نظیر قول رسول نعم العبد صهیب لو
لم یخف الله لم یعصه که فقرهٔ ثانیه تأکید و مبالغه برای فقرهٔ اولی است یعنی این قدر صهیب در طریق عبودیت کامل است که اگر
خائف هم نبود عاصی نبود پس تعلق فقلبین دو فقره نیست جهت اینکه حد اوسط در آن باشد و از حذف او محذور دیگری لازم
آید انتهی **اقول** این کلام صحیح و دفع اشکال آیهٔ شریفه بدخل بقیاس ندارد و حد اوسط هم در او مکرر نشده دیگر آنکه در قضایا
شرطیه شرط است که مقصود از صورت بعبارت مقدمه منتج است اول وضع مقدم ثانی رفع تالی و هر دو صورت در آیهٔ شریفه
غیر منصوص است **اما** در مقدمهٔ اولی وضع مقدم متعذر است باین سبب که مفاد این میشود که لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم
لکن علم فیهم خیرا و وضع مقدم با سوق کلام تناسب ندارد که فرموده ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون ولو علم
الله فیهم الآیه و وضع مقدم با این معنی ملایم نیست کما لا یخفی **و اما** در مقدمهٔ ثانیه رفع تالی متعذر است زیرا که مفاد این
میشود که ولو اسمعهم لتولوا لکن لم یتولوا نتیجه آنست که اسمعهم بهر حال آنکه در مقدمهٔ اولی اسماع منوط بعلم بخیر بود و رفع و صحت
وضع مقدم بوده و بطلان او ظاهر شد پس رفع تالی هم صحیح است و این تعذر کاشف از عدم ربط مقدمتین است لهذا قیاس
نیست بلکه دو بیان برای چنین مضمونی که قیاس است **دیگر** آنکه شرط منتج بودن قیاس آنست که حد اوسط در کبری بطریق کلی
قواعد ملحوظ و معتبر شود تا حکم اکبر بواسطهٔ اوسط تعدی باصغر کند کما هو ظاهر عند اهل النظر و در ما نحن فیه امر بخلاف مقرر
عند القوم است زیرا که غیر صحیح است که گفته شود لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم ولو اسمعهم بکل الاسماع لتولوا زیرا که من جمله
اسماع اسماع باطلو بخیر است و در آن صورت تولی و اعراض معنی ندارد فافهم و لاحظ **قوله تعالی** واعلموا ان الله یحول بین المرء
وقلبه ظاهر توجیه آنکه بدانید که خدای حایل است میان مرد و قلب وی بدانکه فیما بین اشاعره و معتزله در تفسیر این آیه خلاف
است هر یک بر وفق مذهب و اعتقاد خود حمل کرده اشعری بطریق جبر تفسیر نموده تکلیف و شبهه او است معتزلی بطریق
اختیار تفسیر نموده که اعتقاد وی بتشاور حق این است که چنانچه اصل مذهبشان خطا است تفسیرشان خلاف مدعا است
مستنبط از کلام معجز نظام اهل بیت عصمت و طهارت که در امر اعظم و شکوک و موجب هدایت و ارشاد و نفرج سبب
و سلوک اند ظاهر میشود و حکمت نظریه مؤید او است چند وجه است **اول** آنکه مقصود اشاره بحدیث مشهور است که فرموده
قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یعنی قلب مؤمن میان دو انگشت قدرت و مشیت خداوند رحمن است هر نحو ان تقلیبه کند خود

حاصل او باشد نمایه‌ای داود او روحیه‌ای است که شیوه اوست حفظ و نماید در صورتیکه قلب مسخر و محصور حکم خدا باشد حایل بودن
خداوند او در میان مرد و قلب او ظاهر و باهر است و خفائی ندارد دوم مثل لذا اشاره باشد بحدیث دیگر که فرموده العلم نور یقذفه
الله فی قلب من یشاء یعنی علم نوریست که خداوند می اندازد او در قلب هر که خواهد و مقصود آنکه قلب در تصرف خداست و او را
بهر نوع التفات که در خور داند نوازد و فوق نوازش سازد از اینجا ظاهر میشود معنی حیلوله خدا میان مرد و قلب او زیرا که تصرف
در شی حایل باشی دیگر لازم دارد حیلوله را کما لا یخفی سوم مقصود آنست که قلب نسبت بشخص اصل است و شخص بدون قلب
فرع چون اصل مسخر خدا شد فرع بطریق اولی خواهد بود و ثابت شد که تصرف در شی حایل بودن حیلوله میان دو شی صورت
نبندد چهارم آنکه مقصود ازاله و دفع توهم و تشکیک است چرا که بنظر ظاهر چنین می نماید که قلب مسخر بدن و مسند تصرفات
و او را بهر نوع که خواهد و بهر طریق که داند منقلب میسازد و خدا را در آن مدخلیتی نیست و حکم قطعی حاوده و انفصال
در میان نکشد و حایل تصور نشود تا رفع این توهم باطل و خیال خام شود فرموده خدا حایل است میان مرد و قلبش تا آنکه فرق
اتصال دست دهد مجاورت را تخیل رود و خیال خام نشود پنجم آنکه مقصود اظهار کمال علم و احاطه است یعنی آنچه در سرایر اینجنین
بخاطر رسد و بذهن خطور کند هر چه در قلبشان رسوخ کند و صورت پذیرد خداوند علم باو دارد و معلوم شد که از احاطه
علم بیرون نرود و حاشا که خدا حایل است میان مرد و قلب او و از لفظ حیلوله ظاهر میشود که معلومات قلب شخص نزد خدا
زیاده از خود اوست زیرا که حایل ابتدا از طرف حیلوله است اولی معنا خبر و در مقام جواب مناسب بعالم باطن و معنی
برین بلد مقارب زیرا که شخص را اعتقادی آنکه علم حاصل فی قلبه دارد و انچه در قلوب رسوخ کرده همان است و غیر آن نیست
و حال آنکه خلاف با معنی و بقر است از وجدان دور افتاده چنانچه اعتقاد بدانست که اگر مبسوط الید شود معین خلق خدا
شود و چون بسط ید بهم رساند مهین شود و عمر و هل کان آنکه اگر غنی شود ضعیف و بینوا را مستغنی سازد و چون بآن مرتبه
رسد از ضعیف طمع کند دیگری را در ضمیر چنان جلوه کرده که اگر بدرجه سلطنت رسد سوای رعایت رعیت کاری
نکند و چون رسید آه مظلوم از تطاول آن بفلک رسد دیگری را مکنون آنکه اگر بعمال الجان رسد خمس خواهد داد و بیخانه چون
رسد عشری از عشر نخواهد دیگری را مخطور آنکه صاحب زکاة و نفل است چون پرده از روی کار برداشته شود و عیان
کرده که کرها و نقض ایمان و مغلوب و مقهور نفس دیگری را مظنون آنکه اگر در عهد پیغمبر بود همراهی بدیدن معجزه خود
ایمان می آورد و فی الفور تابع میشد با آنکه در جوار حضرت سید الشهدا بود و جان فدا میکرد با آنکه حضرت صاحب
اگر ظهور کند او امر و نواهی ایشان را اطوع و صدق منقاد است و بجان و دل خدمتکار دولتش خواهد بود اما هیچ یک از آن
خبر از باطن خود ندارند که علاوه بر اعتقاد خود حرکت میکردند و برایشان ظاهر میشد که صورت خیال غیر واقع بوده
دلیل بصدق این مدعا اگرچه حالا محتاج بر سوال نیست چرا که بلا در هنگام شهادة اصحاب بیت امامان حضرت صاحب
صلوات الله علیه که هست و تمامی شیعیان اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه میگویند و اظهار شوق و آرزوی در رکاب خدمت

دیکجا

اقتضا برادارند و باین شعف راذا کی ندو مع ذلک اثری نکرده نهان است و واقع نه آنست که خیال کرده اند و الا امام ص خدا و طالب حال
صادق نشان دیگر حجة القصه مستور مانده و صاحب مشتاق از خدمتش محروم و مهجور پس ظاهر شد از این فقرات که انچه را خداوند علیم
خبیر از قلوب و ضمایر کبیره و صغیره مطلع است ابدا خود مطلع نخواهد بود مگر هنگام فعل که به بیند حالت تصور ضمیر
وقوع بوده بنا علیه معنی ان الله یحول بین المرء و قلبه این است که قلب شخص در واقع مغلوب و مقهور و مسخر خداوند
غالب قاهر مسخر است انچه را او می داند صاحب قلب از قلب خود نمی داند پس چنین است که شخص خیال کرده که میان او و قلبش
دیگری نگنجد و میان دار نشود بلکه خداوند حایل و در حایل بودن کامل اعنی میان شخص و خدا مشهود و معلوم و معهود
صاحب آن هزار سال بیگانه و از مقامات برکنار و رازها از آن پوشیده و پنهان و در ما لحضور خدا آشکار و عیان و الله
اعلم بالحقائق و السرایر و الضمایر قوله تعالی لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة ظاهر آیه شریفه آنکه هلاک می کند
هر کرا هلاک میشود و هر کرا زنده میسازد از راه بینه و حجة و زنده میشود هر کرا زنده کرده و است از راه بینه حاصل
آنکه اهلاک و احیاء خداوند مرصد به سبوق با تمام حجة است بدون آن با عدالت نسازد و با حکمت وفق ندهد زیرا که
معامله خداوند با بندگان بطریق عدل و عطوفت و رافت تا ممکن شود با او مدارا کند و از خلائق عفو فرماید لکن
چون کار بجائی که رسد اثرش برای آینه نفس که جمعیت دیگران است آلوده نه از باب جلب نفع برای خود یا دفع ضرر از خود
بلکه از باب تدارک خلاف مخالف او و ادب نمودن که اصلاح دیگران را ساختن بینه و حجة برای آنچه بیشتر در سابق ذکر کرده
که مقام هدایت و ارشاد مقامیست که مرشد و هادی را لازم که بمحض دعوی توقع اطاعت کند بمجرد اخبار به هدایت
طلب امتثال نماید بلکه برای او لازم است که بر طبق دعوی برهان گوید و بر وفق مدعا دلیل اقامه نماید بگفته و نکرده توقع
انقیاد و اطاعت بیجا و چشم داشت خلوص و ارادت خطا چنانچه گفته اند الدعوی بلا برهان یلحق بالخطا و البنیان من غیر
دعوی بلا برهان مجهول است سزاوار آنکه در حجاب خفا و مستور باشد مکتوم چو کهی ندارد پس صاحب دعوی بی برهان
نکند روی نشنود و نادرستی نشنه خار و خاشاک از لوح قلب خصم بر نمیچیند دعوی را بحد برهان رساند و خصم
انبیا معانی بمنزله برهان کتاب است ظهور ثعبان از عصا و آن و عصی یا مریم حال مجرم بدگمان و ید بیضا از آن و سوای معجزه ماند
و انکار بی حجت بد بنیان کدأب آل فرعون والذین من قبلهم کذبوا بآیات ربهم فاهلکناهم بذنوبهم و اغرقنا آل فرعون و کل کانوا
ظالمین اهلاک کفره و العصیان کند ... اکر اطاعت و طغیان کند ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی
قوم حتی یغیروا ما بانفسهم پس ظاهر شد که بد کردار از بدی خود گرفتار و نیکو کردار از نیکی خود بهره ور و از آنکه اشعری ...
الفقه گفته یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید که ... معنی که ... اوست ... و انکه گفته
لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون سخن است تمام اما بقاعده او حرفیست خام هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد حکیم را لازم
که بدون عصو و مواخذه کند و تکذیب و تعذیر مراجعه اما الاشقیاء فیقعون فی جحیم الطبیعة و اما السعداء فارواحهم فی مقعد

صدق عند ملیک مقتدر کما قال ارجعی الی ربک و نفوسهم مع الملائکة المقربین کما قال فادخلی فی عبادی و ابدانهم فی جنات
النعیم کما قال وادخلی جنتی اللهم اجعلنا من السعداء ولا تجعلنا من الاشقیاء بحق محمد وآله النجباء الطیبین الشفعاء

اعوذ بالله من النار ومن شر الکفار ومن غضب الجبار العزة لله الواحد القهار **قوله تعالی** براءة من الله ورسوله بدانکه اختلاف
واقع شده میان علماء تفسیر که براءة سورة مستقله است یا از سورة انفال است بعضی برآنند که سورة انفال و براءة سورة واحده است بعضی
سورة مستقله میدانند و وجه اسقاط بسمله گفته اند که هر وقت سورة بر پیغمبر نازل میشد میفرمود که بسم الله را
در فلان موضع بنویسید و سورة براءة آخر سوره قرآنیست بحسب نزول و آنوقت حضرت رسول از دنیا رحلت فرموده
بودند و نگفته بودند که موضع آن کجاست لهذا بدون بسمله باقی ماند و چون قصه او شبیه بقصه انفال بود مقرون
شد با انفال این وجه را ضعیف گفته اند جهت آنکه مستلزم تحریف و تبدیل و زیاده و نقصان در قرآنست و چنین احتمال
موجب رفع اطمینان از کتاب الله خواهد بود و از ابن عباس منقولست که وجه اسقاط را از حضرت امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب ع سؤال کردم فرمود از آنجهت که بسم الله امانست و این سورة نازل شده بما بالسیف و نبذ عهود و سفین بن
... این وجه را اکثر و دلیل آورده بقوله تعالی ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا اخذ شده که مانند این
وجه مروی از سفیان که حضرت رسول در مکاتیب شریفه با اهل حرب بسم الله را مکتوب میفرمود جواب داده اند که
در بدایت ارشاد و هدایت بود لهذا مدارات و مماشات لازم بود بعلاوه که بسیار جهلا از ایشان بظهور رسیده بود چه
آنکه هنوز عهدی نشده بود و از این جهت بود که در آخر مکتوب مرقوم میفرموده والسلام علی من اتبع الهدی و بعضی دیگر سورة
مبارکه انفال و سورة براءة را سورة واحده میدانند لهذا لا احتیاج الی وجه الاسقاط کما لا یخفی **قوله تعالی** استغفر لهم
او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم این آیه در حق منافقین نازل شده خطاب برسولست که چه
استغفار کنی برای ایشان و چه نکنی سهل است اگر هفتاد بار استغفار کنی که خدا نمی آمرزد ایشان را **بدانکه** در ذکر عدد سبعین
وجوه چند ذکر کرده اند **اول** آنکه تخصیص باین عدد دلالت دارد که در ضمن این مقصود حاصل میشود نه اگر زیادتی
که حضرت رسول گفت بعد از نزول این آیه عرض کردم خدا فرموده لازیدن علی السبعین یعنی زیاده میکنم استغفار را بر عدد
سبعین نازل شد که سواء علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن یغفر الله لهم آنوقت گفت نفی فرمود از استغفار
دوم دیگر دو وجه تخصیص گفته اند که سبعه عدد شریف است چنانچه عدد سموات و ارض و بحار و اقالیم و کواکب سیارات
و اعضا و ایام اسبوع هر یک هفت است و چون استغفار حسنه است بمضمون من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
بسط بعشر شده هفتاد گردیده بعض دیگر گفته اند چون حضرت رسول هفتاد تکبیر بجنازه حمزه گفت مقصود خداوند
این بود که اگر هفتاد بار باندازه تکبیرات تو بر حمزه برای ایشان استغفار کنی که فایده بحال آنها ندارد **اول** در بیان عدد

اربعین

اربعین در آیه فتم میقات ربه اربعین لیلة از وجوه ذکر شده در خاتمه آنها گفتیم که خواص علم اعداد زیاده از احصی و عد است
لا یعلمها الا الله والراسخون فی العلم و این نحو مذکورات و امثال آن از باب اقناع و از زمره ادله اقناعیه است نه از آن است که
کشف قناع از حقیقت مطلب کند یا دفع ظلمات غایت چنانچه بعض دیگر ایضا گفته تخصیص بعدد سبعین گفته اند که
خداوند اجرای کلام بر طبق محاورات و مخاطبات عرفیه متعارفه فیما بین عباد است کما هو المشهود که خلق با یکدیگر در وقت
مبالغه این عدد را ذکر کنند که اگر هفتاد بار گوئی بلکه هفتاد نفر هر یک هفتاد بار گویند که یعنی تا اثر نبخشد ...
اعتقاد آن برای خلق ظاهر و عیان و آشکار و عیان است **الی آخر** این بیضاعت را بخاطر رسید و بعقل ناقص خود آنکه
که چون غالب بلکه اغلب عمر امت سید الرسل الزمان هفتاد است میتواند این عدد کنایه باشد از تکرار مادام العمر که منتهای
مبالغه است یعنی اگر بدوام عمر خود فلان امر را مکرر کنی و او فایده نتواند اما مصروف داری که موثر نخواهد بود والله اعلم بالصواب
قوله تعالی ومن الاعراب من یؤمن بالله والیوم الآخر ویتخذ ما ینفق قربات عند الله وصلوات الرسول الا انها قربة لهم یعنی
بعضی از اعراب آنکسانی است که ایمان بخدا و بیوم جزا می آورند و انفاق فی سبیل الله را سبب قرب خود بخدا میدانند
موجب صلوات رسول برای خود می شمارند آگاه باید بود که صلوات رسول موجب قربت اوست در آیه دیگر است که خذ من
اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم ظاهر آنکه بگیری بعضی از اموال ایشان را که باعث
پاک مال و تزکیه نفس ایشان است و صلوات بفرست بر ایشان زیرا که صلوات تو سکون و اطمینان است مر ایشان را **اول** از ظاهر
این دو آیه شریفه بصراحت ظاهر و معلوم میشود که صلوات پیغمبر برای عباد موجب قرب و سکون است و واضح همین است و حقیقت
چنین و از آن ظاهر میشود که صلوات عبد بر پیغمبر موجب قربت و سکون آنجناب نیست بحاکم بهره و حکم عقل سلیم و طبع
مستقیم و برهان قاطع حکیم یعنی کلام صادق آل محمد صلوات الله علیهم اگر سابقا در تضاعیف کلمات ضمنا و قبیلا این
صریحا مبسوطا بیان شد و انشاء الله در بیان آیه شریفه ان الله وملائکته یصلون علی النبی الآیه مؤکد و مبین مزیدا
علی ما سبق خواهد شد حدة دلیل درین مقام آنست که مذکور ساختیم که وجود ختمی مآب آینه ذو وجهین وجه الی الحق و وجه الی
الخلق یعنی حق خلق را از این آینه منظور نظر و مورد توجه والتفات میفرماید و خلق حق را بواسطه این آینه شناسا و خود را
ملحق باشد حامد است از این آینه خلق در خور فیض شوند و از این آینه سزاوار رحم گردند اگر این آینه میان دار نبودی کلی نظر
عدم از جهه نکشودی این آینه میان حق و خلق سداست و ملتزم طلب طالبان را موجب حیرت و مد این آینه عکس حقیقت
وجود است و ظل ممدود این آینه توحید را بابست و معرفت را دیباچه کتاب این آینه واسطه محبوبست و موصل الی
المطلوب این آینه کاشف عنا و جحد است و فقر کیش است این آینه سوزنده کفر و طغیانست و فروزنده شمع عرفان
و ایمان فالتزم هذه المرآة فانها فاضل الحاجات **قوله تعالی** الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما
فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سکینته علیه ظاهر آنکه ای مؤمنان اگر یاری نکنید پیغمبر را بخصوص

که خدا یاری کرد او را وقتی که بیرون کردند کفار او را از مکه که ثانی اثنین بود هنگامی که هر دو در غار بودند و آن وقتی که میگفت برای
صاحب خود محزون مباش زیرا که خدا با ماست پس فرستاد خدا سکینه و وقار خود را بر او اول مفسرین شیعه بر آنند که
که چون قریش و اهل مکه معاهد شدند بر کشتن حضرت رسالت پناه پس مامور شد از جانب خداوند که باتفاق
ابوبکر از مکه بیرون بجانب غار برود و در آن وقت آن جناب امر فرمود حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع را که بر فراش او
خوابد و بجانب غار روان شدند چون نزدیک غار رسیدند ابوبکر داخل غار شد حضرت رسول ص گفت که ای ابوبکر
برای چه مطلب بغار رفتی گفت پدر و مادرم فدای تو باد چون غار محل مار و سباع و جانوران است خواستم که اگر اذیتی برسد
بمن برسد نه برسول خدا و چون مشرکون طالب حضرت شدند و نزدیک غار آمدند ابوبکر گریست که مبادا بر آن حضرت
آزاری واقع شود حضرت رسول با او فرمود که لا تحزن یعنی اندوهگین مباش ان الله معنا زیرا که خدا با ماست قول دیگر
این است که چون مشرکون بالای غار آمدند ابوبکر دلش بحال آنحضرت سوخت و گفت اگر امروز [illegible] دهد
دین خدا از دست برود حضرت فرمود چگونه است حال دو نفری که ثالث ایشان خداست قول دیگر این است که چون
حضرت با ابوبکر داخل غار شدند خدای تعالی دو کبوتر فرستاد که ایشان در اسفل غار نگهبان شدند و عنکبوت [illegible]
داشت که پرده بر غار کشید جناب رسول ص فرمود اللهم اعم ابصارهم یعنی خداوندا نابینا گردان چشمهای ایشان را کفار
در اطراف غار طواف میکردند و آگاه نشدند از بودن رسول در آنجا زیرا که خدا بصیرت را از ایشان گرفته بود و بعضی [illegible]
گفته که اهل سنت و جماعت باین آیه استدلال کرده‌اند بر افضلیت ابی بکر [illegible] و کمال صحبت او و موافقت
باطنی او را با حضرت رسول ص [illegible] فرموده و در چنین حالی [illegible] وجه دیگر آنکه ثانی آنجناب بوده در غار وجه دیگر آنکه ثانی
رسول الله بوده در علم زیرا که حضرت رسول ص فرموده ما صب فی صدری شیء الا وصببته فی صدر ابی بکر یعنی ریخته نشد در
من چیزی مگر آنکه ریختم او را در سینه ابوبکر وجه دیگر آنکه چون آنحضرت ابوبکر را دعوت فرمود بسوی حق ایمان قبول نمود او رض
کرده [illegible] طلحه و زبیر و عثمان بن عفان و جماعتهای دیگر از اجله صحابه دیگر آنکه ابوبکر مفارقت نکرد از آنحضرت در حضر و سفر
و در اجتماعات و مجالس و محافل و او را امامت کرد در وقت مرض بمقام خود در وقت امامت وجه دیگر چون وفات کرد او را
حضرت رسول دفن کردند بنا بر این ثانی اثنین بود [illegible] و هرگاه [illegible] در آن سفر آنحضرت وفات کرده بود البته
احدی برای وحی و نایب خود [illegible] مگر ابوبکر را [illegible] در آن سفر مگر ابوبکر اما جواب شیعه از وجوه
مذکوره اول آنکه ثانی اثنین بودن ابی بکر در این مقام بالاتر از بودن خدا رابع برای هر ثلاثه نیست که فرموده ما یکون من نجوی
ثلثة الا هو رابعهم یعنی نیست از نجوی [illegible] مگر آنکه خدا چهارم ایشان است و این معنی عام است در حق
هر کافر و مؤمن صادق می‌آید دوم مصاحبت دلیل بر شرف نیست چنانچه فرموده قال له صاحبه وهو یحاوره اکفرت بالذی
خلقک یعنی [illegible] گفت آیا کافر میشوی بآنکه ترا ایجاد کرده پس مجرد مصاحبت دلالت بر تشریف و فضیلت

ندارد

ندارد سوم آنکه همراه بودن او و بودن جناب رسول ص او را تنها [illegible] محتمل است [illegible]
[illegible] باشد که اگر باقی گذاشته [illegible] آنجناب او را [illegible] شاید [illegible] شود با اهل نفاق [illegible] و موجب ثلمه
دین شود چهارم حزن او اگر حق بود آن جناب او را نهی نمی‌فرمود پس ظاهر میشود که ذنب و خطا بوده که منهی شد پنجم آنکه بر فرض
تسلیم دلالت آیه بر فضل ابی بکر لا نسلم که از اضطجاع علی بر فراش پیغمبر افضل باشد زیرا که در اضطجاع خطر جانی بود و شخص
از جان گذشته در محبت و اخلاص به پیغمبر هر آینه افضل است از آنکه امتثال در امری کند که خطر جانی در آن نباشد اول
این بیان کلام [illegible] است بعد از آنکه شیعه این اجوبه را داده‌اند [illegible] ایشان اجوبه را جواب داده‌اند
چون خالی از [illegible] بود متعرض ذکر آنها نشدیم و جواب صحیح [illegible] در مقامات [illegible] کثیره که دلیل
بر مدعای خود کرده بودند مذکور شد [illegible] عدم انصاف ایشان است [illegible] و صاحبان بدخو
که صاحب فهم و فضیلت‌اند [illegible] شده و بر ادنی ذی شعوری فضاحت و قباحت طرز استدلال و جوابهای
ایشان ظاهر میشود که کلام منوط بر عناد و لجاج و عصبیت محض است و مایه سوای آن ندارد و چیزی که مزید بر ما سبق
در این مقام اعظم دلیل بر [illegible] کلام [illegible] ایشان است مقدمه ایست که خود گفته‌اند و مذکور شد که اگر فرضا
در آن سفر حضرت پیغمبر فوت شده بود البته ابوبکر نایب و قائم مقام کرده بود او بود مبلغ وحی و تنزیل که در آن
سفر واصل شده بود و حال میگوییم که بعقیده و اعتراف خود ایشان حضرت در آن سفر فوت نشدند و او را هم نایب نفرموده‌اند
پس نایب بنص و نصب آنحضرت نبوده [illegible] نایب بدون نص آن جناب کافی نیست
و [illegible] و برهان [illegible] نایب و خلافت [illegible] بر نص صریح [illegible] پیغمبر [illegible] ایشان خود اقرار
و اعتراف دارند پس خلافت [illegible] طریق شرع و خلاف قول خدا و منافی با ادله عقلیه و حکم عقل است [illegible]
و مذهب ایشان [illegible] کتاب و احتجاج با قاطع برهان و دلیل ندارد لقد ابتغوا الفتنة من قبل وقلبوا لك الامور حتى جاء
الحق وظهر امر الله وهم كارهون والله هو الهادي [illegible] علي بن ابي طالب [illegible] قوله تعالى الم يأتهم نبأ الذين
من قبلهم قوم نوح وعاد وثمود وقوم ابراهيم واصحاب مدين والمؤتفكات بدانکه مقصود [illegible]
کفار [illegible] انبیا و رسلی که خدای تعالی بر ایشان فرستاد که ایشان را هدایت نماید و ایشان خلاف ورزیدند و تکذیب نمودند
و مشغول باحوال و افعالی شدند که موجب [illegible] ایشان شد [illegible] عذابهای الیم گرفتار گردیدند و اخبار مذکوره است در
مقام شش طایفه‌اند که کیفیت احوال و اعمال [illegible] بجمع اعراب رسیده و مطلع بودند زیرا که بلاد ایشان
که شام بود قریب باعراب بود [illegible] و اخبار امور ایشان [illegible] لهذا ذکر [illegible]
شد که [illegible] اول قوم نوح است که چندان آنحضرت را آزار و اذیت نمودند و تکذیب
و [illegible] کردند تا آنکه [illegible] ایشان رفت [illegible] سفینه مشغول گشت و در کشتی نشست و هر که او را تابع شد نجات

باف مهابی ایشان بعذاب غرق گرفتار شدند دوم قوم عاد اند که بمکافات عمل بجزای دخل ایشان بباد تند هلاک شدند سیم قوم
ثمود است که حکایت ایشان ظاهر و باهر است پس از خلال خوارق که مشاهده کرده بودند بصیحه هلاک شدند چهارم قوم ابراهیم است که
ایشان را بعذابهای الیم گرفتار فرمود و پشه را مسلط ساخت بر پادشاه ایشان شداد پشه که بدماغ او رفت و او را هلاک کرد
پنجم اصحاب مدین است یعنی قوم شعیب که خداوند بر ایشان باران آتش بارید و ایشان را از روی زمین برانداخت ششم اصحاب
موتفکات است یعنی قوم لوط که بر ایشان سنگ بارید بعد از آنکه عالی مدینه ایشان را سافل کرد و ایشان وجه تسمیه
انقلاب کفته اند که یعنی انقلاب است بعلت انقلاب احوال ایشان از خیر بسوی شر یا بعلت انقلاب مدینه ایشان است که
الله تعالی عالیها سافلها اول ذکر این مقوله آیات از باب تنبیه و تذکیر خلق است که بعبرت از طمع تقدیم آیند و باب فوضا
دنیوی را بر خود و بر ابرچهرم خود کشایند و خود را از گرداب وسواس نفس اماره رها سازند سابق بر این که آنرا ذکر کردیم که معامله
خداوند عطوف رئوف باشد کان بطرز ارخاء عنان و مدارا و مماشات و عدم سرعت هندوهم مکافات تا خلاف عبدالله
تکذیب انبیا عفو و گذشت که ملایم با جنس کرم اوست میفرماید و فوق که از حد بگذرد و الا فلا نگذارد که آن نماند بنای
عقوبت و افنا و اهلاک است و دو نکته دارد اول آنکه اگر مهلت دهد بر عمل زشت خود افزایند دوم آنکه بر جسارت جرات
دیگران افزاید چه آنکه مقرر است که طبع آدمی دزد و قطاع طریق صواب و مخالف ورزی و کجروی و التزام بشبهات نفس
بهیمی در نظر نیست بدی و مستطاب و صل بشر بهمین قاعده بمعاونت شیطان بر انبساط علی زیاده از حد وارد دو گونه
دیگر که هم کاش یا فرستاده خدا در انبیا اخفا و او را مخذول و منکوب ساختند و خانه دین را بجاروب مخالفت بر داختند
هانا با این شیوه خورسند و راضی خواهند شد و بر جرات نمر تکب خلاف با خدا و انبیا و اولیا خواهند کرد بد
اگر چوب حاکم نباشد نرمی کند نکو مستحسن که عیسی الحد الادم است که کاهی بنای سیاست شود و خلاف دوری است به
مکافات عمل کرفتار فرماید تا در حق خود اسراف مزید بر آنچه کرده نکنند و در حق غیر باعث اتلاف نشود و الاحد او نه کریم
و مهربان و رحیم باشد کان عطوف و با خلق رئوف بوسیله اکرام و همواره در تفضل و انعام چه جای انصاف است
که با چنین خداوندی سپرد و حال اینکه ولی و نصیر ندارد با کافران کند که در مملکتش فوائد کوید با اینکه معین و ظهیر ندارد
فَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ وطیبها وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللّٰهِ أَكْبَرُ مقصود
بیان فیوضات و اکرامات خداوند است نسبت بمؤمنین و مؤمنات که در مساکن طیبه جنت عدن جا داده اند و از کرا مت
خداوندی در انجا مخلد معاوی ذکر اختلاف در لفظ عدن کرده اند که آیا علم است و اسم از برای موضع معینی است یا وصف است
و دلالت بر مفهوم دارد بعضی باول رفته اند و اینرا قبول کرده اند بعضی ثانی را اختیار کرده اند معنی لغوی را شاهد آورده اند که
میگوید عدن بالمکان ای اقام به و منه المعدن للمکان الذی خلق فیه الجواهر دیگر آنکه در آیه شریفه جنات عدن فرموده لفظ
جمع وارد اینجا استنباط میشود که باید جنات کل آن عدن باشد و بنا بر قول علم بودن عدن اختلاف در آن شده که
جو وضع است
جو موضع است نعمت که آنحضرت رسول خدا سؤال نموده فرمودند عدن قصری است در بهشت از مروارید و در آن هفتاد
خانه است از یاقوت احمر در هر خانه هفتاد لون از طعام و هفتاد وصیفه یعنی کنیزک جوان سال خداوند تعالی و تقدس عطا فرماید
او را بمؤمن و او را چندان قوت می دهد که از عهده جمیع آنها بیاید از ابن عباس مرویست که عدن خانه خداست که مانند
آن دیده ندیده و بخاطر بشر نرسیده ابن مسعود گفت که عدن وسط جنت است عطا از ابن عباس روایت کرده که شهری است
که مخصوص پیغمبران و شهداء و صدیقان و ائمه هدی و سایر جنات حول آنست و در آن قصرها از در و یاقوت و طلا است و نسیم
بوی خوش از تحت عرش بمشام ایشان میرسد مثل مشک اذفر از عبدالله عمران است که در جنت قصری است که او را عدن گویند
در اطراف او بروج است و پنج هزار باب دارد بر هر بابی پنجهزار حوراست یعنی زنان ماه روی آزاده و داخل آن نشود مگر نبی
یا صدیق یا شهید اول این است معانی عدن و بهر وجه که باشد خداوند تعالی ما را اعطا فرماید و ایشان و شیعیان علی بن
ابیطالب صلوات الله علیه را بهره و نصیب دهد و در جوار ایشان سرافراز فرماید و بفوز آن کند اللهم آمین دفع توهم بدانکه
احادیث در باب بهشت و قصور و حور و غلمان و انهار جاریه و فواکه و اطعمه و اشربه لذیذه زیاده از حد احصا وارد شده
و اغلب آنها مشتمل است بر لفظ مروارید و یاقوت احمر و مشک و عنبر و عسل مصفی و شراب طهور شاید احدی را بخاطر
رسد که مروارید و یاقوت و غیر آن از موالید و مرکب از عناصر اربعه عنصر و مولود از خصایص عالم دنیاست چگونه
در بهشت که عالم آخرت است متحقق و موجود میشود جواب این است که این اشکال وارد و مجاب ایشه چون بکرات در آسمان چهارم
بعض از علما شده لا اشکال در وجه حمل بظاهر کرده اند و از جهت فهم حدیث نیامده اند و ماخوذ در بنای بسط جمیع
بیان حدیث عزیز ذکر کردیم و مطریزها این اشکال هم وارد نمی آید و اما بنابر تحقیق که عالم آخرت عالمی است جداگانه و محلی باین
عالم و اجزاء این عالم نیاید که در جنب سموات و ارض است اصلا اشکال وارد نمی آید زیرا که عالم آخرت باطن عالم دنیا شد
بمراتب اشد اعلی و صور اکرم بر والطف وجود است بعبارة اخری عالم مثال و معنی مثال آن است که چون شخص عالم آخر
اوضاع و اسباب او را به بیند اوضاع و اسباب نشأه دنیا بنظرش آید که مثال او را بیند و منجر اسخود و لطافت دراکت و شرافت
و نظافت بحر از نشأه دنیاست بناء علیه لا از بهر مثال بنا افاده که اینجا از تفاوت دو دنیا باشد و در آخرت باشد با تفاوت تامه
چنانچه تفاوت مراتب بینهما ثابت و اصلا الخبار در کلام بیشکلاس که دو اعتقاد هم نباشد باید فهمید که در صورتیکه این هم
تمنا و توقع با مقوله دنیا که معرکه ارباب منازع بشر بسیر و بیاثت و موجب حسرت و آرزو و محبت و تولا است چه علاقه بارا بکار
مرغاوید و یاقوت در بهجت و اسباب اوضاع آخرت بود در نوع آن الذی که خلود در طلب و مقتضای اوضاع و اسباب حیات است
دقت و اصرار کوشند با اینکه دانسته که دو بین این هم معدود فروشند و مطلقا از حرمان نعیم و تمام آن محبوس ساخته اند و اثر شد
و هم چنین بلید سایر احوال نشأه بهشت را با سیر و با بلوغ آن و تفاوت آنها را با عالم دنیا فهمید بهره بتاوا مالکیر و بسط
و حکومت و ظاهر تر محصول کلام و وصول بمرام و منافع و ارباح و لذت و مکنت و راحت و سرور و بهجت و دوام و ثبات المحیز والک

آن دلبند و از فرط تعلق بدل دل بعوض شده و همه اهتمام او مطلب قریب جوانی که کوکب یقوضات و کوامال شرطای جستجو
مصروف داوود و چون از الزکات ... رها ساند و بلطایف با فیض عالم کشاند و رساند و ابنا و معرفیان القول یعنی خبر و آگاه
از گوید خویش مسرور و عابد و وصف محشر با افسر ارزی دامن کشان آید بقرب نفس قریب شود و از نعم قریب بدوست نصیب
نکرده بمضمون نصیحت مشحون امام المتقین السید الساجدین زین العابدین علی غایبکه طریق تدبیر یا حال الرحمن و اندوه
فرمایند و ضبار از آتش قلب عارفان ندا بید بطرز منظوم ناظم شیده عقاید موحدین و بطون شوینا از اطوار دل بسکان تا آن
وابن آمده و میفرمایند نظم یا نفس حتام الی الحیوة سکونک والی الدنیا وجمعها رکونک اما اعتبرت بمن مضی من اسلافک ومن
واریته الارض من آلافک ومن فجعت به من اخوانک ونقل الی دار البلی من اقرانک یعنی ای نفس تا کی سوی حیات و زندگانی
سکون و قرار تو و بدنیا و جمع آن او است میل تو آیا عبرت نگرفتی با آنکه پیش از تو رفتند و زمین ایشان را متواری ساخت
از سلفان الاف تو و آنانکه بمردند برآمدی برای ایشان از برادران تو و حمل و نقل ایشان کرد بخانه کهنه و ماند ایشان از اقران تو
فهم فی بطون الارض بعد ظهورهم محاسنهم فیها بوال دوائر خلت دورهم منهم واقوت عراصهم وساقتهم نحو المنایا المقادر
وخلوا عن الدنیا وما جمعوا لها وضمتهم تحت التراب الحفائر یعنی اقران و امثال و اخوان تو در دل خاک آرام کرفتند بعد از بود ایشان
محاسن و اخلاق ایشان در زیر خاک پوسید و منازل ایشان خانهای خود را گذاشتند و گذشتند و خالی ماندند
ایشان و دلهای ایشان ... مرگ ... جمع کرده بودند برای او و کوه الغیور در زیر خاک
ایشان را بیکدیگر منضم ساخت نظم کم اخترمت ایدی المنون من قرون بعد قرون وکم غیرت الارض ببلاها وغیبت فی ثراها
من حاشر من صنوف الناس وشیعتهم الی الارماس ... که هلاک و ناچیز ساخت دستهای مرگها از اهل زمان
و قرون بعد قرون و چه بسیاری که متغیر ساخت زمین ... پنهان ساخت در خاک خود از آنانکه تو ای نفس ایشان
معاشر بودی و از صنف مردم بودند و تشییع کردی ایشان را تا قبر با یکدیگر نظم وانت علی الدنیا مکب منافس لخطابها فیها
حریص مکاثر علی خطر تمسی وتصبح لاهیا اتدری بماذا لو عقلت تخاطر وان امرا یسعی لدنیاه جاهدا ویذهل عن اخراه لا
خاسر یعنی با وجود این مشاهده ای نفس تو بر دنیا چسبیده و بهانه میدهی آنرا که خطیبه ماند ... و حریص و کثرت طلبی
بآن ... شام و صبح ... آیا میدانی که ... و حال آنکه کسی که سعی کند برای دنیای خود
باجهاد و غافل شود از آخرت خود شک نیست که زیان کار است نظم فحتام علی الدنیا اقبالک وبشهواتها اشتغالک وقد
وخطک القتیر ووافاک النذیر وانت عما یراد بک ساه وبلذة نومک لاه یعنی ای نفس تا کی ... بسوی تو خواهشها
او ... اشتغال تو و حال آنکه سفید شده موی سیاه تو و این علامت ... کفایت کردن تو و ابدای ترسانیدن ... هذا تو از آنچه
از تو خواسته شده در سهوی و بلذت ... نظم وفی ذکر هول الموت والقبر والبلی عن اللهو واللذات
یلهیک زاجر ابعد اقتراب الاربعین تربص وشیب قذال منذ ذلک ذاعر کانک معنی بما هو ضائر لنفسک عمدا او عن
الرشد

الرشد جائر یعنی یاد او بودن و حسرت ... و از ... مرور امتزاج ... از آنها بعد از رسید ...
مقام انتظار مصر است و ... بنا گوش ... کان آنست ای نفس که ترا ای ...
مصر بوده باشد قصد کرده اند با ارشد و عقل کرا شده نظم انظر الی الامم الماضیة والقرون الفانیة والملوک العاتیة کیف
انتسفتهم الایام فافناهم الحمام فامتحت من الدنیا آثارهم وبقیت فیها اخبارهم یعنی نظر کن بمردم گذشته و زمانهای فانی و پادشاهان
شده که چگونه ... ایشان را ایام ... از دنیا آثار ایشان و باقی ماند در آن
اخبار ایشان نظم واضحوا رمیما فی التراب واقفرت مجالس منهم عطلت ومقاصر وحلوا بدار لا تزاور بینهم وانی لسکان القبور
التزاور فما ان تری الا جثی قد ثووا بها مسنمة تسفی علیها الاعاصر یعنی ...
شده ... ایشان ... چنانکه آمدی ... ایشان ... برای سکان قبور
آمده ... از ایشان ...
بادهای تند ... نظم کم من ذی منعة وسلطان وجنود واعوان تمکن من دنیاه ونال منها مناه فبنی الحصون
والدساکر وجمع الاعلاق والذخائر یعنی چه بسیار که دیدی صاحبان حرمت و سلطنت و سپاه و لشکر و اعوان را که
متمکن بودند ... و جمیع اسباب ...
نظم فما صرفت کف المنیة اذ اتت مبادرة تهوی الیه الذخائر ولا دفعت عنه الحصون التی بنی وحف بها انهارها والدساکر
ولا قارعت عنه المنیة حیلة ولا طمعت فی الذب عنه العساکر ... آمد ...
... و لشکر ... نظم اتاه من
امر الله ما لا یرد ونزل به من قضائه ما لا یصد فتعالی الملک الجبار المتکبر العزیز القهار قاصم الجبارین ومبیر المتکبرین الذی ذل لعزه
ما لو قضاؤه علیم حکیم نافذ الامر قاهر ... لعزة
ذی العرش الملوک الجبابر یعنی ...
باشد ... ملک جبار که صاحب ... کننده ... پادشاهان ...
... بر صاحب حرمتی ...
در حضرت او ... هر آینه ... خشوع و تسلیم ... برای ... صاحب ... هر پادشاه جابری
فالبدار البدار والحذار الحذار من الدنیا ومکائدها وما نصبت لک من مصائدها وتحلت لک من زینتها واستشرفت لک من فتنتها
نظم وفی دون ما عاینت من فجعاتها الی دفعها داع وبالزهد آمر فجد ولا تغفل فعیشک زائل وانت الی دار المنیة صائر ولا
تطلب الدنیا فان طلابها وان نلت منها غبها لک ضائر یعنی ... و سبب ... کار خود ای نفس ...
... برای ... دادن ... برای ...

ومنتظر و با طول است برای آرزوهای خود رای نفس در کثرت چیزی از حوادث و علتهای او و نظر کردن و معاینه دیدن تو آنها را

گذشتن و انداختن و او را گذاشتن کافی و روا جی و تو را بهره و احتراز از او آمراست پس سعی کن و غافل مباش که زندگانی

و تو خانه مرا نخواهی یافت و طلب مکن دنیا را زیرا که اگر بقلیل او برسی یا رو مضرت حال تو هست نثر فهل يحرص عليها اللبيب او

يلذ بها الاريب وهو على ثقة من فنائها وغير طامع في بقائها ام كيف تنام عين من يخشى البيات او تسكن نفس من توقع الممات

نظم الا انا لا نغر نفوسنا وتشغلنا اللذات عما نحاذر وكيف يلذ العيش من هو موقن بموقف عدل حين تبلى السرائر

كانا نرى ان لا نشور وانا سدى ما لنا بعد الفناء مصائر [illegible] حرص میشود بر دنیا مرد غافل با سرور و میکند [illegible] ابدا

و حال آنکه اطمینان دارد بفنای او و طمع ندارد به بقای او و یا چگونه خواب می کند چشم آنکه خوفناک است [illegible] آرام می گیرد نفس

آنکه منتظر مرگ است آگاه باش که بقا ندارد و لکن ما را مغرور ساخت نفوس ما و مشغول کرد ما را لذات ما از آنچه باید از او حذر

کرد چگونه لذت میبرد [illegible] کسی که یقین دارد به موقف سلطان عادل در هنگام [illegible] گویا ما را گمان آن است

که ما مبعوث نمی شویم و ما آسوده ایم و نیست برای ما بعد از فنا رجوعی و مصیر [illegible] نثر وما عسى ان ينال طالب الدنيا من لذتها

ويتمتع به من بهجتها مع فنون مصائبها واصناف عجائبها وكثرة تعبه في طلابها وتكابد تحقيق اكتسابها وما يكابد من اسقامها

واوصابها [illegible] طالب [illegible] و متمتع شود از سرور و بهجت او با فنون مصائب او و اصناف

عجائب او و بسیاری [illegible] طلب کردن او و چه زحمتها کشیدن در کسب او و چه [illegible] از بیماریها و رنجهای او

مع علمه بما سلف من خطاياه وحشره على ما خلف من دنياه حيث لا ينفعه الاستغفار ولا يجيره الاعتذار من هول المنية

ونزول البلية نظم احاطت به آفاته وهمومه وابلس لما اعجزته المعاذر فليس له من كربة الموت فارج وليس له مما يحاذره ناصر

وقد جشأت خوف المنية نفسه ترددها دون اللهاة الحناجر [illegible]

خطاهای گذشته و حسرت میبرد بر آنچه باقی مانده و آن وقتی که نفع ندارد برای عبرت گرفتن و نجات نمی دهد

[illegible] خواستن از [illegible] هول و خوف مرگ [illegible] جان دادن [illegible] احاطه دارد باو آفات او و همومها

و نومید و عاجز است [illegible]

[illegible] نثر هنالك خف عنه عواده واسلمه اهله واولاده وارتفعت

الرنة والعويل ويئسوا من برء العليل غمضوا بايديهم عينيه ومدوا عند خروج روحه رجليه نظم فكم موجع يبكي عليه تفجعا و

مستنجد صبرا وما هو صابر ومسترجع داع له الله مخلصا يعدد منه خير ما هو ذاكر وكم شامت مستبشر بوفاته وعما قليل

كالذي صار صائر [illegible]

[illegible]

[illegible]

صبرانه

[illegible] سرایند و تاب [illegible] و بسیاری [illegible] گریه و زاری آن روزی بازگشتن و مراجعت او را می نمایند [illegible]

[illegible]

[illegible] نثر شقوا جيوبها اسفا ولطموا خدودها [illegible]

[illegible] نظم ظل احب القوم كان لقربه يحث على تجهيزه ويبادر

[illegible] مشمر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نثر فلو رأيت الاصغر من اولاده وقد غلب الحزن على فؤاده [illegible]

[illegible] نظم لا تصرعن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نثر ثم اخرج من سعة قصره الى ضيق قبره فلما حثوا بايديهم التراب واكثروا

[illegible] الانتحاب ووقفوا ساعة عليه وايسوا من النظر اليه نظم تولوا عليه معولين وكلهم لمثل الذي لاقى اخوه محاذر كشاء

رتاع آمنات بدا لها بمديته باد الذراعين حاسر فريعت ولم ترتع قليلا واجفلت فلما انتحى منها الذي هو حاذر عادت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نثر [illegible]

ذکر المنقول الی الثری والمدفوع الی هول ما تری نظم هوی مصرعا فی لحده وتوفت موارثه ارحامه والاواصر واقبلوا علی امواله
یخضمونها فما حامد منهم علیها وشاکر فیا عامر الدنیا ویا ساعیا لها ویا آمنا من ان تدور الدوائر یعنی آن کو سعند چون ار کر
نهاده میشود کند بخبر کاه خود و فراموش کرد چیزی اکر بهمکان او رسید از دواهی و مصدها پا بکارهای بهایم افتاده ایم و عادت
ایشان را در حق خود جاری ساخته ایم ای غافل یاد کن از برادر یکرا و را نقل بخاک کور و واکذاشته شد بمقام هولناکی که دید
و متحمل کردید میراث او را ارحام و حکام و نزدیکان و خویشان اموال او شاد شدند با خصومت و جدال و نبود کسی که حامد و شاکر باشد
پس ای عمارت کننده دنیا و ساعی برای تحصیل او و ای ایمن از حرکت و تغیر و تبدل زمان نثر کیف امنت هذه الحالة وانت صائر
الیها لا محالة ام کیف تهنأ بحیوتک وهی مطیتک الی مماتک ام کیف تسیغ طعامک وانت تنتظر حمامک نظم ولم تتزود للرحیل
وقد دنا وانت علی حال وشیکا مسافر فیا ویح نفسی کم اسوف توبتی وعمری فان والردی لی ناظر وکل الذی اسلفت فی
الصحف مثبت یجازی علیه عادل الحکم قاهر یعنی چگونه ایمن شده ای این حالت را و حال آنکه تو میروی بسوی این حالت و چگونه کوارا است ای
حیات خود را و مرکب تو هست تا ممات تو و چگونه شیرین است بمذاق تو طعام با آنکه در انتظار مرگ خود هستی و توشه
نداری برای بایستن سفر و سفر نزدیک شده و تو در بهایت شتاب مسافری پس وای و فوای نفس تا کی بکویم توبه دارست
و پیر کردن و وقت بلوا است و حال آنکه عمر در معرض فنا است و جاه کور ناظر من است و هر عملی که از من صادر شده در نامه اعمال
ثبت شده و مکافات میکند آنکه عادل است در حکم و قاهر و غالب است نثر فکم ترقع بدینک دنیاک وترکب فی ذلک هواک
انی لاراک ضعیف الیقین یا راقع الدنیا بالدین ابهذا امرک الرحمن ام علی هذا دلک القرآن نظم تخرب ما یبقی وتعمر فانیا
فلا ذاک موفور ولا ذاک عامر وهل لک ان وافاک حتفک بغتة ولم تکتسب خیرا لدی الله عاذر اترضی بان تفنی الحیوة و
تنقضی ودینک منقوص ومالک وافر یعنی چه قدر وصله میزنی بدین خود دنیای خویش را و سوار میشوی بدین خود دنیا هوا و هوس خود
سوار میشوی بدین سبب که من میبینم تو را در یقین ضعیف ای وصله کن دنیا بدین آیا با این عمل امر کرده است تو را رحمن یا بر
این عمل تو را راهنمائی کرده است قرآن خراب و ویران میکنی مکان باقی را و آباد و معموری سازی جای فانی را و نیست کدام خود
معمور باد و نه آن آباد پس آیا بر تو هست عذری خواهی نزد خدا و فی که ناکهانی مرگ تو برسد با آنکه عمل نیکی کسب نکرده که عذر خواه باشد
تو را آیا راضی میشوی با آنکه فانی شود و بگذرد عمر و دین تو ناقص باشد و مال تو وافر خاتمه فبک الهنا نستجیر یا علیم یا خبیر من
نؤمل لفکاک رقابنا غیرک ومن نرجو لغفران ذنوبنا سواک وانت المتفضل المنان القائم الدیان العائد علینا بالاحسان بعد
الاساءة منا والعصیان یا ذا العزة والسلطان والقوة والبرهان اجرنا من عذابک الالیم واجعلنا من سکان دار النعیم یا ارحم الراحمین
ای نفس سرکش از کرم و قدرتم درکش کلمات مکنونه امام محراب ملهم و خطیب منبر تحقیق ندیدی عبادت فاسخ کفر و شرک و صنم
کوهر صدف عصمت صدف جهان شرع بحر محیط طریقت محیط اسرار حقیقت را در پرده کوش و لایش برود و فیض
هیچ کن تا کی بسویف دم سازی با امنیت خاطر همراه آن یا چند از غفلت خاشاک اندازی و از یا اخیر من غفلت محایا دور

دنیا چون داری با آنکه تو نقش شیء آب از نیده و شیء چون بازی نمیر حب لذات فانیه را برو الله داری و از خود مشتاق لذت
یا امیر و الهداری حربه یا خاطب الدنیا الدنیة انها شرک الردی و قرارة الاکدار خطبتها اکره موجب حظ و لذت است و لیکن بعیان
هلاک و مفر کرد دست عمر کران مایه از کف دادی در هوس چیز اندک که ده و فتنه نهادی شباب شباب بین و انتقال
شباب شیب عزت کن تا مشاهده فقدان عزیز کاست در خود و بجدان شباب حوائج عزیز است منازل ارباح و صاحب ربح دی
حکومه منزل خویش با اطمینان آمدی ساعی در تحصیل باش و مراعی کفایت در تطلیل چون خاتم عمر بپرداختن شود از کاشانه
و نقوش پر دانه عمر آیش آن فانی صرف تحصیل برات و سلامت از کاوش لذت هر وقت داری برای سفر خطر خوش
چه توشه بر داری و هر کاه تو فهم خطام دنیا را اللذت صرف یک کاری چو از دیده اوباش ندیدی نداری که فهم که در طلبش که دامن را به دو دامن
با امیش ساختی و انصرام حفظ و حرمت موج خیره هکام انده حسرا اختر خپر خرابه داری زمان جدا از خود ساختی چه حیله
آری نظم اکر بجاه رفت و در خواهی مکر این پیغمبرت در یابی بر احتیاط نکو خود فرست کس نیارد زپی تو پیش فرست الدنیا
جیفة وطالبها کلاب یا جیفه حکار داری و از تجاوز شرع چشم چه را تنها آری مکر نه صاحب ملک معنی طالب دنیا را کلاب خوانده و ید
تو صفت جیفه بودن کمیت خطاب در سلطنت ارشاد با اولوا الالباب رانده مکر نه دنیا همچو ره است که بدست نکار دلربا و بدست
حنظل آلکه با آن کشد و بابر کشنده مکر نه عمر شب کر مشو و جذب کند و ضعیف ریش کند و حیله عنای کام دست بدست دهد
کام نداده شب شب جهرانک از طمع نوبت داری بوصله فریب ده چون بجوانی سفر خطر آکت در پیش چون که نوشته نداری
بوصلت آن عصا ساز لحد دیواری حرمت هجرت دار سه شبان ارسی در آغوش کیر و سکین و دست بکوی جاهل ساده
و هم ده دین ازکف برو خوشا وقت آنکه چهره اش را به لب حسرت بنمی که مه خویش از قوه همت کذشت از عرض نعمای دو جهان ک
و دلی که سفر بسرا آنش سوزان باشد و بغر اختیار بمعنی ادا و شتافت و صلش از هر دو منزل شناخت و خود را از تحاور انش بهجران انداخت
مکر نه صاحب حق در سفر و در حضر کفته نظم هر چند که آمدم از وی بود سودم من جیب الهیء ستکت بر الدامن کرد لجام داد کرد
بکامش بر بحث که جهد نیست که بروی پیمان نکشت در بازی شطرنج مات ساند و مرد بعیسی توده الفتنه شش دراهت
انداز و عده اش خلاف فنون تو پیش کولف بای بنا انش لنک شب شهره عهدش سست بیمانش سست پیمان ان روز نخست خلاش
بیشه نفاقش اندیشه اکر نجات خواهی از او فرار کن و هر کاه رستکاری طمع داری جدائی از او اختیار کن که اما بر دامن او دست باش و
چراغ هستی را صرصر تغافل نکه دار و السلام حدیثها ومن الاعراب من یؤمن بالله والیوم الاخر ویتخذ ما ینفق قربات عند الله
وصلوات الرسول الا انها قربة لهم ظاهر بعضی از اعراب کسانی هستند که ایمان بخدا و روز جزا آورده اند و انفاق را
موجب قرب خدا و صلوات رسول را اختیار میکنند آکاه باش که صلوات رسول را بر ایشان موجب قرب و افتخار ایشان است تبکم
عده مطلب در این فقره حکایت صلوات رسول است بر خلق که موجب قرب و زلفی است و سابق بر این در بیان وصف ایمان بحکم
مناسبت مذکور ساختیم که صلوات رسول بر خلق مفید رحمت ایشان است و عکس چنانچه بعضی توهم کرده اند و نیز حکمت را

بر وجه تمام دین‌ها را بطریق اکمل بیان کردیم و آیه شریفه اعظم دلیل بر صدق این مدعاست و حرف تنبیه و جمله اسمیه مؤکده نیز گواه

است و بعد از این ان شاء الله بانبساط و بسط بیشتر بیان خواهیم نمود حاصل آنکه هر که [illegible] است از این [illegible] است اگر بتوانی [illegible]

[illegible] بحث [illegible] کشاف [illegible] از فیض خدا و ضیاء و صفا [illegible]

[illegible] صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و صل علیهم ان صلوتک سکن لهم والله سمیع علیم یعنی بگیر ای پیغمبر از اموال ایشان زکوة

[illegible] تطهیر و تزکیه ایشان است و صلوات بفرست بر آنها بدرستیکه صلوات تو باعث سکون و قرار ایشان است [illegible]

[illegible]

[illegible] اعتقادات [illegible]

[illegible]

[illegible] کتاب در این باب و سایر ابواب [illegible] مقصود [illegible] شبهات [illegible]

[illegible] والحمد لله [illegible] ان الله

اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله [illegible] بدرستیکه خریده است

[illegible] از مؤمنین انفس و اموال ایشان را در عوض بهشت [illegible] در راه خدا [illegible]

[illegible] بایع و مشتری [illegible]

[illegible] مقام [illegible] اما

[illegible] اما در طریقت [illegible] مقام عمل است [illegible]

[illegible]

[illegible] در مقام عمل [illegible]

[illegible] بایع و مشتری در این مقام عبد و خداست [illegible]

[illegible]

[illegible] وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات

لهم مغفرة و اجر عظیم [illegible] والذین آمنوا و عملوا الصالحات لا نکلف نفسا الا وسعها اولئک اصحاب الجنة هم

فیها خالدون [illegible] مطلوب [illegible]

[illegible] جنات تجری من تحتها الانهار [illegible]

[illegible] اشاره باین مقام [illegible] خداوند تعالی نفس و مال مؤمن را

[illegible]

عرض

عرض میدهند [illegible] اما [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ما قال ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة التائبون

[illegible] العابدون [illegible] الحامدون [illegible] السائحون [illegible] الراکعون [illegible]

[illegible] الساجدون [illegible] الآمرون بالمعروف [illegible] الناهون [illegible]

الحافظون [illegible] و این مقام عاشقان است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معشوق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اما [illegible]

[illegible]

بر نصب دیگر شریعت حرف طریقت مکیست حقیقت منزلت بنظر دیگر شریعت بدایت و طریقت مسافت و حقیقت نهایت بوجه
دیگر شریعت انسانرا طریقت جهاد حقیقت ثمر اوست علم شریعت مقدمه طریقت است و طریقت موصل بحقیقت تا علم باشد عمل
نمی‌توان کرد و تا عمل نباشد قرب بخدا و وصول بدرجه سعادت نیست پس اینکه طریقت و شریعت را از یکدیگر جدا فهمیده یکی
خلاف دیگری فرض کرده اند از عدم فهم و عدم اطلاع مطلب است و محال اینکه بخلاف فهم خود عامل است و عدم التزام بهر سه مقام
چه شد که دیگر نداده اند اینکه منصب ارباب اوست و کمی و استاد بخود دهد چرا مظهر و مظهر هر سه مقام صاحبان درجه
نبوت و ولایت بوده و مؤسس خود ایشان چگونه تصور می‌شود که ایشان خود مروج باشند و بیان مقامات ثلثه فاصله
و دو جانب باشد اگر این طور باشد شخص بعد از علم بتکالیف چرا در مقام عمل بر می‌آید و مجاهده در قبول تکالیف می‌نماید
و امورات شاقه را متحمل می‌شود و صدمه منجاری و کسر و عطش صوم رمضان و زحمت قطع خواب در لیالی تهجد و عبادت
و نداری و از خوف خدا گریان و از سطوت و قهرش چون بید لرزان بودن را بخود قرار می‌دهد و عمر را صرف در آنها می‌نماید
معنی طریقت همان اقدام و عمل بامورات و اجتناب از منهیات است و ظاهر است که از تکالیف اعمال برای منظوریست که مقصد
و زحمت را بخود گذارده و آن حقیقت یعنی وصول بمقصود و عرفان بحضرت معشوق و معبود است چه آنکه گفتیم شریعت ارشاد
و مجاهده از ارشاد بدون جهاد موجب نیل مراد نیست از این جا ظاهر شد که شریعت و طریقت و حقیقت با یکدیگر مربوط و
مرابطه شان مضبوط انفکاکشان محال و افتراقشان محال اگر کسی این مقامات را یکدیگر مغایر دانداز فهم معنی قاصر و هر کار
مخالف شناسد در اعمال قاصر و نیز واضح شد که نزاع مشایخ عین جهل و سهو است لفظیست نه معنوی و جدالشان با گفتار
صوری است با تعبیری جدال و جهل و عصبیت و الا راهنما باشد و راه نباشد یعنی چه راه باشد و نهایت نداشته باشد یعنی
چه راه مال آنست که راه هدایت کند و الا ابتداست که بنهایت رسد راهنمائی بدون راه هیچ راه غیر متناهی خبر ملیح چون شریعت
هدایت و طریقت خدمت و حقیقت ثمر خدمت بدون هدایت صورت نه بندد و خدمت بدون خدمت حقوق بهم نرساند
یا ایها الذین امنوا اقیموا الصلوة شریعت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا طریقت و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی حقیقت بعبارت
اخری یا ایها الذین امنوا شریعت اذکروا الله ذکرا کثیرا طریقت هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور
حقیقت الحاصل بدایت سر حقیقت در التزام بطریقت منوط و وصول بشرف طریقت بقبول شریعت مضبوط است یوم
تقلب وجوههم فی النار یقولون یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسولا و قالوا ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السبیلا
رسوم شریعت را باین لباس از شارع مالک شوار و راه سالک در طریقت تابع و سالک و منتهی رمز اینما تقصدوا فثم وجه الله را انا الیه راجعون هاد
و تحقیق در این مقام بر وجهی که کاشف غطاء از چهره شاهد مقصود و دافع ظماء طالب ماء الحقیقه مطلوب باشد
که بحار اجر الزمان و او صیاء او اعنی طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین انوار مطالع هدایت و شموس مشارق شریعت و طریقت
و حقیقت اند حال گوئیم آنکه خود را اهل طریقت دانند و کسب دعوی در این ساحت رانند اگر مقصودشان از طریقت همان راهی

کرچه جز والا نموده اند و راهنمائی کرده اند هر آینه اعتقادیست صحیح و عقیده ایست ملیح ما را قره العین و صاحبش را مقبول
انظار و اقبال نشانیم و هر گاه مقصودش غیر این و اعتقادش نه چنین بلکه کاشف آنکه بعد از این طریق طریق دیگریست و غیر این را هادی
هادی دیگر و نیز چنین باشد و در السر کرده ذمه عنك بحبل المتین اراده و اطاعت این خانواده در تحصیل نجات و حصول کمالات
و نیل بمقصود و عرفان بحث قرب جوار حضرت معبود راهی یافت و برهنمائی شناخت زهی فکر باطل و خیال محال هیهات اگر هر کس
راه بود صراط مستقیم نجوید و چند آنکه مرحله پیمائی نماید سودیکه یابد بجز اینست مسافت دورتر کردد این است در قدم اول آنچه راه
بافضل جاماست و راهنمائی شرع نبوی و کرانه کارش مشکل و بارش در گل آماده سپرده راه نمانت لاکن راه دور و وحدانیست و خطاف
عکس ضیاء است خود آلت و صاحب خداست چون نمان هوا و هوس کند رهرو را وحشت بیرد بالبتار و لا مکتب گویند و هنگام
کسی دراحتی رسید بالنفی و التحقیق فلا اختلاف ابداً و هر گاه صاحب این اعتقاد فریب الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق را خورده و
اعتقاد یافته و چنین فهمید که از سبل انکوی سعادت بره خلاف یافته و چند وجه آنکه این جماعت مسلم نیست که حدیث
باشد و از معصوم صادر شده و شیوع یافته دوم اینکه بر فرض تسلیم عقل صحیح قایل حکم نمی‌کند که روا باشد و راه نماینده سیم آنکه
راه نما تعدد او است که هر راه سپرده را مواد است بالطرق متعدد و راهنما را احد آنکه متعدد است بازاء یکدیگر و جنس و نوع
و صنف مغایرند با مشتق اگر مشتق اند از آن باره در این راهنما استفتا حاصل است چرا آنکه اتحاد معنای کو بنده و مائید از احد جمل بما
بیان علیه السلام با بدو هر گاه با یکدیگر در امورات مختلف و مغایرند لابد الحال باید مقصد نیز مختلف باشند که راه و آثار
وصول نیز را است دلیل و سبب که مختلف شده مدلول و مسبب بالقطع نیز باید مختلف باشد اگر کسی گوید که کثرت طرق مسالک و
منازل هر چند آنکه بالبدیهی معین بطرف صحت بدو مختلف و اهل رسد چنانچه مشهور است و انکارش خطاست جواب آنکه
کلام اساس معنی و صورت بی معنی است اگر اختلاف مسالک حاصل از اختلاف مبانیست کما لا یخفی علی اهل الذوق و العارف و آنها
مقصود مان در این مقام از اختلاف طریق اختلاف نیست که راجع بنفی و اثبات باشد بعلاوه آنکه مفروض اینست که چنانچه طرق
متعدد است راهنمایان متعدد است و ثمره تعدد راهنما و فوق ظاهر می‌شود که یکی گوید راه این است و دیگری گوید که نه چنین است
بلکه راه اینست که من می‌نمایم و الا کار همان اشکال اول لازم می‌آید که باتفاق رای راه نما تعدد چه ضرور بعلاوه که محظور دیگر در تعدد
راه نما لازم می‌آید چه آنکه ظاهر و واضح است که راهنما باید بصیر باشد و بصیر بودن با نفی و اثبات نشان بعلت اینکه در گوید حق و صادق
اجتماع نقیضین و اگر کاذب است ارتفاع نقیضین و هر دو باطل پس باید یکی صادق و دیگری کاذب و این خلاف فرض است زیرا که
مفروض بصیر بودن هر دو است و این دلیل بیکدیگر است بر عدم جواز تعدد راهنما پس اختلاف نوعی و جنسی و صنفی طریق و تعدد
راهنما بجمیع شقوق باطل و اتفاق حق و مراد ما از اتفاق اینست که طرق متعدده مابه الاشتراکی داشته باشند اگر چه بظاهر وصور
بنظر مختلف آید و مابه الاشتراک جهت صوریه و بنیانی که از آن راه بمالک واحد دستور العمل شده و مابه الامتیاز اختلاف صوریست
محض است مثل آنکه یکی نماز است و دیگری صوم یکی حج است و دیگری زکوة یکی خمس است و دیگری امر بمعروف و نهی از منکر یکی

نفی است و یکی جهاد الی حضرة الملک جهت جامعه و تشبیه انه و وحدت است بعد کرد این آتین طرف است مقدمه اختر باعلی هذه المقدمات و لخص شد که معنی بیان آن است که با قطع نظر از حجه و المسوان بمنزله سید که با کار و شکل کشود بلکه مقصود

آنست که اولا برهم صدق ملتزم اطاعت هادی شود بعد بهر طریق که دستور العمل داده و راه نموده اقدام و امتثال نماید و هیچ و تعبیه

دیگر و جهت جاده داشتن طرفی بر آنکه بر آمد و اولی است که هر چند بظاهر صوری عبادات و تعب و حج و خمس و زکوة و غیر

مختلف اند و لیکن جمیع التکالیف اند و مکلف بها مامور است تا اکمل کوی ما موربها از بانیه دیگری بود بلکه کل التکلیف کالا

با شرایط و ضوابط نیز اینست که چه کلام هر باب موجب روشنائی کاشانه باشد بلکه هر باب در او تو سیعت یافت صاحبش

بمنزله شاف و حال انکه تحقیق در این مقام بر آنست که و فی با دیه منزل می رسد که حالت سالک در جمیع آنها بکجهه و

رسید یعنی صفاء نفس بر وجهی که مورث انس و مثمر باشد از اینست که ما بکار دو نماست افعال الحضور قلب است و

حضور تام تمام مسوق بصفای قلب و رفع کدورات است و لیکن فهو دره الصلوة عمود الدین ان قبلت قبل ما سواها و ان

ردت رد ما سواها معصوم نیز این است که می تواند نماز مقبول باشد و مردود با وجودیکه مقبول نباشد بولای نماز مقبول

شوند و اگر خلاف بدیهه عقل است بلکه مراد اینست که چون نماز اکثر و اغلب است بحسب کم و کیف و زمان هر گاه نفس

که جوهر بسیط است در نماز مصفی شد در سایر موثر است و العکس بالعکس و لب کلام در این مقام آنست که در قبول اعمال

عمده صفای نفس و اتصال او بعالم القدس و قدس است هر گاه صاحب این درجه شد چنانچه نماز مقبول است سایر عبادات

قبول و مقبول است آن ربوبیت همان طور نماز نیست صبای خواهد بود نه آنست که بحسب نماز آراسته و بحسب روزه

و دیگری از عبادات غیر آراسته زیرا که این معنی با بساطت نفس نسازد و اگر صاحب صفات در جمیع است هر گاه با کدورت

است در هر است چون معنی انا اما قبلت قبل ما سواها این است که اگر بخیر احد قبول او ستعمله ایش و بر کرد از الاثر حاصل

کرده آنوقت نماز مقبول و موصول و سایر نیز مقبول است و الا بعضی مقبول و بعضی غیر مقبول معنی ندارد چه اگر مسلم

غیر جوهر بسیط معنی نفس است و مجرم بسیط و اختلاف در اثر و ما به از وصول ندارد چنانچه بر عارف بمسائل مباحث

و ترکیب و لزوم اثر از بسایط ظاهر و عیان است معنی طریق و تعدد آن این معنا هیچ خلاف فهم صاحب وهم غلط کار و از تصور

معنی بکار مزید بهم انکه اگر غیر این باشد با صراط مستقیم نسازد و اگر مفهوم آن تعدد را ندارد و دعوی انحصار حق

موصل بمطلوب در آن نشاید با عدم انحصار و جواز تعدد طلب کردن سالک چه معنی دارد که گوید اهدنا الصراط المستقیم

هر چند طریق اگر اختیار کند مستقیم و بهر منزلی که رسید مقصودش حاصل و مقیم و توانیم بر اهل رد و باطل بر اهل **نظم** نسیم

نوعی که صراط اعرابی کاین ره که تو میروی بترکستان است انتظار این مقام بکه خلاف حکم عقل است شهود نمیشود و نظر

ببیند محل اید تمام با نقریب خرد و قریب فضل است و سر طلب و رفض شاق بودن متابعت و کوچکی او است چون خود را

از اطاعت بغیر خراب کرده دیدند و چون خراب از اطاعت کویند به صدر محل خود پسندی نشستند تا اینکه بتر کم نکوی و شیطنت

و تعلق نشاید

نفس و لذت حسی باعث و سبب و سلطان با تجلی او فرعون و ابو جهل کرد آن خود را خدا دانند و این معجزه شق قمر در سماء و کرامت

خواندن آن در شأن موحد شود این در که مرتفع آنکه ای حصر حالو الملع الاسباب اسباب السموات و الارض کوید این طریق بر او

وحدت الحاد انکار و اجب و فرض بود بعض دیکر هم که استاد ندیده و صدمه ریاضت حد مشاور لذت کشیده و شأن و پایه شأن

این است که بدنبال هوس رفته و از حرص پیروی نموده و الحق در سالک بود ایشان کار از او خبر از کار ره این شیوه را حضیر

دانند و خود را به سبب تخیلات و تصورات باطله در حد این زمره کشانند و مصداق و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا

فساد قرینا شوند و با حسره ما یحسر می بیش الفراتر بوند **و تعبیر زنحس** بدانکه معنی تعیین عبارة طرق الی الله بعدد انفاس الخلایق

که بیان آخری و الحق است و فهم آن محتاج با دراک تام و صفای حال طالب است این است که وجود ممکن محاط و وجود واجب

جل مجده محیط و نسبت احاطه انسبی است که محاط از محصور بودن که بری و از محوی بودن مدیری نیست و لازم وجود

متحاط ذات محاط است که هر کجا رو کند مآل سوی کند که اینما تولوا فثم وجه الله و قانون محصور و قاعده مخصوص که چند

چشم و اکنده عرفت و کبریائه حق تماشا کند که انه بکل شی محیط مرکز دایره قادری دایره نا خبار و همار ره زنجیری حکم و کار تا علم

مقصود از تعدد طرق وجود اسکانیست که هر یک راه و طریقی است بسوی موحد زیرا که است که ممکن بواجب و باداو

باد و هو القیوم **ع** اگر نازی کند انهم فرود بندی نیالبی همان ربط و جودی که جهه خلاف غیر عنو فیز باشد طریق وصل ممکن

بسوی واجب و بحر تعدد او بعدد انفاس خلایق ظاهر و ضاری ندارد و این در صورتیست که انفاس جمع نفس بسکون

حرف وسط باشد و بنابر فتحه ما می توانیم که انفاس جمع نفس بفتح حرف وسط باشد چه آنکه هر نفسی که فرو میرود شأن از

شئونات وجود منحصر است و چون بر میآید شأن دیگر دیدند هر نفس محتاج دو طریق متصور است و علی هذا القیاس جمیع

نفسهائی که امتداد او شبانروز رسد که طرفش قسمت بدو هر و بفیض طرف حیدر نفس و ساعت با امتداد شبانروز و روز و سده او

به هفته و هفته بماه و ماه بسال و سال بقرن بلکه بقرون فانظر الی الطرق بعدده و خلل الوجود و عدده سبحان ذی العزة و الجبروت

ما الملک الملک و الملکوت ما اعظم شانه و لطیف لمه و استحکم و احلی کمال و لذا اجماع اطاعت شد که این معنی خاص بموجود انسانی ندارد

بلکه خاص جمیع ما سواست بهر و معنی که برای لفظ نفس شد زیرا که نفس و نفس هر موجودی بحسب خود است و ان من شی الا یسبح

بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم این قدر است که بظاهر و بعضی در موجود انسانی اظهر از غیر است و الاجمال ابلغ اقتدار و ملاک

بسلسله ایجاد از موجد بسلسل اند کلهم صاحب الطریق و بالسلوک حیوة خلد و اضیم فانه من الاسرار و الحمد لله خالق الاشیاء و لا

وهبنا الی احد الطریق الزمن النبی و الآل الاطهار **متوغل نماند** که معنی طرق الی الله بعدد انفاس بعضی بطریقی دیگر کرده اند که گفته اند

که مراد از طرق براهین توحید است که هر کس بطریقی بیان کرده و این احتمال هم بعید نیست و بعضی از علماء طرق الی الله بعدد انفاس

الخلایق مراد براهین ها را و بجوهر صانع حمل کرده اند و گفته اند که مقصود تعدد ادلة اثبات وجود واجب الوجود جل مجده می باشد و فی

کل شی له آیة این معنی هم احتمال دارد و ضاری ندارد و ما سابق بر تحقیق همین نظر را کردیم چون محل الغرض بعضی شده بود دانت مقصود

درو افتاده بودند و خیال خام عبادت اوثان را صواب خلاف کشیده و کار ایشان بکفر و عناد رسیده خواستیم رفع ابهام و اضلال
شود و مطلب و مقصد ظاهر و منکشف گردد در این مقام تکرار این باب تذکار را خاطر بود والله اعلم وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا
بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَٰذَا أَوْ بَدِّلْهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ
إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ظاهر ترجمه این کامله الهدایه آنکه و چون که خوانده می شد بر کفار مشرکین آیات بینات ما آنکه
خود را مأیوس از لقاء ما دیده بودند و انکار کرده بودند می گفتند بیاور قرآنی را غیر قرآن تو ای محمد یا اینکه تو تبدیل کن این قرآن را جانب
خداوند تقدس و تعالی مامور شد که بگو ای محمد که نمی توانم از پیش خود تبدیل کنم او را تبعیت نکرده ام و نمی کنم مگر آنچه وحی خدا
بوده باشد چرا که اگر عصیان کنم خدا را از عذاب روز قیامت ما کرر تفصیل این اجمال این است که چون قرآن کریم مشتمل بود بر ذم
اوثان و عابدین آنها و این معنی باعث غیظ و غضب کفار میشد گفتند که ما خود قرآنی می آوریم که ذم اوثان ها و خود ما در آن نباشد
یا تو تبدیل کن و آیات دالّه بر ذم و قبح را بیرون کن تا موجب غیظ و غضب ما باشد حضرت در جواب ایشان بحسب الامر الهی
فرمود که تبدیل از من ساخته نمی شود و متابعت نکرده ام خدا را مگر با آنچه بر من وحی فرستاده و اگر نافرمانی کنم از عذاب خدا
در روز جزا خوفناکم قوله در جمیع کرنخره بهم شاهد نشد بر ناروائی و عکس سازی و خلط و کذب عیب دور ماندن و معجز بینات
آنکه بسیاری اختلاف درین باب و سرانجام و فرمان بر داری خلیفه و حجة الله کشیدند و از کرده خود نادم و از گفتن پشیمان
شدند قانون چنین است که هرگاه کسی دعوی کند که فلان کار را من کرده و صدور آن را بعهده او نشد تا دعوی او موهوم نماید
و اگر موقوف بدارد تا شکوه نقض و موهوم بدو سهل است که شرمنده می شود بلکه جاه او می کریزد می شود که ترید
ادعای خود را ظاهر سازد و اگر یکی از سخنان را بطریق اتفاق ملاقات کند باز هم نمی تواند امر را از خدا طلبی می کند تا نخورم کر
علی الاول حضرت سخنان معتذر نمی خواهد و دعوی می نویسد شاید که ملتمس خود هم بروز ایشان در نزد هم کار آید که
نزد حاضرین خود را رسوا کرده در نظر غایبین مفتضح شود سبحان الله از شق صدر خصم آوردن و از خر و کرد یده چشم اهل
بدانی که هر بلد را با باب حلال و حلاف کردند و سیر نمودند چون از ایشان مسئلت شد که وجه خلاف نجم و سبب چون و مناصل
در جواب عاجز شدند می گفتند که ما خود مثل تو ایم در دست خود تا از اکل و شرب و خور و خواب با اینکه تو از ما عجب نیست که جای
توست که خود رفع است که مطیع تو چگونه شود با اینکه تو را چه رسد که مدعی این مقام ما شانی یا اینکه اگر صادقی بطلوع دعوی خود برهان بیاور
چون معجزه ظاهری نمود اسناد سحر ساد ادند که هذا ساحر یا اینکه چرا پیغمبر را خدا از جنس ملک قرار نداد زیرا که ملک تفاوت نوعی با ما دارد
مثل او در جسمیت و خلاف ز هدایت حکم لطافت و عدم قوه غضب و شهوت است هر فهم حکم برما سکرد روا بود و ما را امثال
امر نهی او سزاوار بود جمله این جماعت که خداوند تعالی و تقدس در حق ایشان فرموده که امید لقای ما را ندارند از آن غضب در حال شکر کردند
که ما را آیات دالّه بر مذمت بتهای ایشان و عبادت ما ایشان و الهای آنها است ده با اینکه قرآن مثل قرآن تو می آوریم یا تصرف در قرآن می کنیم
که آیات مذموم را از آن اخراج می سازیم یا تو خود اخراج کن و الهائم و عبادت اوثان و اللات و العزی و آنکه ... اجداد ما که این شیوه را
و بحر...
پیوسته برای و در طلبش باقی این بود که انتساب ماه و نحوه ایشان شد و ظاهر است که هر کس هرگاه بار دعوی مطلب را کند واز عهده
بتا نبر در مقام عمل کرد بار کوید که اگر انت صبر بخود الطیبان داری و تاب عدم میدانی فلان مطلب را از او خواهش کن که آیا حاجت ترا
روا خواهد کرد و از عهده کاری خواهد آمد چون بتهای خود را در معرض امتحان در میاورد ظاهر و عیان می شد که مصدر امری
نمی شدند و عاجز بودند از آنکه انها از پرستش می غایبند لامحاله شرمسار و منفعل و سرافکنده و خجل باید شود و این طایفه انکار کرد
شعار را مع ذلک نه حیا و شرم مانع میشد و نه انصاف و مروة کار از کیش خود منصرف و منصرف شوند و متابعت خدا و رسوله
نمایند بهمان حیز کی باقی و برقرار و از طریق حق و صراط مستقیم دیگر روی و قرار بر مزید اصرار و در خلاف و نفاق می نمودند و چنین
از بیش ملازم ایشان و کیش خود بودند و هم چنین با وجود مشاهده معجزات و آیات بینات و خوارق عادات و ملاحظه معجزه شان
از مثل آنها خاصه اینکه خود بکرات طالب معجزه میشدند و اصرار می کردند چون معجزه اظهار می فرمود انکار نموده و نسبت آنرا
سحر میدادند من جمله قرآن کریم که از معجزات آن جناب بوده و افضل از سایر معجزات بوده و اعظم از آنها در نمایانده تماشا نکرده معجزه شاید
جاریه و ثابت و باقی بوده لازم است که تا انقراض عالم و سپاس خلق باشد و طبقا بعد طبق منکرین او را مبتدی باسالک طریق سعادت
شوند بحکم انصاف با کوشش و نفاق اختیاری خود باقی مانند بسوی منجل و منفعل باشند شاید کار بجائی برسد که از خوف
آنکه بماد اما او کویند که اگر پیغمبر را قول ندارید مثل قرآن بیاورید چندان مکابره و سفسطه نمی کند و این جماعت که آیه شریفه در بیان شقاق
و نفاقشان مذکور است بود را بجای کردند و از آن جناب خواهش تبدیل قرآن را نمودند و گفتند که اگر تو تبدیل نمی کنی ما خود می کنیم
الی غیر ذلک انه کاملات و منافات و مشاجرات شوب نفاق و شقاق که با آن جناب می کردند و پیوسته در مقام ایذاء و آزار
قدم میزدند بلکه در هر مرحله ثبات قدم داشتند نعوذ بالله از کفار حق در میان قوم باطل و عالم در زمره جاهل خاص
و بعد تخصیص که شان و مرحله نبوة باشد و از جانب خدای حکیم حکیم مامور بهدایت و ارشاد عباد و هم چنین بر جهتی جور و جفا
از جنگ خدا دست نکشاند و از شراب زحمت و صدمه خود را بساحل استراحت نرساند اطاعت خدا را لازم و تبلیغ احکام الهی
را واجب دانسته از اهل نباید و مسامحه نماید و شکی نیست که خلاف احدی نبیند که او را خیر خواهی او از نصیحت کند چون
نصیحت نشنود سر خود گیرد و محکوم نمی چنین نیست زیرا که فایده وجودش ارشاد و هدایت و این منصب الهی است بار جمیع
و قطع خور و خواب و استراحت باید جفا کشد و وفا کند زحمت بر ذمت آورد نفاق ببیند وفاق کند و شما تت ... مشاهده کند
فروتنی ... سلامت ... باید عجب کند با بدخواهان باخش که صاحب قول الحق چنین شخص بوقت اسراع و ابا و آزار
هر نوع صدمه و آزار که باو رسد در کامش تولای شیرین مقصد حضرت دوست انگبین و نیش در مذاقش نوش قرین آید از آزرده
نشود و از اذیت دلتنگ و افسرده در راه عشق قدم زند و لاهمتثال امر و نهی خدا را در لوح جان رقم بدی قوم را مبدل بخوبی کند
زیرا که از جان و دل خدمت محبوب کند چون سیم جلیبند اللهم اهد قومی گوید چون عصیان از ایذاء کنند و طریقه رب
اغفر لهم نویسد مروت که شخص یهودی که حضرت پیغمبر را هر روز ... از نزد او نشر ... داشت پیوسته آن جناب را

آن رو از بیت می‌بود و باب مروت و انصاف بر چهره می‌گشود که از عداوت جاهلیه باشد که هر یعنی که آن جناب برای ادای فرایض شریف
فرمای مسجد می‌شد چون خانه شقاوت آشیانه آن زن در طریق مسجد بود از بام خاکستر و آتش و قمام بر سر آن سید انام می‌ریخت
و مشغول این حال آزردگی که جمعی رونق از روی ها باطافون مقرر آن مولای نزدیک و دور از آن راه بعزم مسجد و ادای فریضه
عبور فرمودی از یهود و اهل شقاوت آمودن خلاف نظر ظهور رسید فرمای آن روز بر آن و لشد الدور بیامد سیمین
وقت عبور محاذن آن حضرت و باعبور از غیض جنبه دور رسید ندو اما خلاف فی هذه نفر بود مدبر حال التفات ذوی الباب
خانه یهودیه بدیکاری با ایشان فرمودند و چون آن نصب دو آمده که کیست و مقصود از دیدن چیست فرمود منم محمد که این
خانه را دوستی او دیگر کاهی یاد بود و مسموع شده و از است که از مجلس اثری ندیدیم بود شرط اثری ندیدیم پیش او را چه شد
کنار او رفته آمد و سال الله طریق جفا بر آن جیر سود ابو سر است که از صفای باماش بنای قطع نظر است مبادا اکرام او رحم الله
و کتاب الملاک روی داده با بجای دیگر افتاده چون زن این حکایت را از مظهر رحمت شنید و این اعتبار از محض بخشش
مطلوب مستمع کردید نزد شوهر آمده که بحقیقت بالیقین و کوکب اقبال با وج فرخ پیغمبر اکرم سیادت آدمی عموری و آزاد
دی بیا سوری اکنون درین اختلاف و درین حال بی حیله چون یهود منور این مقام شود از فراش بیماری
بقرار بر خواست و زن را نصره حرکت کاست خود را با حالت انکار بر آن حال بیای آن سوده فو آلمو کشاید و طلب ایمان
در یوم نور کشاید چهره بر حال ما البدو و بودن کسالت خود از بی و فا البد که هر ایمان بر من و کفر من را بعث بحال ابد
من ای نبوی الله و باعث ایجاد سمک تا سماء السموات و ماهرا قطار اهل زمین و افلاک از خلاف ادب خود پشیمانم و از افعال نا پسند
رو سیاه و پریشان حاکیم که از خواری الزمانی در یکدیگر افر بیننده زمین و آسمان توحیدی بمانی و سوای توبه باطل بود حالی بما
جاهل مذهب حق و حقیقت صریح مطلق اشهد انک الحق المبین و الرحمة النازلة علی العالمین توبه را برمن جاری فرمود
در تصور او من اجابت مسئول اسلام را بر من عرض فرماو علیهم دین شریف مفتخر شد آن جناب اسلام را او را اظهار فرمود
دیهودی و تمامی اولاد و احفاد و کلیه قبیله و عشیره موسوی بنیاد او شرف اسلام مشرف و از عذاب ابدی و عقاب
سرمدی رهایی یافتند و مادام العمر با ایمان اطاعت و امتثال آن مظهر کمال حضرت ذو الجلال شتافتند و انوضیات
اخروی بواسطه آن سنت بدیل وجود شده یافتند و این حدیث ظاهر و باهر شد که شخص نبی نه آنست که از ... بر کوه تعبانا اذان
و از مشاهده زحمات مجاهدات با عباد و عناد سلاک اهل جور و عناد دست از کار کشد و با پایداری به بدی و دوری اعم سکون
خورد حاشا که مقصود از وجود شریف عصیل معارف توحید و تکمیل طالبان طریقه و تعریف آن رایجات مطلوب کشاند و این هبا کا
خرد فریب بجوار محبوب رسانند عافیم ویعبدون من دون الله ما لا یضرهم و لا ینفعهم و یقولون هؤلاء شفعاؤنا
عند الله قل أتنبئون الله بما لا یعلم فی السموات و لا فی الأرض سبحانه و تعالی عما یشرکون ظاهر ترجمه آنکه کفار عبادت
می‌کنند از غیر خدا چیزی که نه مضر بحال ایشان است و نه نافع و گویند که ایشان شفعاء ما هستند نزد خدا روز قیامت

بگوای محمد مر جواب ایشان بطریق الزام و اسکات که آیا خبر می‌دهید خدا را بچیزی که علم او بدان نداند در آسمانها و زمین یعنی خبر کما
و بدان چیزی است چگونه میشود که چیزی ممکن و صحیح باشد و معلوم خدا نباشد بالجمله حاصل مر جمیع پس چیزی که نتواند معلوم خدا واقع
شود اعتقاد بآن هر آینه اعظم دلیل سفاهت و نهایت ... خدا از شرایک محض است ای آن   این فقره از آیه شریفه نوع تاکید
و تبیین است برای آیه سابقه و مضمون حاصل انکار است بت پرستی و خاطر نشان کردن اربابان حرکات سفاهت آیات خرافات است که
که این اجسام مصنوعه کیف ما ... بخاطر ما ... عنایت شفیع خواهند بود
از حق و رحمت برکت از اقبال و سعادت با اختیار خود محبوب در ... کیما و اصنام و تماثیل ایشان صحیح و صحیح ایشان نمود
موقت ادراک ایشان ... و کلام با الهیات ... ابن عادت ... بانجام از وجود ایشان ندیدند و بهره و منفعتی یافت سهل آ
کم ... بیان شد جماد ... چه رسد بحیوان چه جای انسان مع ذلک ایشان را شفعاء آخرت دانند و باطل خدا و صور واسعه
بارض و سما صاحب مقام نبوة و دارای درجه حلت و صفوت بر سالت محمود که خاتمه کل موجود که ... وجود سما
امور ... شق القمر و تسبیح حصی ... ساطع بود مشاهده نموده بودند به معجزات باهرات دیدند سهل است خود معجزات غریب
عجیب خواسته و چنین میدانستند که از فرط قرابت می‌توانند چنان معجزه را اظهار نمایند و با سهل وجهی ظاهر میکردند اما شفیع
قرار دادند جماد و عظام و رؤس اشقیاء و رؤس جهود انسانی اعاذنا الله علیهم و علی مشایعیهم و متابعیهم و انکه فرموده مثلا
اتنبئون الله الآیه تاکید نوعی تاکید است در انشای ... بیان قاعده از قواعد بالاضح و فصلت و حکمت ... بیان ش
علی الاجمال آنکه چیزی نمی‌تواند متعلق علم خدا واقع شود مگر متصف باشد بصفت معلومیت و این صفت محقق نمیشود مگر مطابق
بالواقع باشد و هر چه مطابق با واقع باشد صحیح المعلومیت نخواهد بود پس معلوم خدا نخواهد بود و نخواهد شد و آنچه کفار
ادعا می‌نمودند از ... حاصل مضمون توبیخ و سرزنش ایشان است که چیزی را معتقدند که قابل معلومیت نیست برای خدا
چیزی که نتواند معلوم خدا واقع شود محال و کفار چنان در ظلمت جهل الحیاری متمر ... که معتقد بحظیر و عظیم ایشان از رتبت
عالیکه این اعتقاد مستلزم محالات است محال و احدکالاتحی علی المتامل الواجد این فقره برهانیست قوی بر آنکه ممتنع معلوم حق
جل مجده واقع نمیشود و با همین حقیقت بر آن تمام است که اشرف انیها الانقلاب و جوب است بامتناع یا بالعکس بدلیل عقلی علم
محال است انقلاب و انحصار واجب است ... براهین ذکر شده بر اکا شرف معنی از حیث ... ناظر هوشمند شاید اساسا
کند و حدیث هذا ورتبها وما کان الناس الا امة واحدة فاختلفوا ظاهر ترجمه آنکه خلق نبودند مگر امت واحده پس اختلاف
کردند ارقل بدانکه مراد معنی امت واحده اقوال است قول اول آنکه مراد بعضی همه بر یک دین و احد بودند پس اختلاف کردند در آن
و در زمان اختلاف میان اختلاف واقع شد و بعضی گفته‌اند اختلاف در عهد آدم بسبب قتل هابیل هابیل را واقع شد و قبل از آن
خلاف در میان نبود بعضی گفته‌اند بعد از موت آدم شد که از خلف آدم تا حین موت و بعد از موت او تا زمان نوح بر شرع واحد
بودند جمیعا و در مدت فاصل میان ... هنگام نوح که اتفاق افتاده تغیر کرد بعضی گفته‌اند که مراد از امت واحده این است که بر

بر ملت اسلام از دین ابراهیم الا اینکه عمرو بن لحی دین آنحضرت را تغییر داد و عمرو اول کسی بود که دین آنحضرت را تغییر داد و عبادت اصنام نمود
دوم یعنی ناس بودند بر ملت واحده یعنی جمیعا بر شرایع بودند بعد اختلاف واقع شد هر پیغمبری که مبعوث شد جمعی ایمان آوردند و جمعی
بر حالت کفر و شرک خود باقی ماندند لیکن در ابتدا همان اختلاف در زمان شد و بعضی بعد از وفات آدم تا زمان نوح را گفته اند و بعضی
عهد حضرت ابراهیم خلیل را گفته بعضی زمان عرب که چون بعثت رسول [illegible] باشد گفته که همه بر شرایع بودند بعد از دعوت رسول
جمعی قبول ایمان کردند جمعی بکفر باقی ماندند و در این معنی اشکالی واقع شده که چگونه جمیع ناس [illegible] بر کفر باشند و در زمان
ایشان مومنی نباشد که [illegible] شاهد بر ایشان باشد و حال اینکه خدا در قرآن فرموده فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و شاهد
کافر نمیتواند بود پس لازم است که مومنی اگر چه یک نفر باشد در هر امتی باشد تا مصداق آیه گردد جوابی داده اند و [illegible] معنی
هذا مسطور شد سیوم اینکه یعنی ناس جمیعا شدند بر فطرت اسلام بعد از آن اختلاف [illegible] کردند [illegible] کوید که معنی ثالث
اقرب بصواب و [illegible] اولو الالباب است اگر مقصود شان از فطرت اسلام فطرت توحید باشد و الا مقصود از امت واحده فطرت
توحید است و این معنی مناسب با سوق کلام [illegible] اهل شرک است چنانچه فرموده سبحانه و تعالی عما یشرکون [illegible]
[illegible] که غیر خدا را عبادت میکردند که [illegible] لا یضر و لا ینفع بود لهذا امت واحده فطرت توحید است بخدا [illegible]
جل و علا [illegible] که ناس جمیعا بر فطرت توحید خلق شدند بعد [illegible] باشتراک [illegible] والله اعلم [illegible] قل هل من
شرکائکم من یبدأ الخلق ثم یعیده قل الله یبدأ الخلق ثم یعیده فأنی تؤفکون قل هل من شرکائکم من یهدی الی الحق قل الله یهدی للحق
أفمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون ظاهر آیه کلما الهدایه اینکه بگو ای محمد [illegible] سوال
از مشرکین و بت پرستان [illegible] توحید [illegible] داده [illegible] آنست که آیا شرکا شما [illegible] ایشان که
بقدرت کامله [illegible] و ایجاد خلق [illegible] بعد از آنکه عدم بودند [illegible] باشد بعد [illegible] و اعاده [illegible]
[illegible] باشد هر گاه گفتند که قادر نیستند [illegible] سکوت کردند بگو خدای من قادر است که [illegible] ابتدا [illegible]
اعاده [illegible] و کذب و دروغ هستند [illegible] جسام [illegible]
ایمان [illegible] صادر شده که بگو ای محمد [illegible] شرکا شما [illegible]
[illegible] سکوت کردند بگو خدای من هدایت و ارشادی کند بسوی حق [illegible] هدایت کند بسوی حق احق است [illegible]
[illegible] هدایت [illegible]
[illegible]
[illegible] اقول [illegible]
[illegible]
[illegible] اعلم و افضل [illegible]

اعلم و افضل

اعلم و افضل از خلفا [illegible] خودشان [illegible] لازم [illegible]
[illegible] خلیفه چهارم یعنی علی افضل از آن [illegible] و اگر [illegible] اعتراف کنند که افضل است چنانچه
[illegible] افضل [illegible] افضل [illegible]
[illegible] المطلوب و ظهر الحق [illegible] کالشمس فی رابعة النهار است [illegible]
ذکر کردیم [illegible] هر گاه تسلیم کنیم که علی بن ابی طالب صلوات الله علیه خلیفه چهارم باشد
[illegible]
[illegible] کفت [illegible] خلیفه ثانی کفت من حرام کردم خلیفه چهارم [illegible]
[illegible] خلیفه ثانی [illegible] حرام است [illegible]
[illegible] خلیفه ثانی [illegible] و اگر کویند [illegible] خلیفه [illegible]
چون خلیفه چهارم [illegible] لازم [illegible] خلیفه
[illegible] و اگر [illegible] لازم [illegible] الحاصل
ای برادر [illegible] اهل [illegible] موجود انسان [illegible] مخلوقات عالم [illegible]
مهبط احکام و تکالیف و اوامر و نواهی است [illegible] الله
[illegible] صاحب ادراک و هوش و چشم و گوش اند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] طلب و تحصیل آن [illegible] اینکه
[illegible] طلب [illegible] محروم [illegible]
[illegible] خدا باشد [illegible] پیغمبر یا وصی [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] هزار معجزه [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] چشم و گوش و عقل و هوش داد [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] پیغمبر
برای هدایت شان فرستاد [illegible] ایشان [illegible] پیغمبران [illegible]
خود [illegible] ایشان [illegible]
نفس شان [illegible] حاصل شود [illegible] ایشان [illegible]

در عوض رو نهادند و اذیت و آزار نمودند طاعت نکرده بانواع عقوبت کشتند و در دو حب اره بر فرقی که داشتند و سرهاشان را بالای
زانیه هدیه بردند و در دیوار کذاشتند کج کرفتند سوختند کذاشتند ظلم و الم کردند تا خبر کی بجائی رسید که دندان صدف
لولو را شکستند و آتش و خاکستر بر سرش ریختند و حتی اینکه او را قصد کرده در بیت الحزنش را سوختند و اثنها افروختند آتش
حسدشان خاموش نشده جگر گوشه شان را بزهر و خنجر زهرآلود و سموم ساختند کشتند بار شان حرارت منطقی با مده
اولاد و احفادش را بجفاهای گونا گون هلاک کردند تا اینکه از ظلم و جور و جفا خاتمه شان اکر شعل هدایت و فیض الهی و نور
و مهر لامع بود از نظر خلق مستور و محجوب ساختند و خلق را در ظلمت و تیه و حیرت انداختند اضافه بر که حد الخلق چه کردند تا
او چه و خلق بدنها چه و حال اینکه خدا از ایشان سوئی در تعبیر را طو منظور بوده عضو هر دو در حوض باد از آتش و از نقص
و عیب پیراستن خدا خلق کرد که از پهلوی خلق فیض بر فیض بر پیغمبر رسانیده هدایت نمود که از خواب و سفر شان لیس ما عجره کشا کرانا
بغبار لبانه مرام شاهدی عادل است و کت بنیا برهان کامل خداوند را مقصود از افرینش فیض وجود پیغمبر ع را منظور
از هدایت وصول براحت ابدی و خلود با سلیقه شان موافق با طبعشان ملایم بیامد و دوستی را نخواستند نفس و جود خود نیز
کاستند هدایت قبول نکردند این هستی خود را از صفا معزول ساختند نه غبار بر دامن جهان آفرین و ضرر موجب نقص و عیب
پیغمبر که ع بدان ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات کوی سعادت بردند عذبه منوط رضهای او کشتند بالاتمام
موقوف نکو کاری جو خود است بد کار در بار خود ستمکار یدی من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی آیه را صاف و اجمع
فارغ از خود ستانی و کزاف نا بایست بکار نماید کار مشکل شود و السلام و ان کذبوک فقل لی عملی و لکم عملکم انتم بریئون مما
اعمل و انا بری مما تعملون ظاهر ترجمه این که اثر الهدایه ای پیغمبر بنوده ما اکو بعد از نصایح کامله و مواعظ شامله از خصماء خود ما
شدی که بکرد ایشان اثر ندارد و تکذیب نمودند بکو عمل من برای من و عمل شما برای شما شما بری اید از آنچه بکنم و من از
بری ام ازانچه بکنید و عمل شما اثر آن مضمون این آیه مطابق با مضمون فان عصوک فقل انی بریء مما تعملون حاصل مقصود
آنکه بر او این مطلب و آنکه است قوم است بحال خود از فرط خصومت و جدال و ستیزه جوئی و جهل و قال و تکذیب قول
پیغمبر و عدم استماع کلام خدا که بعد از سعی و جد و جهد و اصرار و تکرار و نصایح و مواعظ و معجزات و خوارق عادات که
اثری در ایشان نکرده و فایده نبخشید و ایشان کما کان بر خشانت و انکار و عناد و لجاج و عصبیت و تکذیب و لوم و عیب
و اسناد سحر و تکذیب کبری و بهانه جوئی باقی و برقرار بودند فاما این است که ایشان را بحال خود واکذار بدان چرا که بر پیغمبر نیست مکر
ابلاغ چنانچه فرموده و ما علی الرسول الا البلاغ بعد از ان که شخص بی کلفت خود را بعمل آورد بطریق اصرار و تکرار و هرقدر
اذیت و آزار ببیند خود داری نکند تا اینکه یکباره مایوس شود دستور العمل خدا اینست که تخلیه کند قوم را بحال خود چنانچه
در بدایت دستور العمل هدایت است در نهایت دستور العمل تخلیه و ترک نصیحت است بحق عنادی کالترک و تکذیب قرآن ملکوت در ما
این ساعت است که تاروا قی و خلاف و تکذیب و انکار قوم ضرر بر پیغمبر نمیرساند چون ستیزه و شر حد کمال رسید را ایشان را

بگو

بکو با ایشان منها باشد و اصرار ایشان را بکرد شان بی ازان نه نا بهره ای که خواهند برند و بحر کاهی که میل نمایند چرند تا روز قیامت
که در حقشان فرموده و یوم یحشرهم کان لم یلبثوا الا ساعة من النهار یتعارفون بینهم یعنی چون روز حشر رسد و ایشان را بصحرای
محشر آورم آن هم توقف که در دار دنیا کردند بنظر شان آید که یک ساعت بود مکر ره اند و حال آنکه مدتها در مراتب عمل آن
یکساعت باشند آنوقت ثمره خلاف پیغمبر و نتایج مخالفت و لوازم عصیان ایشان ظاهر شود و ندامت و پشیمان آید مجانه ند ایشان
و مستغرق بحر خسران و زیان خود را ببینند قد خسر الذین کذبوا بلقاء الله جز آنچه ای بعضی دو بنا کردند از خلاف و دوری و سرکشی
و انجه نکردند از اطاعت و فرمان که آن روز نتیجه ببینند و اندوه حسرت ثمره چینند چون بنای حکومت خدائی شود حق
للحق جاری کرده و لکل امة رسول فاذا جاء رسولهم قضی بینهم بالقسط و هم لا یظلمون فاصله مقرر است که حاکم بالحق
طرفین باشد هر امتی را با پیغمبرشان بمحکمه حکم محکم خداوند عادل آورند که حاکم کنند و قطع نزاع و دعوا و مشاجره نما
شود کاذب شرمسار و صادق کامکار موالف بر نعیم و صادق مخالف در نعیم جحیم در آید قطع صدر نشین بزم علیین
حلو مکرین مقر جحیم نه بهان بود ارشه قرب جوار و تفرج جنات تجری من تحتها الانهار بید کردار بعد لب ابدی کرفتار
شفاعت فرو اتر حکم فارندای فامتازوا الیوم ایها المجرمون در رسد کشانشان را بکشند دور افکنند را بجکم اللهم
احفظنا من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و بعبارتها قل لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا الا ما شاء الله ظاهر ترجمه این شریفه اینکه بکو ای
محمد با ایشان که از تو سوال می نمایند که زمان ظهور وعده و هنکام بعث و حشر کی است که من مالک خود نیستم نه نفع و نه ضرر مکر
خدا خواهد تا چه رسد که مالک ضرر و نفع غیر باشم اقول از مضمون این آیه الحمد لله دانی عالی و حقانی مطالب حق
ظاهر است بدانکه وجود حضرت ختمی مآب اشرف از جمیع موجودات عالم امکان و این مدعا با دله عقلیه و نقلیه ثابت و مبرهن
و نزد اهل بصیرت و خبره ظاهر و عیان و این مدعا با دله عقلیه در جو شرف انقوه او است زیرا که تمام بسط موجودات سوای حق
و بمر تضاعف کمالات سابقه تصریحات و تقریر براهین قاطعه ثابت است در اثبات این مطلب
شبهه و مطالب باقی نماند در این مقام مزید بر ماسبق مختصری لازم و منظور است و کشف مطالب حق مطلوب با اینکه وجود محمدی
بحکم و بحث کلیه و احاطه ظل الهی که دارای جمیع کمالات باشد هر نوع تصرفی که
از آنحضرت واقع شود بالتبع است نه بالطبع بالتابعیت است نه بالاصالة بالطفیل است نه بالاصل هوش دار و فهم کن مقصود
از متابعت و طفیل نه اینست که در حرکت مسلوب الاختیار و در تصرف حال انش مطلب اینست که
خواهش و اراده آنحضرت در خواهش و اراده خدا در هر صفحه بر اینکه بر وجه ابسط در سابق بیان کردیم که حیث وجود ممکن
حیث اختیار و اوصاف کمالیه حیث اوست اینکه خداوند جلیل بر پیغمبر خلیل که وجودش ظل ظلیل اوست بطریق دستور العمل
میفرماید که بکو من مالک نفع و ضرر خودم نیستم مقصود اینست که بطریق مستقل باشم که با قطع بستکی بحضرت حق جل و علی و با
بستکی مصدر آمدی آیم نه چنین است و این مرتبه اعظم از جمیع مراتب و اشرف از جمله مدارج است از آن که قاصر بر نظر واحول

در بعض جهت آنکه پایه عزیز المقدار است و احتیاج ندارد بالکه مستقل و دایم از اضطراب ندارد و هر چه خلاف محض و بعض خلاف
هر دو اعتبار صرف و صرف احتیاف بلکه اعتقاد صحیح و مذهب ملیح آنست که آن جناب مستطاب مظهر جمیع کمالات
و منبع کل خیرات و مظهر محاسن از صفات بطریق حقیقت در عالم امکان که ذره فرد و کذاشته نشده میباشند و در جمیع حالات
صاحب مقام جمع است و حال بعضدان ندارد و ملا ظهور و بروز این جمله هستند با عطاء و اشراق و افاضه واجب جل مجده
است و معنی ما اللّه بوجد آنست که مختص از الطاف تصرف مستوره و ریبه و اقوال اقسام ممالک و تقلب در ممالک از جهت بلده و آنکه بدین شا
طرفهم لیکم یا ابن مملوکه مالک العالمین یا ابن مملوکه بخشنده نور نبوة بجبین آدم یا ابن مملوکه سید انبیاء و مرسلین یا ابن
مملوکه منادی بکنت نبیا و آدم بین الماء و الطین یا ابن مملوکه خواجه دو سرا یا ابن مملوکه باعث نجات موسی صاحب ید بیضا
یا ابن مملوکه صیاد اولاد طرفضا مسائل و حلقات یا ابن مملوکه عیسی را وسیله رفعت در حیات یا ابن مملوکه صاحب معراج
و میزان یا ابن مملوکه در بعث نجات نوح از طوفان یا ابن مملوکه حلال مشاکل یا ابن مملوکه عقده کشای معضلات مسائل یا ابن
مملوکه خاتم و خیره جاه یا ابن مملوکه جان رسن یوسف درون زندان و چاه یا ابن مملوکه تابع حکمش شمس و قمر یا ابن مملوکه بر
سلیمان با جاه و فر یا ابن مملوکه مالک جسم و روح یا ابن مملوکه متمسک بحبل المتین نبوتش موجب فتوح یا ابن مملوکه زیبنده
تاج و تخت شاهی یا ابن مملوکه یونس را باعث نجات از ظلمات شکم ماهی یا ابن مملوکه ابراهیم را رافع عذاب الیم یا ابن مملوکه ابن
عمش نعیم و جحیم را قسیم الحاصل مملوکه و بندگی شاهان و از و بخدا آراینده عالم خداوند کفت و نهفت ای صاحب کوهر بصیرت
و دارای جوهر ادراک و معرفت مرتبه و درجه حضرت ختمی صلوات الله علیه از آن بود که جمیع اشجار مداد و اشجار قلم و ما سوا کائنات
در هر لوح باشد ابنیا از اطراف و نظر از عهده مشاهد و آیند و بیت ان تحاوی از تحتیه قدره او برای وجودش مسموع ملبوس
طفیل وجود او سلطنت مامت فیض وجود نیسان کرم الهی بمعنی اسباب جاه ماه تا ماهی زمره املاک خدم جمله املاک با طاعه و او امر
از مقتضیات حضرت اش جبرئیل متمسک بعروة الوثقی عزت اش میکائیل محکوم امر و نهیش اسرافیل محکوم امر و منتظر اذن بارش عزرائیل
شاید از وی عالم غیب و سر او باشراق و اجی کاشف بیات و صمایر لوح را آن کرا و رسالت او در جه و عرش اش ناصر کرامت
کرم خویش اکرفته خاصیت و جوه مسعودش را کرده و خود را بشوه مردم کاهی کویند حبیب الله کاهی کویند خیر البشر اسراحل یکتا
کاهی کویند خادم و دلیل است کاهی کویند محکوم حکم جبرئیل است کاهی کویند بلوازم بشریه کرفتار و محتاج است کاهی کویند در وقت
در حجر و توفیق بصلوة فرستادن خلق لا صلاح کاهی کویند تمامش حاصل از اکتساب کاهی کویند مرتبش زمره اسلاید و کتاب عجب لکلجما
تعرض کنند و کا نشان اکمل اصلاح ذلک الیقین نمایند کاهی کویند بدون حضور جبرئیل حکم ولما نداشت کاهی کویند جبرئیل را
و نما بداشت کاهی کویند از کرسی ستک برشکوه بعد و ارتد کاهی با چنین حالتی بقوة بازو که اهل بدر و حنین سرزد کاهی کویند روح
القدس را خادم کاهی کویند جبرئیل را محکوم کاهی کویند در حین صحبت با زوجات از خاصیت نبوة معزول کاهی کویند در وقت
خطاب با حمیرا جسمش بی سایه و خاتم الانبیاء و رسول است کاهی کویند امام و پیشوای ملائک است کاهی کویند در بیان احکام محتاج

بانضاح

بانضاح فلان است کاهی کویند عمل محیط و وجودش خلقت ما سوا و اصالة خانه است کاهی کویند خیر الوجر کامل کواکب و اوضاع
سماویه است و بالجمله از عرفت اینکه در حجر سوره ایش و اصرابه و از رسالت بذع اید و ترات حوالمه وجودش بای خود را صاحب مقام
کمال عقل بهمه دست و بتمام از هر در بحر معزول و باز آماده دعوی ایشان بیان اوصاف و خاصیت وجود اش و نایب در بحر نبوة
و معنی ختم کویند کتند و چون عکس زمره آنکه بی بار کاو اعتصار کرد اگر خویش جو کرد و دی نماینده و زمره شان از روی تصور و
تحرک در بینان و رفع محظور ... آنکه چون روز خوش و آفتاب صدقه از مطلع صداقت ثبت طالع دیده مستر صفا از افق
را سوحق شناس و معارف عجیب و نسب مطلع کاذب قرآنان مقتضب فهابیان حادثه صادق را بجوار عرش جلیل اش
دائم و مرتبت افتربت الساعة و انشق القمر و ان یروا آیة و یقولوا سحر مستمر جها آفرید ظاهر شود که کدام کرفتار ریب و کدام را الزیب
مهر وجود حاله غوش بهره و نصیب و لیس لنا الا هتک عروة بنوتیر و ولا بر طلبه آخر و او لاده سبیل التوکل علی الله و هو حسبی
و نعم الوکیل مرحمت اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون اول بیان آنکه بدر اول سوره اعراف که دشت تفاوت
بانی است که در بین مقام حرف فا بر سر جزا بعض لا یستأخرون بیرون آمده بخلاف آنجا که داخل شرط شده و نکته این است که در سوره
اعراف شرط مرتب است بر فقره و لکل امة اجل بنای او بر استیناف است باینکه در مقصود ذکر نموده لذا جمع فاء بین بجا صل آنکه
در سوره اعراف فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون فجموده و حرف فا داخل شرط شده و در این سوره اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون فرموده
و حرف فا داخل جزا شده حکمت دخول فا بر شرط آنکه مرتب بر لکل امة اجل شده و فاء تفریع است و حکمت دخول بر جزا استیناف
شرط است که جواب سوال مقدر واقع شده که سائل سوال کرده کیف کیفیة اجل الامم و جواب مذکور شده اذا جاء اجلهم
از جمله توجیهات در دفع اشکال لفظ لا یستقدمون که در بین مقام ذکر کرده اند مزید بر انچه در سوره اعراف بیان کردیم این است که لا
یستقدمون عطف است بر شرط یعنی اذا جاء و اشکال در صورتیست که عطف بر لا یستأخرون باشد اول این رفع اشکال مزید
بر اشکال و خلاف از حاصل و طول بلا طائل و خلاف سوق کلام و سلب سلاست و نظام جز لایق بیان حال و کلام است والسلام مرحمت
قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون ظاهر ترجمه بکو ای محمد بعطای فضل یعنی برکت و زیادتی در نعمت و
برحمت یعنی بخشندگی از تعجیل در عقاب و نعمت شاد باشید که این دو عطیه بهتر است از حطام و اسباب دنیا که جمع کرده اند
در فضل و رحمت دو معنی دیگر گفته اند اول آنکه مراد از فضل اسلام و از رحمت قرآن است دوم از حضرت باقر مرویست که مقصود از فضل
حضرت رسول است و از رحمت علی بن ابی طالب اول بر صاحبان ذکاوت پوشیده نیست که معنی همین و مقصود از فضل و رحمت
این که معصوم فرموده زیرا که فضل حقیقی خدا و رحمت واقعی جناب اقدس الهی آنست که جامع منافع دین و دنیای عباد و بندگان باشد
و بهتر از این دو مستطاب انتخاب صحیح این معنی فایده اند و لزوم فلیفرحوا و نکته آن واضح لایح است چه آنکه فرح و انبساط و سرور و نشاط
برای کسی لازم است که متمسک بحبل المتین باشد که از عهده جمیع احتیاج او آید و جمله دینی امور اصلاح شاید زیرا که چون محتاج
در جمیع جهات جهات جسمانیه از جهات در نقص و عجز باشد با احتیاج بچاره محتاج بغیر نیست و هر قدر نقص و مزید بر جهات

احتیاج محتاج بغیر این محتاج الیه باشد و شد بدو ما محتاج بواسطه توسط این و آن خواهد که خود را از کوه و آب بساحل نجات کشد هزاران
هزار از کار باز ماند و از قریب جوار خداوند عز و جبار دور افتد و در این مقام و فقر و تحقیر آنست که رمز انکار فهمند یعنی چون
در اعتقاد بتوحید بکمال رسیده در اعتقاد به نبوة لازم است که از حیث بکمال رسیده باید دست غیر را دید ندکاری فعل و نوعی
علاجی حول است پس در پیکار معصوم و امین خدا را او بوده گوش کن و ز پیر و هوش که زبان تاویل را گشوده و غبار از خاطر احباب
زدوده و صاحبان ایمان را در فراش عزت و افتخار آسوده فرموده که مرا بها از فضل الله رسول و از حسن خلیفه و وصی او زوج بتول
خوش باد وقت آنکه مطیع فضل و منقاد حجت باشد که بقریب جوار شان موصول و عبادتش عند الله مقبول است خدوا شکر
ومر بها ولا تعملون من عمل الا کنا علیکم شهودا اذ تفیضون فیه ظاهر ترجمه اینکه خطاب مستطاب بجمیع شد کانی فرماید که هر
از شما صادر نمیشود عملی مگر اینکه ما بر آن حاضر و شاهدیم و هنگام شروع در آن می نمایید معنی تفیضون شروع در فعل است چنانکه
مراد از قوله تعالی فاذا افضتم من عرفات همین است و حاصل معنی آیه این میشود که نیست عملی که شروع در آن بشود مگر اینکه او را
شاهد و حاضر و گواهیم و اشکال در این مقام وارد می آید که حضرت حق جل ذکره قبل از وجود اشیا عالم باشیا باشد یا نه اگر
موجود شد بوجدا حالم بآنها خواهد شد و از اینجا لازم می آید که جاهل بوده برای خدا باشد که قبل از اشیا عالم بآنها باشد
خلاف بدیهه عقل و مکابره با نقل است جواب از این اشکال الکتاب که شهود و مشاهده علم خاص و انتفاء الاخص لازم ندارد انتفاء
علم مطلق را چنانچه صادق القول خبر میدهد که ندید فلان عمل آنچه خواهد کرد امروز ما عالم هستیم اما شاهد نیستیم از اینکه علم
شهودی نباشد علم مطلق هم باید نباشد اول حاصل جواب راجع بتفاوت مرتبه و درجه علم است چنانچه گفته اند که علم را سه
علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین اول علم با شئ است بواسطه احساس بجارحه آن و بدیهی است تفاوت هر یک از سه مرتبه در مقا
شهود اول از مقام عین شهود است لیست جواب و حاصل آن اول این جواب در جواب این اشکال است و منشا ایده نیست و بیا که تفا
درجه و تقدم مرتبه و شده و ضعف شهود و غیر شهود در حق ممکن است نه واجب که چنین استادی در حق واجب جل مجده
روا و چنین نسبتی در شان خداوند علیم خبیر نه است که گوئیم مقام علم را دارد و لکن مقام شهود نه لذا در جواب بمقام شهود نرسید
صاحب آن درجه خواهد شد تعالی علوا کبیرا و این نوع رفع اشکال ناشی از عدم تصور معنی امکان و وجوب است اهل التصدیق
بلا تصور است و صدق الحکیم فی قوله الیه جز علم واجب احاطه بممکن نرسیده علم خود را نسبت بعلم خلق نسبت دادند ما ضوء
آفتاب این التراب و رب الارباب و ما خود بعهد الله و نو هیه فی رفع اشکال از وجهی که مقرون بتصویب خطاب و ستوده اولوا الالباب
باشد که میگوئیم که مقصود از آیه شریفه اینست که عملی نیست از اعمال و فعلی از افعال که عامل و فاعل اراده شروع از آن نماید مگر آنکه
اراده او را عالم هستیم انه علیم بذات الصدور و قرینه بر این معنی اذ تفیضون بلفظ مستقبل بعلاوه کلمه اذ که دلالت بر توقیت دارد
یعنی همان وقت که اراده او بکار کشد اراده او مشهود ما است تا بچه رسد باصل فعل و عمل که ما حصل مطلب و مقصود بیان
علم بسرایر و ما فی الضمایر است که نجری بان از خوص ادراک بعد وقت بصیرتان از نظر تو صواب متبوع جنین نداشته که خیال الماراده

و ضمیر

از مشاهده دخان تا علم بآتش
از مشاهده خود آتش بدون اثر
حرارت تا الخ علم ٣

وضمیر شان الاحاطه علی ما فی الخارج و از صعود شهود و حضوری ما بیرون بلکه چنانچه صاحب خیال خود موجود کامل بنی ما را
اراده اش بهمان مثابه بلا تفاوت و ندبا ده و نقص شهود در حضرت ملاحضر و موجود اینکه ضمیر و سو و از سر حد مشاهده محو
و مجهول است نزد حق ما اینکه حق باین صفت دیگران اند ما انم که جمیع اشیا نزد حضور ما مهیا و آماده و حاضر بحسب و شهاده ایم در
پیشگاه حضور ما تفاوت در درجه شهود نیست ساحت عز شهود ما تعالی منزه است هر چیز بجای خود ایستاده و حاضر حضرت ماند
او را شاهد و ناظر یم و مر بها و ما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء ولا اصغر من ذلک ولا اکبر الا فی کتاب مبین
حاصل مضمون ظاهر آیه شریفه بیان احاطه تامه علمیه ذات اقدس و وجود مقدس است که غایب نمی شود از علم پروردگار تو بقدر
مثقال ذره در زمین و نه در آسمان و نه کوچکتر از ذره و نه بزرگتر مگر اینکه محفوظ در کتاب مبین است و متن بما ذکر در این آیه
اشکال بنظر میآید اول در اعراب لفظ اصغر و اکبر است که قرائت آنها برفع است بنا و اینکه مبتدا باشد و یا بنصب است بطریق نفی جنس
که در هر دو صورت کلام بر سر باشد و اشکال لازم می آید با اینکه منصوب اند بنا بر عطف بر مثقال لفظا که باید اصغر و اکبر مجرور باشند
عدم صرف نحو است و اشکال واردی باید ما بیان اشکال اینکه لازم می آید هیچ چیز حتی بقدر ذره و اصغر و اکبر از آن در علم خدا غایب
نیست مگر آنچه در کتاب مبین که علوم شامل آنها نیست یعنی استثنا را منقطع کرده و الا ایضا لکن حمل کرده اند ابو علی جرجانی که او
اسناد النحو است حرف استثنا را بمعنی واو کرده اول جواب و کلام لا یخفی آنست که از مفهوم دقیقه او اضداد و مفاهیم و انضمام بمقام
ظاهری استثنا و اضطراب ابهام در کلام معجز نظام حضرت رب العزة کردن خارج از قانون علم و خلاف دأب اهل ذکر و رشد است لیکن
انکار و آن منطبق عقل و نقل بر احاطه علم حضرت حق جل مجده الاعلی بیاده از احصی در قرآن و حدیث ثابت و مقرر و واضح و لایح است
از اضافات عرضی مرتب است و غرضی در کتب مدونه موافق است حاصل در این آیه احتمال میرود اول انکار نعمه و ما یعزب الی ولا
کلام واحد باشد و الا فی کتاب مبین مبتدا او باشد دوم انکار ما یعزب الی قوله ولا فی السماء کلامی باشد و از قوله ولا اصغر الی قوله ولا اکبر کلام
دیگر و استثنا متعلق برای کلام ثانی باشد سیم انکار از قوله و ما یعزب الی قوله ولا اکبر کلام واحد باشد و استثنا کلام دیگر احتمال ثالث
علی جمیع الاحتمالات صاحب نظر است و لا یخفی علی من الاحتمالات الاتی ان کان له قلب ذا الکلام فافهم و مر بها الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون ظاهر ترجمه این جلیله المرتبه اینکه آگاه باش ای اهل خطاب خدا او ملکی بدر سپیکه اولیاء و دوستان خدا نیست خوفی و حزنی برایشان
و ایشان محزون و غمگین نمیشوند سیم معنی قول الولی الجدید آنست که متکلمین گفته اند که ولی خدا کسی است که صاحب اعتقاد صحیح ماخوذ از دلیل
باشد و با آن عمل صالح نماید که در شریعت وارد شده چنانچه خداوند اشاره فرموده متصل باین آیه در بیان اوصاف ایشان که الذین آمنوا
که مقصود مقام علم است که تعبیر از آن به ایمان میشود و کانوا یتقون که اشاره بمقام عمل است که تعبیر بطریق تقوی میشود و لهم البشری که اشاره
بمقام جزاء حسن است که تعبیر بحقیقت مشهور سعید بن جبیر روایت کرده که از حضرت رسول سئوال کردند از اولیاء الله
آنحضرت فرمودند اولیاء الله آنها هستند که چون دیده شوند خدا را بیاد آورند یعنی از مشاهده آثار حالت و جلالت یاد می آورند امر
خدا را و ابن عباس روایت کرده که حضرت رسول فرمود از جمله عباد الله طایفه هستند که از سلک انبیا و نه از شهدا ائذ و مع ذلک الخیا و

میان ...

فقط از ایشان [illegible] پرسید [illegible] که ایشان [illegible] عرض کردند که کدام [illegible] حضرت [illegible] اجماع [illegible] هستند
کردند [illegible] حال [illegible] که ایشان [illegible] حال [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] خوف [illegible] که خلق خوف
دارند و محزون [illegible] حضرت [illegible] الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون [illegible]
[illegible] مریدهای خود [illegible] ظاهر [illegible] نفس [illegible]
[illegible] آمدند [illegible] مرید از هول [illegible]
[illegible] صبح شد [illegible] حال [illegible] مرید [illegible] احوال [illegible]
[illegible] نور [illegible] که [illegible] مرشد [illegible] در شب [illegible]
[illegible] عدم خوف و حزن اولیاء الله بعضی گفته اند [illegible]
[illegible] ایشان ملائکه و میگویند لا تخافوا ولا تحزنوا [illegible] ملائکه با ایشان [illegible]
[illegible] ایشان سلام [illegible] خوف و حزن
ایشان [illegible] لا خوف علیهم [illegible] خواهش [illegible]
[illegible] نفس [illegible] اولیاء الله عدم خوف و حزن ایشان
[illegible] این کلمات [illegible] کلام [illegible] عدم تصور معنی [illegible] و عدم تفکر در لفظ
اولیاء [illegible] صاحبان [illegible] عدم تصور [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] علم [illegible] تصور [illegible] صاحب حالات [illegible] دعوی [illegible]
[illegible] هر کس برای خود اولیا [illegible]
[illegible] اولیاء [illegible] و اولوا الامر [illegible]
[illegible] اولیاء [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] خلاف نفس [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

شود و نیز [illegible] عزت [illegible] خوف و حراست [illegible] التفات [illegible] درجه
[illegible] حکم [illegible] هر که [illegible] دل [illegible] روشن
آید چون [illegible] در محل التفات حضرت [illegible]
[illegible] و ربیب النبوی [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] در بیان علامات اولیا عارفین بالله میفرماید که ایشان جماعتی هستند
که چون موصول به درجه معرفت و مشاهده جلال و عظمت خداوند [illegible] خود را از کلام و نطق
از لغات [illegible] نفس خود [illegible] اشتغال [illegible]
[illegible] استماع [illegible] بدان [illegible]
[illegible] ایشان اولیا الله اند [illegible] صفات عارفین و علامات اولیا کاملین معرفت [illegible]
و بیان رفعت درجه و علو مرتبه اولیا و عرفا فرمود و بدانید که اولیا الله جماعتی هستند که چون سکوت نمایند سکوت ایشان
فکر است و چون تکلم کنند کلام ایشان ذکر است و چون نظر کنند نظر ایشان عبرت است و چون [illegible] نطق ایشان حکمت
و چون [illegible] در میان خلق [illegible] که برای ایشان [illegible]
[illegible] خوف عذاب [illegible] شوق ثواب [illegible] مرتبه اولیا [illegible]
از خلق [illegible] جان [illegible] هفتاد بار [illegible]
همین [illegible] مناجات [illegible] اولیا الله [illegible]
فرمود [illegible] فالیوم ننجیک ببدنک لتکون لمن خلفک آیة چون فرعون [illegible]
خداوند [illegible] دعوی الوهیت [illegible]
[illegible] آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل [illegible]
[illegible] و انا من المسلمین [illegible]
الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین [illegible] فالیوم ننجیک ببدنک [illegible]
[illegible] از روح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اول آنکه [illegible]
[illegible]

[illegible] فالیوم ننجیک ببدنک [illegible] لتکون لمن خلفک آیة [illegible] ولو شاء ربک لآمن
من فی الارض کلهم جمیعا [illegible]
[illegible]

[illegible] فانما یهتدی لنفسه ومن ضل فانما یضل علیها وما انا علیکم بوکیل حاصل مضمون آنکه [illegible]
[illegible]

ومن الله التوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

تمت آیات سوره یونس

از حضرت باقر مرویست که هرکه سوره هود [illegible]
[illegible] الر کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر [illegible]
[illegible] انا الله الرحمن [illegible]
[illegible] فصلت یعنی تفصیل
داده شده [illegible] دلایل توحید و نبوت و ولایت و احکام و مواعظ و قصص بالتفصیل [illegible]
تفصیل تکالیف عباد و امور متعلقه بصلاح معاش و معاد [illegible]
[illegible] وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها ویعلم مستقرها ومستودعها کل فی کتاب مبین [illegible]
[illegible]

شیعه امامیه که بحث عدل میدانند و جمهور طوایف معتزله که بحث استحقاق میدانند موقوف بر علم برزق و علم برزق موقوف بر تشخیص و کم
و کیف و صفة قابلیت اوست زیرا که تمامی مرزوقین متساوی بحسب رزق و لیاقت نیستند رزق مقول بتشکیک هر اینه از جهت ثابت
سزاوار رزقی هستند و هر اینه اذا ایشان امعرفت و علم بهم رسانیدن موقوف بر علم بعوارض از طول و عرض و لون و اخلاق و احوال
اوست پس خداوند جل جلاله علم بجمیع موجودات ذاتاً و وصفاً و اخلاقاً و حالاً حاصل و منکر از فهم این دقایق جاهل و اینکه [illegible]
مسئله از فرط جهل منکر شده و گفته خدا علم بجزئیات ندارد بعلت دو اشکالی که در علم حکمت مذکور و جواب اشکال
تا بید خالق متعال در اینمقام داده ایم که ذکر آن در خور این کتاب نیست دوم آنکه مستقر هر موجود وقتی معلوم میشود که
جمیع امورات متعلقه آن معلوم باشد زیرا که مستقر هر مکانی ارض [illegible] شده پس امکان عالم است با تمام خصوصیات
آن که مستقر شی محل لیل و نهار اوست پس علم مکان وجود صاحب مکان و لیل و نهار و خصوصیات لیل و نهار که از جهت
اسبوع و اسبوع از جهة شهر و شهر از جهة سال و سال از جهة قرن دارد و ظاهر از رزق بعض امرات [illegible]
زیرا که هر موجودی از مجرد و مادی و بسیط و مرکب از جماد و نبات و حیوان و انسان را در رزق [illegible] تمامی
برجدات پس او می رزق و بحث لا تعد منها شیء بنا علیه علم خداوند جل مجده بجمیع جزئیات اجزا کل عوالم عالیا سافلا
ثابت [illegible] سوم آنکه مستودع [illegible] آنکه قبل بروز بعالم ناسوت نسبت بدانچه عبارت از صلب و رحم
است بنا علیه رزق آن ذات موجوده باقی نماند مگر آنکه در احاطه علم خدا و ندیت عظمته و کبریائه داخل
و منکر از فهم آن قاصر است [illegible] آنکه فرموده کل فی کتاب مبین از اوضح واضحات است که محفوظ بودن در کتاب مبین
یعنی لوح محفوظ فرع بر علم خداوند است زیرا که لوح محفوظ مرتبه از مراتب علم است کما حقق عند اهل التحقیق و [illegible] آنکه
در اینمقام اشعری گفته که حرام رزق است بحکم آیه شریفه زیرا که مشهود ما است که بعضی اشخاص که در مدت عمر حلال نخورده
و حال اینکه میگویند مرزوق است اقول [illegible] این قول از اشعری نقل کرده و متعرض جواب شده چنین میباید که تصدیق
دارد جواب از این سخن آن است که در آیه شریفه رزقها علی الله وجوب و لزوم است یعنی واجب است بر خدا رزق هر دابه که
بر ارض است در روی که بر خدا واجب است که خود جل جلاله دستور العمل کسب بر تحصیل او داده اگر از [illegible]
شود همان است که بر خدا واجب است و الا فلا و اینکه اشعری گفته حرام رزق مینامند بحسب الاطلاق عرف عامات [illegible]
مصطلح [illegible] آیه و اشکال وارد نیست مروی که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام تعلق خاطر با اهل خود داشت [illegible]
وحی باو باین معنی که در آن حالت مقام تجرید [illegible] که ملازم [illegible] از آنجا [illegible] که عصای خود را بر
[illegible] بحکم خداوند عصا را [illegible] سنگی دیگر ظاهر شد [illegible] سنگ دیگر تا پایان [illegible] عصا را [illegible] بعجزه م
ثالثه کرمی [illegible] بود [illegible] فصیح میگفت سبحان من یرانی و یسمع کلامی
و یعرف مکانی و یذکرنی و لا ینسانی [illegible] خداوند عالم [illegible] روزی [illegible]

بالنه

باشد رساند و فیض و داد او کشاند که اشارت که صاحبان ثروت و مکنت و لذت و راحت از معرفتش [illegible] آیند و در طلب روزی از حلال
چشم پوشیده بدریوزه این و آن نشتابند سهل است که قدرتی ندارند سخن دور از انصاف بر زبان رانند بعضی از اهل تواریخ و سیر نقل کرده
اند که عابدی از کوه منزل داشت شب هنگام در مکانی بود که روزی فرزند را حکم چون روز شد از غار بیرون آمده سبزه خودروئی در کنار
واحت و آن سبزه چون سیر شد آب طلبید نزدیک جدول آب صافی در نظر آورد و در عین لذت آشامید چون شب نقاب ظلمت
بر چهره نور انداخت و شاهد درخشان روز خود را در حجاب غیب متواری ساخت آن عابد بمنزل رجعت و اقامت نمود و کوزه
[illegible] اکل و شرب که چندان از روی کذشته بود غافل آمده بخیال روزی صباح خود که از کجا آید و تحصیل او از کجا [illegible]
وجود حوائج نادر و بدید شد از منزل حرکت به همان سبزه [illegible] رسید الی شام اکل و شرب مشغول چون شب عود بمنزل [illegible]
پرده از چهره کشود بانخیال همان و خیال آن [illegible] بر سر رزق آمد [illegible] آمده و او شکم را داد و بوقت موعود رو بمنزل و مقام نهاد
الله بعد از آن مهر اسایش توکل او را [illegible] تا بوجهی بود [illegible] تا انقراض عالم بود همین بود ابنای زمان چون این قصه را
خوانند گویند عجب کار خوبی بود ولی در تغافل [illegible] که مقصود ناقل از این حکایت اثبات کار بودن یاران و فراموش کردن از
رزق و عطای خداوند [illegible] باران که چهره بطراوت طلب و دریوزه بدرگاه غیر خدا ساید و خانه شیطان [illegible]
آرایند بوده هم چنین حکایت شده که قرار حکومت بلدی از بلدان بود مکرر چون حکومت بیک سال میرسید حاکم را دست میبریده
و معزول ساخته [illegible] هر که او [illegible] حکومت [illegible] عزل و دست بریدن [illegible]
و روا بوده هم چنین [illegible] دست بدست مقرر بوده [illegible] از حکام را دست بریدند [illegible] دست دیگر را
دراز کرده که دست خود را بگیرد [illegible] حکومت [illegible] استماع این حکایت [illegible]
[illegible] که مقصود [illegible] و ناقص را نقص کرفتن [illegible] عطوف [illegible]
رئوف و تحصیل رزق را داشتنا و علمش محیط بما فی الارض و السماء [illegible] هر چه هست [illegible]
تشریف [illegible] و نقا الله معرفته و الخلوص [illegible] قوله تعالی و اصنع الفلک باعیننا و
ظاهر توجیه اینکه [illegible] بتایید ما و تعلیم و ارشاد ما [illegible] حکم محکم [illegible] علی الاطلاق نوح که امتثال امر [illegible]
و اذعان بفرمان سلطان مالک [illegible] بود [illegible] و حلیم [illegible] خداوند در عفو و جود [illegible] بقوم نوح که
سراپا از خلاف [illegible] بودند [illegible] در کتب تواریخ مسطور است که [illegible] خلاف چون [illegible]
عناد و [illegible] کشودند [illegible] جلیل الله [illegible] نوح را [illegible] عصیان و سرکشی و طغیان [illegible] نمودند [illegible]
[illegible] اهلاک [illegible] تا اینکه اصلاح نور و ظلمت [illegible]
و ظلمت [illegible] نور [illegible] ظهور و ظلمت [illegible] عالم هست [illegible]
[illegible] نور [illegible] عالم شهود [illegible] واصنع

اهلاك مخالف عدوی بدبختی کرفتار عقوبت و بیاست متم بعذاب اندام اقسام الرتحلیت خبر باعیننا و وحینا الا است
ارشاد و سوسه استاد سحر براسته کرد بنا امثال الحکم دوست کدر صنعت فلکنا اشتغال نمود و نهی ولا تخاطبنی فی الذین
ظلموا انهم مغرقون فصل عام از دل کشود تا در وجه اطاعت حکم دوست کمال پذیرد و کوکب بخت قوم را انکار بحضیض وبال افکند
کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه در صنعت مامور مسخره نمودند بصیقل ان تسخروا منا فانا نسخر منکم در خاتمه رنگ از آینه
خلاف زدودند او من یاتیه عذاب یخزیه ویحل علیه عذاب مقیم خود کردند پذیرفت با بقول طول کشتی نوح
سیصد ذراع و عرض پنجاه ذراع و ارتفاع سی ذراع و قولی دیگر آنکه طول او هزار و دویست و عرض ششصد ذراع
واز چوب ساج بود سه مرتبه در آن قرار داده بود مرتبه سفلی محل وحوش و سباع و هوام و اوسط مکان دواب و انعام و اعلی
مقر ایشان و ما یحتاج ایشان از ماکول و طعام بود چون از انجام سفینه فارغ شد هنگام و فار التنور رسید و بامر احمل فیها من کل
زوجین اثنین مامور شد و ارتش عصف و اهلک الا من سبق علیه القول رسید و مغفور حکم ارکبوا فیها بسم الله مجریها و مرسیها
کردید بامر قادر قهار و هی تجری بهم فی موج کالجبال پیوسته در تلاطم بود و سفینه کاهی در حضیض و کاهی در اوج
وابطه ابوة واهی کشت و فرزند را بدعوة یا بنی ارکب معنا طلب نمود طریق خلاف و عدم صفا بجواب ساوی الی جبل یعصمنی
من الماء بجود تا ندانی که جهل اختیاری از سامان نبوه دور و بعجوه قرب دنیا از ساحت خانه واده انبیا برکران و مهجور است
بدو نوح است و بحکم درجه نبوه صاحب هزاران فتح و فتوح مع هذا از نسل او آمده فرزند تا پسکم مصداق انه عمل غیر صالح است تا خود
و قلبش مجروح نعم هرکرا روی بجهود شود دیدن روی بنی سود نبود و لا عاصم من امر الله الا من رحم و حال بینهما الموج فکان من المغرقین
لفظ کل در مقدم من کل زوجین اثنین بدو طریق قرائت شده بتنوین و اضافه بنا بر اول مراد این است که بردار از هر چیزی دو جنس
و اثنین در این صورت تاکید است و بنا بر ثانی یعنی قرائت بطریق اضافه مراد این است که بردار از هر دو صنف از نر و ماده
واما کلمتین مجریها و مرسیها هر دو مصدراند بحذف مضاف بعضی کفته اند محذوف وقت یعنی بعضی محذوف و مکان کرفته اند
و هر دو منصوب اند بعامل مقدر در بسم الله که ابتدای با فعل باشد حاصل معنی آنکه سوار شوید در وقت اجرا و ارسا بعد از ذکر
حرکت کردن سفینه و سکون او که وقت لنگر انداختن او باشد بکوئید بسم الله مردست که اجراء و ارساء منوط بآن که بوده است
در اینمقام اشکالی کرده اند که اطفال را کناه چه بود که سزاوار غرق شوند و بعضی مبتلا کردند اشاره بقانون خویش کرده
انه لا یسئل عما یفعل هرچه خواهد کند چون فرد و جواب بیند معتزله کفته اند که در آخرت عوض عذاب میشود جا بجهه و رحمت داد
و نیز اینها خواهند بدیهی کفته اند که خداوند تا در منها الی چهل سال قبل از طوفان ارحام نسوان را عقیم ساخت و الا
غرق شد نداز چهل سال کمتر داشته بر غضب وار فتنه مکر بی محابا لعجی و رامحی و باغی و طاغی ارحم لطف حق با تو مدارا
کند چون کار از حد بکذرد رسوا کند اللهم احفظنا من خلاف الجود والاعتساف بحق القرآن و محمد وآله الاطیاب الاشراف ربنا
ونادی نوح ربه فقال رب ان ابنی من اهلی الی قوله تعالی انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح الایه حضرت نوح بعد از دعوت فرزند بکشتی سفینه

وبگار

وبغار زغرقاب و استماع آواز فرزند ساوی الی جبل یعصمنی من الماء در جواب حکم را بطه ابوة پدر از طغیان آب با مالک اضطراب
بلا بواب استدعا و مسئلت نجات او و مسئلت در خواست نجات غرق شد ندای انه لیس من اهلک مورد عتاب شد که فلا
تسئلن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین پس از کشف قصور و ظهور قصور در مسئلت از سوال بعجز
معذرت انی اعوذ بک ان اسئلک ما لیس لی به علم لب کشود و زنک سوء ادب بصیقل و الا تغفر لی و ترحمنی اکن من الخاسرین
از آینه قلب زدود اول از فقرات مذکوره ظاهر و باهر میشود که مناط اهلیت بر او انبیا و نسبت بخواص خدا معرفت است
اولا و ایمان بخدا است ثانیا کو ثبات و یقین است ثالثا چون معرفت بی ایمان بی چون ایمان بی ثبات و ایقان بی در
صورت فعل نابینا شایع و ما فقد نسبت طمع قرب بجا و نوح نجات از طوفان نسل الجنان از قرابت نبی با قصور در اطاعت رب
اوست و حدت نیابد بکینه نسب نبوه سر بمهر با قوه در صفا و خلوص انحکم حکیم چشم دات خلاف چید بعد و دوری باطن
در مضمت مضر راحت در زحمت طاعت مغرور صدق جبر آن و راه خلاف کذارد خاطر سوای بسکی عنایات آستان یار با حکم مباد
تفصیل این اجمال آنکه محروم شود در حفظ جولی ان الغرش ثابت قدم که کافرین لفظ مسلم شود و محرم بیک نقطه محروم کردد
چون عمل صالح را در اسلام اختیار کن چون در صدف وجود کوهر کران بهای عقل را در ایمان شعار کن پسر اکرچه بدنباشد اهل
فرزند و نور دیده و سیله نجات نخواهد بود بدان ای عزیز حکمت در اینمقام این است که صورت عالمی دارد و معنی عالمی نسبت عالمین بطن و
ظهر است چنانکه در وجود انسان صورت و معنی است بلکه جائز نیست که باشد جائی که بکرات ظاهر دل و بواطن ثابت کرد پس در هر یک از این عالمین
اجزاء است که تناسب ما بینها لازم چه آنکه تناسب اجزاء را بطه و ثبات هر یک بآن مربوط و منضبط است اجزاء معنویه در صورت بی حجاب
افراد صورت در معنی راه ندارد زیرا که موجب تفکیک و تفرقه است هر یک را حفظ او مرتبه لازم و خاصیت جدا کانه مر ذات آن را
لازم بعد از حصول این تناسب امری دیگر شرط است که بین العالمین باید واو موافقت و مناسبات و این مناسبت غیر مناسبت اجزاء
عالمین است از شرایط این تناسب اجزاء هر یک و این در ظاهر شرط اثبات یعنی تناسب با یکدیگر و در تناسب ثانی ثمرات که
مادام بر فوق حاصل ترتب آن حاصل یعنی اگر ظاهر بر وجهی مراعی شد که توافق با باطن دارد اثر مقصود مترتب خواهد بود و ظاهر
صورت نماز و روزه و حج و زکوه و خمس و غیره از ثانت هر یک و در عالم معنی مصداق دارند اگر شخص در عالم صورت نماز کرد
عمل بر وجه تطابق و توافق است و اگر تا آنکه مقلوع شد رابطه را کسیخته ماده بنا و این مقدمات کوئیم که بحکم تناسب اجزاء هر عالم
اجزاء با یکدیگر مناسب چون مناسب مؤانس و مؤالف و چون مخالف مجانس و مصادق با یکدیگر احتراز دارد و با یکدیگر همواره
ندارند با هم دمساز و بکام خاطر محرم و همراز و بحکم رابطه بین العالمین یعنی حصول توافق و تطابق چون مقام صورت از دوست داد
دوری کامل شد و هنکام الحاق بعالم معنی رسید هما با سازش تام و آلاسکی و پروازش و الا مقام و قدم را بعالم معنی میشود و ما
آن نبود ملازم هنکام اهلا و سهلا با او کویند و طریق بشارت مرحبا و هنیئا با او بپوشند در بزم محبت جا بش دهند و از بارگاه معرفت
سهما ول اکر رابطه تناسب یعنی توافق بین العالمین کسیخته شود و صاحبش از میدان سعادت کوی بی بهره بدر رفت اکرچه پیغمبرزاده باشد کردد

ابرار در غیر مقالات وجه دیگر هر چند بنی لعل باشد که مخاطب بانه لیس من اهلک خواهد بود مصدوق انه عمل غیر صالح و در عاقبت بحر پسر ادر اسکاه
وعقوبتهم بی ساط اهلیت اکرام بر توافق شان است و استحکام روابط عالم اسباب با توافق دقیق موافق با مخالف شفیق مخالف رفیق شفیق
نه شفیق موافق باشد و مساوی تا آنکه دست و زنود و اینست موجب جاه و قرب باشد **علیهم السلام** میشود تمام کرده در این مقام اشکال او وارد
است که حضرت نوح با وجه نبوت و رفعت رتبه و مرتبه باعث چه آمد که از ولد توسط کند با وجود یکه او را دعوت بر کوب نمود
وجواب غیر صواب شنود تا بطریق معاتبت کرانی اعظک ان تکون من الجاهلین مخاطب اید و بطلب عفو اکر والا تغفر لی و ترحمنی اکن
من الخاسرین زبان عجز کشاید بعضی در رفع اشکال کفته که چون در ظهور واقع مطلب حقیقت حال شک کرده دعا بتن
نصیب شد ولی ابن عطاء ابن علیم البضاعه رسید اینست که چون تفریط در رعایت جنبه حق و افراط در کفایت جنبه خلقی
سزاوار عتاب کردید و معنی موعظه خلع کثرت و وصول بوحدت مقصود از خطاب با عتاب اینکه استهلاک و انعدام در حیز
اقتدار و اختیار ما تو را وظیفه و دیدن ما و ندیدن غیر بود از تکلیف و شیوه داعی چه شد که بدلسوزی فرزند طالب عفو و تکرر کرده
عرش مقام از جندات بسته قید و بند ساختی وجود را از قرب شرف عالم وحدت دور انداختی اولی آنکه در مشکاة
جلال ما خود را نه بینی تا چه رسد که غیر خود بر ما کویی اینست رفع اشکال و عبارت دیگر آن نیست زیرا که مصحح استدعا
نوح نجات فرزند او از ما چنین بطرز تکلیف و خاصیت وجود و منصب نبوت است که شبان است و کله را نکهبان و این شبانی
و نکهبانی هم بحکم دوست صاحب کرامت جاودانیست لهذا تا خاصیت وجود و منصب را اعزاز دهد ملتمس امداد در
خاتمه استحکام کاخ عشق را بار کان اطلاع بر حقیقت حال موسس و اینست که لا عتب من الطالب والمطلوب شد طالب کاهی باز
کند و از مطلوب اکرام و اعزاز بیند کاهی از فرط اطمینان در وحدت مطلوب دعوی اتحاد کند مورد عتاب شود **نظم** عاشقم
بر لطف و بر قهرش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد فافهم فانه دقیق وهو ولی التوفیق و بطریق دیکر اکر در رفع
اشکال کوییم که حضرت نوح چون با ولد خود کفت یا بنی ارکب معنا و فرزند تمکین نکرده کفت ساوی الی جبل یعصمنی
من الماء یافت که از اهلیت دور و از قابلیت مهجور است خواست که خداوند فرج یابد که نا اهل عمل غیر صالح است بعز باید
از دستور العمل کلی باشد برای عبادکه نسب به بیع برداشتن و نا اهل بودن چاره کار را نمینماید بلکه مناط اهلیت اطاعت خدا
و امتثال او امر و نواهی اوست اتصال به نبوت موجب فلاح و رستکاری نیست باید عمل صالح بود و راهی در صراط مستقیم
بندکی خدا جوید والسلام **فی قوله** ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ظاهر آیه بر دلالت دارد بر غایت تجبر و نهایت تذلیل در زمین خدا
نسبت بعباد و بتجربه ثابت کاه هیچ وقت دعاسی سرکش باشد چون ناصیه او را اکیر فند تسلیم میباید و قرار وصد و اسلام
برین بوده که چنانکه اسیر را اسیر کنند و میکنند مقصود آنست که جنبنده نیست مکر آنکه خداوند قاهر غالب بر او است تا مبر اولا
مقصود از دابه در این مقام اکر معنی مصطلح باشد بعضی متحرک اشکال وارد میباید که حکم افاده تخصیص میکند دلالت بر
زیرا که تخصیص منافی باقاهریت تامه و غالبیت عامه است جواب از اشکال اینست که از باب حکم بر اشرف و استدلال حکم اخس

ایرادات چنانچه مصطلح است که حکم بر اعلی لازم بر ادنی حکم باقی و اهرکاه شخص قاهر و غالب بر اعلی شد بر ادنی بطریق اولی است و مقصود
در این مقام از دابه نوع اشرف است که انسان باشد چنانچه سوق آیه دلالت دارد که قوم هود تمکین نکردند او را و کفتند فما نحن بتارکی
آلهتنا از حضرت این خبر داد که جواب بیان فرمود ولی التحقیق در این مقام اینست که مقصود از دابه معنی عام است یعنی متحرک بحرکت وجودی
که جمیع ما سوا الله مراد باشد کما هو الواقع چه آنکه جمیعا مقهور و قهر و غلبه حضرت حق جل و علا هستند و اشکال اصلا وارد نمیآید
اول مشهور است محتمل که روایتی هم داشته باشد که شخصی از حضرت امیر المومنین سوال از معنی و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین نموده
بعد از بیان آنحضرت عرض کرد که بنابر اینکه هر خشک و تری در قرآن است آیا معاد ادرحوت این ابر را خواند که و ما من غائبة
الا هو خلق ناصیتها که معنا با اسم هود از و برمی آید زیرا که با صیغه دایه حرف دال است جزئی کلمه هو و اکر هود میشود **آری**
کلام الملوک ملوک الکلام الحق آن یکتب بقلم النور علی صفحات خدود الحور **فی قوله** فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق
خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک ان ربک فعال لما یرید واما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها
ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ ظاهر ترجمه آنکه شقا و تن اختیار کردند در آتش اند و حالیکه
برای ایشان نفسهای مثل اول و آخر صوت حمار مخلد اند در آن ما دام بقای سموات و ارض مکر که خواسته باشد خدا
و ترجمه فقره ثانیه که واما الذین سعدوا الی آخر الآیه همین طریق است اما بعکس زیرا که در فقره اولی حکم خلود نار است و در ثانیه
خلود جنت **بالجمله** در این دو آیه اشکال چند است **اول** آنکه خلود مشهور و معنی خلود دوام بلا انقطاع است و بعلاوه مقید
ساختن بدوام سموات والارض خلود را تقیید نسازد **دوم** آنکه دوام سموات و ارض را مقید باستثناء فرموده یعنی الا ما
شاء ربک **سیم** آنکه لفظ شقوا مبنی برای فاعل است و لفظ سعدوا مبنی برای مفعول ذکر شده در معنی زفیر و شهیق اقوال چند
اول آنکه مراد نفس کشیدن و آنست مثل اخراج و ادخال صوت حمار چنانچه در ترجمه آیه اشاره بان شد **دوم** ابن عباس کفته
یعنی برای ایشان بکا ایست لا ینقطع و خروشی لا یفتر فتح **سیم** اهل تحقیق کفته اند میل ایشان بلذات دنیا و دنیا و هوا است و تعلق ایشان
بوصول بکمالات روحانیات شهیق **القول** در این مقام تحقیق مطلبی که از مهمات مسائل است لازم و بیان او جازم مراد آنکه خلاف شده
در اینکه عذاب کفار متناهی و منقطع است یا غیر متناهی و غیر منقطع شده مدار اهل علم بانقطاع قائل اند و در اثبات مدعای خود
متمسک شده اند بهمین آیه و آیه لابثین فیها احقابا و حدیثی که عبدالله بن عمرو بن عاص روایت کرده که کفار میآیند و فی کری
جهنم که در دهانش و بسته و خالی است و اینکه در آن نیست و بدیهی عقل که عقاب مزبور است خالی از منفعت نه برای حق
و نه برای عبد و دوام امر غیر نافع عقلا قبیح است اما جمهور ما امت بعدم انقطاع قائل اند و جواب از آیه داده اند بچند وجه **اول**
اینکه مراد از ما دامت السموات والارض سماء و ارض اخرت است چنانچه دنیا سماء و ارض دارد اخرت نیز دارد و سماء اخرت و ارض اخرت
است **دوم** آنکه قرآن با استعمال عرب نازل شده و عرب اراده دوام و تابید تعبیر مینماید بما دامت السموات والارض و ما ما اطلال
ایشان با استثناء جواب کفته اند که استثناء در مقام منافات با عدم شبهه ندارد چنانچه سید سجاد میکوید تا ابدی هم مکر آنکه خواهم
لغة غریب

کرتن وجود مبدا اند که نخواهد خواست که نزنند بعضی گفته اند که الا در این مقام بمعنی سوای است یعنی مخلدا اند در نار الا ماشاء
در جنت اهل ان سوای اینکه تجاوز کند به خلود اعظم و ازو مراد از این خلود قولی دیگر اینست که استثنا از بعضی نهوتی
یعنی کفار و در این حالت اند مگر که خدا چیزی دیگر را بخواهد برای ایشان که از کار افتادن ایشان باشد از حس و حرکت
بعضی دیگر گفته اند که استثنا از خلود اهل نار و اهل جنت است زیرا که عذاب اهل نار مخصوص بنار نیست بلکه انواع اشد
از آن هم دارد چون هنگام اشد رسد از نار باشد میرند و هم چنین نعمت اهل جنت انحصار بجنت ندارد بلکه اعلی
از ان دارد که فرموده و رضوان من الله اکبر و کلا یخفی لطفه و اما جواب از حدیث که گفته اند بر فرض صحت آن و ضرابت که
ایشان را بوجهی برده اند که جهنم خالی است و با دوام عقاب منافاة ندارد و اما جواب از دلیل عقلی که گفته اند که
چنانکه سیر الی الله نهایت ندارد سیر فی الله نیز نهایت ندارد و ایضا چنانچه قرب بحق غیر متناهیست بعد از حق نیز غیر
متناهیست و ایضا چنانکه نور لا یتناهی ظلمت نیز لا یتناهیست ایضا واجب الوجود اظهر جمیع اشیا است و انکه ادراک
وجود اظهر از اهل شود و تغافل ورزد وصف انسان بران صدق میکند بلی از عالم بهیمیه عروج نکرده این کلمات
طرفین را ابهام و اقول بعون الله و توفیقه که ابهر اعتقادی بابت عقاب کفار را غیر منقطع میدانیم و تحقیق این مطلب موقوف
و بیان مقدمه ایست بدان ارشدک الله که وجود خیر محض است و از خیر سوای خیر نیاید و بجز ظهور و بروز کمال ذات
خداوند واجب قدس شانه از فرط قدرت و حکمت نوع اشرف که انسان باشد بالاصالة و سایر موجودات را بالتبع
خلق کرده و مقصود از اصل ایجاد همان نوع اشرف که وجود انسان است بوده زیرا که در ایجاد غرض و غایت منظور بوده که
راجع باو نیست نه خدا و ان غرض و غایت از نوع اشرف حاصل میشد نه سایر لهذا او اصل شد و مابقی فرع و تبع اوست و غرض
و غایت ایجاد او کامل شدن در معرفت و توحید حضرت حق جل مجده است چه اکمل کمال نیست مگر این و چون ممکن همین
بعد از تمهید این مقدمه گوییم که بحکم حدیث صحیح کل مولود یولد علی الفطرة که مراد از فطرت توحید است چون طفل بحکم
مناسبت قیاس علی الاطلاق فانکه از عدم بوجود و از نیستی بعالم هستی و شهود آمد بقانون حکمت طبیعی بطریق تدریج
در تربیت و نمو ... با او ... حکمت بالغه ... شناس و قدرت کامله ... ترقیات
لهذا اساس ابوت کر قطاع الطریق و راهزنی که پدر و مادر باشند چنانکه در حدیث مذکور فرموده الا ان ابویه یهودانه و ینصرانه
و یمجسانه یعنی هر مولودی که از مادر متولد میشود با فطرت توحید است مگر اینکه پدر و مادر او را یهودی و نصرانی و مجوسی
مینمایند و ... میرسد که آیینه صاف خداداد او را زنگ آلوده نمایند و فطرت او را ز وساوس و خیالات و تاثیرات مغویات و اهله
و خارجه سالم و برقرار ماند بهمان حرکت و تقاضای فطریه و ملاحظه اوضاع و حرکات فلکیه و عنصریه و مشاهده آیات آفاقیه
و انفسیه و ادراک فصول اربعه و علم بجهات سته و تغیرات و تبدلات حالات بدنیه و ترقیات و نشو و نما اجزای جسمیه و انواع
و اکل اشجار ... و ازهار و ریاحین و یاسمین بهاریه و طلوع و غروب لیلیه و نهاریه و جریان عیون و قنوات و انهار

علیه

معدنیه از انواع لعل و یاقوت و الماس و فیروزج و سایر مبدعات معدنیه و نباتیه و نوع حیوانیه و صور بدیعه عجیبه لطیفه انسانیه و ارتباط
جواهر هیولانیه و صور جسمیه و نوعیه و سنوح حوادث یومیه و فروض الامر و استقامت حقیقیه و بروز حرکات و سکنات جزئیه و فرعیه
و اخبار یعنی شئونات مشتهیات نفسیه و تاثیرات افعال غیبیه و استماع اخبار متواتره و غیر متواتره نقلیه و ارتکاب خلق های
طبیعیه و عادیه و ظهور صنایع ربوبیه بغیر از اغتشاش رطبیه و یابسیه که تمهید و بهر یک از آنها موجب حصول حکمت نظری
است کارش بجایی رسد که عارف بتوحید و وجود صانع وحید خواهد بود و بدستیاری این همه آیات ابواب معرفت بر
چهره خواهد گشود و اما اگر پدر و مادر بد کیش او یا قطاع الطریق و شیطان بسلطنت و نکری او را صدیق و نفس اماره
او را دوست و صدیق گشت سیم وجودش از غل و پای کینه امکان در محل علی التدریج آینه نورانی نفس صاف او را
غبار بر غبار خواهد افزود تا تجلی از ضیاء و بهاء و دودها از نور و صفا مهجور و آن عبادتی اگر جوهری شده مخرف تا که
لیکاره او را هزاران هزار فنون و نیرنگ نخواهد نمود و اصلا صور بهیمیه جمالیه و جلالیه و شواهد سینه او را ... کمالیه
منعکس نمیشود و مصداق من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی خواهد شد همین آینه سراپا زنگ را دمغان و بعالم آخرت
روان و بقاعده تناسب اجزای مکانی لایق باحوالش بران و منزل موافق متصل کالتراب سوزان پیوسته مخلد و خلودش
مؤبد زیرا که خلود در حق چنین کسی وضع شیء در موضوع لذات نه باو ظلمی از خدا واقع شده و نه ستمی خود کرده
تدبیر نیست اینکه قائل بانقطاع گفته عقاب ضرورت است خالی از نفع نه در حق خدا و نه در حق مکلف جواب آن از کلام
مذکور بر آمد زیرا که این حال ... نکویند والا میوه تلخ بکویند تلخی ضرورات و باید منقطع شود یا ثمرات بکویند شود
ضرورات خالی از نفع باید مستحق شود تب دعوی کند که ظلمت ضرورت بی فایده و باید تمام شود الی غیر ذلک
که جوهر این نفس در خور آتش است و ملایم با آتش و مناسب با آتش با اجزای بهشتیه ناملایم و متضاد و صاحب ...
در آتش است و معنی فایده در بهشت مقام همان وضع شیء در موضوع لذات و اعظم فواید ات کلخن ... گلشن را ... گلخن
دو گلخن ... که حفظ مراتب نکنی زندیقی و اما مکاتب استثنا که فرموده الا ماشاء ... مراد نه اینست که برای کفار خلود
است مگر اینکه خدا خواهد که حاصلش انقطاع عقاب باشد بلکه مقصود اظهار کمال قدرت و بسط ید قاهریه و سلطنت
یعنی حکم ایشان خلود است و امر امر خداست بهر قسم مشیت او قرار گیرد که حتم بیان وقوع امر حتمی باشد چنانکه متعارف
میگویند حکم سلطان در حق فلان خلود حبس است تا اینکه خود خواهد کند معنیش این نیست که قطعا خواهد شد و واقع میشود
ثم تعالی که لانسلم معنی خلود دوام باشد چنانچه در آیه دیگر فرموده خالدین فیها ابدا و حمل ابدا بر تاکید خلاف اصل
زیرا که در تعبیرات بحکم هیچ نوع زیادتی جایز نیست و حال اینکه تاکید برای دفع توهم مجوزات پس از آن که خلود
در ابدیت باشد توهم خلاف نشود تا احتیاج بتاکید بهم رسد از شواهد بر مدعا تقیید خلود در همین آیه بمادامت
السموات و الارض چه انکه اگر دوام بود دوام نبود مستلزم تناقض است فافهم بل حاصل معنی آیه شریفه اینست که اهل شقاوت

باختیار خود سعادت و شقاوت را اختیار کرده اند مخلد در جحیم و نعیم اند مادام دامت السموات والارض اخوت که ابتدا اند تا الصحر خدا وند قاهر
مبسوط الید خواهد کند که اشاره بکمال قدرت است فافهم یا طالب الکلام فاشرب من زلال الافهام اما دفع اشکال بر ضم سعدوا آنکه
طریقت که صاحب تفسیر جوامع الجامع گفته قرائة فتح سین معروفست و ضم هم قرائة شده بر سبیل مفعول مقرر مذکور که سعد
بفتح باشد اصلا اشکالی در او نیست و بنا بر قرائت بضم سین مقرر مذکور بود که گفته سعده الله فهو مسعود یعنی سعادت داد
او را خدا پس مسعود شد و در اینصورت اسم مفعول از و بنا میشود که مسعود باشد چنانچه مذکور شد و سعد الرجل یعنی سعادت
شخص پس سعید شد و در اینصورت صفت او بر وزن سعید است حاصل کلام مقرر مذکور در این کلام اینست که بدو طریق قرائت
شده یکی بفتح که در حالت ضم سین است و اسم مفعول بر وزن مفعول از و بنا میشود و اسم فاعل بر وزن فاعل استعمال
ندارد یکی لازم دوم در حالت فتح سین است اما اسم مفعول ندارد و صیغه آن فعیل است و دفع اشکال در صورت متعدی
بودن که بضم سین باشد که لازم می آید اهل سعادت را خدا سعید کرده باشد و این مستلزم جبر است بر این است که میگوئیم بکرات
مذکور ساختیم که بحکم لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة یعنی هلاک میشود هالک از راه حجت و برهان
و هم چنین زنده میشود ناجی از طریق بینه و دلیل و هم چنین بمفاد حدیث قدسی که فرموده من تقرب الی شبرا تقربت الیه
ذراعا امداد خداوند مر عبد را وقتی است که عبد تقرب بسوی حق جوید و راه اطاعت پوید البته بر خداوند جل و علا لازمست
که بحکم آیه و حدیث مذکور مر عبد را امداد فرماید و او را بر نور اعانت و نصرت دارد پس معنی سعدوا بضم سین اینست که چون
عبد در اطاعت مبادرت کرد و در بندگی مسارعت خداوند بر سعادت او افزوده و ناصر و معین او شد تا اینکه از
بدون امداد مر عبد در راه اسم بندگی بدون جد و جهد و سعی خدا او را سعید ساخت تا اشکال وارد آید و شقی را ممکن
که روز قیامت اعتراض نماید کند که خدا او را سعید کرده و مرا بحال خود واگذاشته که کار بشقاوت رسید و بخذلان
کار بر گردید و شقی چون از اول امر انحراف ورزید و از اطاعت و بندگی منحرف شد و امداد در شقاوت هم و لطیفه خدا
لهذا کار بر نوع شد و بار بارش کاسته بلفظ مبنی بر فاعل شقوا فرموده این است دفع اشکال و هو ولی الفضل والافضال
و فوق مالیس المرتبه و ما کان ربک لیهلک القری بظلم و اهلها مصلحون اعظم شاهد بر صدق این توجیهات فافهم کان یحصل لک المرام
و هو ذو الجود والانعام

بسم الله الرحمن الرحیم

الر تلک آیات الکتاب المبین انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون ظاهر ترجمه آنکه این آیات که در این سوره نازل شده بر تو ای پیغمبر آیات
کتاب مبین است و مقصود از کتاب مبین لوح محفوظ است یعنی بروز و ظهور این آیات در عالم صورت و حدوث انها
است و اما دو کتاب مبین ازکا بود و فرستادیم او را بلفظ عربی شاید بفهمید و اطاعت بمعانی او نمائید بدانکه وجه نزول
قرآن بلفظ عربی بنهایت ظهور اعجاز است زیرا که در عهد آنحضرت خلق مکه عرب بودند و اغلب فصیح بودند تا اینکه بر ایشان
ظاهر شود که فقرات قرآن را فصاحت بمنا بر ایست که ایشان از عهده مثل آن بر نمی آیند و عاجز شوند از اتیان سوره مثل

وبحرشان

و بحر شان را سلف انقیاد و تصدیق بنبوت حضرت رسول شود لهذا بلفظ عربی نازل شد چنانچه اهل زمان موسی اغلب سحره بودند و اهل زمان عیسی
اغلب اطبا بودند حاذق موسی عصا را معجزه بطلان سحر ساخت و عیسی علاج امراض و احیاء اموات که سحره از آن عاجز شدند و اطبا
معجزه دید و این هم از باب حکمت بالغه است که بر مدعی راه سخن مسدود شود نحن نقص علیک احسن القصص یعنی قصه و حکایت
میکنیم بر تو ای محمد بهترین قصه ها را بدانکه اهل لغت گفته اند که قصه مشتق است از قص اثر مای تابع یعنی چون شخصی کلامی را
ذکر کند تا اثر آن کند حفظ بعض فقرات باشد یا تمامی آن بر آن مترتب میشود و معنی تلاوت هم نازل شدن فقرات بتدریج
شیئا فشیئا و وجه حسن این آیات اشتمال آنهاست بر غرایب عجایب از نجات یوسف از قعر چاه کنعان و فراغت آن از تنگی
زندان و گشودن ابواب مسدوده و حفظ از عصیان و دستور العمل الصبر مفتاح الفرج و دفع تغافل اخوان یوسف از طریق معرفت
و رجوع حوائج برای دفع قحط بسوی زیری و رهائی حضرت یعقوب از فقدان بصر و زحمت فراق فرزند و ملک گیری و دلیل بودن این
مقدمات و وقایع بر معجزات و خارق عادات و در یافت یوسف مقام سلطنت و درجات الی غیر ذلک از حکمتها و نکات مطویه
در این سوره مبارکه سیما حکایت صواع ملک فی قوله تعالی اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم
لی ساجدین یعنی گفت یوسف ای پدر در خواب دیدم که یازده کوکب و شمس و قمر را سجده میکردند صاحب کتاب گفته که
مرویست از جابر که یهودی از حضرت رسول سوال کرد که خبر ده مرا از نجومی که یوسف انها را در خواب دید حضرت ساکت
جبرئیل نازل شد و خبر داد آنحضرت یهودی فرمود اگر بگویم خبر ده مسلمان خواهی شد گفت آری انحضرت فرمود حرثان
والطارق والذیال وقابس وعمودان والفلیق والمصبح والفروح والفرغ ووثاب وذو الکتفین یهودی تصدیق
واعتراف نمود گفته اند که حضرت یعقوب تعبیر یازده کوکب را برادران یوسف کرد و ایشان یازده نفر بودند و شمس و قمر را
والدین بعضی گفته اند مادر یوسف در آن وقت زنده نبود مراد از ام خاله یوسف است مرویست که اسامی برادران یوسف
این بود یهودا و روبیل و شمعون و لاوی و ربالون و یشجر و دانیه و ایشان از بطن لیا دختر خاله یعقوب بوده اند و دان
و نفتالی و جاد و آشر ایشان از دو جاریه خاصه بودند اسم دو جاریه زلفه و بلهه است و چون لیا فوت شد حضرت یعقوب
خواهر او را راحیل نام تزویج کرد بنیامین و یوسف از او متولد شدند قوله تعالی وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من تاویل
الاحادیث ویتم نعمته علیک وعلی آل یعقوب کما اتمها علی ابویک من قبل ابراهیم واسحق ان ربک علیم حکیم پس از آنکه
حضرت یوسف خواب خود را بحضرت یعقوب گفت ابتدا نهی کرد یوسف را از اینکه حکایت خواب را برای برادران
کند از ترس کید ایشان در مقام تعبیر خواب فرزند خود فرمود ای حبیب خداوند تو را صاحب درجه رفیعه میفرماید و تعلیم میکند
تو را تاویل احادیث و علم رویا و نعمت خود را بر تو و بر آل یعقوب تمام مینماید چنانچه بر آبای تو ابراهیم و اسحق تمام کرد نعمت خود را
پس حضرت یعقوب خبر داد بان فقرات فرزند خود را و موجب سرور و بهجت خاطر او شد و بر طبق اخبار آنحضرت وقوع بهم رسانید
و بان درجات عالیه و منیعه حضرت یوسف رسید چنانچه بر هر کس ظاهر و واضح است قوله تعالی قال انی لیحزننی ان تذهبوا

بدو اخاف ان یاکله الذئب ترجمه ظاهر اینکه اخوان یوسف زیاده درخواست کردند که ارسله معنا غدا یرتع و یلعب یوسف را با ما بفرست تا بمیوه چیدن و گردش و بازی کنیم حضرت در جواب ایشان فرمود از آن اندیشه دارم که یوسف را بهمراه ببرید و گرگ او را بخورد و در این مقام اشکال عظیم است که با وجود آنکه حضرت یعقوب بیوسف فرمود که تو صاحب درجات نبوی و نبوت خواهی شد و خداوند نعمت خود را بر تو تمام خواهد فرمود پس ایشان اخبار این کلام که متضمن ترس گرگ او را بخورد چه معنی دارد اگر حضرت پیش خود این خبرها را داده کاذب و اگر جانب خدا و علم نبوة بوده این عبارت فساد ما از این اشکال دو جواب گفته اند اول اینکه حکم حضرت مشروط بعدم کید اخوه یوسف بوده یعنی اگر برادران یوسف در حق او کید ننمایند این امورات برای او حاصل خواهد شد اول ضعف این جواب ظاهر است زیرا که با وجود کید اخوان بدرجات رسید و مالک مصر و ممالک و ما با اهل مصر شد و درجات عالیه نبوت آنحضرت بهم رسید دویم اینکه حضرت بجهة تاکید این عبارت را فرموده که برادران یوسف در حق او تغافل ننموده محافظت و محارست او را نمایند اول این جواب ضعیف تر از جواب اول است زیرا که با جزم داشتن حضرت یعقوب باحکامیکه فرموده این سفارش بی اثر است بعلاوه که چنانچه بعلم نبوة آن احکام را میدانست و میفرمود خود بی خبر از کید و حیله اخوان یوسف نمی بود پس شبهه و اشکال مندفع نمیشود بلکه دفع اشکال بطریق دیگر است باین نحو که قرآن کامل است که ناقص را تکمیل کند بهر طریقیکه مصلحت داند مقصود حضرت یعقوب از این عبارت این بود که میدانست ایشان در حق یوسف طریق مخالفت خواهند پیمود و بنای خلاف خواهند و میخواست ایشان را از علم خود بضمیر ایشان خبر دهد که چه خیال دارند و در قلبشان چه فکر صورت بسته است شاید باین واسطه خجل و منفعل شوند و از خلاف بگذرند و رعایت حق پدر و برادر را نمایند و چون پدر دین دار و خود را صاحب درجه نبوة و علم بما فی الضمیر دانستند اطاعت او را بایند نمایند و بجز امتثال اوامر و نواهی او مرتکب امری که منافی ادب باشد نمایند برادران یوسف نیز چنان آینه وجود را زنگ آلود کرده بودند که از اینمقوله عبارات متنبه شوند و طریق ادب بجا بیاورند و سالک صراط مستقیم گردند چنانچه در حکایت پسر نوح واضح شد که پسر پیغمبر بودن مناط نیست باید پسر علم و ادب و معرفت شد پس مقصود حضرت یعقوب ارشاد و هدایت اخوان یوسف بود و برایشان اصلا اثری نکرد و اعظم دلیل بر این مطلب این است که حضرت یعقوب حکایت دریدن و خوردن گرگ را بیان فرمود که مطابق صورت ضمیر ایشان بود و ایشان بعینه متنبه نشدند و اخر الامر باحمق امدند و گفتند و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعنی یوسف را بنزد متاع خود گذاشتیم و بصحرا رفتیم او را گرگ خورده بود بیچارهای سفیهان همان عبارت خوردن گرگ را مذکور ساختند اینهم معجزه آنحضرت که بزبان انها عبارت دیگر جاری نشد فافهم قوله تعالی فلما ذهبوا به واجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجب یعنی چون یوسف را از نزد پدر بصحرا بردند اتفاق کردند که او را بقعر چاه بیندازند منقولست که بنای اذیت او گذاشتند و اظهار عداوت نمودند چون خواستند او را بچاه اندازند هر دو دست او را بستند و پیراهن او را بیرون آوردند جزع کردند و

بدامن هر یک میشد او را از خویش دور مینمودند گفت ای برادران چون مرا برهنه میکنید پیراهن را بدهید قبول نکردند و گفتند کما آفتاب و ماه و یازده کوکب بخوان که بیایند و ترا یاری کنند مرویست که چون نمرود بیان حضرت ابراهیم را خواستند در آتش بیندازند پیراهن او را بیرون آوردند عریان در آتش انداختند جبرئیل پیراهنی از حریر بهشت آورد و بآنحضرت پوشانید خلیل جلیل او را باسحق داد و اسحق بیعقوب تا هنگامیکه برادران یوسف او را عریان بچاه انداختند جبرئیل همان پیراهن او را آورده باو پوشانید و آن همان است که حضرت یعقوب بوی او را در کنعان شنید و بدیده مالید و بینا شد و چون یوسف را در چاه انداختند بطریق مناجات بحضرت قاضی الحاجات عرض نمود یا شاهدا غیر غائب و یا قریبا غیر بعید و یا غالبا غیر مغلوب اجعل لی من امری فرجا و مخرجا بعد از سه روز کاروانی رسید و بطلب آب بر سر چاه یکی از ایشان آمد یوسف خود را بر ریسمان آویخت و بیرون آمد آن شخص از لقای یوسف ندای یا بشری بلند ساخت اهل کاروان دویدند تا بر سر چاه رسیدند و از نور جمال آن بادیه سرور و شعف کشیدند گویند که برادران یوسف نگهبان بودند که آیا بر یوسف چه میگذرد چون جمعیت بر سر چاه دیدند دویدند و گفتند این غلام ماست و گریخته بود او را از ما خریداری کنید باندازه وجوه بخس خود او را بدراهم معدوده فروختند و دین و دنیای خود را سوختند از ابن عباس مرویست که ثمن بیست درهم بود ولی در تغافل از این نظم که دوست بدنیا و آخرت نتوان داد یوسف مصری بهاء دراهم معدود چون کاروان او را بمصر بردند عزیز مصر که او را قطفیر یا اطفیر میگفتند و منصب وزارت ریان بن ولید مفوض باو بود او را بقولی بچهل دینار خریداری نمود و بزن خود گفت او را گرامی دار بحسب حرمت و جاه و منزلت نزد ما باشد که از وجود مسعودش فایده ببینیم و منفعت یابیم امر آخر بگویند در ملاحت و حسن و جمال بی نظیر چنانچه شاعر در تعریف جمال و توصیف حسن مهر تمثالش گفته نظم فلک در سر جمالش کرده تلقین نهاده در کنارش لوح سیمین ز طرف لوح سیمینش نموده دو نون سرنگون از مشک سوده بزیر آن دو نون طرفه دو صادش نوشته کلک صنع اوستادش زحل صاد او تا حلقه میم الف طاری کشیده بیضا از سیم نهاده بر الف صد گوهر آنرا یکی ده کرده آشوب جهان را چون دید اش بجمال یوسف افتاده شکیب را ز دل وادی و صبر را برکنار نهاده بجمال خام و مفتون آزاده بر او آغاز مراوده کرد چندانکه اظهار شوق میکرد باب التفات بر او نمیگشود تا زنان مصر بر حسن ملامت گوشزد او نمودند بر آیات و جان بدو گرفتار مشاهده جمال کمالش از فرط تعجب و تحیر صیحه ماهذا بشرا ان هذا الا ملک کریم از دل کشیدند و بجای ترنج دست خود بعوض ترنج بریدند مصداق این قوم گردیدند نظم اگر به بینی دست از ترنج نشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را تا اینکه بحیلهای بی شمار و حساب او را بخلوتخانه برد و اغلاق ابواب نموده فریب طلب ماده خود نمود قوله تعالی ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه یعنی چون خود را در خلوت دید طلب معاشرت و صحبت نمود اگر برهان و عنایت پروردگار نبود یوسف هم قصد مینمود مخفی نماناد که دفع اشکالیکه در اینمقام کرده اند که مقصود یوسف بزلیخا چه معنی دارد از ترجمه ظاهر شد یعنی اگر برهان پروردگار

او بود هر اینه قصد مینمود لکن اختلاف شده در معنی هم یوسف گفته اند که شک نیست در اینکه هم همین قصد است با جبر مقصود است
در این مقام و معنی قصد یوسف حیث حیوانی مفسرین توجیه کرده اند که مقصود اینست که غایة قصد در این مقام قصد مخالطه بود نه مجامعت
در تفسیر نیشابوری و حضرت باقر از جد بزرگوار خود حضرت امیر المؤمنین نقل میکند که طمع نمود زلیخا او یوسف در زلیخا تا اینکه قصد
نمود یوسف که بند ازار را بگشاید از ابن عباس نقل میکند که کار بجائی رسید که زلیخا خوابید و یوسف میان دو پای او نشست و غیر
بعضی اقوال دیگر نقل کرده است که چندان وقعی ندارد لهذا مذکور نشد جمیع دیگر از مفسرین گفته اند که مراد از هم همان میل نفسانی است
و حرکتی از قوه بفعل نیامد ازان قدر بود که داعیه طبیعت و داعیه عقل و حکمت در تجاذب و تنازع بودند تا اینکه غلبه و حاکم
حکمت بر طبیعت شد اقول محقق نماند لطافت این کلام زیرا که درجه نبوة و امامت منافی با طبیعت تقاضای طبیعت نیست ولا
لوازم بشریت نبود بلکه در حق ایشان بعض نبوة و امامت نیز مقرر است بلی است که طبیعت جهت غلبه و قهر واقع نشود بر تنبیه که غلبه
عقل و حکمت مغلوب و مقهور کرده بلکه امر در حق ایشان بخلاف او سایط است و این از شرط کمال ایشان است و مناط تفرقه [illegible]
خلق همین است و الا با حکمت بالغه سازش ندارد که سوای این باشد زیرا که پیغمبر و امام از راه بشریت مجاور و معاشر با خلق اند
و حکمت مقتضی این است که بحکم مجانست صوری طریق ارشاد و هدایت بپیمایند و عباد را راه نمایند و از جنس عالم تجرد
و تجرد کاشف کروب و ایصال بمطلوب و رافع فساد و شرور و عیوب و عالم باسرار و ضمایر و غیوب باشند بمثابه که ابنا
عصر از عهده کمالات ایشان بنایند و همواره مغلوب ایشان باشند و الا چه فایده در بشریت و لباس ناسوت ایشان خواهد بود
و توالد و تناسل حجاب زجر نمیکشود و اختلاط و امتزاج و معاشرت رخ نمینمود و سلسله اثبات توحید و نفی شرک گسیخته
میشود فقره و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا اعظم دلیل بر اثبات این مدعاست حاصل مطلب اینکه وجود نبی و امام ذو جهتین
است و مالک نشأتین و حافظ خافقین ولی غلبه از جانب نشأ ملکوت است و انتظام مهام مقصود بجز این طریق صورت نبندد
و عقل سلیم سوای این نپسندد تفاوت ناسوت و ملکوت در حق ایشان بمقدمه و ذو المقدمه است بعینه الباس [illegible]
که نشأ ناسوت شأن ارباب مقدمات و ملکوت ذی المقدمه است مرتبت علیای اللباب و فوق که بحر عمیق جشید ناسوت [illegible]
است و ملکوت بحر ذخار و ناسوت شبنم تر ندا است و ملکوت کوه الوند عظیم با بحر ذخار چکند شبنم تر ندا با کوه الوند چکونه تواند
که دم از خلاف زند قاصر کجی غیر این فهمد از قصورات و فاذ سوای این داند از راه دور و سابق بر این نیز تحقیق این مطلب
کرده ایم ازین قدر است که چون مطلب دقیق و مدعا عمیق است تکرار میشود پس رجوع کنیم بمقصود اینکه گفته اند که از یوسف
سوای میل حرکتی از قوه بفعل نیامد درست گفته اند و تحقیق میل همین است که کردیم و بهیچ وجه نقیصه و نقصی در حضرت او وارد
نمیاید آری اگر میل بر وجهی باشد که صاحبش او را بپسندد و توجه بر خلاف آن دارد او را نیکو و مستحسن شمارد منافی با درجه
و کمالات ولی نه آیه دلالت دارد نه از خارج برهان و علامت و از تقریر ما ظاهر شد معنی لولا ان رای برهان ربه زیرا که
بنا بر آنچه مذکور شد برهان همان جنبه ملکوت و جهد و حالات و سلطنت او و قهر و غلبه و مالکیت راجع باو اینکه وارد شده که

مقصود

مقصود از برهان فلان و فلان است نکار ندارد بلی در بعضی اشارات بمعصوم مصور گرد و بوده اند مثل اینکه اشارت ساقط بود و الاجمه [illegible] است
اعظم از نوع وجود و قاهر بمقام معنی و شهود و حال اینکه اجمه ظاهر بلی برهان مسطورات در کتب تفاسیر و احادیث چون بنظر دقیق
ملحوظ شود از سرچشمه عالم معنی در وجدانیت مرجع بکلام ما است که در تحقیق و بیان آن مطلب گفتیم هر که فهم او را طالب
محتاج بصناعة عدول تا قبا است فافهم در تفسیر جامع الجوامع مذکور است که بر قاید این آیه کلام زراه است که در قرائت وقف کنند
و لقد همت به و ابتدا نماید به و هم بها لولا ان رای برهان ربه که معنی این میشود که قصد یوسف صورت میگرفت اگر برهان
پروردگار او نبود و برهان همان است که مذکور کردیم و از معانی مسطوره هم مطابقه ندارد تفاوت بیان حق و ظاهر است قوله تعالی
و شهد شاهد من اهلها ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت و هو من الکاذبین و ان کان قمیصه قد من دبر فکذبت و هو
من الصادقین چون که خداوند بحکم کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصین حفظ ناموس نبوة را [illegible]
خطاب تشریف انه من عبادنا المخلصین از مطلع التفات چهر گشود یوسف بتدبیر استباق باب واقع عمل شد سراپا ارتیاب آمد
امرأة عزیز با کمال حسرت و غضب او را عقب کرده از قفا پیراهن او را کشید تا اینکه دریده را نوبت [illegible] همه مراه رسید و [illegible]
هنگامه شنید مرد بر آن شوهر راه وارد و از این کیفیت مطلع گردید امرأة از باب آنچه دانسته گفت ما جزاء من اراد باهلک سوءا
زوج او در نیر عمل و عقل معطل کار عیب مذکور او دچار مشکل و رهائی پای مطلب از گل گفت اگر پیراهن یوسف از پیش
دریده یوسف کاذب و زن راستگو است و اگر از پس شده فرقه مفتریه و یوسف صادق و حق با او است چون جامه
یوسف را دیدند اعتراف بصدق او نمودند و در مهد اطمینان از یوسف آرمیدند زبان ملامت بر زن کشیدند کیدکن عظیم و زلیخا [illegible]
اقول نص آیه شریفه دال بر این است که قمیص نیکان همواره از ظلم بدان از دبر دریده منافق داجر کار شکنی در عقب [illegible]
عدو را سوای افساد در دخمه کجا زهر عوض جامه توحید را از عقب دریدند بحکم شاهد جرم از کذب خود میل [illegible]
کشیدند تاویل ایمان ولی نص همین که جامه نبوة و ولایت پیوسته از جانب قطاع الطریق سرکش و منافقان سراپا غل و غش
از دبر پاره و سفینه النجاة هدایت ایشان از انکار اشرار و در تبرم شرک بر ساحل و کاوش خصمشان در انجا یار که مواجه شود [illegible]
بر خلاف و مصاف شاقه آید اگر کوید در عقب کوید و هر گاه طریق خلاف پوید از وراء پوید غافل که آنچه کنند بخود کنند
و اگر در دامه بحت خود درد چون آفتاب حکومت حضرت سلطان قادر غالب از افق امتیاز طالع آید و تا امل [illegible]
کنا یوم یعض الظالم علی یدیه و لیس من اولیائه لکنه خسران نصیب ظالمین قطع دابر الکافرین فافهم و از ابن عباس مروی است
که مراد از شاهد که در آیه مذکور بوده پسر خاله امرأة بود که صبی بود و در کهواره این تکلم را نمود و از حضرت رسول مروی است که بچها
در حالت صغر تکلم نمودند ماشطه بنت فرعون و صاحب یوسف که در حق او شهادت داده و صاحب جریج و عیسی بن مریم
اقول در این مقام بعضی اشکالات کرده اند از آنجمله گفته اند که شق قمیص از دبر دلیل بر آنکه [illegible] یوسف میشود چه اینکه [illegible]
که یوسف قصد امرأة داشته و امرأة غضبناک شود خوف بر او غالب شده و او اختیار نماید بر او و از عقب کوه شق قمیص از دبر شود و این اشکال

[illegible]

جواب داده‌اند که علامات و امارات چندند که دلالت بر مقاصد مینماید اول آنکه یوسف چون عبد زرخرید بوده و آن جرات و
تلکه تسلط بر مولای خود بهم رسانده دوم آنکه آرایش و زینت مرأة بر حد خارج از معتاد و قرینه بر آنست که حالت طلب از او بوده نه
از یوسف بعلاوه که در مدت بودن یوسف در منزل ایشان مسموع نرفته که حرکتی خلاف از او صادر شده باشد و بر اشکال
کرده‌اند بقولی که گفته شاهد طفل بوده در مهد با اینکه شهادت صبی اعظم دلیل بر قصد مدعا بود معهذا که مستند بشق قمیص (از انها خارق عادة بودن)
از دیگر شود و فیکر قرار شد اعتماد و اعتقاد در قول صبی هرگاه تصدیق بر صدق یوسف و کذب مرأة کرده بود کافی بود جواب
گفته‌اند که تعیین طریقه در اخبار و اعلام لازم نیست بر شاهد اداء شهادت لازم بوده و جهتی که مؤدی به ثبوت مدعا شود باقی
کاو طریق بگوید بلکه جواب صحیح از عهده و اشکال ترکیب دلیلات یعنی شاهد صبی بودن و تکلم در مهد کردن که
خارق عادت و علامت شق قمیص ذکر کردن که مجموع مرکب بر وجه اشد اثبات مدعا و مطلب مینماید و ذکر علامة مؤکد و مؤید
است چنانچه متعارف است که هرگاه مخبر صادق القول اخبار بخبری کند و بر طبق خبر خود برهانی واضح گوید مناط حصول
اطمینان بر وجه آکد است کما لا یخفی علی من له ادنی دربة باسالیب الکلام و ظاهرا حکمت ذکر حکیم علی الاطلاق بطریق ترکیب مقصود
همین باشد و لا یخفی لطفه وقال نسوة فی المدینة چون در نفس زنان مصر ملامت ایشان بر امراة که تهاد یافت بر مع نوع
ایشان شاقت تا معهذا در نظر گرفتار این صورت در خور دادکشان مصور سازد و ایشان از فرط ملامت در ندامت ندارد
محفل آرائی و چهل تن از نسوه ذوات شرف را بدعوت خواست چون آمدند و نشستند از فرط نشاء صهبای عیش و سرور ابواب
غم بچهره خاطر بستند و شیشه هر جاه ال عزیز تماشای جمال یوسف شکستند و اعتدت لهن متکئا آماده کرده در معنی متکئا اقوال
مذکورات اول آنکه مقصود موضع اتکاء است و اصل آن بحسب لغت موتکات و مشتق از توکات و او بدل بتا شده و ادغام
شده و مراد اینست که آماده ساخت برای ایشان تکیه گاه جهت که بران اعتماد نمایند و بدست هر یک کاردی داد که به انفصال آن
بود که از این جمعیت و هیبت یوسف را تخویف نماید که شاید این زنان با سکینهائی که در دست دارند داده شان اینست که برا و
جمال حمله آورند دیگر آنکه مراد از متکأ الطعامات بطریق کنایه ذکر کرده قاعده عرب آنست که برای مهمان متکا آماده نمایند سوم
قول مجاهد است که گفته مقصود نفس طعامات و او طعامیست که بسکین برند و خورند و چنین طعامی برای ایشان مهیا کرده
بود زیرا که قاطع تکیه مینماید بر مقطوع بواسطه آلت قطع چهارم آنکه مقصود مجلس طعامات زیرا که قانون نسوان آن بود که در
حین طعام و شراب و صحبت تکیه میفرمودند حیثیت اهل ثروت و مکنت پنجم آنکه متکا بضم میم و سکون تا الف مقصود
و آن میوه ایست که او را اترج میگویند بعض کاردی و اترجی بدست ایشان داد پس زنان یوسف را مأذون بخروج کشائی
از حجاب غیبت نمود چون جمال بیمثال او را دیدند مدهوش گردیدند و دست را از اترج نشناختند بریدند ششم آنکه بهر یک دست
ترنج نشناسید و او بود که ملامتگر زلیخا را ای نفس در ماندم بیچاره و ای گرفتار جهل و هوس تا تمنای ادراک
قریب چهار ده دست بتراشیدند و آوازی که بعارف مقام دوست ملامت کنی و تا چند بد هوشان باده تماشای یار شماتت نمائی

که نسوان

که نسوان مصر جمال ندیده را الضیافة بدفع ملامت دعوت کن تا از زبان بدگویان نجات جوید و تحصیل فراغت بدست ... از ایشان سکین کارد
و بدستی ترنج بداد یوسف عقل را با آراستگی زیور جمال و جلال [illegible] خروج ده تا از تماشای جمال تو جمعی
محو شوند و از مشاهده جلوه اش محو گردند از صهبای بیخودی باده خورند و از غرابت بیهوشی دست بر ترنج چون از شوربانی تو
لا ترفارغ آمده و از زبان بدگوئی در عداوت جان مرا سوده گشته و با بر قرار سریر حکم رانی جاده و بر صدر ایوان فرمان روی
ماوا عام قریب عزیز ملک مصر وجود شود با آستانه داران بقعه کوی دوست محرم شو با شرف با مکان قرب جوارش هم دم
چون محرم راز شو محل اسرار بی چون هم دم گشتی در تماشای جلوه یار با دل زعر جاه طبیعت سر بر نهیت در آی چون آراسته با طلس
قبای شرع شدی در جاده طریقت قدم گذار با صفای سیر و سلوک سر بر حقیقت آر که محل اطمینان است و محل آرامش
تا کی از خود خبر بود با محرمان حرم راه جهد و دقایق صحیفه حسن را نگه دار و از چاه ظلمانی ناسوت بر آ ملکوت از دوست داور
ایوان هستی را شکست بعشق تابع شد و خویش را از وصول طلب مانع امتثال نظر از کنگره عرش میزند صفیر ندانمت که در این
دامگه چه افتاده است چنان کن که بخدمت دوست قابل دار بدنشوی و از نعمت حضور رنج خورسند والسلام وقالت اخرج علیهن فلما رأینه اکبرنه
ذکر و نیز در مرجع ضمیر لفظ انسیه اختلاف کرده اند بعضی گفته‌اند راجع بصاحب رفیق یوسف است که در زندان بود از آن دو کس
که خواب دیده بودند یکی آنکه شراب میفشارد و دیگری خواب دیده بود که طبقی نان بر سر دارد و مرغان هوا آمدند و نان را خوردند
هر دو بحضرت یوسف خواب خود را عرض کردند اول یعنی فشارنده شراب را حکم بنجات از غضب سلطان و بازیافتن مرتبه
و صاحب نان را حکم بر هلاکت کرد که او را بدار کشند و مرغان هوا از سر او مغز او خورند چون غلام شاه بطلب زندانیان آمد
حضرت یوسف با آنکه مژده نجات داده بود فرمود اذکرنی عند ربک یعنی در خدمت پادشاه اسم مرا یاد کن و گفت ...
شد که معنی فانسیه یعنی شیطان یوسف را غافل ساخت از توکل بخدا و توسل بغیر جست و همین جهت هفت سال در زندان مبتلا
شد یا مرجع همان شخص ناجی بود که پیش سلطان که رسید از حال یوسف تغافل و فراموش نمود و اشکالی وارد نمی آید وقال الملک انی اری سبع بقرات
اخلام چون مشیت الهی فرج یوسف و توجه خدا وند بعطش طیب شد ریان بن ولید که حاکم مصر بود خوابی دید و خواب خود را
معبرین که وظیفه خوار او بودند در رشته اظهار کشید جواب دادند که از این مقوله خوابها شود و بیم و ما را علمی نیست وقالوا اضغاث
احلام بیت در آنوقت صاحب یوسف که از زندان نجات یافته بخاطرش آمد که یوسف در زندان خوابها را تعبیر نمود
و فضل غمر او را دلش گشود بعرض رسانید که معبری سراغ دارم اگر رخصت باشد او را طلبم بعد از حصول اذن او را
و همان شخص بطلب او آمد و گفت اجابت کن ملک را یوسف گفت ارجع الی ربک فاسئله ما بال النسوة اللاتی قطعن
ایدیهن برسول عزیز گفت مراجعت کن و از آقای خود بپرس که چه حال بود و چه باعث داشت و چه واقع شد آن زنان را
که دستهای خود را بریدند رسول مراجعت کرد و پیغام را بعزیز مصر رسانید عزیز آن زنها را طلبید و گفت شما را چه شد که
در آن مجلس دستهای خود را بریدید آیا یوسف میل بشما کرد یا بطریق اظهار شهوت مایل بر زلیخا شد گفتند حاش لله ما علمنا علیه من سوء

وبا کدام مضا و ندیدیم چون زلیخا چاره ندید بجز اعتراف بر عدم تقصیر و پاکدامنی یوسف بی اختیار گفت الان حصحص الحق یعنی
ظاهر شد حق بر عزیز و سایرین بی تقصیری و طهارت ذیل یوسف ظاهر گردید و اقوال نیشابوری در تفسیر خود این فقره را ذکر کرده
و گفته که مرویست که حضرت پیغمبر فرمود که عجب دارم از حال یوسف و کرم و صبر او وقتیکه فرستاده عزیز مصر آمد که تعبیر
خواب دیدم که هفت گاو چاق و فربه بودند و هفت گاو لاغر گاوهای فربه را میخوردند و هفت خوشه سبز تازه
و هفت خوشه زرد و ضعیف خوشهای زرد و ضعیف خوشهای خرم و سبز را و فربه را میخوردند حضرت یوسف
خواب را تعبیر نمود بفرستاده و گفت که مراجعت کن و از عزیز سوال کن که زنان مصر چه باک داشتند که دستهای خود را
بریدند اگر من بجای یوسف بودم خواب را تعبیر نمیکردم مگر که شرط نمایم که مرا از زندان بیرون بیاورید و نمیگفتم که
مراجعت کن و فلان سوال را بکن و شتاب مینمودم در بیرون آمدن از زندان بعد همین مضمون بود میگویند که بعض
علما گفته اند که یوسف انچه کرد از بیرون نیامدن زندان و برگردانیدن فرستاده لایق طریق حزم و عقل بود زیرا که
هرگاه بمجرد آمدن فرستاده عزیز بیرون آمده بود چنانچه بود که در قلب ملک از تهمتی که باو زده بودند اثری باقی میماند
نکته دیگر هم در عمل یوسف بود که شاید حساد و معاندین بهانه در بیان تفضیح امر او میکردند و او را خالی از لغایا و غرض
مباحثه ای عزیز ملک مصر او را از انصاف دیده و از کلمات در هم یافته مفسر نیشابوری ... و کوافی
گذشته است باینکه حلم و حوصله و صبر و شکیب حضرت پیغمبر کمتر از یوسف بود و حکمت عمل یوسف را اگر بمحض امدن
فرستاده از زندان بیرون نیامد نمیدانست اما علما عارف حکمت بودند چه سبب و نکته او را میدانستند طرف
اگر در حق پیغمبر خطا روا دارد و پروا ندارد و در حق خود و امثال خود نمی پسندد نه از این همه از تسویلات نفسانی
و مکاید هوسات جسمانی که ازان تماشای جلال پیغمبر گرامی است کور شده و از استماع شوکت و اقبال و اجلال او کر گردیده اند
ادراک خود چنین کنند در عقد وجود و عصا کش سلیقه در دوش بیعمری شوند ندانند کیست امیر المومنین که تمام
نماید نفهمند که پا پیراهن چیست از مثل نیشابوری و امثال او که از این مقوله کلمات گویند چندان بعید نیست
ایشان بر انبیا خطا را جایز میدانند و دیع از آنکه منکر امامت او را باطل میدانند و دعوی متابعت و مطاوعت
خانواده نبوت و ولایت را مینمایند و در هنگام تقریر و بیان با اعتقاد و این از دعوی معرفت درجه و پایه ایشان
ظاهر میشود که بمحوسه مطلب نیامده و نرسیده اند همان شکر بکرات با حرفی طلب گفتیم که کاش اظهار ارادت
باین خانواده نمی نمودند و اثبات درجه و رتبه و کمال ایشان را نمیکردند از ارادت شان امان از اثبات کمال شان
هزار افغان بنده ضامن که این طور دیگر خلق بیش خود معتقد اند در اثبات کمال برای ایشان و تعریف و توصیف ایشان
و اظهار خلوص و صفای با ایشان ساکت شوند و آن اظلال الحجر و انوار ... از ایشان نزد ... داشته
کار و شکایت نماید بلکه ضامنم که از سکوت خلق در حق ایشان و تعریف و توصیف مردم در باره ایشان کمال رضامندی

باشند

باشند چه این که مردم دعوی معرفت و ارادت به پیغمبر را نمایند و لوازم شریعت برای آنحضرت ثابت نمایند و کار را بجائی رسانند
که پیغمبر را از ادنی بحسب رتبه و درجه کمتر باشند و بعقل ناقص بپسندند و دروغ از این مقوله اسناد ها و افترا باشد اگر گوئی که این
حدیث بطریق خاصه در صافی مسطور است جواب گوئیم که اولا از این مقوله احادیث را که منافی با درجه و کمال وجود پیغمبر
و ولایت و رد یا منافی کمال و بکری از پیغمبران داشته باشند ما معتقد به و معتمد علیه نیست و بر تقدیریکه صحت آن ثابت باشد
محمول است بر ارشاد چنانچه نظایر بسیار دارد و بعد از این انشاء الله مزید بر ما سبق تحقیق در این مسئله خواهد شد بر
وجهیکه لب مطلب محقق شود و قال الملک ائتونی به استخلصه لنفسی بعد از انکه رای ملک مصر از کمال و درجه
و اقبال حضرت یوسف مطلع گردید و او را لایق بمحل تقرب خود دید امر بیرون آوردن او از محبس نمود و در نزد خود طلبیده گرامیداشت
گفت ای یوسف طالبم که خواب را در حضور من تعبیر ثانی چون تعبیر نمود ملک گفت چه باید کرد یوسف فرمود
باید هفت سال زراعت نموده و دانه را در سنبله برقرار داشت و ابا ذخیره نمود هفت سال بنای قحط و غلا
خواهد شد خلق از اطراف و نواحی نزد تو بطلب جنس آیند و طعام از تو خریداری و اسطه صاحب کنوز خواهی شد ملک
گفت شخص که این عمل را انتظام دهد وجودی که او را از نکاب این امر لایق باشد کیست حضرت یوسف فرمود مرا
بر خزاین متمکن بساز زیرا که او را حفظ کنم و عارف بمصارف او باشم و نکته اینکه آنحضرت خواهش این عمل را از ملک
با انکه خلاف شان و رتبه او بود نمود اینست که اولا کسی که از عهده تدبیر حفظ طعام در هفت سال شود که دانه عیب نکند
نبود زیرا که این علم از خصایص وجود نبوت و کلاه سعادتمند اوست ثانیا انکه مقصود آنحضرت ان بود که خلق را نگاه
نمایند نه انکه خزاین و دفاین جمع کند ثالثا انکه شاید بعدا برود و ظهور این کمال که ملک مشاهده نماید موجب ایمان
او بخدا و پیغمبران عصر شود و مزید بر این امور حکمتها در این بوده زیرا که پیغمبر را در اقدام بامری نمی باید مگر آنکه از
جانب الهی باو القا شده باشد الحاصل ملک تاج را انگشتر و شمشیر بآن حضرت داده سریری برای جلوس او سرود مقرر ساخت
که مکلل بدر و یاقوت بود و آنحضرت بملک فرمود که سریر را قبول مینمایم که مملکت ترا محکم سازم و انگشتر را قبول
نمایم که تدبیر ملک ترا باو کنم و اما تاج لباس و زیور من و آبا و من نیست پس آنحضرت بافر و جاه و شوکت بر سریر ثابت
تمامت ملوک بحضورش سر به رکشته ... ملک قطفیر را معزول نموده بفاصله قلیل قطفیر مرد ملک
زوجه او را به حباله آنحضرت در آورد و چون آنحضرت داخل بر زن شد فرمود آیا این طریق مواصلت من و تو بهتر نبود از
آن طوریکه طلب مینمودی سابق و در حین تصرف در او باکره یافت دو ولد ذکور از او بهم رسید یکی را افرائیم نام
نهاد و دیگری را میشا لوای عدل را در مصر که چهل فرسخ در چهل فرسخ طولا و عرضا بود برپا داشت و ملک و بسیاری
از اهل مصر بدست او قبول اسلام نمودند در مجمع از حضرت رضا مرویست که بامر آنحضرت یعنی حضرت یوسف هفت سال
هرچه جنس حاصل میآمد منبر کردند چون سال هفتم تمام شد و اوقات سنوات قحط گردید آنحضرت در سال اول طعام را بدینار ...

و درایام فروخت که باقی نماند در مصر و حوالی آن درهم و دیناری مگر آنکه تمام آن در خزانهٔ یوسف جمع شد و در سال ثانی بحلی و جواهر فروخت
که نماند از آنها در مصر و حوالی مصر مگر آنکه در ملک یوسف درآمد و فروخت در سال سیم بدواب و مواشی حتی آنکه
نماند دابه مگر آنکه در ملک یوسف درآمد و فروخت در سال چهارم بعبید و اِماء که احدی از غلام و کنیز نماند مگر
آنکه در قبضهٔ تملک یوسف داخل شد و فروخت در سال پنجم بخانهای قیمتی و دکاکین و عقارات که یک شبر از آنها
باقی نماند مگر آنکه در حوزهٔ تملک یوسف درآمد و فروخت در سال ششم بمزارع و بساتین و طواحین که تا هیچ
بحیطهٔ تصرف یوسف داخل شد و فروخت در سال هفتم برقاب ایشان که تمامی اهل مصر و اطراف آن زرخرید آنحضرت
شدند بمثابه‌ای که اهل مصر میگفتند ندیدیم و نشنیدیم بدولت و سلطنتی که عطا کرده است خداوند عالمیان این
پادشاهی و سلطنت که بیوسف عطا فرموده مرویست که چون کار باین جا رسید حضرت یوسف بملک گفت در آنچه
خداوند بمن عطا فرموده چه مصلحت میدانی هرچه در نظر داری و رای تو بر آن قرار گرفته اظهار فرما که مرا منظور است
در خواستن ایشان بجز اهل مصر نبود که باعث زحمت و بلا و عناء ایشان باشد بلکه خدا ایشان را از مهالک و مخاطر بدست من
نجات داد ملک گفت رای رای تست بر آنچه صلاح دانی معمول دار آنحضرت فرمود انی اشهد الله واشهدک ایها
الملک قد اعتقت اهل مصر کلهم و رددت علیهم اموالهم و عبیدهم و رددت ایها الملک ملکک و سریرک
و خاتمک علی ان لا تسیر الا بسیرتی و لا تحکم الا بحکمی یعنی ای پادشاه مصر ترا و خدا را شاهد میگیرم که آزاد کردم اهل مصر
و رد کردم بایشان جمیع اموال آنها را و رد کردم بتو تخت و تاج و سلطنت ترا که در عوض تو بسیرت و طریقت من
باشی و حکم نکنی مگر بحکم من ملک گفت فخر و شرف من است که بسیرت و شیوهٔ تو باشم و حکم نکنم مگر بحکم تو اگر تو نبودی
مرا توانایی این امر نبود و نه علم و نه هدایت می یافتم پس آن ملک اظهار شهادت نمود و زنگ کفر از آینهٔ دل زدود و در اقرار نبوت
آنحضرت کرد آنچه از کلام مفسرین ظاهر میشود عزیز مصر وزیر ریان بن ولید بوده و سلطنت با ریان بوده عزیز
قطفیر نام داشته و زلیخای مشهور زوجه او بوده چون پادشاه قطفیر را معزول نمود و او فوت شد ملک زوجهٔ او را
بحضرت داد چنانچه در قریب باین اشاره بآن شد و برهان برین مدعا عبارت آنحضرت است در وقتیکه داخل
زوجه مزبور شد که کامیابی تو از وصل من باین طریق بهتر است یا آن طوریکه تمنا داشتی و آنچه در بعضی که در علل الشرایع
از حضرت صادق مرویست در باب تزویج حضرت یوسف با زلیخا باین طریق است که زلیخا از آنحضرت در خواست
ملاقات نمود شخصی با او گفت بالقصد بد رفتاری و خلاف که با آنحضرت کردی چگونه خواهش دریافت خدمتش را
مینمایی گفت از جانب تو ترس خوف ندارم حضرت یوسف اورا بار داده چون داخل شد یوسف فرمود ای زلیخا این
چه حالتست که رنگ چهرات تغیر کرده گفت حمد خدا را که پادشاهان را بعلت معصیت بنده میسازد و بندگان را
اطاعت بدرجهٔ سلطنت میرساند آنحضرت فرمود چه باعث شد بر آن رفتارها بیکه نسبت بمن کردی زلیخا گفت حسن تو

باعث شد آنحضرت فرمود پس حال تو چه خواهد بود اگر به بینی پیغمبری را که او را محمد گویند که در آخر الزمان مبعوث باشد که
حسن او از من بیش و خلق او و وجود او از من بیشتر است زلیخا گفت راست میگویی یوسف گفت از کجا دانستی که من
راست میگویم گفت بجهت آنکه اسم محمد را بر زبان جاری ساختی محبت او بر دل من جا کرد وحی بیوسف رسید که
زلیخا راست گفت چون محمد را محبت هم رسانید ما او را دوست داشتیم او را در عقد و حبالهٔ خود درآور حضرت
یوسف بامر پروردگار او را تزویج فرمود و بروایت صاحب نور الثقلین چنین است از حضرت هادی که چون عزیز
در سنوات قحط مصر فوت شد و زنش که زلیخا نام داشت بحالت فقر و پریشانی مبتلا شد و کارش بسؤال رسید باو گفتند
که برو بر سر راه یوسف بنشین تا از احسان او کرم کند گفت حیا مانع مراست آخر الامر بامر اهم بر سر راه آنحضرت
نشست چون آنحضرت سوار بر مرکب بآنجا رسید زلیخا از جای ادب از جا برخاست گفت سبحان الله منزه است خدایی
که سلاطین را بتقریب معصیت بنده میسازد و بندگان را بتولای اطاعت سلطان برازنده آنحضرت فرمود آیا باز مرا دوست
میداری و مرا طالبی گفت با این شکستگی و کبر سن مرا بحال خود واگذار و استهزا بمن میکنی حضرت فرمود استهزا نمیکنم گفت
آری طالب وصل تو هستم عشق تو در درونم و مهر تو در دلم با شیر اندرون شد و با جان بدر شود حضرت فرمود
که معمول بها نشد از کار افتاده و پیر شده بود چون وارد منزل شد حضرت فرمود که چه رفتار با من کردی گفت یا نبی الله
مرا ملامت مکن مبتلا به بلیه شده بودم که احدی بان طور گرفتار نشده بود تو در حسن بی نظیر بودی و شهرهٔ جمال
من عالم گیر در مصر زنی بجمال و کثرت مال من نبود و شوهری داشتم که عنین بود آنحضرت فرمود چه خواهش داری گفت
خواهش من اینست که از خدا مسئلت کنی که مرا دوباره جوان کند آنحضرت دعا کرد دعا مستجاب شد او را تزویج
فرمود و خداوند او را باکره نمود قالوا ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل بعد از آنکه اخوهٔ یوسف بنیامین را برادر
امی او را از مصر نزد آنحضرت آوردند بعد از ایفا کیل که عزم مراجعت بمصر نمودند چون در شریعت حضرت یعقوب مقرر
بود که هرکه سرقت از وصادر شود بجزای عملش آنکه صاحب مال او را نگاه میداشت که حضرت یوسف در تدبیر نگاه
داشتن بنیامین نزد خود و گرفتن از دست برادران صاحب کید اشاره نمود که سقایه یعنی مشربه که آب خوردن ملک
بود و مرصع بجواهر در رحلی که متعلق به بنیامین بود گذاشتند چون قدری از مصر کاروان دور شد منادی ندا کرد که
ایتها العیر انکم لسارقون ای کاروان شما دزدید و صواع ملک که مشربهٔ او بود و بعد صاع و آلت وزن طعام قرار داده
بودند سرقت نموده اید اسناد سرقت بایشان با آنکه خلاف واقع بود اشکالی وارد ساخته اند و جواب از اشکال
اینست که اسناد سرقت بایشان نسبت بوقتی بود که یوسف را از پدر دزدیدند و گرگ را بدنام ساختند چون رحل
هر یک را گشودند سقایه را در رحل بنیامین یافتند بقاعدهٔ مقرره او را یوسف نزد خود نگاه داشت یهودا که
یکی از برادران یوسف بود چون با پدر در آوردن بنیامین را عهد و میثاق کرده بود در نگاه داشتن یوسف او را

پریشان شده نزد یوسف آمد و مطالبه کرد که برادر مرا رها کن و مانع مشو که بد دیگر در انتظار اوست تا اینکه از شدت مکالمه یعقوب […]
افتاد و رکیک موقف بود که در حین غضب […] میشد و از سران خون میچکید و از این حال فارغ نمیشد مگر اینکه دست بعض
از اولاد یعقوب باو برسد طفل از یوسف در ایشان حاضر بود فشکل الا آنکه طلا بدست او بود یوسف او را از دست طفل گرفته او
او را یاری دهد بجانب یهودا انداخت طفل بهوای انار پور بسمت یهودا رفت دست بشانه یهودا گذاشت غضب یهودا
فرو نشست دیگر باره طفل انار را برداشته بجانب یوسف رفت مجدد یهودا با یوسف در باب برادر خود بنیامین گفتگو در
میان آورد که برادر را از یوسف بگیرد و همراه ببرد یوسف با او امتناع فرمود مشاجره برپا شد و یهودا در غضب شد و از
سر موی شانه او خون جاری گردید باز حضرت یوسف انار را از طفل گرفته بجانب یهودا غلطانید طفل رفت انار را
بردارد دست او بشانه یهودا رسید غضبش موقوف شد یهودا در شک افتاد و گفت در این خانه از اولاد یعقوب کسی است
الغرض حضرت یوسف بنیامین را که برادر و مادری او بود و کمال علاقه و فرط محبت با او داشت بهمین تدبیر نزد خود
نگاه داشته و در آیه شریفه اشاره بهمین مقصود کرده فرموده کَذٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ یعنی باین طریق تعلیم کردیم یوسف را
در نگاه داشتن برادرش را نزد خود زیرا که قانون ملت در حق سارق ضرب و غرامت بوده نه استرقاق اینست که فرموده
مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ یعنی در طریقه این طرز معامله با سارق نبود چون امر باینجا منجر شد برادرهای بنیامین
گفتند اگر دزدی بنیامین ثابت شود برادر دیگر هم داشت که پیش از این دزدی کرد و مقصودشان حضرت یوسف
بود و بیان قصه دزدی یوسف که برادرهای بی انصاف بآن جناب اسناد دادند این است که منطقه بطریق توارث از انبیاء
سلف بحضرت اسحق رسیده بود که نزد دختر […] یوسف بود که حضانت یوسف را مینمود چون بحد شباب رسید حضرت
یعقوب خواست که یوسف را از وی انتزاع نماید و بیاد یوسف را دوست میداشت پس منطقه را در زیر رخت بکمر یوسف
بست و او را نزد یعقوب فرستاد و پیغام داد که سَرَقَ الْمِنْطَقَةَ بنا بقاعده مزبوره که حق سارق آنست که او را استرقاق مینمودند
حضرت یوسف را پس فرستاد و نزد عمه یا بنت عمه علی اختلاف بعض التفاسیر بهمین تدبیر باقی ماند و بعضی گفته اند
و بعضی گفته اند که مراد از مسروق بتی چند بود که جد مادری یوسف آنها را پرستش مینمود با شاده مادر آن بتها را دزدید
و بشکست و خالی و ظاهر کرد بدانکه سارق یوسف بوده قول دیگر آنست که مرغی یا مرغ الدار یعقوب در خانه بود دزدید
و بفقیر داد اینست توجیه سرقت یوسف که مفسرین کرده اند والله اعلم بالصواب قوله تعالی وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا
لَهُ سُجَّدًا چون فرمان یعقوب فرزند و از رفیق باین حکم وصل یوسف او را روزی و نصیب شد ابوی خود را اکرام نموده بر کرسی
نشانید تا مشاجره او برایشان سجده کردند در اینمقام اشکالی کرده اند که سجده بر غیر خدا […] و اینجا دفع اشکال باین
طریق شده که سجده در طریقه ایشان بمنزله تحیت بوده نه اینکه از باب پرستش بالمره و دیگر باشد بطریق دیگر دفع اشکال را
کرده اند که وَخَرُّوا اخوه یوسف را بوبین یوسف اند که همگی از باب شکر و ثنای جلال الهی که دافع مکاره از ایشان شده او را سجده کردند مفسرو […]

چنانچه

چنانچه از حضرت صادق مرویست که آنحضرت وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا فرموده قوله تعالی إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ فقرات شکرانه ایست
که از روی صدق و خلوص از حضرت یوسف بعد از خلاصی از اخوه بدگهر و حصول عزت و سلطنت بیش از پیش صادر شده
در کمال بهجت و سرور و نعمت وصل محبوب و حضور پدر نامدار در میان آورده که دفع این همه مکاید و دفع […]
این مکاره و مفاسد و تبدیل حزن و اندوه بفرح و شکوه بعلت لطف پروردگار مراتب محکی است که حضرت یوسف
دست یعقوب را گرفت و در خزانه رفته گردش مینمودند چون داخل خزانه قراطیس شدند حضرت یعقوب گفت
که ای پور دیدی این همه کاغذ در خزانه داشتی چه شد که مارا باحوال خود آگاه ننمودی […] بهجران گذاشتی و پسند بدی در دوگله از شرح
حال خود ننگاشتی حضرت یوسف خدمت پدر عرض کرد که جبرئیل مرا دستور العمل داد که ننوشتم حضرت یعقوب
گفت آیا از جبرئیل سوال نمیکنی از باعث این منع حضرت یوسف عرض کرد در بسط وجود و شوکت شما بیش از من است در
نزد جبرئیل خود سوال بفرمایید حضرت یعقوب سوال نمود که چرا منع نمودی یوسف را از شرح و نگارش حال خود
بسوی من جبرئیل گفت خداوند تعالی و تقدس مرا امر فرموده باین منع بتقریب اینکه در بدایت امر که یوسف را خواستند
بصحرا ببرند گفتی أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ قوله تعالی او عزیز مصر […] کلام […] خدمت خداوند طلب جبرئیل
کن که بعلت گفتن حضرت یعقوب این کلام را که میترسم گرگ یوسف را بخورد و بایدا این همه از غم و معیلان فراق بخش
و بواسطه این عبارت که عمر از توجه بمحبوب صاحب قبال و مطلوب ذی الجلال بود مارا عالم معنی منصرف و محجوب
صورت منعطف کرد بدانچه با وصد مات بکشد و بیره در صورتیکه یعقوب کنعان معرفت را حال این ما و تو که از
اصل عهد را شکسته ایم و خاطر هوادار از پیش خلاف خستیم و با دشمن دوست شده عقد مودت بستیم
که از آن […] درگاه دوست در حق ما چگونه خواهد بود یوسف دل را از چاه طبیعت برآورده در ملک
مصر جان با شوکت و قرار اشخاص عالم خیال ما سوا را عبید کن و در صدر سریر ایوان مصر ملکوتی عزیز و پادشاهی
وحیدش کن تا اخوه مکاید پیشه و وساوس در خانه یعقوب جان بمناجات يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا
خَاطِئِينَ معذرت خواهند و اوهام فریفته زلف و خال و محبت وصال اغیار از تیشه ندامت و ملامت بنیان
ظن و گمان کاهند و ثنای محبوب کامبخش گرایند و در ظل تظلیلش آسایند قوله تعالی ذٰلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ
یعنی این قصص از خبرهای غیب است که بسوی تو وحی میرسانیم […] در تضاعیف کلمات سابقه معنی غیب و بیان از این مقوله
خطابات بحضرت ختمی مآب و مقصود از آنها و امثال آنها ظاهر است و ربط وجهی بیان کرده ایم […] بدانکه چون که از
همه شئ حصل اختیار و شاهد عقل را از بازار کساد و فراست فراری ساخته و طرح مواسات و مواخاة با شیطان
اماره انداخته و در بازار شطرنج طلب مشتهیات دنیوی نهاد خرد را باخته و بتفریط […]
بود نشان کثرت […] و شور خیال خامشان […] تا اینکه عوامشان تابع آیند علم ادعای فضیلت و علم را

رافع ابندانا بالجهاد دانشمند رفع خویش با مجاهده و درصدد او درنه داده چون مکس گرفتار عنکبوت در کمال فروتنی زمزمه آرند در حین
خود ستائی با سلب قابلیت و نارواثی اشکال وارد کرده که قرآن چندان وقعی ندارد زیرا که غالب بل اغلب آن از حکایات
و قصص است و حکایات را مایه نه قصص را درجه و پایه کافی که مایه فضل و سرمایه اش قصه و حکایت باشد او را
نشاید معجز گفت و در تعریف و توصیفش در سفت در اینکه ذکر احوال یوسف و نقل داستان سلیمان و بلقیس
سیما با حکایت ذوالقرنین و خضر و ظلمات با مقدمه یاجوج و ماجوج و اهل انطاکیه و اصحاب مؤتفکات یا شرح حال
بقره و تجدید بصفرا فاقع لونها تسر الناظرین یا کیفیت احوال نمل و عدد بحشر قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
و در جان عبور و جنود سلیمان مکین یا بیان صدمه نوح و طوفان یا گرفتار بن یوسف و کید اخوان یا نقل نحل و بیان
اتخاذ بیوت از جبال یا سرگذشت اصحاب کهف و نجات از سلطان جابر و غیر اینها از قصص و حکایات و احوال
سلف که در قرآن مذکور است که بر ناظر ظاهر و غیر مستور و اطلاع بر اینها از جمله عبادات نه که اجری بر آن مترتب شود
و از زمره تکالیف نیست که امتثالش موجب رفعت درجه و علو مرتبه آید و از سلک قواعد مجاهدات و ریاضات
که اقدام بر آن مناط ترقی وجودی و حصول تصفیه شود و در روایت و حکایت بکوتاه تا ریخ و تدوین او و طبعه مورخ
است بنا علیه قرآن را چندان تعریف در علو رتبه نرسد و اطلاق معجز بر آن نشاید ان لسو من القرآن التوفیق
قاعده کلی است که ظلمت نور را عدو و جهل علم را بدگو باطل از حق بجوی و بزه جهیم از حسن نعیم بسیزد سافل عالی را
قدح کند و ناقص کامل را جرح نماید کذب صدق را سرکرده اعدا شد ظلم عدل را خصمی با رجانت نقص مرتب
بیان کمال ذل کار شکن عز و اقبال ظاهر باطن را دشمن بصورت معنی را راه زن بیش بدخواه نوش معلقه چشم گوش جان را
حرمت شوکت کل کبریاء چاک کند و زمین از رشک جلال آسمان بر سر خود خاک کند و بالجمله شیطان رحمن را
در مقابل الهدا ناادان قرآن را قادح جاهل دانا را غافل که سخن را روی با صاحب دل و مخاطب بخطابش نا عاقل
مکر نه مثل و تدبر لعلکم تعقلون مهجور ده مکر نه رنات را آینه قلب اهل دل نه صیقل لعلکم تتفکرون زدوده کوش فؤاد او دو قره
قل ارایتم ان جعل الله علیکم اللیل سرمدا الی یوم القیمة من اله غیر الله یاتیکم بضیاء افلا تسمعون را در لوح معجز بدید و اکنون
شکوه قل ارایتم ان جعل الله علیکم النهار سرمدا الی یوم القیمة من اله غیر الله یاتیکم بلیل تسکنون فیه افلا تبصرون را
تماشا کن در قصص اسرار مطوی که جز اهل سر ندانند در حکایات سر عالم عالم نکات منطوی که بر منزل آن سوای ذره
فؤاد دواه سر غایب الغوائب و رب الارباب لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب در اثبات مدعا که آویزه گوش هوش را
لا ای گران بهاست ما کان حدیثا یفتری و لکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیء و هدی و رحمة لقوم یؤمنون بر صافی آب
واقی و در تحقیق مطلب که افرق فرق فرقدان را او رنگ و تاج است و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون
دلیلی است کافی الحاصل نور شوکت و جلالت و عظمت قرآن نه چنان رفیع و سلطان وجودش نه چندان منیع که آن را دستانی

انامل اعتبار بدخیال در حیز امکان داین را ظهور عرصه یک انکار سبحه الفعال در عرصه وجود پیشگاه توان آری در عتاب ادب
مشروط بمعرفت منوط با دراک و کثافت با غشاوه نا قابل و جدان اول صورت نگیرد و با عدم آن وجود لازم تحقق نپذیرد و آفتاب را
از بد کوری خفاش بعضی نشاید از و همان سلک در بارات الا بنیا باید لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا
بحار بد بختی که از ادراک حرف معارف قرآن محروم گردید نکو هیدها صخره کخرمی از دست و تیره حیات چهار صباحی که
مکلف بتحصیل کوهر تابناک معنی قرآن بود ارشادها و ده ولهذا اولئک الذین کفروا بربهم و اولئک الاغلال فی اعناقهم
و اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون بختم کنت سوره

بسم الله الرحمن الرحیم

در حدیث صحیح وارد شده که هر که تلاوت کند سوره رعد را نمیرساد او را صاعقه ابدا و داخل بهشت میشود بغیر حساب قوله تعالی
الله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها یعنی خدا آنکسی است که بلند کرده است آسمانها را بدون ستونی که به بینید آنها را
بروایت قمی و عیاشی از حضرت رضا مرویست که عمدهست لکن نمی بینید او را معصوم از عبارت حضرت چنانچه مفهوم آید
دلالت دار و اینست که عمد محسوس و مشهود نیست بلکه عمد قدرة است و هو المعنی الصحیح قوله تعالی و من کل الثمرات جعل
فیها زوجین اثنین ایضا بیان قدرت بطرز دیگر ذکر کرده در آیات سابقه اظهار کمال قدرة در اجرام سماوی است و اکنون
اجسام ارض و ما فیها است و مقصود از زوج بودن ثمرات بحسب کیف مثل رطب و یابس و اسود و ابیض و شیرین و ترش
و بحسب کم مثل صغیر و کبیرات چنانچه متعارف و مشهودات قوله تعالی و فی الارض قطع متجاورات و جنات من اعناب
و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد ظاهر توجیه آیه قدرت هدایه اینست که چنان خدا و ندا در که در
ارض قطعات که با یکدیگر ملاصق و متجاور ند قرار داده که با وجود جهت وحدت ارضیه و تلاصق و تجاور و مشتمل است
بر باغهای که حاوی باشد بر انگور و زراعت و نخل که بعضی از آن فواکه که بیکدیگر پیوسته و متصل و بعضی متفرق اند حاصل
مضمون بلا تخصیص آنکه قطعه از زمین با وحدت آن چنان از قدرة تامه در آن موثر است که فواکه متنوعه از و
ظاهر میشود با اینکه مع الاختلاف با یکدیگر کمال ائتلاف دارا ند مثلا حلو و ترش تا لود و زرد الو و سیب و به
دامرود در یک قطعه زمین میروید و احدی از آنها با یکدیگر مشابه و مناسب نیست طرفه تر اینکه با یکدیگر از
مشرب واحد و زمان واحد آب میخورند قوله تعالی و تلک الامثال با اهل صورت از صورت کو با زمره معنی طریق معنی
تا مرتب مثال شود ادراک شمار حقایق لایزال نشود تا مدعا ملبس بلباس ظاهر نگردد ظاهر بین معرفت بکمال صنع
صانع قادر نکرد و حکیم لبیب ظاهر را بعنوان باطن ساخت و صورت را مظهر معنی کردانید تا بحکمت طبیعی کارخانه
حکمت فطری منتظم شود و تا بارشاد شهودی و نشانی ارکان عالم غیبی روحانی مستحکم گردد سبحان ما اعظم
و الحمد لله پس از آنکه صورت را آرایش تماشا و عالم معنی شان دعوت کرده و خواست که از مشاهده قطعات متجاور

ارض تن و عرش بر قوا که مختلف الطبایع با وحدت ارضیه و اتحاد سفلیه دیده و اکنید و ارض تن بر خود را بر تماشا کنید که مشتمل است بر وجوه
از اوصاف روحانیه و آنها را از منابع عنایت رحمانیه و محبوب بر کل ثمرات ملکات و اخلاق بطریق زوجین اثنین از ملکه
روحانیه حمیده و ملکه نفسانیه ذمیمه که اولی کالنهار و ثانیه کاللیل و حاوی بر قطع متجاور و از نفس و قلب و روح
و جسم جسمانی که اعیان مستعد برای قبول فیض و رحمت حصول قابلیت اعمال که ثمر شجر نفس و زرع که ثمره قلب و نخل که ثمره روح
و او منشا اخلاق حسنه که سخاوت و شجاعت و قناعت و حیا و تواضع است و آبیاری تمامت آنها از ماء واحد که ماء العذب وجود
و بر ستاره روح عنایت و جود حضرت معبود است که چون نظر کند از تن اکثر ثمرات شیرین تفضیل یابد و بر کند و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل
در تجلی عالم ملکوت بجهت حصول جامعیت کنند قرب و حضور شیاطین که بدانکه قرار از زن و فرزند جوید نوش صورت ابلیس
ببیند و اعنش را آزاد و بر ... را بعد شناسد بعد تن را قرب یابد و ستیش را عین دشمنی بیند از استماع الملاهی
عزلت کند ... در وصلش مشاهده نماید بقا را در هجرش معاینه بیند نخواهد مکرو و ست طلبد هرچه غیر اوست
با ما طل مستطاب طول له و حسن مآب قوله تعالی و یسبح الرعد بحمده یعنی تسبیح میکند مرخدا را رعد مروی است که حضرت رسول از رعد سوال
کردند فرمود ملکی است موکل بر سحاب که بخار یست از آتش در دست دارد و ابر را میراند و در تفسیر مروی است که رعد آواز ملک
که کرجان را از ستوده و نیز گفته اند است از مکس و از حضرت رسول مروی است که چون آواز رعد را شنوی بگو سبحان من یسبح
الرعد بحمده قوله تعالی و لله یسجد من فی السموات و الارض طوعا و کرها یعنی سجده میکند مر او را خدا هر که در آسمان و زمین است چه بطوع
و رغبت چه بدون طوع و کراهت قوله وانجام اشکال لا زم مآید که ظاهر طوعا و کرها قید از برای هر دو فقره من فی السموات
و الارض است زیرا که در اهل آسمان کره متصور نیست چه آنکه کراهت از عدم رضا حاصل میشود و ابغضی در حق ایشان
معقول نیست اشکال دیگر آنکه سجود بر وجه کراهت چه فایده دارد زیرا که از روی جبر است اطاعت و عبادت سجود
و رکوع و خضوع و خشوع اگر از روی طوع باشد و از جهت اختیار و تبدیل و برهان متمر ثمره و منشا اثر خواهد بود و الا فلا
نحو لا اکراه فی الدین شاهد بر صدق این مدعاست بالجمله نیشابوری گفته که اگر مراد از سجود وضع جبهه بر زمین باشد اختصاص مومنین
دارد زیرا که ایشانند از روی طوع و نشاط ساجد میشوند و از روی جبر و شکیب در حالت تعب و اما از کره حالت تعب است
مخصوص بما نار هضو را این جواب که موجب دفع اشکال اول و ثانی هیچ یک نیست بلکه مزید مینماید اشکال را که تخصیص سجود باشد
بر نوع انسان اینهم بمومنین صاحب جامع الجامع در توجیه طوع و کره گفته که یعنی سجده مینمایند جمیع مخلوقات این که منقاد
امر خدا را و احداث ایجاد اراده فرماید در ایشان اعم از آنکه بخواهند یا نخواهند این معنی هم چنانست و قوع نیا رد زیرا که امر
فعل خدا و در ایشان ایجاد و اراده کند اعم از آنکه بخواهند یا نخواهند منافات با اختیار عباد دارد و منع صحت تکلیف ثبوتا خواهد
چنانچه سابق بر این بر وجه ابسط این مطلب را مبرهن ساختیم صاحب تفسیر صافی تفصیل داده که آنکه در سموات بطوع سجده
مینمایند ملائکه است و آنکه در زمین ساجد بطوع است آنکه است که در اسلام مولود باشد اما ساجد فی الارض کرها آنان هستند که بالجبر اسلام

قول که بعد ما ساجد بطوع که ده رحمت را ساکت شده اقول این تفصیل با اصول قواعد ما سازگار نیست لا اکراه فی الدین تکلیف بر این
اکراه جایز نیست زیرا که سجده صاحب کره منافات باعتبار در قبول تکلیف نیست با اینکه سوق آیه منافات دارد زیرا که آیه ظاهر دلالت
بر الهها دخضوع و خشوع ما سوا دارد بحکم افاده ملکیه حرف لام بعلاوه که یکفرد از تقسیم قاصرات که سجده کره اهل آسمان باشد با
خود بعنایت صنیع بیان طوع و کره رابطه ... کشامل جمیع موجودات باشد مینمایند و ما ذکر عقل و نقل بر هر دو موافق و مطابق آید
بدانکه جنبش و حرکت موجودات بر دو قسم است یکی ذاتی و یکی عرضی مقام اول مقام علم است و مقام ثانی مقام علم بعلم
است و مقام تکلیف عباد مقام ثانی است پس اگر عبد مکلف در حین سیر سلوک عالم است اما علم بعلم ندارد این جنبش
بر وجه کره است زیرا که از جهت مقهوریت مجبور است و سالک است من غیر شعور بانه سالک این مقام در حقیقت مقام تکلیف نخواهد
جنبش مقهوریت و خواه مخواه هست و هرگاه مکلف در حین سیر و سلوک علم دارد و علم بعلم هم دارد آن حرکت بر وجه
طوع است حاصل اینست که عاصی خالی است از علم بعلم و مطیع بخلاف آنست که علم بعلم دارد بعبارت اخری عاصی دو
کان انکه خلاف و رذیله و الهی برای خود کرده و لی در تغافل از اینکه در عین الهها بخلاف هر نوع جنبش از خضوع و
سجود و خشوع است چه آنکه جنبش او جنبش مقهوریت است جهت مقهوریت هم سجود است هم رکوع است هم
خاکساری است اگرچه خود را خلاف چیزی بیند و در حق خود استقلالی مشاهده مینماید و اما مطیع همان جنبش
مقهوریتی که ذاتی اوست طارد مزید بر آن جنبش عرضی که از قبول تکلیف بر خود قرار داده نیز دارد و علم اول علم است
و علم ثانی علم بعلم است پس معنی سجده بطوع مرکب از دو حرکت ذاتی و عرضی است و معنی سجود بکره بسیط است پس
ظاهر شد معنی سجده ما فی السموات و ما فی الارض تماما دقیقه باید دانست که سجود کره مومن و شانی و متمرد در
مرتبه تکلیف نیست با اینمعنی که جان در عصیان و سرکشی و طغیان باشد بخلاف سجود طوعی که منشا اثر و حصول
ثمرات اینکه در آیه فرموده و لله یسجد کرها بهمان معنی است که مذکور شد یعنی در کمال مخالف با خدا مقهور و مغلوب
است و سبب مقام تکلیف مواخذه و گرفتار و سیاست است نه اینکه چون ساجد است قرب خدا را واجد است بلکه
هزاران هزار از خدا دور و فیض او را فاقد است فافهم فانه دقیق قوله تعالی و ظلالهم بالغدو و الآصال ظاهر آنجا است
که ظلال و سایه خلق سجده مینمایند برای خدا در صباح و رواح بنا آنکه بعضی گفته اند که در ربیت و استبعاد ندارد که
در اظلال افهام خلق کند که بان بواسطه او را سجده نمایند چنانچه در آیه شریفه بر تسبیح جبال بر همین محمول است پس
بنابراین ظل مومن سجده طوعی میکند و ظل کافر کرهی و بعضی دیگر گفته اند امتداد و زیاده و نقیصه و تغیر و تبدیل ظل
عبارت از سجده اوست بعضی دیگر گفته اند که مقصود از ظل جسد است و وجه مناسبت اینکه جسد ظل روح است و حرکت
و سکون جسد تابع حرکت و سکون نفس است اول هر یک از معانی خالی از خدشه نیست و قصوری هم کرده است که معنی کلام معجز
نظام غیر از این معانی باشد که مراتب علی رتبتها باشد چه آنکه دو عالم ملک و ملکوت نظم طبیعی خلقت شان بحکم العبد

نامه شامله کامله بطریقیت که ملک تابع و ملکوت متبوع ملک خادم و ملکوت مخدوم و ظاهرات که جنبش تابع بطفیل متبوع و روش
خادم بتبعیت روش مخدوم بر سا طلبه کو نیم که بطرز حکمت نظری و برهان عقلی که در نظم عالم وجود ملحوظ و مقرر است که سافل از عالی
در جنبش و ضعیف مر شدید را تابع و غائب کلی عکس است که گوییم مراد از فقره عالیه المرتبه وبقیه یحفظون فی السموات الآیه بجود
نشأه ملکوت باشد و مراد از فقره ظلالهم بالغدو والآصال عالم ملک و ناسوت باشد و خلاصه معنی دو فقره اینکه جمیع ملکوت
و ناسوت مر خداوند سلطان قادر قاهر علیم خبیر حکیم را ساجدند و بجز جبهه سائی بدرگاه و خاکساری بآستان امید کاهش ام
فیض مجرد و وجود مقدرند چاره ایست که ما سوا مقهور بلند باشند بدون معلولیت توانند فرود شد اگر طایع اند هنیئا لهم و اگر کارهاند
اند و بلا علیهم ملایکه از ذوات راجعین مکون شود که از جهت مقهوریت و معلولیت بتوانند کار [illegible] بخیال انتقال
بزیرد فکر وایست باطل و خیالی است خام و برهان بر صحت این معنی عقلی و نقلی است اما عقلی [illegible] براینکه
طفیل را حکمی بالاصالة نیست و اما نقلی آیه شریفه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء از اینجا که مقرر است قادر بر دو میان
است خدا آشنی لایق با رجاع خدمت سلطان است تا اصل جا فرا است حاکم [illegible] ظاهرات ملکوت پیوسته
در شرف عز حضور است ناسوت از زینت این افتخار رو راست ملکوت ملاذ زمره کاب است لهذا ناسوت بحبل المتین
حکم ذی الملکوتش دقاب است ملکوت مستفیض و مملکت مفیض ملکوت مستفید و مملکت مفید والله اعلم العزیز
قوله تعالی وانزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها فاحتمل السیل زبدا رابیا ومما یوقدون علیه
فی النار ابتغاء حلیة او متاع زبد مثله کذلک یضرب الله الحق والباطل فاما الزبد فیذهب جفاء واما ما ینفع الناس
فیمکث فی الارض حاصل مضمون این دو آیه الهدایه بیان فرق در جه میان حق و باطل است که هر قدر حق در ترقی
و اظهار نماید باطل همان مثابه هابط و ناقص و باطل است و چندان که آفتاب حق از افق شوکت و اقبال طالع بود حق
وجود باطل در حجاب خفا مستور و پنهان چندانکه سلطان حق صدر آرای ایوان سلطنت و حکم و انقطاع العرش
باطل و استغراق لجه عدم و طلاق توجه آنکه خداوند اول فرموده ابر را از آسمان پس روان آب سیل بهم رسید
اکثر آب سیل کثیرها و قلیل قلیل و از سیل زبد یعنی کف بهم رسید که بالای آب ایستاده بود و هم چنین از باب [illegible]
تصویر تمثیل دیگر فرموده که شما فلزات را بواسطه آتش که اخذ آب مینمایید و مذاب میسازید بر آن آب کف از فلز
بهم رسیده نیز زبدی بهم مرسید زبد وجود بست عرض مستقل و ناچیز لهذا بسرعت زایل و باطل میشود و اما آب
در سیل و مذاب در فلزات بر حال خود باقی و بر قرار خداوند تشبیه فرموده زبد باطل را بزبد و حق را باب
مذاب از نارکیان باطل الذات و این دو دوام و ثبات اقول ناظر بصیر که در بصیرت [illegible] اکثر عالم کرامات
در هر فقره این آیه عالیه المرتبه بر وجه تعمق نظر کند و مضمون آن را کحل بصر استنباط معانی عالیه و مضامین اکثر متعالیه
خواهد نمود که فرماید دستور العمل عالم وجود و معرفت رب ودود و منبع هر خیر وجود خواهد بود اما مقام تنزیل آیه کریمه

اشکار است

اشکار و اما مقام تاویل ممکن است که مراد از سماء مشیت باشد و مقصود از ماء وجود که او را از جهت فیض مطلق بر اراضی ماهیات عالم
ازال فرموده در هر عالمی از عوالم بر وجه کلی و هر نوعی از انواع آن عالم بر وجه جزئی و کلمات الاول فالاول او و جریان ساری و جاری
گشت بقدر و اندازه عوالم و اجناس و انواع بلکه افراد و چون سیل که از این آب پدید آید زبد حدود و کم ماهیات هر یک از آنها
باشد ظاهر و هویدا شد دیگر باره تا ایفاء تصویر تفاوت حق یعنی وجود با باطل یعنی ماهیت و تمیز ثابت از عاطل در نظر
مخاطب طالب شود رجوع بتمثیل که اکثر استعمال [illegible] بر او خود مباشر و عامل اند و تفاوت و تمیز را
بر وجه کامل ادراک [illegible] فرموده که هم چنین از فلزات معدنیه خالیه چون که اخذ شود بنار عشق در طلب حلیه
دو بود و متعلق با متاع و زینت نفس زبدی پیدا شود که تعلق بما سوا باشد اما زبد در هر دو مقام سریع الزوال است چه
انکه ماهیات را نسبت بوجود ذاتی و تعلق بما سوا نسبت باستهلاک در نار جبروت سلطنت حضرت قهار جبار [illegible]
نیست و اما ما ینفع الناس وجود است که ناصب العیان فیض و موجب هستی و بود است در تمثیل اول و محبت عبد حق
معبود است که تعلق بما سوا آثار [illegible] و ما بود است در تمثیل ثانی لهذا یمکث فی الارض القابلیات الی ما
شاء الله و مزید بر مسطور از فقره و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض اشارت حقیقی توان که آسایش دین و دنیا را
شایان و در آینه چهره شاهد معنی صورت جالیه عایات و نمایان زیرا که حکیم در فقره مزبور ربط [illegible] مرعی آمده
که هر چه نافع بحال ناس باشد لا محاله در زمین او را مکث لازم و بقا و جاودان کلام مستنبط میشود که از تکالیف
اقدام بامری که سبب نفع بحال خلق باشد اعلی درجه و افضل مرتبه از جمیع اعمال است و این صفتی از صفات خداوند است
که جهت فیاضیت معتبر است و سبقت رحمت بر غضب علامت آن و رحمة للعالمین بودن ظل اول و نور مفاض از فیض ازل
ابد آفرین ذی ظل را که لازم ذات سبقت رحمت بر غضب شد ظل را رحمة للعالمین درجه و منصب شد آیه شریفه
بر وجه عموم شامل هر طبقه از طبقات و هر صنفی از اصناف مخلوقات است صاحب خانه و عیال را نفع بایشان لازم اهل
حرفه و صنعت را تحمل انتفاع بیکدیگر جایز که خدا را حفظ ناموس اهل محل و در کار کلان بلد را حرمت و نگاهداری
اهلش که ناچار حاکم مراعی رعیت باید سلطان حارس مملکت زیرا که سلطان خلق خلق از جانب خداشان و نگهبان
گوسفند را من جمیع الجهات نگهبان هر یک اگر [illegible] متمنیات خود [illegible] خواهند کسب عمل در ساحت نفع
دانند و ما صدق و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض آیند و داخل شوند در زمره والذین صبروا ابتغاء وجه ربهم واقاموا
الصلوة وانفقوا مما رزقناهم سرا وعلانیة ویدرؤن بالحسنة السیئة اولئک لهم عقبی الدار جنات عدن یدخلونها
ومن صلح من آبائهم وازواجهم وذریاتهم والملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار
حضرت خداوند جل و علا در جزای عمل آنانی که در دار محل و حالات شاقه و مصائب شدیده و ضررهای فاحش دامن
و حفظ خود در وقت طغیان شهوت در معاصی صبر کردند و سلک مخالفت بدان نفس اماره رویند اقدام بنماز و انفاق

بعد از آن رهان و انکار و ارتکاب بحث و دفع شبه نمود و تدبیر نماید و عاقبت کار رجای ایشان در جنات عدن است که در آنجا مقیم خواهند بود
و ملحق میسازد بایشان خداوند از کرامت و رحمت و مسلم اینها اباء و ازواج و ذریات ایشان را در همان بهشتها جا میدهد و ملائکه داخل میشوند
بر ایشان از هر بابی از بابها و قصور و درهای ایشان و بر ایشان سلام میکنند و خوب خانه عاقبت است ایشان را اول اینهمه درجه
که برای اعداد شافت بیجهه نفع رسانیدن بخلق خداست حضرت طبیب باطن و ظاهر محمد بن علی الباقر ع از جد بزرگوار خود حضرت
رسول ص روایت میکند که جدم فرمود که چون مومن داخل جنات معموره آن میشود خداوند تعالی شانه از بابی که نزدیکتر است هزار
هزار ملک را میفرستد که او را تهنیت گویند و حور العین را برای او تزویج نمایند هزار ملک بحکم خالق ارض و فلک و رسالت
میآیند تا میرسند باول دری از درهای بهشتها که باو عطا شده بآن ملکی که موکل ابواب است میگویند از ولی خدا اذن حاصل
کن که ما بحکم خداوند تعالی و تقدس آمده ایم که او را تهنیت بگوییم آن ملک میگوید که بجای خود باشید تا بروم و بحاجب بگویم
میرود نزد حاجب که هزار ملک از خدا آمده اند که ولی خدا را زیارت نمایند و در باب اول جنان ایستاده اند و میان ملک
و حاجب دو بهشت فاصله دارد چون حاجب حرف را شنود گوید که امر چه کسی که احد بر الغیر یستم نزد ولی خدا و اذن از او
خواهم زیرا که با زوجه خود در عرفات است و میان حاجب و میان ولی خدا دو بهشت دیگر فاصله است پس حاجب میرود نزد
ملکی که او را قیم گویند و باو گوید که هزار ملک از جانب خداوند آمده اند و در باب اول جنان ایستاده اند و اذن میخواهند
که ولی خدا را زیارت کنند و او را تهنیت گویند قیم میرود نزد خدام و میگوید هزار نفر ملک از جانب خداوند جبار برای تهنیت ولی
خدا آمده و اول باب ایستاده اند خدام داخل میشوند و اذن میگیرند بر قیم خبر اذن را میدهند قیم میاید نزد حاجب میآید و
حاجب میگوید که ولی خدا اذن داد آنها را اجابت بنماید تا نزد او خود خبر میدهد ملائکه را که مأذون ساخت شما را و
خدا داخل شوید در بهشت داخل میشوند تا بحاجب میرسند از حاجب اذن گرفته در بهشت داخل میشوند تا بقیم میرسند قیم ایشان را
اذن میدهد میایند نزد خدام خدام اذن میدهند ایشان را میایند نزد باب بهشت و هزار باب دارد بر هر دری ملکی
موکل است هر یک درها را باز مینمایند هر ملکی از دری از آن درها داخل میشوند و پیغام حضرت خداوند جبار را باو میرسانند
و اینست که خدا در قرآن مجید فرموده والملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم بر ولی خدا سلام میکنند و تهنیت
میگویند ای دل هوش دار و باستماع فقرات این حدیث گوش دار و شواهد و شلک حور العین مضامینش را در آغوش
و کا ربیار که بخصوص در چهار صباح دنیا میتواند عمل کرد که صاحب اینهمه جنات و حور و قصور و درجات شود که خداوند
ملائکه را بتهنیت او فرستد و این شوکت و جلال و دربان و حاجب داشته باشد و آن اقبال و عظمت اذن و دخول ملک
از وی بزرگی و سلطنت خاصه ذات پاک خداوند است که بواسطه قبول عمل قلیل عبد ذلیل او را باین مرتبه و درجه جلیل رساند
و ملائکه نزد او فرستد و سلام بر او خوانند بکسر اقبال آنکه عدو وحدت و بنده نواز چنین خدای را ندانست و میان
اخوت اختیار و لا اکراه بهای اوقات عزیز را در نفس اماره ناز و بجز شعار و چشم سفید را ذکار کرده نه او را مرخدا باشید

بهزار

نداز مهما اولینه الطاعات عبادت حاکم کشید و بتقرب جوار حضرت حق والاه بردم عزت کو یدالله هو قضا الطاعتک و علا ربک بجیر
محمد حبر ربک الحاصل ابحار و طلیل عمل استغنا میشود صاحب سیر و سلوک را و در راه بناعمل افضل و اکمل از صبر نیست که در عمل نگاه
الحجه و رضا صاحب جهد در پریشانی احوال و گرفتاری بلکه مایه تحصیل رضای خدا و مثابت است فکهم الجواب ولی بشرط معرفت چنانکه
در آیه فرموده الذین صبروا ابتغاء وجه ربهم یعنی شرط آن صبر در تحصیل صبر و حصول درجات علیه صبر و ظهور کرامات و فیوضات خدا
صبر آن وقت که صابر در صبر خود رضای خدا در نظر آرد که هرگاه منظورش از صبر اظهار ورع و زهد یا تحریک خلق و شهرت یا عزت
نزد اهل دنیا و صاحبان شوکت باشد هزار جنس خود در ثواب نخواهد بود چنانچه حکایت کرده اند که شقیق ابن ابراهیم بلخی داخل شد بر عبدالله
بن مبارک عبدالله از او پرسید که از کجا میایی گفت از بلخ گفت از شقیق بلخی چه خبر داری و او را چه احوال دیدی گفت او را در حالتی
اگر چیزی باو نرسد صبر نماید و اگر برسد شکر مینماید عبدالله گفت این طریقه سگهای ما است کامل آنست که هرگاه چیزی باو نرسد شکر
است و هرگاه برسد ایثار نماید در راه خدا میکند پس ظاهر شد که هرگاه عمل از روی معرفت و بصیرت باشد مؤثر است و الا
و اما قرآن و احادیث و برهان اهل حکمت و ایقان حاکم بر آن است قوله تعالی و من عنده علم الکتاب و بعضی کتاب اقوال اول گفته اند
مراد قرآن است ثانی گفته اند لوح محفوظ است ثالث گفته اند مراد علی بن ابیطالب است حضرت صادق فرمودند که کتاب مائیم و علی بن
ابیطالب ع و اما است قوله تعالی لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت یعنی برای هر وقتی حکمی است که عارض بر عباد میشود بحسب اقتضای
مصلحت حال ایشان و محو میکند خدا آنچه میخواهد و اثبات مینماید بدانکه در بیان معنی محو و اثبات اقوال عدیده در کتب تفسیر و حدیث مذکور
است دیگر آنکه اختلاف کرده اند که آیا این محو مراد در جمیع امور و احکام مثل رزق و عمر و سعادت و شقاوت و غیره و غیره و صحت
و مرض الی غیر ذلک یا اینکه اختصاص ببعض اشیاء دارد بعضی بعموم قایل شده اند و گفته اند محو رزق و اثبات آن و کم و زیاد کردن آن هم
چنین سایر امور که قابل وقوع و لا وقوع باشد میشود که بحسب مصلحت محو میشود و بمقتضای وقت اثبات بدل آن صورت وقوع بهم
میرساند و این طایفه دعا و تضرع و حاجت حیله اند برای تغیر و تبدیل فاسد و حصول صالح مثل اینکه عبد دعا میکند که شقاوت را از او
محو کند و سعادت را برای او حاصل نماید و عمر کوتاه او را مبدل بطویل فرماید و رزق قلیل او را بدل بکثیر کند و کفر را محو کند و ایمان را بجای او
اثبات فرماید الی غیر ذلک اشکالی بامثال این قول کرده اند که با قاعده جف القلم سازش ندارد در جواب گفته اند که محو و اثبات هم از جمله
اموری است که متعلق بقضاست نه اینکه خارج باشد بعضی دیگر بتخصیص رفته اند که مراد نسخ حکمی و اثبات حکمی دیگر در مکان اوست
و اما اقوال اول اینست که مراد محو و اثبات از دیوان حفظه است بعضی از اعمال ثبت مینماید بعضی از آن باقی میماند و بعضی از آن
محو میشود مثل اینکه شخص امروز معصیتی کرد حفظه ثبت مینماید فردا توبه کند معصیت را محو مینماید و توبه را ثبت مینماید
دویم آنست که اول سال احکام آن سال ثبت میشود بعد از اتمام سال آن احکام محو میشود و احکام سال جدید اثبات میشود سیم
اینست که محو میشود نور قمر و اثبات میشود نور شمس یا اینکه محو میشود دنیا و اثبات میشود آخرت چهارم اینست که محو میکند بعضی خلق
و اثبات مینماید بعضی دیگر را و این حکم جاری در حیوان و نبات و صفات و احوال انسان است و اما احادیث ماثوره در این باب کثیر و جمع غفیر است

در علل از حضرت باقر منقولست که خداوند جل جلاله نمود بحضرت آدم اسماء انبیاء و اعمار ایشان را چون آدم عمر داود را دید که مکتوب
است چهل سال عرض کرد بار خدایا عمر داود چه بسیار کم است و عمر من چه بسیار زیاد است اگر من از عمر خود سی سال بداود بدهم آیا
اثبات میفرمائی و حق در میکنی آری پس آدم عرض کرد که من از عمر خود سی سال بعمر داود دادم پس خداوند امضا کن و ثابت بدار و در نزد خود
و از عمر من کم کن پس خدا از عمر آن حضرت محو نمود که نزد خدا ثابت و برقرار شد برای داود و هفتاد سال و اینست معنی قوله یمحوا الله ما یشاء و یثبت
و عنده ام الکتاب یعنی که خداوند عز و جل محو کرد از عمر آدم و اثبات نمود بر عمر داود حضرت فرمود که چون عمر آدم تمام شد ملک
موت برای قبض روح او آمد آدم گفت ای ملک موت باقی از عمر من سی سال دیگر مانده ملک گفت آیا سی سال را بولد خود داود نبخشیدی آدم
گفت خاطرم نیست ملک موت گفت ای آدم انکار مکن نه تو از خداوند سؤال و استدعا نمودی که سی سال از عمر تو را محو کند و بر
عمر داود بیفزاید پس در زبور ثبت شد و از تو در ذکر محو شد آدم گفت مجال لا نزم تا بخاطرم بیاید حضرت فرمود که آدم بگفته ملک و
گفت ما اذکر هذا یعنی بخاطر ندارم و ایضا حضرت صادق از پدر بزرگوار خود که آنحضرت از رسول روایت کرده که شخص از عمر او باقی
مانده است سه سال و بعلت صله رحم که از او صادر میشود عمرش سی و سه سال میشود و شخص دیگر باقی است از عمر او سی و سه
سال بعلت قطع رحم که از او صادر میشود کم میکند خدا از عمر او سی سال و باقی میماند سه سال برای او و حضرت صادق این آیه را
تلاوت فرمود و در مجمع البیان از حضرت رسول روایت کرده و کاتب یکی ام الکتاب که محو و اثبات در آن نیست و یکی محل محو و اثبات
است ایضا از حضرت باقر روایت که پدر بزرگوار من علی بن الحسین فرمود اگر آیه که در قرآن مذکور است نبود هر آینه خبر میدادم شما را
از انچه از امروز تا روز قیامت واقع میشود سائل عرض کرد چه آیه است آن آیه فرمود یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب اقول انچه
از ظواهر بنظر میاید حاکی و ناقل اند و در تحقیق مطلب راجل از احادیث هم بجز اینکه بطریق اجمال دلالت دارند بر کتابی که در آن
محو و اثبات است مطلب و مقصود چیزی بکر حاصل نمیشود الحاصل مسئله محو و اثبات در کمال اشکال و اشکالش از غایت وضوح
فصل و افضالات و اشکالات عدیده بر آن وارد میشود که ذکر آنها موجب تطویل است و خلاف وضع کتاب ما اظهر آنکه
با وجود لوح محفوظ که ام الکتاب است و لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها لوح محو و اثبات چه فایده دارد در عالم وجود دارد
انچه مقدرات مقرره و محررات و از تبدیل و تغییر مصون و محفوظ پس ثمر لوح دیگر چه و فایده محو و اثبات چون بعلاوه که انچه
در لوح محفوظ است معلوم الجهات بالفعل حال میگوئیم که همان چیزیکه در لوح محفوظ در علم الجهات مثل عمر زید در علم
سال و در لوح محو و اثبات مقدر بآن مثلا ده سال محو شده و چهل سال باقی مانده آیا پنجاه سال لوح محفوظی و چهل سال لوح
محو و اثبات هر دو در آن واحد معلوم حضرت حق است لازم میاید تغییر در علم و اگر تغییر در ذات و اگر اول هست و ثانی نیست
بالعکس لازم میاید جهل واجب تعالی علوا کبیرا مزید بر این اینست که انچه در لوح محو و اثبات است یعنی محو شده بطریق محو در لوح محفوظ
است یا بطریق اثبات اگر اول است که در هر دو بطریق محو است یا در هر دو بطریق اثبات پس چه تفاوت میان آن دو لوح و اگر در یکی
محو است و در دیگری اثبات پس دو کتاب با یکدیگر مخالف اند و حال آنکه معنی لوح محفوظ اینست که امری باقی نمانده مگر آنکه در الفا

الف

است چنانچه جف القلم العظیم دلیل بر آن است پس باید انچه در لوح محو و اثبات است چیزی در لوح محفوظ باشد یا نقطه کتاب چاپ آن نکرده و لوح محو و اثبات
در کار نیست مثلا زید معصیت کرد یا معصیت از او در هر دو لوح مکتوب باید در یکی مکتوب است اگر اول است پس چه تفاوت و اگر ثانی است
باید در لوح محفوظ مکتوب باشد پس لوح محو و اثبات خالی از آن است و حال آنکه این لوحیست که حفظ اعمال خلق را میبوید در آن و اگر
در لوح محو و اثبات مکتوبست نه لوح محفوظ پس اینکه در لوح محفوظ چیزی باقی نمانده مگر آنکه مکتوب و محفوظ است چه معنی دارد
و بالجمله مسئله تعدد لوح در نهایت اشکال است و انچه در دفع این اشکال بخاطر فاتر این عبد البضاعه میرسد اینست که فایده لوح محو و اثبات
اینست که عباد در جمیع حالات خود را محتاج و مضطر دانند و تکیه باطاعت ننمایند و همواره بین خوف و رجا باشند که آیا در زمره سعدا مکتوب
باشند یا در زمره اشقیا آیا احسان امروز رافع و ذاهب سیئه دیروز شده یا آنکه آیا دعائی که در حصول حاجت شده موثر است یا نه آیا استدعا
که در باب طول عمر کرده قرین اجابت گردیده یا نه الی غیر ذلک که تمامی موجب حالت احتیاج و اضطرار و باعث ناصب العین بودن بطالب حضرت
خداوند کار است و فعلی میشود که عبد از همه امید و فارغ شود و اما هرگاه مفصل لوح محفوظ باشد عبد تکیه بر آن دارد که هر چه شد نیست
مکتوب است نه سعی را در آن تاثیری نه دعا و ثنا را در آن ثمری بلکه احتمال لغزش و اعتقاد بجبر هم دارد و دیگر از جواب در دفع
اشکال آنکه لوح محو و اثبات کنایت که محل جمع و جرح و تعارض است جمع مغز و من فاتت بتغییر آخر مکان فانی و باقیات مثلا
پنجاه سال عمر زید در انجا ثبت شده هر چند دارد از آن میکند در قلم محو میشود و باقی اثبات میشود از آنهم انچه میکند در کاتب من ذات
منزه و باقی را میبوید تا تمام شود و هم چنین در ارزاق و امراض و الام و دفع آنها که یکی را محو میبوید و دیگری را اثبات بخلاف
لوح محفوظ که عمر پنجاه سال مکتوب شده دیگر خط نمیخورد حاصل آنکه تفاوت این دو کتاب باجمال و تفصیل است در لوح
محفوظ انچه برای هر کس مقدر و مقرر است نوشته شده الی الابد اجمالا و در لوح محو و اثبات بطور تفصیل مکتوب میشود چنانچه
در مثال مذکور در لوح محفوظ پنجاه سال عمر زید مکتوب است اما تفصیل آنکه چه قدر کم شده و چه قدر باقی مانده متعرض
نیست و تعرض باین تفصیل در عهده لوح محو و اثبات است که خلاصه رفع اشکال و بیان تفاوت بتفصیل و اجمال است نیز ذکر
اقول فی الجواب الاول نظر و فی الثانی تدبر و اما جواب اشکال بر وجه ادق و احسن که بنظر میاید اینست که بسا آنکه بعضی
کتاب قایل شده اند باین که لفظ کتاب در آیه لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء و یثبت حمل بر کتاب محو و اثبات کرده اند و لفظ
کتاب در آیه و عنده ام الکتاب را حمل بر لوح محفوظ نموده اند لهذا دو کتاب میشود ولی حق حقیق و کلام تحقیق بلیق اینست که
کتاب یکیست در هر دو دار هر دو از الازل الی الابد واحد و معنی یمحوا الله ما یشاء و یثبت اظهار کمال قدرت و فرط بسط ید و سلطنت است
که برای هر اجلی کتابیست ولی ما را آن قدرت است که بخواهیم اجل را محو نمائیم و بخواهیم باقی داریم و لازم نیست وقوع مقدور
نظر این معنی در آیه شریفه یضل من یشاء و یهدی من یشاء که باتفاق اضلال و تضلیل شان خداوند جل مجده نیست و الا هر آینه
لازم میاید و مثل آیه افلم ییأس الذین آمنوا ان لو یشاء الله لهدی الناس جمیعا و حال آنکه خداوند هدایت عباد را خواسته و
نه بعنوان الجاء بلکه بعنوان اختیار پس معنی ما یشاء اظهار کمال قدرت است و کتاب هم لوح محفوظ است و آیا اینکه لفظ شاء بیان معنی

شد لا تعد ولا تحصی است فاما من عاند فیق والله ولی التوفیق قوله تعالی ومن عنده علم الکتاب در معنی کتاب مذکور چند احتمالات اول
آنکه مراد قرآن است دوم آنکه مراد لوح محفوظ است سوم آنکه مراد علی بن ابیطالب است و از جمله امارات که تأکید این معنی می‌نماید
آنست که در تفسیر ذلک الکتاب لا ریب فیه که علما از حضرت صادق روایت کرده‌اند که فرموده که کتاب علی لا ریب فیه که صاحب تفسیر صافی
امام را بآیه حمل کرده و گفته که اطلاق کتاب بر انسان کامل شایع است در عرف اهل الله و خواص اولیای او و شاهد بر صدق این اطلاق
واستعمال کلام معجز نظام حضرت امیرالمؤمنین و مولای متقین علی بن ابیطالب را ذکر کرده که فرموده عرتیه دوائک فیک وما تشعر
وداؤک منک وما تبصر وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر وتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر
که بر هر فردی از افراد انسان اطلاق کتاب فرموده و همچنین اختلاف واقع شده در لفظ من عنده علم الکتاب اولا که بفتح میم و اسم
است یا بکسر میم و حرف جار است وثانیا بر تقدیر قرائت مشهور که بفتح میم و اسم موصول است مراد از و کیست قول اول آنست
که مقصود خداوند تعالی است وقول دیگر که مراد اهل کتاب است که ایمان به پیغمبر آورده‌اند مثل عبدالله بن سلام و سلمان فارسی وقول دیگر
مراد علی بن ابیطالب است از حضرت باقر مرویست که خدا ما را قصد فرموده و علی اول ما و افضل ما و خیر ما است بعد از نبی و در
مجمع از حضرت صادق نیز همین مضمون مذکور و در احتجاج روایت وارد که از حضرت امیرالمؤمنین شخصی سؤال نمود که افضل
منقبت تو چیست آنحضرت این آیه را تلاوت فرمودند که خدا مرا اراده فرموده و در مجالس مرویست که از معنی این آیه حضرت
رسول سؤال کردند فرمود مقصود برادرم علی بن ابیطالب است و در خدمت حضرت باقر عرض کرد که عبدالله بن سلام
بعضی میگویند مقصود از این آیه است فرمود قائل کاذب است مقصود علی بن ابیطالب بوده و در حق او نازل شده و او است
عالم این امت بعد از پیغمبر و از حضرت امیرالمؤمنین است که الا ان العلم الذی هبط به آدم من السماء الی الارض
وجمیع ما فضلت به النبیون الی خاتم النبیین فی عترة خاتم النبیین یعنی آگاه باشید و بدانید که علمی که آدم با او
از آسمان بزمین نازل شد تا زمین و علومی که تفضیل داده شده‌اند جمیع انبیا الی حضرت خاتم پیغمبران در عترت و اهل بیت
خاتم پیغمبران است … در اطلاق کتاب بر امیرالمؤمنین و اینکه مقصود از کسی که علم کتاب نزد او است امیرالمؤمنین است اخبار
عدید وارد شده چگونه نباشد و حال اینکه خدا او را بعد از پیغمبر وصی در ولایت و وصایت ختم و تمسک بولای او حصن حصین خدا
در آسمان و ارض اطاعتش بر کافه عباد واجب و فرض کلمه جامعه ثانی رحمت واسعه مهبط قرآن … هل اتی محرم اسرار قاب
قوسین او ادنی حاکم محکمه اطیعوا … بفقره سلونی قبل ان تفقدونی … اگر خدا را بعد از پیغمبر … پایه او است و هم …
عالم امکان کتابت او است صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین المعصومین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین از حضرت صادق مرویست که هر که
در هر جمعه دو رکعت نماز کند در هر رکعت دو سوره ابراهیم و حجر را بخواند فقر و جنون و بلوی …

بسم الله الرحمن الرحیم

قوله تعالی افی الله شک فاطر السموات والارض یعنی آیا در وجود خدا شک است که شکافنده و آفریننده سموات و ارضین است و حال اینکه …

شک و حق نیست بعضی از مفسرین گفته‌اند که … همزه انکار بر طرف ایشان کلام در مشکوک بودن است شک و حاصل انکار این
که احتمال شک در خدا نمی‌رود … در بیان آیه شریفه انما الهکم اله واحد لا اله الا هو ادله و براهین عقلیه و نقلیه
آفاقیه و انفسیه در اثبات وجود صانع عالم و واجب الوجود و بیان عینیه صفات و وحدت حقه من جمیع الجهات کامله شامله ذکر کردیم
و بر مرهن ساختیم که خلقت و نتایج خلق موجب رحمت علما و حکما و مجاهدان و مرتاضان در اقتحام و ذکر ادله و اقامه براهین
در این باب شده والا آثار و بدایع صنع … که ناظر را اگر چه عبور از قطره صورت میسور نشده باشد باعتراف بوجود
وجوب وجود و فیض وجود او دلیل عظیم اعظم برهان و دلیل باشد و اشرف و ابسط دلیل آید … مشاهده صورت که در اعتنا
صوب معنیات ضرورت نیارد ولی تغافل یاران … طریقان از طلب بالبحث با اینکه توحید عالم را محیط است
از غیرت و عزت مهجور شان از شهر آن خالی و غافل و بسیط است کار … رسانید که … این همه کتاب نویسند
و ادله و براهین ذکر کنند مع ذلک هنوز کار شان مشکل و بار شان در گل که خدا … غفلتشان نرسید و هیهات افی الله شک
فاطر السموات والارض … کشید … دلیل دیگر که نتایج افکار فکر بعض
محققین بود و خالی از دقتی نبود در رسالت … ساخته آنکه اینکه مفهوم … و خارج یا واجب الوجود است فقط یا واجب
العدم است فقط یا ممکن الوجود والعدم است فقط یا واجب الوجود والعدم است معا یا واجب الوجود و ممکن الوجود والعدم است معا
یا واجب العدم و ممکن الوجود والعدم است معا یا واجب الوجود و واجب العدم و ممکن الوجود والعدم است جمیعا که عدد اقسام هفت
است و عقل صریح حاکم است بر صحت دو قسم از آن که واجب الوجود یا ممکن الوجود والعدم فقط باشد و بطلان پنج قسم دیگر چنانچه
بر خاطر هوشمند ظاهر است … بر امتناع پنج قسم از اقسام حاکم بر وجود واجب الوجود در خارج نیز حاکم
است زیرا که اگر واجب الوجود در خارج موجود نباشد معدوم خواهد بود یا واجب العدم است لذاته همان قسم ثانی از اقسام است یا
واجب العدم لغیره است قسم ثالث از اقسام مذکوره است و هر دو باطل زیرا که مفروض خلاف این است پس ثابت شد وجود واجب
الوجود در خارج بالضروره اقول صاحب این برهان مذکور گفته این دلیل طریقه است … و بدون احتیاج
بسوی دور و تسلسل کما هو المشهور و یرد علیه المنع کما هو المشهور ثانی اینکه موجود در خارج یا واجب است اگر مستغنی باشد
از مؤثر در وجود خارجی والا ممکن خواهد بود پس گوییم که این قسمت یا تنویع است یا بمعنی که موجود در خارج دو نوع است
ویا قسمت تردید است و تردید که محال طریق مانعة الجمع باشد زیرا که اجتماع ممکن است بین دو طرف تردید پس لا
مانعة الخلو خواهد بود و محال است رفع طرفین تردید معا از خارج بحکم ضرورت ثبوت موجود ما در خارج و چون بحکم منع
خلو ممکن شد جمع میان واجب و ممکن در خارج و بالبدیهه و بالحس ممکن که محتاج بمؤثر است در خارج موجود است پس موجود
آن طریق اولی باید در خارج موجود باشد و ثبت المطلوب ثالث اینکه طبیعت واجب و ممکن من حیث الذات مشترک اند در صحت
وجود خارجی بر اتصاف ایشان بالفرض و مفترق اند در اینکه ذات واجب کافی است در ایجاب وجود برای او بخلاف ممکن که در ایجاب وجود …

خارج محتاج بغیر است و شک نیست در اینکه ذات مستغنی بالذات از غیر اقرب است بطبیعت وجود از محتاج زیرا که هرچه وجودش در خارج
موقوف بر مقدمات کثیره باشد اعسر وجوداً میباشد از غیر موقوف و اولی که موقوف باشد یعنی ممکن الوجود موجود در خارج است
بالضروره پس ثانی بطریق اولی موجود خواهد بود رابع آنکه نسبت هر محمول بسوی موضوع در نفس الامر واقع یا بوجوب باشد یا بامکان
است یا بامتناع پس گوئیم که نسبت وجود بسوی ماهیات خارجیه از حیثیت ذات ایشان خالی از یکی از سه وجه نیست و شک نیست
در اینکه بالامتناع نخواهد بود والا هیچ یک از ماهیات در خارج موجود نمیشد و مشهود بخلاف آنست پس یا نسبت وجود بامکان
است یا بوجوب و شک نیست که نسبت وجود بسوی ذات موجود بنفس الوجود اولی است از غیر آن و هرچه برهان دلالت کند
بر اینکه وجودش از غیر است محکوم است بر ممکن الوجود و هرچه برهان کند بر وجوب وجود او بجمیع صفات کمالیه
محکوم است بواجب الوجود و بعد از مشاهده چیزیکه در خارج موجود است با اینکه وجودش در غیر است عقل صحیح حاکم
بوجود آنکه وجودش از ذات اوست و عین اوست خامس اینکه امکان نقص است بالبدیهه و وجوب کمال است بالضروره
پس اینکه جایز شد اتصاف وجود بصفت نقص یعنی امکان اتصافش بصفت کمال بر وجه اکمل و اولی باید باشد و للقدیم ثابت
ما تثال مثل والا لکان و تسلطی سادس اینکه مقتضای هر ذاتی نسبت بآن ذات اقرب است ایجاباً او برای او از غیر و مقتضای
ذات امکان با اینکه وجود نیست و از برای او ثابت شده پس ثبوت وجود برای وجوب که مقتضای ذات اوست بطریق اولی است
سابع آنکه وجود ممکن ثابت است بالضروره و شک در این نیست که ذاتی او نیست پس گوئیم که این وجود یا از واجب است او القاء شد
فثبت المطلوب یا از ممکن دیگر مثل او پس لازم میاید که ممکن باشد ثابت فی نفسه و مفید وجود لغیره و هرگاه این وصف
جایز باشد در حق وجود ممکن چگونه صحیح نیست در حق وجود واجب یعنی از غیر بلکه ثانی اولی است بحکم الفهم الصحیح ثامن
اینکه ذات وجود قطع از غیر یا واجب است یا ممکن و وجود واجب آنست که موجود بنفسه است نه موجد بغیر پس بمقابله
وجود امکانی که باتصاف بابعد امرین در خارج موجود است لازم که وجود واجبی باتصاف باقرب امرین در خارج
موجود باشد زیرا که اگر چنین وجودی نباشد با وجود امکانی در خارج یکی از دو محظور لازم میاید یا وجوب ممکن و انحلال
او ظاهر است لاستحاله الانقلاب یا موجود بنفسه بودن ممکن باحیث امکان و هو اظهر استحاله تاسع اینکه حکم فطری نفوس
سلیمه مثل انبیاء و اولیاء و حکماء و عقلاء و غیر سلیمه مثل ارباب بدع و اهواء و گرفتاران اماره و ردیه تامل در احوالات
بر ایشان از هموم و غموم و کروب و عدم نیل بمطلوب و صحت و بیماری و راحت و گرفتاری خاصه در روحانیات و لطائف
اجلی دلیل و اعظم برهان بر وجود رب جلیل منزه از سمات نقص و اقوال مقبض خیرات و مدبر ممکنات است و از اینجهت اکثر
در رب سموات و ارضین بطرز حکایت از مرتابین معاندین فرموده و لئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله
که اگر از منکرین سؤال کنی از خالق سموات و ارض که کیست بدون اختیار بحکم فطرت و ابعاث جبلت جواب گویند خدا
و بعد از اصنام خود عذر خواه مثلاً اینکه خدا نیستند بلکه ما را شفعاء نزد خدا هستند حاصل اینکه مؤمن و مشرک و مقر و منکر

ونفس را شد و موجد بغیر بودن
از شأن او شاید در وجود
ممکن ملحوظ است در بعد ثبوت
غیر موجود

مساوی

مساوی اند در شهادت فطرت بوجود صانع عالم که واجب الوجود لذاته است در ذات و صفات جمیعاً اما اثر دلیل آفاقی که سوی و لطف موجودات
بسیار اند که از آفاق وجود بر وز و ظهور در خارج طالع اند چون بدقت نظر ملاحظه شوند تمامی مقبر و محتاج و در معرض افول و در افق امکان اند از طلوع
در بروز شان از غیر است در اینصورت موجودیکه مقتضی ذات او امکان و غروب و لطف الهیه و تلون و فنا نباشد در خارج موجود خواهد بود
پس آنکه طلوع و ظهور ذاتی اوست اول طلوعات است در غیر استکمال با نفس است باینکه هرکه تامل کند در ذات خود وجودش را متجلی
بالطبع سازد و حواس را از آثار و افعال معزول سازد چیزی را در خود مشاهده میکند که قوام او از اوست که عبارت از نفس ناطقه باشد
و نسبت او بسوی همان نسبت ملائک بدنیه است که بهر طور خواهد تصرف در آن کند و چون قطع علاقه از بدن نماید بدن متلاشی
و مضمحل خواهد بود و در صورتیکه بدن بتقریب ضعف و احتیاج و فقر در قوام و قیام ناچار استناد مدبر بکم او را حفظ کند و پیدا کند
پس عالم ممکنات مستند خواهد بود لامحاله بموجودی که از غیر آن باشد که او ذاتیست که وجودش از غیر نباشد و هو الوجود
الحق تعالی شأنه ثانی وجه ثالث انوار وجود و اظهار آنهاست و اوساط لا اسفل انوار است بر نور بیانش آنکه نور چنانکه مشهود است موجود
و بدیهی است که ظاهر فی ذاته است و مظهر غیر پس گوئیم اگر ظهور فی نفسه است یعنی ذات بذاته کفایت در آن کرده
فهو المطلوب و الاحتیاج منتهی بسوی چیزیکه او را اظهار کند پس اگر مظهر فی نفسه است ثبت المطلوب و الا ننتقل الکلام بغیره
شود بناء بر این ناچار است که منتهی شود در طرف صعود بسوی یکه ظهور او فی نفسه و بنفسه باشد و الا باید در طرف
نزول هم منتهی نور معروض نشود زیرا که نهایت ما لا نهایة له از هر طرف که معروض شود محال است اگر کسی را بخاطر رسد
که لازم نیست غیر متناهی از هر طرف غیر متناهی باشد مثل فیض واجب که امروز مثلاً بزید رسید این فیض مسبوق است
بفیوضات غیر متناهی در جانب ازل با اینکه متناهیست در جانب ابد جواب منع است اولاً کما سند منع آنکه در فیض مسبوق
بفیض دیگر لازم نیست چه میشود که فیض امروز حادث شود بدون سبق فیض دیگر بر آن و ثانیاً اگر در غیر متناهی جایز باشد
که در طرفی منتهی شود مستلزم بطلان دلیل تطبیق است و حال اینکه احدی منکر و قدح یکی از وجوه ابطال تسلسل
مبین است یعنی وجوب عدم تناهی از هر طرف در فرض تسلسل عدمش لازم می آید هذا خلف پس در مقصود رجوع کنیم
که هرگاه ثابت شد وجوب انتهاء انوار ظاهر معروض بنوریکه ظاهر فی نفسه و بنفسه باشد ثبت المطلوب و او وجود نور الانوار
حضرت واجب الوجود من جمیع الجهات تعالی شأنه و ظهر برهانه که حاصل نهایات ممکنات در جانب ازل و بدایت آنها که در جانب
ابد است هو قدیم ازلی باق دائم سرمدی تنبیه بعض از عقلاء در مقام اظهار و اثبات کمال وضوح وجود واجب جل مجده گفته
اند که هرگاه بشخصی سیلی بصورت کودکی بزند همان سیلی دلالت میکند بر وجود صانع مختار و بر حصول تکلیف و بر ثبوت
داد جزاء و بر ضرورت بعثت نبی اما اول بعلت اینکه کودک چون سیلی خورد صیحه زند و غیظ و غضب کوید کیست که مرا
آزار کرده و این نیست مگر آنکه فطرة او شهادت میدهد بر اینکه لطمه حادث است و هر حادث لازم است که مستند بفاعلی
باشد و از روی اختیار هم کرده باشد و اما دلالت او بر حصول تکلیف از اینجهت که صیحه کودک دلالت دارد بر اذیت و قاعده این است

کالعدم مرتکب اثنیه حدیث یکی نشود و این قاعده نفس تکلیف است و تمام کمالات آن رحمة حجت آنکه معصوم صبی از جهة استغاثه و تعلیم [illegible] مکر
در توقع جزاء فعل و مکافات عمل و تمام کمالات آن بر وجوب نبوة محمد آنکه خالق و چنین امر جزئی محتاجند بانکه شخصی [illegible]
حجة این ادنیت باشد و او بمعجزات ذریه که تبیین شرایع و احکام [illegible] هرگاه در [illegible] این و کمالات باشد این حجة
است در باده حوادث کائنه در عالم علوی و سفلی انتهی ازل کاهی مبتو و ذکر مطلب [illegible] در عالم [illegible] کون و مکان از [illegible]
خالق الفضا مقامیست که اگر مدعی شاهد شود شاید و اگر شهادت دهد تصدیق و اعتراف باید و مانحن فیه یعنی وجود واجب تعالی از
آنجمله است که او [illegible] ظاهر و خدا [illegible] پیدا کرده یا من خفی من فرط ظهوره آری چون تحدید در خود محدود شود و توصیف نه [illegible]
موصوف گردد تعریف [illegible] دار معروف [illegible] و یاران [illegible] و کتب [illegible] در میدان وصف و [illegible] مدعی
تعریف تحدید بمجاز راست است چون مطلوب صاحب عزت وجود شد نه هر چه [illegible] اسرار او از تماشا و شهود شد [illegible]
و [illegible] عالم را [illegible] مقام اضافه و تنویر آمده بلکه حکم طبع [illegible] که تمامت تعریفات و توصیفات قوم کذب و قول [illegible]
خود بر وجود مسعود گواه و بنغمهٔ عالیه شهد الله انه لا اله الا هو وذات موجودات را معترف [illegible] آفتاب آمد دلیل آفتاب
لیکن مشهود است که عالم [illegible] تحدید و تعریف پر از غوغا و صدا است هر ذره [illegible] یوسف مطلب [illegible] و اینکه [illegible]
لوای توصیف بر پا است [illegible] ریسمان بدست آوری شاهد مقصود [illegible] اگر دیده [illegible] در هر [illegible]
[illegible] وقال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق ووعدتکم فاخلفتکم وما کان
علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلوموني ولوموا انفسکم ما انا بمصرخکم وما انتم بمصرخی انی کفرت بما اشرکتمون
من قبل ان الظالمین لهم عذاب الیم ظاهر ترجمه آیه [illegible] آنکه [illegible] دنیا منقرض شد و دست شیطان از تطاول کوتاه گردید و
بنای حکومت خدائی و مواخذه و محاکمه در میان آمد و خطاب با عتاب از مصدر سلطنت قادر قاهر غالب شد و [illegible] تابعان [illegible]
شیطان مواخذه [illegible] ظهور آثار غضب و نقمت رسید متابعان او در گیر و دار و شیطان از عمل خویش با انواع عقوبت
گرفتار نه تابع را امید فراری نه متبوع را [illegible] حکم سلطان [illegible] سطوت [illegible]
تابع از متابعت [illegible] متبوع از مخالفت نادم و پشیمان تابع از هر کاره در طلب [illegible] متبوع در ماندن و بیچاره [illegible]
گویان در هر نفسی تابع از متابعت خجل و سر بزیر و متبوع از [illegible] در اغوا [illegible] کار خود عاجز از تدبیر با چنین حالی [illegible]
و ملامت متابعان زبان شکایت بمتبوع کشایند و طعن و ملامت نمایند که ای [illegible] جاهل وای [illegible] مضل از خدا غافل [illegible]
شد در دنیا که ما را بخود دعوت کردی و دعوت را طلب اجابت [illegible] از خدا و فیض خدا دور ساختی [illegible]
و ما را اتباع حرامی گاهی چون [illegible] گاهی چون عروسان خوش نقش [illegible] جلوه [illegible] گاهی [illegible]
جنت زبان کشادی گاهی [illegible] گاهی دعوی [illegible] گاهی گفتی در دنیا خوش باش [illegible] گاهی گفتی
از خدا غافل باش [illegible] آخرت [illegible] گاهی [illegible]

درکار

درکار چو بیدار از باده و ماغی تر کن گاهی گفتی از تماشای گل و شنیدن نغمهٔ بلبل خاطر را فارغ از شور و شر کن گاهی در تعریف [illegible]
زبان کشودی گاهی در تصرف اموال ایتام ارشاد کردی و راه نمودی گاهی گفتی حکایتی است حور و بهشت گاهی گفتی [illegible] است که
نسیه را بنقد بهشت گاهی گفتی لباس زرین کن گاهی گفتی [illegible] خانه را خوش آیین کن گاهی گفتی نماز [illegible] است گاهی گفتی روزه
قلب را [illegible] است گاهی گفتی [illegible] است گاهی گفتی [illegible] موجب [illegible] است گاهی گفتی با دوستان [illegible]
استهزا [illegible] است گاهی گفتی معصیت را [illegible] استغفار است با معتقدان [illegible] کردی با منکران [illegible]
[illegible] منکر [illegible] وما ارسلناک الا رحمة للعالمین [illegible]
اولیاء [illegible] اکنون که [illegible] حکم حکومت [illegible] و مکافات [illegible] و ایام [illegible]
[illegible] که در دار دنیا [illegible] مکر [illegible] چاره و تدبیر [illegible]
اطمینان خاطر [illegible] خدا [illegible] دنیا معتقد [illegible]
ملاحظه کنیم [illegible]
[illegible] شیطان چون از متابعان این حرفها شنود جوابی که از اول [illegible]
[illegible]
شما وعده حق [illegible] وعده دادم و خلاف کردم [illegible]
کرد [illegible] خدا را [illegible] پس شما را ملامت [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] خدا [illegible]
الحاصل ایشان را جواب گوید و راه فرار از ایشان جوید ای عزیز جواب سوال متابعان شیطان و شیطان [illegible]
[illegible] عصیان [illegible]
[illegible] عزت و جاه [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] خدا فرموده [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] کتاب الله
[illegible] الظالمین [illegible] کتاب خدا [illegible]
[illegible] صدق [illegible]
[illegible] کلام الله [illegible] قرآن [illegible]
[illegible]
خداوند [illegible]

کرد و قساوة بمنزلۀ کوه شبیه و در مخالفت احتیاج و شکوه شدید و در بشریت الانذاری و از خبرکی بالسوء انذاری
قرانا در بار و کذاری به بهره او و نذاری قران را خواری و از بی اعتدالی بسلک رنزلد و نذاری خویش را از اهل ایمان دانی و منفر
کفر خوانی اسم رحمن بربی و شیطان را دوست یکی بدانی و رانی سبحان الله زهی عجب که از دوست بعید و با دشمن قریب مدعی و
با ینکه او مخالف و مؤالفت از و مکر و حیله و قریب مدعی با هر نفت خدا با شیطان محو شدی با هر دحقش با شیطان
همدم کیستی تا اینکه تو و شیطان مقهور بدار بحان کار دو بید با وجود یا دوبود با شیطان در مخالفت خدا یاری خواهی
اجفا کاری بتو ب خدا از ایشان و فا داری طلبی اگر مخالفت نمایی کافر و خسران را کفایت است هرگاه غفلت است انکار کم
و ایمه و حصول کمراهی و ضلالت است عمر از دست رفت و بیرون شد از دست بجا سال از عمر نصیب طاعت شیطان
شد چه شود که پنج سال صمت عبادت رحمان شود از هذا قرء لاغوینهم اجمعین با خبر باش و از وعده لا حتنکن ذریته با حذر بید
شیطان کران سپرش خود سقف و کاف و علامتش سراسر خلاف در هنگام بهره اعمال فرا دی از مصاف خدا و ندن از قرط
رحمت با خبر بود و باب مرحمت سبطان و عدد او قتل را بر چهره ات کشود و تا در باب از عدد ستدی مو عظات از بود تا کی از
از خدا بر یا نداری و شمع قرب شیطان بر افروزاری دوستان خدا را یار باش و مرید دشمنان وی بوده باسم ما الذین
خسروا انفسهم فهم لا یؤمنون را ملاحظه کن که خسران را علامت ایمان نکاشته و لکن الظالمین بایات الله یجحدون را مشاهده کن
که منکر آیات در زمرۀ ظالمین محسوب داشته اگر هوس است لبس است که شرح اکر تعالی الرحیل الرحیل و او از جرس است السلام
ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها حاصل
ترجمه این واینه المعلای انکه خدا تعالی و تقدس تا بر بندکان مطالب عالیه و مسائل متعالیه واضح و روشن شود در کلام با نظام خود
او او مضامین صایبه و معانی ذاکیه را با مثله بسیر ها یاد فرا کرده از معنی بواسطه صورت است و میانداری صورت برای تشریح
سلطان معنی در خلوت سرای فواد بحکم مرید نشاست اگر صورت شود بی که شاهد معنی چهره کشودی هرگاه ظاهر صورت بکند
چکونه محجوب باطن بر پرده از رخ بر کران میشود بی انقدر است که جالا کی در کار که صورت راهزن نشود و از هوشیاری کار
کرده حقیقت را از دست بدهد و اسیر شکل طلن نشود معنی این شریفه انکه خدا وند حکیم کلمۀ طیبه را بشجرۀ طیبه که عبادت از شجره نخلات
تشبیه فرموده که چنانچه نخله را اصل و فرعی و شاخی و برکی و فایده و ثمری است کلمه طیبه را نیز همین حال و برا که ارکان اعمال او
فایده ما حوال است چون در نظر و بشر و بیخ های او شاخ و برگ و ثمرست کرده عالم صورت محسوس و مشهود است کلمات
طیبه و معانی شاید در اوراق متعالیه را که بربرده عالم معنی نمایند درخت است که او را اصل و فرع و ثمر بوده است و مقصود حقیقی
از کلمه طیبه در این شریفه محمد و آل اوست زیرا که ایشانند که اصلشان ثابت و فرعشان در سماء است چنانچه در احادیث معتبره
معنی تفسیر شده از حضرت صادق بروایت عیاشی مرویست که این ایه مثلیست که خداوند جل و علی برای اهل بیت پیغمبر خود
زده و در مقابل اعداء ایشان را کلمه خبیثه نامیده در کافی مسطور است که از حضرت ازمعنی این ایه سوال کرد فرمود رسول الله

هسرکان

اصل اوست و امیر المؤمنین فرع اوست و ائمه اغصان او بید و علم ایشان ثمر اوست و مومنین از شیعه برگهای او هستند و فرمود
که چون مؤمن متولد میشود ورقی از آن درخت پیدا میشود و چون او میمیرد برگی از آن درخت میریزد و اکال و ثمر
که حسن و حسین ثمران درخت و نه نفر از اولاد حسین اغصان او بیدند و معانی است که غصن انشجر فاطمه است و ثمر او و ذریه او هستند
و برگهای او شیعیان ما میباشند و معنی تؤتی اکلها کل حین علوم است که در هر وقت از عمر شان وجود امام به شیعیان میرسد و فیح
عین یمن از زاده در هر چه کرده و حضور امام بیابیند با از علم او بشما میرسد که حاصل جمیع این احادیث و امثال آنها
که عالم را مملو کرده حکایت حالت وجود مبارک امام است و قانون محیط اینست که هر کس از هر جا و هر وقت که خواهد در یافت
فیض از و نماید ممکن است و مرتبان مقصور نیست چنانچه ماهی در یا هر جا توجه کند ما به حیات خود آب را بیند و از و فیض یابد
و این تفرقه در نظر مرد و اد ظاهر و باهر و نظیر آفتاب جهانتاب است خفا و عطای نداره و مادر سایر مراد در اثبات و بیان
این مقدمه اقدام کرده ایم و هرگاه تکرار شود و در بیان امر او بی و دو نسبت ببعضی از باب تصریح مطلب که موجب
سلوک و طلب است نسبت بمبتدیان از باب معلومات آن و گرفتار شدن بسوز و تاب تیا است علاوه که از غوامض مسائل
واصعب مشاکل است در کارش مطلوب و تکرارش مرغوب خصم لجوج چون در مد و کذا است در سلک سست آثار است
اگر پیغمبر و امام نبودی عالم را نظام نبودی و هرگاه وجود مسعود شان در اعالی واداتی ممکنات نا پیدا بودی کجا ما رب که شان مراد حصول
انچه میکردی ملک و تعقل ایشان چرا فلک دستور در ره ایشان سرکردان طبایع و در معنی ایشان طالب و رابع عناصر را
دو بود این معنی آشکار و ظاهر بر اولیاء است جهت شان این است انست عهد بیعت هیهات از سلطنت شان از هو اضاعت اسرار ظاهر
کامتد سباع ذرایع با سبایی بحان بخشند و تاع اعد حسن حکمشان کرشادان طوفان را که بیان الیاس یا مریشان و دیده کان
طلاف بیان آنها را پیغمبران مماره نابت و میان در خلوص را حافظ و حامی و با دیه و نهایان صدق در اراده عهد و عهدشان
پنهان بلند و مقام سامی چنانچه در کافی از جان بن شیر مرویست که سکری بدین صاحب طاعت بر یاد جعفی بودم در مدینه حاضر
شد بحضرت ابی جعفر علیه السلام پس زاد و سوم او با اطاعت ایشان با وداع کرده و بیرون آمد با کمال سرور و تعجب چون از مدینه
بیرون رفتیم منزل کرده و شدیم و در جمعه روز نماز زوال را بجا آوردیم چون خواستیم سوار شدیم روانه شویم مردی بلند قامت
کندم کون آمد و نوشته را گشت جابر دادند او بوسید و بر دیده کذارد و آن نوشته از آقا و سید من ابی جعفر بود سرکار عده را
بلبن اسود رطب بهم و هر بود جابر از آنمرد سوال نمود که کی خدمت آنحضرت رسیدی کفت همین ساعت رسید قبل از نماز
یا بعد از نماز کفت بعد از نماز ظهر مهر را برداشت کاغذ را کشود و خواند منقبض شد تا آمر کاغذ را مطالعه نمود و دیگر ندیدم اورا
دیگر من اورا مسرور و خندان ندیدم تا اینکه بکوفه رسیدیم من بمنزل خود رفتم چون صبح شد از باب احترام او بمنزل جابر
آمدم از خانه بیرون آمد مشاهده کردم در شتر معقوده از استخوان و قاب کوسفندی بر ان انداخته و بر قصب سوار شده و
سخنان پریشان میکوید بنظر مردم مجنون آمد اطفال در دور او احاطه کرده در بین کاه با و دو بین کردم اعلانا من چیزی نکفت پس سیر

این عبارت را میگفت ابو منصور بن جمهور امیر اعراب شام چون او را بدین حالت دیدم گریان شدیم حلق را اطراف او جمع شدند

شد که جابر بن یزید دیوانه شده پس قسم بخدا که چند روزی نگذشت که از هشام بن عبد الملک نوشته بوالی کوفه رسید که تحقیق

او را جابر بن یزید کویند سر او را بریده نزد من بفرست والی کوفه از بعضا خود پرسید که جابر بن یزید کیست گفت ای امیر

مردی است از علما و فضلا و اهل حدیث بود و دیوانه شده است بر دوش بر چوب سوار شده و در میان کوچها بازی میکند

و صبیان و خلق او را از خانه بیرون کرده اند دیدم که بجا دوان و بعضی بیا از هر طرف میدوان است والی گفت الحمد لله که دست من

او آلوده نشد چند روزی نگذشت که منصور بن جمهور کرسانوی والی کوفه بود و داخل کوفه شد و آنچه جابر کفته بود کرد

امیر را انشاء صرف و باندازه فهم داد و آنجه خود عارف بمقام امام شد کرد آنحضرت در مدینه بود و از بهر هشام کرد دیکر بمنزل ...

ما ... آگاه بود و معرفت و اخلاص کیش حوش را بار شاد و تعلیم اخبار چون از کشتن و قتل نجات داد و حفظ او را ...

العجب از جاهلی که درین زمان امام بوده و عبارت بعضی ... از ... خاطر بر ده و ... میشود ... ...

کرد ... چون نصیحت ... چون ... خورده ... شنیدند ... نکرده ... چون ... شدند ... را انکار کردند

و ... انکار ... از ... معجزه ... استاد ... خارق عادت مشاهده کردند ... از ...

نمودند با رضا ... نکرده ... قتل ... ... شکافتند ... هر ... پاره ... کردند ... ...

باغ و جوش ... ... کشیدند ... ... ساختند ... زندان ... تا کار بجائی رسید که ... ایشان که ...

... و ... خلق را ... بود ... در ... ... کرد ... ...

... ... جهالت ... سلطان ... خود ... امدند ... ... کردند ... ...

... کردند قوم ... امدند و از استادهای ... ایشان را ... هزاران لوم کردند ... ...

فرمود اکر ... یوسف بودم ... ... زندان امده بود ... ...

... ... یوسف ... کرده ... ...

... علما ... ...

چون ... عبادات ... احادیث اخبار ... ...

... اکر ... اعتقادی ... ... است ... ...

موجب ... ...

... ...

... عبادت بود ... ... فاطمه ... امیر المؤمنین ... ... مشروط

مجاهده و ریاضت ... ... آنحضرت ... ... امام ... ارشاد ... مرشد بود ...

کم ... از ... روات حدیث است ... ... از آنحضرت سؤال کرد ... امیر المؤمنین که علی ... ...

... ... سؤال ... ... که از من سؤال ... ...

حضرت امام محمد باقر ... ... علی ... امیر المؤمنین ... ...

... ...

... ... ومثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الارض ما لها

من قرار ظاهر ... ...

... ... باطل ... ...

... ... باطل ... ...

... ... کمال نفس انسانی بمعرفت اشیاء

موقوف است ... ... اشیاء ... انسان ... ...

اشیاء ... ... معرفت ... ...

علی الاطلاق ... معرفت ... ... معرفت اشیاء ...

... ... لا نعرف الاشياء الا باضدادها ... ...

... معرفت ... ...

... معرفت ... ...

تعرف الاشياء باضدادها ... ... معرفت ... ...

معرفت اشیاء ... ... معرفت ... ...

باشد ... معرفت ... ... معرفت ... ...

مقام است ... ... معرفت ... ...

اشیاء ... ... معرفت ... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... وجود حق و باطل ... ...

اکر ... ...

خلا ظاهر شود که حضرت حق را وحدتی بیناست در وجود ذات و در صفات اشیاء در وجود واجبی جل وعلی برهان بر عینیت ذات و صفات

پس المحققین فی هذا المقام لان نقصانات الخلایق لا تدل الا علی کمالات الخالق و کثرتها واختلافاتها شواهد وحدته و انتفاء الشریک والضد

والند عنه کما قال امیر المؤمنین بتشعیره المشاعر عرف ان لا مشعر له و بتجهیره الجواهر عرف ان لا جوهر له و بمضادته بین الاشیاء عرف ان لا ضد

له و بمقارنته بین الاشیاء عرف ان لا قرین له یعنی نقصانهای خلق دلیل اند بر کمالات حق و کثرت و اختلاف ایشان برهان اند بر وحدانیت حق

و نداشتن شریک و ضد و ند و شاهد این مدعای عظیم و مطلب جسیم کلام امام همام واجب التعظیم امیر المؤمنین است که فرموده که مشاعر

خلق را دلالت کند به اینکه مشاعر ندارد و جوهر را جوهر کرده تا معلوم شود که از سنخ جوهر نیست و اشیاء را ضد قرار داده تا معلوم

شود که او را ضد نیست و میان اشیاء را مقارنه ساخته تا واضح شود که قرین [illegible] نیست هر یک از فقرات کلام امام بحر

زخار که مشتمل است بر جواهر ابدا و که هرگاه خواهد شرح دهد خارج از حد و احصا خواهد بود فتأمل فیها حتی تصل من الفوائد [illegible]

و مقام ثانی معرفت واجب تعالی است که او را ذات و صفات را شناسد و از حق چنان [illegible] که [illegible] این مقام در [illegible]

مر [illegible] و [illegible] است [illegible] این مقام [illegible]

و [illegible] است [illegible] مطلب مشکل است [illegible]

[illegible] این مقام [illegible]

[illegible] شد [illegible]

هر که سوره ابراهیم [illegible] خواند از جمیع [illegible] محفوظ خواهد بود تمام شد سوره ابراهیم و لله الحمد